کلام ها

۱

مولف: بدیع الزمان سعید نورسی
مترجم:
داریوش موسوی

نورسی، سعید، ۱۸۷۳-۱۹۶۰م Nawrasi,Said
کلام‌ها (جلد اول) / مؤلف بدیع الزمان سعید نورسی؛
مترجم: داریوش موسوی
تهران: نشر احسان، ۱۳۹۰.
۴۲۸ ص.ISBN: 978-964-356-810-8
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
عنوان اصلی کتاب حاضر ترجمه بخشی از کتاب Sozlar است.
موضوع: تفاسیر— نماز -- فلسفه
شناسه افزوده: موسوی، داریوش -۱۳۶۳ مترجم.
۱۳۸۹ ۸ک۹۴ن/۴/۲۱۷ BP ۲۹۷/۳۲
کتابخانه ملی ایران: ۲۲۶۰۷۱۰

■

کلام‌ها (جلد اول)

❖ مؤلف: بدیع‌الزمان سعید نورسی
❖ مترجم: داریوش موسوی
❖ ویراستار: شایسته حسامی
❖ ناشر: نشر احسان
❖ صفحه آرا: زهره نارونی
❖ چاپخانه: مهارت
❖ نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۹۰
❖ تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
❖ قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان
❖ شابک: ۸-۸۱۰-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸

نشر احسان

فروشگاه :
تهران . خ انقلاب . روبروی دانشگاه،
مجتمع فروزنده . شماره ۴۰۶
تلفن : ۶۶۹۵۴۴۰۴

فهرست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ

ای برادر! از من چند نصیحت خواسته بودی، چون تو سرباز هستی، بنابراین چند حقیقت را ضمن مثال‌های نظامی و هشت حکایت کوتاه بیان کرده‌ام، تو نیز همراه با نفسم به آن گوش فرا ده، زیرا نفسم را زیادتر از هرکس دیگری به نصیحت محتاج می‌بینم. زمانی از هشت آیه استفاده کردم، و هشت گفتار را کمی طولانی به نفسم گفته بودم، اکنون کوتاه و با زبانی عامیانه به نفسم خواهم گفت، هرکس می‌خواهد، همراه با ما گوش فرا دهد.

[redacted]

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ

﴿بسم الله﴾ ابتدای هر خیری‌ست. ما نیز ابتدا، با آن شروع می‌کنیم. بدان ای نفسم! که این کلمه‌ی مبارک، هم نشانه اسلام است، و هم تمام موجودات با زبان حال خود، آن را ورد زبان دارند.

اگر می‌خواهی بدانی، ﴿بسم الله﴾ چه نیروی بزرگ و بی‌پایان و چه برکت تمام نشدنی‌ست، حکایت کوتاه تمثیلی زیر را ببین، و گوش کن:

شخصی که در بیابان‌های عرب بدوی سیاحت می‌کند، لازم است، اسم رییس قبیله‌یی را بگیرد، و تحت حمایتش قرار گیرد، تا از شَر راهزنان نجات پیدا کرده، و بتواند حاجاتش را مهیّا نماید، در غیر این صورت تک و تنها در برابر احتیاجات و دشمنان بی‌شمارش پریشان خواهدشد.

اینک دو نفر، برای چنین سیاحتی به صحرایی رفته، و به راه می‌افتند، یکی از آن‌ها متواضع بود، و دیگری مغرور...

متواضع، اسم رییسی را گرفت، و مغرور ابا ورزید... متواضع، به واسطه آن نامی که گرفته بود، همه جا را در سلامت کامل سیاحت کرد، و در حین سیاحت اگر اتفاقی به راهزنی برخورد می‌کرد، می‌گفت: **«من به نام فلان رییس سیاحت می‌کنم.»** و راهزن دفع شده، کاری با او نداشت. اگر هم به خیمه‌یی وارد می‌شد، به خاطر آن نام حرمت می‌دید. ولی دیگری که مغرور بود، در مدت سیاحتش بلاهایی کشید، که قابل گفتن نیست، دایم می‌لرزید، و مدام درحال گدایی کردن بود، که هم ذلیل و هم رسوا شد.

اکنون ای نفسِ مغرورم!

بدان! که تو آن سیّاحی و این دنیا هم یک صحراست. عجز و فقرت بی شمار و دشمنان و حاجاتت بی‌نهایت است، و حال که چنین است، اسم **مالک ابدی و حاکم ازلی** این صحرا را بگیر، تا از گدایی تمام کاینات و از لرزیدن در برابر هر حادثه‌یی رهایی یابی.

آری، این کلمه، چنان گنج پر برکتی‌ست، که عجز و فقر بی‌نهایتت را به **رحمت و قدرت** بی‌نهایتی ربط داده، و عجز و فقر را برایت در درگاه **رحیم قدیر** مقبول‌ترین شفاعت‌کننده خواهد کرد.

آری کسی که با این کلمه حرکت می‌کند، به مانند شخصی‌ست، که به سربازی اعزام شده، و به نام دولت حرکت کرده، و از هیچ کس پروایی به دل ندارد، و به نام قانون و به نام دولت سخن گفته، و هرکاری را انجام داده، و در مقابل هر چیزی ایستادگی می‌کند.

در ابتدا گفتیم، که تمام موجودات با زبان حال‌شان ﴿بسم الله﴾ می‌گویند، آیا بدین‌گونه است؟

آری، همان‌گونه که اگر شاهد باشی، شخصی بیاید، و تمام اهالی شهر را به زور به مکانی سوق دهد، و وادار به انجام کارهایی کند، بی‌شک می‌دانی، که آن شخص با نام خود و با قوّت خود حرکت نمی‌کند، بلکه او سربازی‌ست، که به نام دولت حرکت کرده، و به قوّت پادشاهی تکیه داده است، همان‌طور نیز هر چیزی به نام **حضرت‌حق** حرکت می‌کند، بدین‌صورت که: تخم‌ها و هسته‌های کوچک ذره مانند، بر روی خود درختان بزرگ را حمل می‌کنند، و بارهایی به‌سان کوه را بلند می‌کنند، پس هرکدام از درختان ﴿بسم الله﴾ گفته، و از میوه‌های خزینه‌ی **رحمت**، دستانش را پر کرده، و به ما تقدیم می‌نماید. و هر کدام از بوستان‌ها ﴿ بسم الله﴾ گفته، هم‌چون دیگ بزرگی می‌شود، و از آشپزخانه **قدرت الهی**، در درون خود انواع و اقسام خیلی زیادی از غذاهای لذیذ مختلف را همراه با هم می‌پزد. و هر کدام از حیوانات پُربرکت همانند گاو، شتر، بره و بز ﴿بسم الله﴾ گفته، و از **فیض رحمت**، چشمه شیری می‌شوند، و به ما، به نام **رزاق**، لطیف‌ترین و تمیزترین غذایی چون آب حیات را تقدیم می‌کنند. و هر کدام از ریشه‌ها و رگه‌های نرم ابریشم مانندِ درختان و نباتات و سبزه‌ها ﴿بسم الله﴾ گفته، و خاک و سنگ سفت و محکم را سوراخ کرده، و از آن می‌گذرند، و نام **الله** و نام **رحمن** را گفته، هر چیزی برای‌شان مسخر می‌شود.

آری هم‌چون انتشار و پخش شاخه‌ها در هوا و دادن میوه نیز، انتشار و نفوذ ریشه‌ها با کمال سهولت در خاک و سنگ سفت و میوه دادن در زیر زمین و هم مرطوب ماندن برگ‌های سبز و نازک، ماه‌ها در برابر شدت حرارت، به شدت به دهان **«طبیعت پرستان»** سیلی می‌زند، و به چشمان کور شده‌شان انگشت فرو می‌کند، و می‌گوید، که حتی **«صلابت و حرارت»** که بیش از هر چیز به آن اعتماد دارید، تحت

امر حرکت می‌کند؛ بدین‌گونه که آن ریشه‌های نرم ابریشم مانند، تک به تک، چون عصای موسیﷺ به دستور ﴿فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ﴾[1] پیروی کرده، و سنگ‌ها را می‌شکافند، و یک به یک آن برگ‌های نازنین و نازکِ چون برگ سیگار، همانند اعضای ابراهیمﷺ در مقابل حرارت آتش‌فشان آیه‌ی﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلامًا﴾[2] را می‌خوانند.

حال این که هر چیز، معناً ﴿بسم الله﴾ می‌گوید، و به نام **الله** نعمت‌های **الهی** را آورده، و به ما می‌دهد، پس ما نیز باید ﴿بسم الله﴾ بگوییم، و باید به نام **الله** ببخشیم، و باید به نام **الله** بگیریم، پس بدین‌سان نباید، حاضر به گرفتن چیزی از انسان‌های غافلی باشیم،که به نام **الله** نمی‌بخشند...

سوال: به انسان‌هایی که در حکم فروشنده‌اند، بها می‌دهیم، آیا **الله** که صاحب اصلی مال است، از ما چه بهایی می‌خواهد؟

پاسخ: آری البته آن **مُنعمِ حقیقی** از ما در مقابل بدل مال‌ها و نعمت‌های قیمتدار، بها می‌خواهد، و آن هم سه چیز است: **یکی ذکر، یکی شکر و دیگری فکر است.**

در ابتدا ﴿بسم الله﴾ **ذکر** است، و در انتها ﴿الحمدلله﴾ **شکر** است، و در میانه نیز **تفکر و درک نمودن** نعمت‌های با ارزشی که **خارقه‌ی صنعت و هدیه‌ی رحمت و معجزه‌ی قدرتِ احدِ صمد** می‌باشد، **فکر** است.

همان‌گونه که اگر پادشاهی توسط آدم مسکینی هدیه‌یی با ارزش برایت بفرستد، و تو در عوض تشکر از پادشاه، پای آن آدم مسکین مجری امر را ببوسی، و صاحب هدیه را نشناسی، مرتکب کار ابلهانه‌یی شده‌یی، همان‌طور نیز، منعم‌های ظاهری را مدح و محبت کردن، و **منعمِ حقیقی** را از یاد بردن نیز، کاری به مراتب ابلهانه‌تر از آن است.

پس ای نفس اگر می‌خواهی، ابلهی چون این شخص نباشی:

به نام **الله** ببخش...

به نام **الله** بگیر...

به نام **الله** شروع کن...

به نام **الله** کارکن ...

والسلام.

***

---

[1]. بقره: ۶۰

[2]. انبیاء: ۶۹

[redacted]

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحِيمِ

﴿اَلَّذِينَ يُؤمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾[1]

می‌خواهی بدانی، که چه نعمت و سعادت بزرگی و چه راحتی و لذت فراوانی در ایمان وجود دارد، پس حکایت کوتاه تمثیلی زیر را ببین، و گوش کن:

زمانی دو نفر، هم برای تجارت و هم برای تفریح به سیاحتی رفتند. یکی خودبین و بدبخت به یک طرف و دیگری، خدابین و بختیار، طرف دیگر را در پیش گرفته، و می‌روند.

آدم خودبین، هم از خودگامگی و خوداندیشی و هم به خاطر بدبینی که داشت، کیفر بدبینی خود را دید، و در مملکتی اُفتاد، که آن را ویرانه تصور می‌کرد، و از بدبینی می‌بیند، که در هر جای آن، بیچاره‌های عاجز از دست آدم‌های وحشیِ زورگو و تخریبات‌شان واویلا سر می‌دهند. به هر جایی که می‌رفت، چنین احوال غمگین و دردناکی را مشاهده می‌کرد، و تمام مملکت را به شکل ماتم‌خانه‌یی عمومی پنداشت، و خود او نیز به خاطر حس کردن چنین حالت تاریک و دردناک، به جز سرخوشی چاره‌ی دیگری نداشت، چون او هر کس را دشمن و اجنبی می‌دید. و در این میان نیز، جنازه‌های ترسناک و یتیمان مأیوس و گریان را مشاهده نمود، و وجدانش در عذاب باقی ماند.

و دیگری خدابین، خداپرست و حق اندیش، چون اخلاق خوبی داشت، به مملکت اُفتاد، که آن را زیبا تصور می‌کرد. و این آدم خوب در مملکتی که وارد شد، از خوش‌بینی، شاهد یک جشن عمومی بود، و او در این مجالس ذکر[2] که هر طرف آن شادمانی، شهرآیین، شادی و نشاط برپا بود، همه را دوست و اقوام خود می‌دید. و در تمام مملکت یک جشن **ترخیص عمومی** را مشاهده می‌کرد، که با قدردانی و فریاد

---

[1]. بقره: ۳

[2]در این جا جشن عمومی را به مجالس ذکر تشبیه می کند. (مترجم)

«تبریک و زنده باد» همراه بود. و صدای طبل و آواز شادی را به همراه تکبیر و تهلیل[1]، جهت اعزام به سربازی می شنوید. و در حالی که بدبخت اولی، از درد خود و عموم مردم رنج می برد، در عوض، نفر بختیار از شادی خود و عموم خلق، شاد و مفرّح می‌شد، و تجارتی سودمند نیز به دست آورد، و خدا را شکر کرد. و سپس برگشت، و در راه، اتفاقی به آن نفر دیگر برخورد کرد، و از حالش با خبر شد، به او گفت: **«دوست من! تو دیوانه شده‌یی و کثیفی‌های باطنت آن‌طور روی ظاهرت تاثیر گذاشته است، که خنده را گریه، و ترخیص را غارت و چپاول تصور می‌کنی. بیا و عاقل باش، و قلبت را پاک کن، تا این پرده‌ی مصیبت از پیش چشمانت بالا رفته، و حقیقت را بتوانی ببینی، زیرا پادشاه این مملکت بی‌نهایت عادل، مرحمتکار، رعیت‌پرور، مقتدر، انتظام‌پرور و مشفق است، و مملکتی این چنین با آثارِ ترقّیات و کمالات در برابر چشم‌ها نمایان کرده، تا بگوید، آن‌گونه نیست، که در گمان و وهمات تجسم می‌کنی.»**

سرانجام آن بدبخت عاقل شده، و پشیمان شد، و گفت: **«بر اثر عیش و نوش دیوانه شده بودم، خداوند خیرت دهد، مرا از این وضعیت جهنمی نجات دادی.»**

ای نفسم بدان! نفر اولی یا **کافر** و یا **گناهکار غافل** است، و در نظر او این دنیا نیز، یک **ماتمخانه‌ی عمومی**‌ست، و تمام ذی‌حیات نیز، هم‌چون **یتیمانی گریان** از سیلیِ زوال و فراق هستند، و حیوان و انسان نیز، موجودات به **پنجه اجل گرفتار و سر به هوایند**. موجودات بزرگی مانند کوه‌ها و دریاها نیز، در حکم **جنازه‌های وحشت‌آور و بی‌روحند**. و اوهام وحشتناک دیگری هم چون این، که بسیار دردناک و کوبنده است، و از کفر و نادانی نشأت گرفته‌اند، او را در عذابی معنوی باقی می‌گذارند.

اما نفر دیگر **مؤمن** است، **خالق و آفریدگار** را می‌شناسد، و او را تصدیق[2] می‌کند. در نظر او این دنیا، یک **مجلس و ذکرخانه‌ی رحمان**، یک **تعلیم‌گاه بشر و حیوان** و یک **میدان امتحان انس و جن** است. و تمام مرگ و میرهای حیوان و انسان نیز، **ترخیصات** است، تا آنان که وظیفه حیات شان را به اتمام رسانده‌اند، از این دار فانی با شادی معنوی و بی‌دغدغه به عالمی دیگر روند، تا برای وظیفه‌داران جدید جا باز شده، و بیایند، و شروع به کار کنند. تمام تولدات حیوان و انسان نیز، آمدن جهت **اعزام به سربازی و گرفتن سلاح** و **شروع به انجام وظیفه** می‌باشد. تمام ذی‌حیات نیز، یک به یک، سربازان مسرور و مؤظف، یک به یک، مأمورهای خاص سپاس‌گذارند. تمام صداها نیز، یا **ذکر و تسبیح** شروع وظیفه‌ها و یا **شکر و تفریح** رسیدن خاتمه کار و یا

---

[1] فریاد لااله الاالله برآوردن.(مترجم)
[2] گواه آوردن، شهادت دادن.(مترجم)

نغمه‌های برآمده از شادی انجام کار است. در نظر آن مؤمن، تمام موجودات نیز، یک به یک، **خدمتکارانی** مونس، یک به یک، **دوستانی مأمور** و یک به یک، **کتابی شیرین** از **سید کریم** و **مالک رحیم**اند. حقیقت‌های شیرین خیلی زیادی چون این، لطیف، والا و لذیذ از ایمان تجلی کرده، و آشکار می‌شود.

پس نتیجه می‌گیریم، ایمان، هسته‌ی معنوی طوبای جنت را حمل می‌کند، و امّا **کفر،** تخم معنوی زقوم جهنم را دربردارد.

پس سلامت و امنیت تنها در ایمان است و اسلام. و حال که چنین است، دایم باید بگوییم: ﴿اَلْحَمْدُ لله عَلَى دِينِ الْاسْلَامِ وَ كَمَالِ الْايمَانِ﴾

***

[redacted]

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿ یا أَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا ﴾[1]

می‌خواهی بدانی، که عبادت، چه سعادت و تجارت بزرگ و فسق[2] و سفاهت، چه هلاکت و خسارتی بزرگ می‌باشد، حکایت کوتاه تمثیلی زیر را ببین و گوش کن:

زمانی دو سرباز برای رفتن به شهری دور دستوری دریافت کردند، و با هم دیگر به راه افتادند، تا به دو راهی رسیدند. در آن جا شخصی را یافتند، که به آن دو گفت: راه سمت راست، علاوه بر این که هیچ ضرری به همراه ندارد، نُه نفر از ده مسافر آن، راحتی و منفعت بزرگ را می‌یابند. اما راه سمت چپ، علاوه بر این که هیچ منفعتی ندارد، نُه نفر از ده مسافر آن ضرر می‌بینند. البته هر دو راه در درازی و کوتاهی یکسان هستند، و تنها فرق‌شان این است، که مسافر راه چپ بی‌نظم و بی‌قانون، بی‌کوله بار و بی‌سلاح می‌رود، و در ظاهر، راحتی و سهولتی دروغین را می بیند. و امّا مسافر راه راست که در زیر لوایِ نظمی نظامی‌ست، مجبور به حمل کیفی چهار کیلویی پر از مواد غذایی و دو کیلو سلاح کامل دولتی برای غلبه بر هر دشمنی‌ست.

آن دو سرباز بعد از گوش دادن به حرف های آن شخص معرّف به راه افتادند، از آن دو، نفر بختیار به راست رفت، و با این که بارهای سنگین چند کیلویی را بر دوش و کمر خود حمل می‌کرد، اما قلب و روحش از زیر بار هزاران کیلو ترس و منت نجات پیدا کرد.

و امّا نفر بدبخت که سربازی را رها کرد، و قبول به تبعیت از نظام نشد، به چپ رفت، و با این که جسمش را از سنگینی وزنه‌ها نجات داد، اما قلبش در زیر بار هزاران منت و روحش در زیر پایِ بی‌نهایت ترس له شد، و هم در وضعیتی که از هر کس

---

[1]. بقره: ۲۱

[2] گناه کردن، تبعیت نکردن از دستورات الهی، خارج شدن از حد و حدود (مترجم)

گدایی و از هر چیزی و از هر حادثه‌یی می‌لرزید، به محل مقصوده رسید، و در آن‌جا کیفر قاچاق و عصیان خود را دید.

شخص به راست رفته، که علاقمند به نظام سربازی بود، و از کیف و سلاحش به خوبی محافظت کرده بود، از هیچ کس منت نکشید، و از هیچ کس ترسی به دل راه نداد، و با قلب و وجدانی راحت رفت، تا به شهر خواسته شده رسید، و در آن‌جا به عنوان سربازی ناموس‌پرست که وظیفه‌اش را به خوبی به اتمام رسانده است، پاداش دریافت نمود.

اکنون ای نفس سرکش! بدان که آن دو مسافر که یکی مطیع قانون **الهی** و دیگری عاصی و تابع هوای نفسانی بود، **انسان‌هایند**، و اما آن راه، **راه حیات** می‌باشد، که از عالم ارواح آمده، از قبر گذشته، و به آخرت می‌رود، و آن کیف و سلاح نیز، **عبادت و تقواست**. عبادت، سنگینی چندان ظاهری دارد، اما در معنا آن‌طور راحت و سبک است، که قابل گفتن نیست، چون عابد در نماز خود می‌گوید: ﴿اَشْهَدُ اَنْ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ﴾ یعنی **خالق و رزاقی** به غیر از **او** نیست، ضرر و منفعت در دستان **اوست**، او هم **حکیم** است، کار بیهوده نمی‌کند، و هم **رحیم** است، احسانش مرحمتش زیاد است. و به خاطر داشتن چنین اعتقاد زیبایی در هر چیز، درب خزینه‌ی رحمتی را می‌یافت، و با دعا حلقه‌ی دَر را می‌زد. و هم این که هر چیزی را به امر خود **پروردگار** مسخر دیده، به پروردگار خود پناه می‌برد. تکیه به توکل داشته، و در مقابله با هر مصیبتی در پناه او قرار می‌گیرد، و ایمان هم به او امنیتی کامل می‌دهد.

آری منبع شجاعت نیز چون همه حسنات حقیقی، ایمان است و عبودیت. و منبع ترس نیز چون همه سیئات، گمراهی می‌باشد.

آری عابدی روشن قلب اگر کره زمین بُمبی شود، و بترکد، احتمال دارد، که نترسد، و حتی با حیرتی لذت‌انگیز بایستد، و خارقه‌های قدرت صمدانی را تماشا نماید، اما فیلسوفی مشهور که فاسق و بی‌قلب است، و انسان متفکر نامیده می‌شود، اگر در آسمان ستاره‌یی دنباله‌دار ببیند، در جایش لرزیده، و می‌گوید: آیا ممکن است، که این ستاره ولگرد به زمین برخورد نماید، و غرق اوهام میشود. (زمانی این گونه ستاره‌یی آمریکا را لرزاند، و خیلی از آن ها در شب، خانه‌هایشان را ترک کردند.)

آری انسان در حالی که محتاج به بی‌نهایت چیزهاست، سرمایه‌اش نیز در حکم هیچ... و هم در حالی که مبتلا به بی نهایت مصیبت‌هاست، اقتدارش نیز در حکم پوچ... چرا که دایره‌ی سرمایه و اقتدارش آن قدری‌ست، که دستش به آن جا می‌رسد،

امّا آمل‌ها و آرزوها و الم‌ها و بلاها، دایره و چشم و خیال شان به کجا رسد، و کجا رود، به آن اندازه نیز وسیع می‌باشد.

البته تمام کسانی که هنوز چشمی در سر دارند، و می‌بینند، درک می‌کنند، که برای روح بشری که بدین درجه ناتوان و ضعیف و فقیر و محتاج است، **عبادت**، **توکل**، **توحید** و **تسلیمیت** چه نعمت و سعادت و سرمایه‌ی عظیمی می‌باشند. پس معلوم است، که باید راه بی ضرر را به راه زیانمند ترجیح داد، ولو از ده احتمال، یک احتمال هم داشته باشد. و هم این که راه عبودیت که مورد بحث‌مان است، بدون هیچ ضرری، از ده با نُه احتمال قوی، خزینه‌ی سعادتی ابدی را دربر دارد، و راه فسق و گناه هم ـ حتی با اعتراف خود فاسقین ـ در حالی که بدون منفعت می‌باشد، از ده با نُه احتمال، هلاکتی با بدبختی ابدی را همراه دارد، که با شهادت بی‌شماری از متخصصین و اهل مشاهده به میزان **اجماع و تواتر** ثابت است، و به واسطه اخبار اهل ذوق و کشف محقق می‌باشد.

الحاصل

سعادت دنیا نیز چون آخرت در عبادت و سرباز خدا بودن است، پس بدین‌سان دایما باید بگوییم: ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى الطَّاعَةِ وَ التَّوْفِيقِ﴾ و باید، به خاطر مسلمان بودن‌مان شکرکنیم.

***

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ

﴿اَلصَّلاةُ عِمادُ الدِّین﴾[1]

اگر می‌خواهی، به قطع و یقین، چون دو دو تا چهار تا، متوجه شوی، که نماز تا چه‌اندازه باارزش و مهم و چه‌قدر ارزان و کم هزینه است، و این که آدم بی‌نماز چه‌اندازه دیوانه و زیانکار می‌باشد، حکایت کوتاه نمایشی زیر را ببین، و نظاره کن:

زمانی حاکمی بزرگ، دو خدمتکارش را به هر کدام بیست و چهار سکه طلا داده، برای اقامت در مزرعه‌یی زیبا و خاص به مسافت دو ماه دورتر فرستاد، و به آن‌ها امر کرد، که با این پول هم مصرف راه و بلیت خود را تهیه کنید، و هم بعضی وسایل لازم را برای سکونت در آن مزرعه بخرید؛ در مسافت یک روز ایستگاهی وجود دارد، که در آن هم ماشین، هم کشتی، هم قطار و هم هواپیما موجود است، که می‌توانید با توجه به سرمایه‌تان سوار شوید.

دو خدمتکار بعد از گرفتن درس رفتند، نفری که بختیار بود، تا رسیدن به ایستگاه تنها یک سکه از پولش را خرج کرد، البته در این میان سرورمان از طرز مصرفش خوشش آمده، و آن‌گونه تجارتی سودآور برایش فراهم کرد، که سرمایه‌اش را از یک به هزار رساند. اما آن خدمتکار بدبخت به سبب سر به هوایی‌اش تا رسیدن به ایستگاه، بیست و سه سکه طلا را خرج کرده، و به قُمار و مُمار داده، و ضایع نمود، تا این که تنها یک تک سکه برایش باقی ماند. دوستش به او گفت: ای دوست! با این تک سکه بلیتی بخر تا در این راه دراز، پیاده و گرسنه نمانی. البته بدان که آقایمان کریم است، بلکه مرحمتی کرده، و کوتاهی‌ات را بخشیده، و تو را هم سوار هواپیما کند، تا در طول یک روز به محل اقامت‌مان برسیم، در غیر این صورت گرسنه و پیاده و تنها مجبور به رفتن به بیابانی در مسافت دو ماه خواهی شد. آیا آن شخص لجاجت کرده، و آن تک سکه را به بلیتی نمی‌دهد، که در حکم کلید خزینه‌یی‌ست، و صرف

---

[1]. نماز ستون دین است.

گناه در لذتی موقت می‌کند؟ آیا آدم بی‌عقل هم درک نمی‌کند، که او بسیار نادان و زیانمند و بدبخت است؟

اکنون تو ای انسان بی‌نماز! و ای نفسم که از نماز بی‌زاری!

آن حاکم همان ربّ‌مان، خالق‌مان است، و اما آن دو خدمتکار مسافر، یکی متدین، انسانی‌ست، که نمازش را با شوق می‌خواند، و دیگری غافل، انسان بی‌نماز است، و آن بیست و چهار سکه طلا نیز، بیست و چهار ساعت هر روز عمرمان است، و آن مزرعه خاص، بهشت است، و اما آن ایستگاه، قبر است، و آن سیاحت هم، راه بشر برای رفتن به قبر، به حشر، به ابد است. نظر به عمل، نظر به قوّت تقوا، آن راه دراز را در درجه‌های متفاوت طی می‌کنند. جمعی از اهل تقوا، همانند برق هزار سال راه را در یک روز می‌پیمایند، و عده‌یی نیز چون خیال، پنجاه هزار سال مسافت را یک روزه طی می‌کنند. قرآن عظیم الشّان در دو آیه به این حقیقت اشاره می‌کند.

و اما آن بلیط، نماز است، و تنها یک ساعت برای پنج وقت نماز همراه با وضوی آن کافی‌ست. آری انسان با صرف نمودن بیست و سه ساعت روز برای حیات کوتاه دنیوی و دریغ از تنها یک ساعت آن برای حیات طولانی ابدی، ضرر بزرگی را می‌بیند، و به نفسش ظلم کرده، و حرکتی خلاف عقل انجام داده است. آیا این طور نیست! زیرا؛ دادن نصف سرمایه برای بخت آزمایی در قماری که هزار نفر شرکت کرده است، برای عقل کاری معقول می‌باشد، حال این که احتمال استفاده از آن، یک در هزار است. ولی دریغ ورزیدن از تنها یکی از بیست و چهار سرمایه، برای بهره‌بردن قطعی از خزینه ابدی، با احتمال نود و نه درصد خلاف عقل است، آیا انسانی که خود را عاقل ظن می‌کند، درک نمی‌کند، که چه اندازه حرکتی خلاف عقل و حکمت انجام داده، و دور از عقل اندیشیده است؟

و حال این که در نماز برای روح و قلب و عقل راحتی فراوانی هست، و برای جسم نیز کار سنگینی نیست، و هم این که برای نمازگزار، دیگر اعمال مباح دنیوی او نیز با داشتن نیتی درست، حکم عبادت را می‌گیرند، و در این صورت می‌توان تمام سرمایه‌ی عمر را به ثروتی برای آخرت تبدیل کرده، و عمر فانی را در جهتی جاودان نمود.

***

[redacted]

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾[1]

می‌خواهی مشاهده کنی، ادای نماز و پرهیز از گناهان کبیره تا چه اندازه یک وظیفه حقیقی انسان و نیز یکی از نتایج فطری و مناسب خلقتِ بشر است، حکایت کوتاه تمثیلی زیر را ببین، و گوش کن:

در پادگانی در میدان جنگ دو سرباز همرزم، یکی معلم وظیفه پرور و دیگری ناشی نفس‌پرور وجود داشت. نفر وظیفه‌پرور، به تعلیم و جهاد دقت کرده، و هرگز به رزق و جیره‌ی خود فکر نمی‌کرد، زیرا می‌دانست، که تغذیه و تهیه تجهیزات و مداوای او در هنگام بیماری و حتی در صورت نیاز گذاشتن لقمه در دهان او وظیفه دولت است، و وظیفه‌ی اصلی او تعلیم و جهاد می‌باشد. فقط گاهی در بعضی از کارهای مربوط به غذا و تجهیزات، هم‌چون جوشاندن دیگ و شستن ظروف و جابه‌جایی آن‌ها کمک می‌کرد، و اگر از او سؤال می شد، که چه کار می‌کنی؟

در جواب می‌گفت: داوطلبانه خدمتی مجانی برای دولت انجام می‌دهم، و نمی‌گفت، که برای تأمین نفقه‌ام کار می‌کنم.

اما نفر دیگر شکم‌پرور و ناشی، به تعلیم و جنگ دقت نمی‌کرد، و می‌گفت: آن کار دولت است، به من چه ربطی دارد، و دایم به نفقه‌اش فکر می‌کرد، و در پی آن بود، و پادگان را ترک می‌کرد، و به بازار می‌رفت، و خرید و فروش می‌کرد.

روزی، دوست معلمش به او گفت:

برادر وظیفه‌ی اصلی تو تعلیم و جنگیدن است، تو را به این دلیل به این‌جا آورده‌اند، به پادشاه اعتماد کن، او تو را گرسنه رها نخواهد کرد، این وظیفه اوست، و هم این که تو عاجز و فقیری، و نمی‌توانی در هر جایی خود را تغذیه کنی، و هم در

---

[1]. نحل: ۱۲۸

زمان جنگ و جهاد به سر می‌بریم، و تو را عصیانگر و متمرد دیده، و کیفرت می‌دهند.

آری در پیش روی‌مان **«دو وظیفه»** مشاهده می‌کنیم: یکی وظیفه پادشاه که تغذیه کردن ماست، که بعضاً بابت آن خدمتی مجانی را انجام می‌دهیم، و **دیگری** وظیفه ماست، که پادشاه برای آسان کردن آن به ما کمک می‌کند، و آن تعلیم و جهاد می‌باشد. پس حتماً متوجه خواهی‌شد، که اگر آن نفر سرخوش به معلم مجاهد گوش ندهد، به چه وضعیت خطرناکی دچار می‌شود!

پس ای نفس تنبلم!

بدان که آن میدان جنگ پر آشوب، این حیات دنیوی پر دغدغه است. و آن اردوها که در پادگان‌ها تقسیم شده بودند، جمعیت بشری می‌باشند. و آن پادگان نیز، جماعت اسلامی این عصرند. و اما آن دو نفر، یکی مسلمان پرهیزگاری‌ست، که فرایض دینی را دانسته، و به آن عمل کرده، و برای این که بتواند کبایر را ترک و گناهان را انجام ندهد، همیشه در مبارزه با نفس و شیطان است. دیگری گنهکار زیانمندی‌ست، که حتی تا درجه متهم کردن رزاق حقیقی، غرق درد معیشت بوده، و فرایض را ترک و برای تأمین مایحتاج خود دست به انجام گناهان می‌زند. اما آن آموزش و تعلیمات، عبادات می‌باشند، که در ابتدای آن نیز نماز است. و اما آن جنگ، مبارزه با نفس و هوای نفسانی و شیطان‌های جن و انس و نجات دادن قلب و روح از اخلاق رذیله و از هلاکت ابدی‌ست. و اما آن دو وظیفه، یکی دادن حیات و تغذیه کردن است، و دیگری، پرستش و التماس از دهنده و تغذیه کننده حیات و کسب امنیت با توکل به اوست.

آری چه کسی حیات را که درخشان‌ترین معجزه **صنعت صمدانی** و یک خارقه **حکمت ربّانی** است، می‌دهد، و می‌سازد، تغذیه‌کننده‌ی آن حیات به وسیله رزق و روزی و تداوم‌بخش آن نیز خود اوست، و البته کسی هم غیر از او نمی‌تواند باشد. آیا دلیل می خواهی؟ بهترین تغذیه را ضعیف‌ترین و نادان‌ترین حیوان‌ها دارند. (هم‌چون کرم‌های میوه و ماهی‌ها) و بهترین رزق را نیز عاجزترین و ضعیف‌ترین مخلوقات می‌خورند. (مانند نوزاد حیوان و انسان)

آری برای پی بردن به این که وسیله کسب روزی حلال، اقتدار و اختیار نبوده، بلکه به عجز و فقر آن‌ها مربوط می‌شود، کافی‌ست، ماهیان را با روباهان، نوزاد حیوان را با جانوران، درختان را با حیوانات مقایسه‌یی کنیم، تا متوجه این امر شویم.

پس آن کس که به خاطر درد معیشت نمازش را ترک می‌کند، هم چون سربازی می‌ماند، که تعلیم و سپرش را ترک کرده، و در بازار گدایی می‌کند. البته اگر، تنها به خاطر این که باری بر دوش دیگران نباشد، شخصاً بعد از ادای نماز به دنبال یافتن روزی‌اش از آشپزخانه رحمتِ حضرت رزاق کریم برود، در نوع خود زیباست، و عین مردانگی‌ست، و خود نوعی عبادت است. و هم این که فطرت و جهازات معنوی انسان نشان می‌دهد، که او برای عبادت خلق شده است، زیرا به لحاظ عمل و اقتدار که لازمه‌ی حیات دنیوی‌ست، به پای ضعیف‌ترین گنجشک هم نمی‌رسد، ولی از لحاظ علم و نیاز و در جهت عبادت و نیایش که لازمه‌ی حیات معنوی و اخروی‌ست، در حکم سلطان و فرمانروای حیوانات می‌باشد.

پس ای نفسم!

اگر حیات دنیوی را هدف نهاییت کنی، و دایم برای آن تلاش نمایی، تنها فردی به ضعیفی گنجشک خواهی شد. و اگر حیات اخروی را هدف نهاییت قرار داده، و این حیات را هم وسیله و مزرعه‌یی برای آن ساخته، و در جهت آن تلاش نمایی، آن وقت در این دنیا در حکم فرمانده بزرگ حیوانات و عبد نازنین و نیازمند حضرت حق و مسافری محترم و بزرگوار قرار خواهی گرفت.

اکنون دو راه در پیش روی داری، هر کدام را که خواستی می‌توانی انتخاب نمایی، هدایت و توفیق را از **الرحم‌الرّاحمین** بخواه.

***

[redacted]

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿اِنَّ اللّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾[1]

می‌خواهی بدانی، چه تجارتی سودمند و چه رتبه‌ی شرافتمندی‌ست، که اگر نفس و سرمایه را به حضرت حق فروخته، و عبد او شده، و سرباز او شویم، پس حکایت کوتاه تمثیلی زیر را گوش کن:

زمانی پادشاهی به دو نفر از رعیت هایش، به هر کدام مزرعه‌یی به امانت سپرد، که در آن، کارگاه، ماشین، اسب، سلاح و چیزهای دیگری وجود داشت. البته اگر زمانی جنگی سهمگین صورت می‌گرفت، هیچ چیز بر جای خود پایبند نبود، و آن یا از بین می‌رفت، و یا تغییر می‌کرد، و عوض می‌شد. پادشاه از کمال مرحمتش یاوری اکرم برای آن دو سرباز پیاده فرستاد، و با فرمانی سرشار از لطف و مرحمت به آن‌ها گفت: امانتم را که در دست شماست به من بفروشید، **تا** برای‌تان محافظت کنم، و بیهوده تلف نشود، و **هم این که** بعد از پایان یافتن جنگ خیلی بهتر از آن را به شما پس خواهم داد، و گویا خود صاحب آن امانت باشید، بهای بسیار زیادی بابت آن به شما خواهم داد، و **هم این که** آن وسایل کارگاهی و ماشینی با نام من و در دستگاه من کار خواهند کرد، که در این صورت، هم قیمت و هم بهای آن از یک به هزار ترقی خواهد کرد، و تمام درآمد حاصله از آن را نیز به شما خواهم داد، و **هم این که** شما عاجز و فقیرید، نمی‌توانید مخارج آن کار بزرگ را مهیا کنید، تمام مخارج و لوازم مورد نیاز آن را من خود به عهده می‌گیرم، و تمام منفعت و درآمد آن را به شما خواهم داد. و **هم این که** در هنگام بهره‌برداری به دست‌تان خواهم سپرد .

پس تا این جا **پنج مرتبه** سود اندر سود ...

اگر هم به من نفروشید، خواهید دید، **که** هیچ کس از وسایل و داشته‌های خود نمی‌تواند محافظت کند، و هم‌چون دیگران، از چنگ شما نیز در خواهند آورد، و

---

[1]. توبه: ۱۱۱

بیهوده از بین می‌رود. و **هم** از آن قیمت بالا محروم خواهید ماند، و **هم** به خاطر نیافتن شغل و معدنی مناسب و شاهانه برای استفاده کردن از آن وسایل و ترازوهای با ارزش و ظریف، ارزش تمام آن قیمت‌ها پایین خواهد آمد. و **هم** زحمت و کُلفتی محافظت و اداره آن بر دوش‌تان خواهد ماند. و **هم** کیفر خیانت در امانت را خواهید کشید. پس تا این جا **پنج مرتبه** زیان اندر زیان ...

و حال اگر به من بفروشید، به این می‌ماند، که سرباز من شده، و به نام من مالک می‌شوید، و هم به جای آن که اسیری عادی و سر به هوا باشید، سربازی یاور و آزاده و وابسته به پادشاهی والا مقام می‌شوید.

بعد از آن که به فرمان و عنایت او گوش دادند، نفر عاقل از آن دو نفر گفت:

ـ به روی چشم، من با افتخار می‌فروشم، و هزاران بار هم متشکرم.

دیگری مغرور، با نفسی فرعون‌گونه، خودبین و عیاش گویا تا ابد در آن مزرعه باقی خواهد ماند، و از دغدغه‌ها و از زلزله‌های دنیا بی‌خبر گفت:

ـ هرگز! پادشاه کیست؟ من ملکم را نمی‌فروشم، خوشی‌ام را خراب نمی‌کنم.

بعد از مدتی آن آدم اولی به آن چنان مرتبه‌یی رسید، که هر کس به حالش غبطه می‌خورد، و به لطف پادشاه نایل شد، و در سرایی خاص سعادتمندانه زندگی می‌کرد. و دیگری به آن چنان حالی گرفتار شد، که هم‌دل همه به حالش می‌سوخت و هم می‌گفتند، مستحق آن است. زیرا نتیجه خطایش را می‌کشد، پس در نتیجه هم سعادت و ملکش رفت، و هم کیفر و عذابش را کشید.

اکنون ای نفس پرهوس! چهره حقیقت را به وسیله دوربین این نمایش ببین:

پادشاه همان سلطان ازل و ابد، ربّ‌مان، خالق‌مان است. و آن مزرعه‌ها، ماشین‌ها، وسیله‌ها و ترازوها نیز، متعلقاتی‌ست، که درون دایره حیات توست، و درون آن متعلقات، جسم و روح و قلب و درون آن‌ها چشم، زبان، عقل و خیال نیز، حواس‌های باطنی و ظاهری تو هستند. و اما آن یاور اکرم، رسول کریمﷺ است. و آن فرمان احکم نیز، قرآن حکیم است، که با آیه‌ی زیر تجارت عظیمی را که در این بحث یافتیم، خبر می‌دهد:

﴿إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ﴾

و اما آن میدان جنگ پر آشوب، چهره این دنیای توفان‌زده است، که نمی‌ایستد، و می‌چرخد، و ویران می‌شود، و این فکر را به عقل هر انسانی خطور می‌دهد، که مادام هر چیزی از دست‌مان می‌رود، و فانی شده، و غیب می‌شود، سپس می‌گوید، آیا چاره‌یی نیست، که آن را باقی کرده، و ابدی نمود؟ در حال فکر کردن یکباره صدای

آسمانی قرآن طنین انداز می‌شود: آری، نه تنها وجود دارد، بلکه آن شامل پنج مرتبه چاره‌یی راحت و دلپسند و سودمند می‌باشد.

سؤال: آن چیست؟

جواب: فروختن امانت، به صاحب حقیقی‌اش.

که در این معامله **پنج مرتبه** سودِ اندر سود به شرح زیر موجود است.

سود اول: سرمایه فانی بقا می‌یابد، زیرا دادن آن به **ذات ذوالجلالی** که **قیوم باقی**ست، و صرف کردن در راه آن سبب می‌شود، که این عمر بی‌دوام برای بقا انقلاب کرده، و میوه‌های باقی دهد. آن‌گاه دقیقه‌های عمر، در حکم تخم‌ها و هسته‌هایی هستند، که در ظاهر فنا می‌شوند، و می‌پوسند، ولی در عالم بقا، گل‌های سعادت آن باز شده، و شکوفه کرده، و درعالم برزخ نیز تبدیل به یک به یک مناظری همدم و نورانی می‌شوند.

سود دوم: بهایی هم‌چون بهشت کسب می‌کنیم.

سود سوم: قیمت هر کدام از حواس و اعضا، از یک به هزار می‌رسد. برای مثال، عقل وسیله‌یی‌ست، که اگر به حضرت حق نفروخته، بلکه آن را در راه هوای نفس به کار ببری؛ به چنان وسیله‌یی بدشگون، آزاردهنده و دردآور تبدیل می‌شود، که دردهای حزن‌انگیز زمان گذشته و احوال خوفناک زمان آینده را بر سر بیچاره‌ات بار خواهد کرد، و به وسیله‌یی بدیمن و مضر در مرتبه‌یی پایین فرود می‌آید. پس به این دلیل است، که انسان فاسق، برای نجات از آزار و اذیت عقلش، اکثراً یا به سر خوشی و یا به سرگرمی رو می‌آورد. ولی اگر به مالک حقیقی آن بفروشد، و و در راه و برای او کار کند، عقل چنان کلید جادویی می‌شود، که درِ گنج‌های حکمت و خزینه‌های رحمت بی‌پایان این کاینات را باز می‌کند، و به درجه مرشد ربّانی ترقی می‌کند، که برای صاحبش سعادت ابدی را مهیا کرده است. **برای مثال**، چشم، یکی از حواس‌هایی‌ست، که روح به واسطه پنجره‌ی آن، این دنیا را تماشا می‌نماید، اگر به حضرت حق نفروشد، بلکه آن را به حساب نفس به کار ببرد، به واسطه تماشای بعضی زیبایی‌های گذرا و بی‌دوام در راه شهوت و هوس نفسانی، چون خدمت‌کاری در مرتبه پایین قوّاد[1] می‌شود. اما اگر چشم را به دیدگاهی برای صانع بصیر بفروشد، و به حساب او و در دایره اذن او کار کند، آن زمان این چشم مطالعه کننده‌ی این کتاب کبیر کاینات و نظاره کننده‌یی برای معجزات صنعت ربّانی درون این عالم و به مرتبه

---

[1] ناموس فروش، دیوس (مترجم)

زنبوری پُربرکت برای گل‌های رحمتِ درون باغچه این سیاره زمین ترقی می‌کند. **برای مثال**، حس چشایی درون زبان را اگر به فاطر حکیم نفروشد، بلکه آن را به حساب نفس و به نام معده به کار ببرد، آن‌گاه به مرتبه‌یی پایین‌تر از طویله‌ی معده و دربان کارخانه افتاده، و سقوط می‌کند، اما اگر به رزاق کریم بفروشد، آن زمان حس چشایی درون زبان، به مرتبه ناظری ماهر برای خزینه‌ی **رحمت الهی** و مفتّشی شاکر برای آشپزخانه‌ی **قدرت صمدانی** ترقی می‌کند.

اکنون ای عقل دقت کن! وسیله‌یی بدشگون کجا؟ کلید کاینات کجا؟ **ای چشم زیبا ببین!** قوّادی معمولی کجا؟ ناظر عالم کتاب‌خانه الهی کجا؟ **ای زبان خوب مزه کن!** دربان طویله و دربان کارخانه کجا؟ ناظر خزینه خاص رحمت کجا؟

وسیله‌ها و اعظاهای دیگر را با چیزهای بسیار زیادی چون این قیاس کن، تا متوجه شوی، که به َ درستی مؤمن، ماهیتی لایق با جنت و کافر، ماهیتی مناسب با جهنم کسب می‌کنند. و سبب کسب چنین ماهیتی برای هر کدام از آن ها نیز، مؤمن، به واسطه ایمان امانت خالق را به نام **او** و در دایره اذن **او** استفاده می‌کند. ولی کافر خیانت کرده، و به حساب نفس اماره به کار می‌برد.

سود چهارم: انسان ضعیف است، و بلاها فراوان. فقیر است، و احتیاجاتش بسیار زیاد. عاجز است، و حیات مسؤولیتی سنگین. اگر **قدیر ذوالجلال** را شناخته، و توکل نکند، و اعتماد کرده، و تسلیم نشود، وجدانش دایم در عذاب باقی می‌ماند. زحمت‌های بی‌ثمر، دردها و افسوس‌ها، او را به سکوت واداشته، یا سرخوش یا جانور می‌کند.

سود پنجم: اهل ذوق و کشف و اهل شهود و متخصصین اتفاق نظر دارند، که تمام عبادات و تسبیحات آن اعضا و جهازات و آن بهای بالا، در زمانی که بسیار محتاج آن شدی، به شکل میوه‌های جنت به تو داده خواهند شد.

پس اگر آن پنج مرتبه تجارت سودمند را انجام ندهی، به غیر از محروم شدن از آن سودها درون پنج مرتبه زیان اندر زیان نیز خواهی افتاد.

زیان اول: مال و اولادی که بسیار علاقه‌مندشان بودی، و نفس و هوا و هوس را که پرستش‌شان می‌کردی، و جوانی و حیاتی که مفتون آن شده بودی، ضایع شده، و غیب خواهند شد، و از دست‌شان خواهی داد، و تنها گناهان و دردها را برایت باقی گذاشته، و باری بر دوش‌ات خواهند شد.

زیان دوم: کیفر خیانت در امانت را خواهی کشید، زیرا وسایل پر ارزش را صرف چیزهای بی‌ارزش نموده، و به نفس‌ات ظلم کردی.

زیان سوم: تمام آن جهازهای باارزش انسانی، به مرتبه‌یی خیلی پایین‌تر از حیوان سقوط می‌کند، از این رو به حکمت **الهی** افترا بسته، و به آن ستم نمودی.

زیان چهارم: مسؤولیت خیلی سنگین حیات را همراه با عجز و فقرت، بر دوش ضعیفت بار کرده، و دایم به سبب سیلی‌های زوال و فراق، واویلا سر خواهی داد.

زیان پنجم: هدایای زیبای رحمانی هم‌چون عقل، قلب، چشم، گوش و زبان که برای تهیه وسایل حیات ابدی و لوازم سعادت اخروی به تو داده شده بود، با گرفتن صورت چرکین به خود، درهای جهنم را بر روی تو باز خواهد کرد.

اکنون، به معامله نظری بیندازیم! آیا آن‌قدر چیز سنگین و مشکلی‌ست، که خیلی‌ها از فروختن آن فرار می‌کنند، خیر، هرگز و ابدا! هیچ‌گونه سنگینی وجود ندارد، زیرا دایره حلال وسیع است، و برای خوشی کافی می‌آید، و به انجام حرام نیازی نیست. فرایض **الهی** نیز، هم سبک است، و هم کم است، عبد و سرباز خدا شدن نیز، چنان شرافت لذت‌بخشی‌ست، که توصیف‌پذیر نیست.

و امّا وظیفه‌ی ما: باید هم‌چون یک سرباز به نام **الله** کار کرد، و شروع کرد، و تنها باید به حساب **الله** بخشید، و گرفت، و باید در دایره قانون و رخصت **او** حرکت کرد، و سکونت یافت، و اگر هم گناهی کردیم، باید توبه کنیم:

یا رب کوتاهی‌مان را ببخش، ما را به بندگی خود قبول کن، تا هنگام پس گرفتن امانت، ما را در امانت امین بدار. آمین.

آری باید آمین گفت، و از **او** التماس کرد.

***

[redacted]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

می‌خواهی بدانی: «آمَنْتُ بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ» که بازکننده طلسم بسته شده این کاینات است، دو جادوی مشکل‌گشای ارزشمندی هستند، که فاتح درب‌های سعادت برای روح بشر می‌باشند، و توکل و پناه بردن به خالق با صبر، و سؤال و دعا از رزاق به وسیله شکر، دو دارویی بسیار سودمند و هم‌چون پادزهر می‌باشند، و گوش دادن به قرآن و پیروی کردن از احکام آن و ادای نماز و ترک گناهان کبیره در راه أبدوالاباد، یک بلیت رونقدار و ارزشمند و یک توشه آخرت و یک نور قبر می‌باشد، این حکایت کوتاه تمثیلی را ببین، و گوش کن:

زمانی سربازی در میدان جنگ و امتحان و در دوران کار و ضرر به وضعیت بسیار خطرناکی دچار شد، بدین صورت:

دو طرف چپ و راستش، دو زخم عمیق وحشتناک برداشته بود، و در پشت سرش شیری عظیم‌الجثه، گویا که منتظر هجوم به او باشد، ایستاده بود، و در مقابل چشمانش دار اعدامی کاشته شده بود، که تمام علایقش را به دار آویخته، و نابود می‌کرد، و منتظر او نیز بود، و در همین حال سفر طولانی را هم در پیش داشت، که محکوم به تبعید به آن بود. آن بیچاره غرق در این وحشت، مأیوسانه در حال فکر کردن بود، که در طرف راست او خیرخواهی هم‌چون خضر، ذاتی نورانی پیدا شد، و به او گفت: ناأمید نشو، به تو دو طلسم داده، و خواهم آموخت، اگر به درستی از آن استفاده نمایی، هم آن شیر برایت اسبی مسخر می‌شود، و هم آن درخت دار اعدام، تبدیل به تابی خوش برای لذت و تفریح تو می‌شود، و هم این که دو دارو به تو می‌دهم، و اگر به درستی از آن استفاده نمایی، آن دو زخم متعفن و بدبو به گل خوش بویی تبدیل می‌شوند، که نامش معطر به گل محمدیﷺ است، و به گلی لطیف انقلاب می‌کنند، و هم این که به تو بلیتی خواهم داد، که به وسیله آن، یک سال راه را چون پرنده در یک روز طی نمایی. و اگر هم باور نداری، تنها یک بار آن را تجربه کن، تا درست بودنش را متوجه شوی، در حقیقت او نیز قسمتی از آن را تجربه

کرد، و درست بودنش را تصدیق نمود. آری من هم این **«سعید بیچاره»** آن را تصدیق می‌کنم، زیرا کمی تجربه کردم، و درستی آن را مشاهده نمودم.

بعد از آن یکباره متوجه شد، که در طرف چپ‌اش انسانی در شکل و شمایلی هم‌چون شیطان، دسیسه‌گر، سرخوش و فریبکار، با زینتی فراوان، آرایش کرده، فانتیزی و با مشروبات الکلی آمد، و در مقابلش ایستاد، و گفت:

ــ ای دوست بیا، بیا با هم شراب‌مان را بنوشیم، و خوش بگذرانیم، و به چهره زیبای این دخترها نگاه کنیم، و این ترانه‌های زیبا را گوش کنیم، و این غذاهای لذیذ را بخوریم.

سؤال: هاهاهاها، چیست که بر لبانت مخفیانه زمزمه می‌کنی؟

جواب: طلسم است.

ــ رها کن این کار مبهم و بی‌خود را! چه لزومی دارد، که خوشیِ در حال حاضرمان را خراب کنیم.

س: این چیست دیگر در دستانت؟

ج: داروییست.

ــ بینداز آن را! سالم هستی، هیچ چیزت نیست، زمان شادی‌ست.

س: این کاغذ پنج علامتی چیست؟

ج: یک بلیت، یک برگه جیره است.

ــ پاره کن این‌ها را! مسافرت در این فصل بهار زیبا به چه درد ما می‌خورد. با هر دسیسه‌یی برای قانع نمودن آن تلاش نمود، و حتی آن بیچاره کمی متمایل به او شد. آری انسان فریب می‌خورد، من هم از چنین دسیسه‌گری فریب خورده‌ام.

ناگهان از طرف راست صدایی رعد آسا آمد، و گفت: مبادا فریب بخوری، به آن دسیسه‌گر بگو، که اگر چاره‌یی داری، و می‌توانی بیابی، که شیر در پشت سرم را کشته، و درخت دار اعدام در پیش رویم را برداشته، و زخم‌های چپ و راستم را علاج نموده، و مسافرت پیش رویم را بازداری، پس سریع‌تر انجام داده، و نشانم بده، ببینم، بعد بیا و بگو، لذت ببریم، در غیر این صورت، ای سرسام هیس! تا این ذات سماوی شبیه به خضر گفتنی‌ها را بگوید.

اکنون تو ای نفسم که در جوانی خندان بودی، و هم اینک در خنده‌هایت گریانی:

بدان، که آن سرباز بیچاره، تو هستی، و انسان‌هایند. و اما آن شیر، اجل است، و آن دار اعدام نیز، مرگ و نیستی و جدایی‌هاست، که نمونه آن دوستانی‌ست، که در چرخش شب و روز زمانه، یک به یک وداع کرده، و غیب می‌شوند. و اما آن دو زخم،

یکی عجز بی‌نهایت بشر می‌باشد، که آزاردهنده است، و دیگری فقر بی‌نهایت انسان می‌باشد، که دردناک است. و اما آن تبعید و سفر، گذشتن از عالم ارواح، از رحم مادر، از دوران جوانی، از دوران پیری، از دنیا، از قبر، از برزخ، از حشر و از صراط است، که یک سفر طولانی پرامتحان می‌باشد. و آن دو طلسم نیز، ایمان به حضرت حق و ایمان به آخرت است.

آری مرگ به همراه این طلسم قدسی، شکل بُراق و اسب رامی را می‌گیرند، که انسان مؤمن را از زندان دنیا به بوستان جنان و به حضور رحمان می‌برند. به همین سبب انسان‌های کاملی که حقیقت مرگ را دیده‌اند، آن را دوست دارند، و هنوز مرگ نیامده، خواهان مرگ‌اند. و هم این که مرور زمانی که زوال و فراق، مرگ و وفات و درخت دار اعدام را با خود همراه دارد، با طلسم ایمان، صورت واسطه‌یی را با کمال لذت، برای سیر و تماشای تازه و نو، رنگ به رنگ، نوع به نوعِ سیمای معجزات، خارقه‌های قدرت و تجلیات رحمت را می‌گیرد. آری، با تغییر و تازه کردن آیینه‌هایی که منعکس‌کننده رنگ‌های نور خورشید می‌باشند، و عوض کردن پرده‌های سینما، منظره‌هایی بسیار بهتر و زیباتر را به وجود می‌آورد.

و اما یکی از آن دو دارو، توکل به وسیله صبر و تکیه به قدرت خالق و اعتماد به حکمت اوست. آیا چنین است؟

آری انسانی که با تذکره عجز به سلطان جهانی تکیه می‌کند، که مالک امر﴿کُنْ فَیَکُونُ﴾[1]است، آیا می‌تواند از کسی پروایی به دل داشته باشد؟ زیرا او در برابر وحشتناک‌ترین مصیبت‌ها ﴿اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ﴾[2]گفته، و با اطمینان قلب به ربِّ رحیم اعتماد می‌کند. آری عارف بِالله در عجز و در ترس از خداوند لذت می‌برد. آری در ترس لذت وجود دارد، اگر از بچه‌یی یک ساله که دارای شعور باشد، سؤال شود، لذیذترین و شیرین‌ترین حالات، برایت چه موقعی‌ست؟ شاید بگوید: زمانی‌ست، که عجز و ضعفم را فهمیده، و از ترسی که از سیلی شیرین مادرم به من دست داده است، دوباره به سینه پر شفقت او پناه می‌برم، حال این که تمام شفقت مادر تنها یک پرتو از نور تجلی رحمت می‌باشد. و به این دلیل است، که انسان‌های کامل در عجز و ترس از خداوند چنان لذتی یافته‌اند، که به شدت از نیرو و قوت خود رو برگردانده، و با عجز به خداوند پناه می‌برند، و عجز و ترس را دو شفاعت‌کننده‌ی خود نموده‌اند.

---

[1]. یس: ۸۲
[2]. بقره: ۱۵۶

اما داروی دیگر، طلب و دعا با شکر و قناعت و اعتماد به رحمتِ **رزاق رحیم** است.

آیا چنین است؟ آری **جوّاد کریمی** که تمام سطح زمین را سفره نعمت نموده، و فصل بهار را همچون دسته گلی در کنار آن گذاشته، و در بالای آن سفره پهن نموده است، چگونه می‌تواند فقر و احتیاج برای مسافران چنین ذاتی دردناک و سنگین باشد؟ و حتی در این میان برای آنان فقر و احتیاج صورت اشتهاآور زیبایی را هم به خود می‌گیرند، و هم چون تلاش برای تزیید اشتها جهت زیاد کردن فقر نیز تلاش می‌نمایند، و به این دلیل است، که انسان‌های کامل به فقرشان، فخر نموده اند. مبادا اشتباه متوجه شوی! آن به این معنی‌ست، که در مقابل خدا فقرش را احساس کرده، و از او تمنا نماید، و نه به این معنی‌ست، که شکل گدا را به خود بگیرد، و فقرش را به خلق نشان دهد.

و آن بلیت و سند نیز، همانا در ابتدا نماز است، و بعد از آن ادای واجبات و ترک گناهان کبیره است. آیا چنین است؟ آری تمام اهل اختصاص و شهود، و تمام اهل ذوق و کشف معتقدند، که در راه تاریک و دراز ابدالآباد، زاد و توشه و روشنایی و بُراق را تنها در پیروی از دستورات قرآنی و اجتناب از نواحی آن می‌توان تأمین نمود، و در غیر این صورت فن و فلسفه، صنعت و حکمت در این راه یک ریال هم نمی‌ارزد، و روشنایی آن تا درب قبر بیشتر نمی‌باشد.

اکنون تو ای نفس تنبلم!

اگر هنوز عقلی داری، و از بین نرفته است، خواهی فهمید، که ادای پنج وقت نماز و ترک هفت گناه کبیره به چه اندازه کم و راحت و آسان است، و نتیجه و میوه و فایده آن نیز چقدر با اهمیت و بزرگ می‌باشد، و به شیطان و آن شخصی که تو را به فسق و گمراهی تشویق می‌کند، بگو: اگر مرگ را کشته، و زوال را در دنیا برداشته، و بشر را از عجز و فقر نجات داده، و برای بستن درب قبر چاره‌یی داری، بگو، بشنویم، در غیر این صورت هیس! در مسجد کبیر کاینات، قرآنِ کاینات را می‌خواند، بیا، به آن گوش بدهیم، و با نور آن نور کسب کنیم، و با هدایت او عمل کنیم، و آن را ورد زبان قرار دهیم. آری کلام، کلام اوست، و او را باید گفت. حق شده، از حق آمده، و حق می‌گوید، و حقیقت را نشان می‌دهد، و اوست که حکمت نورانی را نشر می‌کند.

اَللّهُمَّ نَوِّرْ قُلُوبَنَا بِنُورِ اْلايمَانِ وَ الْقُرآنِ اَللّهُمَّ اَغْنِنَا بِاْلاِفْتِقَارِ اِلَيْكَ وَ لاَ تَفْقِرْنَا بِاْلاِسْتِغْنَاءِ عَنْكَ تَبَرَّأْنَا اِلَيْكَ مِنْ حَوْلِنَا وَ قُوَّتِنَا وَ الْتَجَئْنَا اِلَى حَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ فَاجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ وَ لاَتَكِلْنَا اِلَى اَنْفُسِنَا وَاحْفَظْنَا بِحِفْظِكَ وَارْحَمْنَا وَ ارْحَمِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَى

سَیِّدنا مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ نَبِیِّکَ وَ صَفِیِّکَ وَ خَلیلِکَ وَ جَمالِ مُلْکِکَ وَ مَلیکِ صُنْعِکَ وَ عَیْنِ عِنایَتِکَ وَ شَمْسِ هِدایَتِکَ وَ لِسانِ حُجَّتِکَ وَ مِثالِ رَحْمَتِکَ وَ نُورِ خَلْقِکَ وَ شَرَفِ مَوْجُوداتِکَ وَ سِراجِ وَحْدَتِکَ فی کَثْرَةِ مَخْلُوقاتِکَ وَ کاشِفِ طِلْسَمِ کائِناتِکَ وَ دَلّالِ سَلْطَنَةِ رُبُوبِیَّتِکَ وَ مُبَلِّغِ مَرْضِیّاتِکَ وَ مُعَرِّفِ کُنُوزِ اَسْمائِکَ وَ مُعَلِّمِ عِبادِکَ وَ تَرْجُمانِ آیاتِکَ وَمِرآتِ جَمالِ رُبُوبِیَّتِکَ وَ مَدارِ شُهُودِکَ وَ اِشْهادِکَ وَ حَبیبِکَ وَ رَسُولِکَ الَّذی اَرْسَلْتَهُ رَحْمَةً لِلْعالَمینَ وَ عَلی آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعینَ وَ عَلی اِخْوانِهِ مِنَ النَّبِیّینَ وَ الْمُرْسَلینَ وَ عَلی مَلٰئِکَتِکَ الْمُقَرَّبینَ وَ عَلی عِبادِکَ الصّالِحینَ آمین

***

بسمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

﴿اللَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾[1]

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ﴾[2]

اگر می‌خواهی بدانی، که قیمت و ماهیت دین برای دنیا و برای انسان و برای روح انسانی درون دنیا چیست، و این که اگر دین حق نمی‌بود، دنیا به یک زندان تبدیل می‌شد، و هم این که بدبخت‌ترین مخلوقات، انسان‌های بی‌دین هستند، و نیز﴿یا اللّهُ﴾ و ﴿لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ﴾ باز کننده طلسم این عالم و نجات‌دهنده روح بشر از تاریکی‌هاست، حکایت کوتاه تمثیلی زیر را ببین، و گوش کن:

روزی روزگاری، دو برادر برای گردشی درازمدت با هم دیگر به سفر رفتند، رفتند و رفتند، تا راه دو تا شد، و بر سر آن دو راهی شخصی مصمم را دیدند، و از او پرسیدند، که کدام یک از این دو راه بهتر است؟ او نیز به آن‌ها گفت: در راه راست پیروی از نظم و قانون اجباری‌ست، فقط در این کُلفَتی، امنیت و سعادت نیز موجود است، اما در راه چپ، آزادی و حریت هست، فقط آن آزادی خطر و سختی‌هایی را نیز به همراه دارد، هم‌اکنون اختیار در انتخاب با شماست.

بعد از گوش دادن به آن، برادر خوش اخلاق «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّهِ» گفته، و به راه راست رفته، و پیروی از نظم و نظام را قبول کرد، و برادر دیگر که بد اخلاق و سر به هوا بود، فقط به خاطر آزادی راه چپ را ترجیح داد.

اکنون در خیال خود این شخص بداخلاق و سر به هوا را که در وضعیتی ظاهراً سبک و در معنا سنگین می‌رود، تعقیب می‌کنیم.

اینک این شخص از دره ها و از تپه ها رد شده، و رفت و رفت، تا به بیابانی خلوت و بی‌صاحب وارد شد، ناگهان صدایی ترسناک شنید، و دید، شیر وحشتناکی از درون

---

[1] . بقره: ۲۵۵

[2] . آل عمران: ۱۹

بیشه‌ها درآمده، و به او هجوم می‌آورد، او هم پا به فرار گذاشت، تا به چاهی بی‌آب و عمیق شصت ذراعی رسید، و از ترس خود را به داخلش انداخت، تا نیمه آن افتاده بود، که دستش به درختی برخورد کرد، و گیر کرد، در دیواره‌ی چاه درختی روییده بود، که دو ریشه داشت، دو موش یکی سفید و دیگری سیاه به آن دو ریشه مسلط شده، و می‌جویدند، به بالا نظر انداخت، دید، که شیر هم‌چون نگهبان در بالای چاه منتظر اوست، و به پایین نگاه کرد، دید، که اژدهایی وحشتناک درون چاه است، و برای نزدیک شدن به پاهایش که در سی ذراع بالاتر از آن بود، سرش را بلند می‌کند، و دهانش نیز به اندازه دهانه چاه وسیع است، به دیوار چاه نگاه کرد، دید، که حشرات جونده مضری اطرافش را محاصره کرده‌اند، به روی درخت نگاه کرد، دید که درخت انجیر است، با این تفاوت که خارق‌العاده بود، زیرا از میوه های مختلف درختان از گردو گرفته تا انار بر سرش وجود داشت، آن شخص به خاطر نادانی و بی‌عقلی‌اش متوجه نشد، که این اتفاق، عادی نیست، و این اتفاقات تصادفی نمی‌باشند، و در این اتفاقات عجیب اسرار غریبی نهفته است، و نتوانست، وجود کاردانی بزرگ را درک نماید، و در حالی که قلب و روح و عقلش مخفیانه از این وضعیت دردناک فریاد و فغان سر می‌دادند، اما نفس اماره‌اش، گویا که اتفاقی نیفتاده، خود را به نادانی زده، و از گریه‌های روح و قلبش گوشش را بسته، و خودش، خودش را فریب می‌دهد، و هم این که گویا خود را در باغچه‌یی یافته باشد، شروع به خوردن میوه‌های آن درختان کرد، در حالی که قسمتی از آن میوه‌ها، زهرآلود و مضر است.

در یک حدیث قدسی جناب حق می فرمایند:

«اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِی بِی» یعنی: «بنده‌ام چگونه مرا می‌شناسد، آن‌گونه با او معامله می‌کنم.»

اکنون آن آدم بدبخت به خاطر سوءظن و بی‌عقلی‌اش، دیده‌هایش را عادی و عین حقیقت تلقی نمود، و مناسب با آن معامله دیده، و می‌بیند، و خواهد دید! نه می‌میرد، که نجات پیدا کند، و نه دگر می‌تواند زندگی کند، و او چنین عذابی می‌کشد، و ما نیز این بدبخت را رها کرده، و با عذاب تنهایش گذاشته، و بر خواهیم گشت، تا از حال برادر دیگر با خبر شویم.

اکنون این ذات عاقل و دانا و مبارک به راه می‌افتد. فقط در این راه هم‌چون برادرش سختی نمی‌کشد، چون به خاطر داشتن اخلاقی شایسته و خوب به چیزهای خوب نیز فکر می‌کرد، و خیال‌های زیبا در سرمی‌پنداشت، و خودش سبب آرامش

خودش می‌شد. و هم این که هم‌چون برادرش زحمت و سختی را نمی‌کشید، زیرا نظام را می‌دانست، و از آن پیروی می‌کرد، و در نتیجه در کارش سهولت و آسانی می‌دید، و در آسایش و امنیت آزادانه می‌رود. در راهش به باغچه‌یی برخورد کرد، که در آن هم گل‌ها و میوه‌های زیبا وجود داشت، و هم به خاطر مراقبت نکردن از آن باغچه چیزهای مردار نیز در آن پیدا می‌شد. برادرش نیز به این‌گونه جایی وارد شده بود، ولی او فقط به چیزهای مردار توجه کرده، و مشغول آن شده بود، و معده‌اش به هم ریخته، و هیچ استراحت نکرده، از آن گذشته، و رفته بود. اما آن ذات به قاعده‌ی **«در هر چیز، خوبی‌های آن را ببین»** عمل کرده، و به چیزهای مردار هیچ نگاه نکرد، و از چیز های خوب، خوب استفاده نمود، و استراحت دلنشینی کرد، و بارش را بست، و رفت. رفت و رفت، تا او نیز هم‌چون برادر اولی به صحرایی عظیم وارد شد. ناگهان صدای شیری را شنید، که به او هجوم می‌آورد. ترسید، فقط نه به اندازه برادرش، زیرا به خاطر حسن‌ظن و داشتن تفکر خوب در هر چیز، با خود گفت: این صحرا حاکمی دارد، و این شیر هم احتمال دارد، خدمتکاری در تحت امر آن حاکم باشد، و این چنین اندیشیده، و آرامش می‌یافت، اما با این حال دوباره پا به فرار گذاشت، و دوید، تا به یک چاه بی‌آب و عمیق شصت ذراعی برخورد نمود، و خودش را به درون آن انداخت، و هم‌چون برادرش، دستش به درختی در میانه آن گیر کرده، و در هوا معلق ماند، دید، که دو حیوان دو ریشه آن را قطع می‌کنند، به بالا نگاه کرد، شیر و به پایین نگاه کرد، اژدها را دید، او نیز هم‌چون برادرش، شاهد وضعیت عجیبی بود، و او نیز دچار وحشت شد، ولی بسیار کم‌تر از ترس برادرش، زیرا اخلاق خوب به او فکر خوب داده بود، و فکر خوب نیز به او جهت خوب هر چیزی را نشان می‌داد، پس بدین سبب چنین اندیشید، که تمام این کارهای عجیب با هم علاقه‌مندند، و به نظر می رسد، که تحت یک امر حرکت می‌کنند، پس در این کارها رازی نهفته است، و آن‌ها تحت اوامر حاکمی مخفی می‌چرخند، پس من تنها نیستم، و آن حاکم مخفی من را می‌بیند، و من را امتحان می‌کند، برای رسیدن به مقصدی من را به جایی سوق داده، و دعوت می‌کند. از این فکر زیبا و ترس شیرین کنجکاوی‌اش گل کرده، و گفت، آیا کیست، که من را امتحان می‌کند، و می‌خواهد، خود را به من بشناساند، و با این راه عجیب مرا به مقصدی سوق می‌دهد؟ و بعد از آن به خاطر کنجکاوی که در شناختن او داشت، محبت صاحب طلسم به وجود آمد، و بر اثر آن محبت نیز، در او آرزوی باز کردن طلسم شکُفت، و از آن آرزو، اراده‌یی برای کسب وضعیتی بهتر ایجاد شد، که صاحب طلسم را راضی کرده، و خشنود نماید. بعد از آن به روی درخت نگاه

کرد، و دید، که درخت انجیر است، فقط با این تفاوت که بر رویش هزاران نوع از میوه‌های مختلف درختان وجود داشت، و آن‌گاه تمام ترسش ریخت، چون به یقین متوجه شد، که این درخت انجیر تنها یک لیست و یک فهرست و یک نمایشگاه است، و باید آن حاکم مخفی، نمونه‌های میوه‌های درون باغ و بوستان را به وسیله طلسم و معجزه‌یی بر روی آن درخت کاشته، و آن طعام را برای مسافرانی که به حضور خود خوانده بود، به صورت یک به یک اشاره‌یی بر روی آن درخت تنظیم کرده باشد، در غیر این صورت یک درخت به تنهایی قادر به دادن این همه میوه نمی‌باشد، و بعد به راز و نیاز شروع کرد، تا این که کلید طلسم به او الهام شد، و فریاد کشید: «**ای حاکم این جا و مکان، به قَدَر تو دچار شده‌ام، و از تو مدد می‌جویم، و خدمتکار توام، و رضای تو را طلب می‌نمایم، و تنها تو را می‌جویم.**» و بعد از این راز و نیاز، ناگهان دیوار چاه از وسط نصف شد، وَ درِ باغچه‌یی زیبا و پاکیزه و شاهانه بر رویش باز شد، و حتی دهان آن اژدها تبدیل به آن درب شد، و آن شیر و اژدها هم صورت دو خدمتکار را به خود گرفتند، که او را به داخل دعوت می‌کنند، و حتی آن شیر شکل اسب رامی را به خود گرفت.

هم اکنون ای نفس تنبلم! و ای دوست خیالی‌ام!

بیایید تا وضعیت این دو برادر را مقایسه‌یی کنیم، و ببینیم، و بدانیم، چگونه خوبی، خوبی آورده، و بدی، بدی می‌آورد.

آری، ببینید، که مسافر بدبخت راه چپ، دایم منتظر افتادن در دهن اژدهاست، و مدام می‌لرزد، ولی آن بختیار را دعوت به باغچه‌یی پر ثمر و رونقدار می‌کنند.

و هم این که قلب آن بدبخت در وحشتی دردناک و ترسی عظیم تکه پاره می‌شود، اما آن بختیار در عبرتی لذیذ و ترسی شیرین و معرفتی محبوب به تماشا و سیر چیزهای عجیب و غریب می‌پردازد.

و هم این که آن بدبخت، در بی‌کسی و ناامیدی، وحشت و عذاب می‌کشد، ولی آن بختیار، در دوستی و امید و شوق دیدار، لذت کسب می‌کند.

و هم این که آن بدبخت، خودش را حبس شده‌یی می‌بیند، که گرفتار به هجوم جانوران وحشی‌ست، ولی آن بختیار، مسافر عزیز مهماندار کریمی‌ست، که با نزدیکی با خدمتکاران عجیب آن مهماندار کریم، انسیت پیدا کرده، و با آن‌ها سرگرم شادی و تفریح است.

و هم این که آن بدبخت با خوردن میوه‌های به ظاهر لذیذ و در باطن مضّر عذابش را سرعت می‌بخشد، زیرا آن میوه‌ها نمونه‌هایی بودند، که تنها اجازه‌ی مزمزه کردن آن را داشت، تا خواستار اصل آن شده، و مشتری آن شود، وگرنه هم‌چون حیوان

اجازه‌ی نشخوار کردن نداشت، ولی آن بختیار که مزه‌شناس بود، و کار بلد، با انتظار و تأخیر در خوردن آن، لذت کسب می‌کرد.

و هم این که آن بدبخت خودش به خودش ظلم کرد، و با بی‌بصیرتی در حقیقتی واضح هم‌چون روز و وضعیتی درخشان، اوهامی مظلم و تاریک به شکل جهنم را برای خود پدید آورد.

پس آن آدم بدبخت نه مستحق به محبت می‌باشد، و نه حق شکایت از کسی را دارد.

مثال: اگر شخصی در ضیافتی خوش و دلنشین و در باغچه یی زیبا و در جمع دوستانش و در فصل تابستان به خوشی در حال حاضرش قناعت نکرده، و خود را با مشروباتی کثیف سرخوش نماید، و خود را در فصل زمستان و درون جانوران گرسنه و عریان تصور نموده، و به داد و بیداد و گریه شروع نماید، چطور می‌تواند لایق شفقت باشد، هم خودش به خودش ظلم کرده، و هم دوستانش را هم‌چون جانور دیده، و تحقیر می‌کند.

پس حال این بدبخت این‌گونه است، ولی آن بختیار حقیقت را می‌بیند، و حقیقت نیز زیبا می‌باشد، و با درک کردن فایده‌های حقیقت به کمال صاحب حقیقت احترام می‌گذارد، و مستحق رحمتش می‌شود. پس اینک سر حکم قرآنی «**بدی ها را از خود و خوبی ها را از خداوند بدان**» آشکار می‌شود.

اگر سایر فرق‌ها را نیز هم‌چون این‌ها مقایسه‌یی کنی، متوجه خواهی شد، که نفس اماره نفر اولی، جهنمی معنوی برای آن حاضر نمود، و حسن‌نیت، حسن‌ظن و حسن‌خصلت و حسن‌فکر دیگری، او را به احسان و سعادتی بزرگ و فضیلت و فیضی درخشان نایل کرد.

ای نفسم و ای کسی که همراه با نفسم به این حکایت گوش می‌دهی!

اگر می‌خواهی، که هم‌چون برادر بختیار باشی، و نمی‌خواهی برادر بدبخت شوی، به قرآن گوش فراده، و مطیع حکمش باش، و پیرو آن باش، و به احکامش عمل کن.

پس اگر حقیقت‌های موجود در این حکایت تمثیلی را فهمیده‌یی، حقیقت‌های دینی و دنیوی و انسانی و ایمانی را با آن تطبیق ده. مسایل مهم را من خود خواهم گفت، و نکته‌های ظریف را نیز تو خود استخراج کن.

اکنون ببین، آن دو برادر، یکی روح مؤمن و قلب صالح است، و دیگری روح کافر و قلب فاسق است.

و اما آن دو راه، راه راست، راه قرآن و ایمان است، و راه چپ، راه عصیان و کفران است.

و اما آن باغچه میانه راه، حیات اجتماعی موقتِ جمعیت بشری و مدنیت انسانی درون آن است، که در آن خیر و شر و خوب و بد همراه با هم پیدا می‌شود. عاقل کسی‌ست، که به قاعده‌ی **«خُذْ مَا صَفَا دَعْ مَا كَدَرَ»** عمل می‌نماید، و با سلامت و اطمینان قلب از آن رد می‌شود.

و اما آن صحرا، زمین و دنیای‌مان می‌باشد.

و اما آن شیر، مرگ و اجل است. و آن چاه، بدن انسان و زمان حیات آن است.

و اما آن عمق شصت ذراعی به شصت سالی که حد وسط عمر و عمر اکثریت می‌باشد، اشاره دارد.

و آن درخت، مدت عمر و ماده حیات است. و آن دو حیوان سیاه و سفید، شب و روز هستند.

و دهان آن اژدها نیز قبر است، که راه برزخ و ابتدای آخرت می‌باشد، فقط این که آن دهان برای مؤمن دربی‌ست، که از زندان به باغچه‌یی باز می‌شود.

و آن حشرات زبانمند نیز، مصیبت‌های دنیایی هستند، فقط این که برای مؤمن در حکم بیدار باش، و هشدارشیرین الهی و نوازشات رحمانی‌ست.

و آن میوه‌های درخت نیز، نعمت‌های دنیوی‌ست، که **حضرت کریم مطلق** آن‌ها را هم به صورت لیستی از نعمت‌های اخروی و هم به صورت نمونه‌هایی آفریده است، که هشدار دهنده و مشابه و دعوت کننده مشتری‌هایی برای میوه‌های جنّت باشند.

و اما آن درخت که انواع میوه‌های مختلفی را یک جا و همراه با هم ثمره می‌دهد، اشارتی‌ست، به **سکّه قدرت صمدانی** و به **مُهر ربوبیت الهی** و به **طرّه ربوبیت سلطنت**. زیرا **ساختن همه چیز از یک چیز**، یعنی خلق کردن تمام نباتات و میوه‌ها از یک خاک و خلق تمام حیوانات از یک آب و به وجود آوردن تمام اندامات حیوانی از خوراکی ساده، و همراه با این‌ها **ایجاد یک چیز از همه چیز** یعنی صنعت‌هایی هم‌چون ساختن گوشت مخصوص، و بافتن پوستی ساده از انواع خوراکی‌های خوردنی و مختلف خیلی زیادِ یک ذی‌حیات، برای آن ذی‌حیات، **سکّه** مخصوص **سلطان ازل و ابدی**‌ست، که ذات **احد و صمد** می‌باشد، و **مُهر** مخصوص اوست، و **طُرّه**یی‌ست، که قابل تقلید کردن نیست. آری خلق همه چیز از یک چیز و خلق یک چیز از همه چیز، نشانه‌یی‌ست، و آیتی‌ست، مخصوص **خالق هر چیز** و **قادر کل شیء آن**.

و اما آن طلسم، سرّ **حکمتِ خلقت** است، که به وسیله سرّ ایمان باز می‌شود.

و اما آن کلید «یَا اللهُ ❋ لاالٰهَ اِلاّ اللهُ ❋ اللهُ لاالٰهَ اِلاّ هُوَ الحَیُّ القَیُّومُ» است.

و اما آن دهان اژدها که به درب باغچه‌یی دگرگون شد، اشاره دارد، به این که در حالی که قبر برای اهل گمراهی و طغیان هم‌چون زندانی زجرآور، درون وحشت و فراموشی‌ست، و هم‌چون دهان اژدها بازکننده دربی برای مزاری تنگ است، برای اهل قرآن و ایمان نیز، بازکننده دربی از زندان دنیا به **بوستان بقا** و از میدان امتحان به **روضه‌ی جنان** و از زحمت حیات به **رحمتِ رحمان** است.

و اما آن شیر وحشی که تبدیل به خدمتکاری مونس و یک اسب مسخر شد، اشاره دارد، به این که مرگ برای اهل گمراهی فراق ابدی دردآوری از تمام محبوبان است، و هم در حالی که خودش را از بهشت دروغینِ دنیوی خارج و در تنهایی و وحشت به زندان مزار داخل و حبس می‌کند، برای اهل قرآن و هدایت نیز وسیله رفتن به عالمی دیگر و ملحق شدن به دوستان و اقوام قدیمی‌اش می‌باشد، و هم واسطه‌یی برای وارد شدن به **وطن حقیقی** و مقام **سعادت ابدی**‌ست، و هم دعوتی از زندان دنیا به **بوستانِ جنان** است، و هم نوبتی برای گرفتن پاداش در مقابل خدمتش از فضل **رحمنِ رحیم** است، و هم یک ترخیص از کُلفَتی وظیفه حیات، و هم استراحتی بعد از تعلیم و تعلماتِ امتحان و عبودیت است.

الحاصل:

اگر کسی حیات فانی را اساس مقصد قرار دهد، اگر به ظاهر در بهشت باشد، در حقیقت در جهنم است. و هر کس هم توجه جدی به حیات باقی داشته باشد، مظهر به سعادت دارین می‌باشد. و هر اندازه دنیا فانی و عذاب‌آور باشد، به خاطر آن که دنیا را در حکم سالن انتظاری برای بهشت می‌بینند، در آن خوش بوده، و همه چیز را تحمل کرده، و همراه با صبر شکر می‌کند.

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ اَهْلِ السَّعَادَةِ وَ السَّلَامَةِ وَ الْقُرْآنِ وَ الْاِيمَانِ آمِينْ* اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ بِعَدَدِ جَمِيعِ الْحُرُوفَاتِ الْمُتَشَكِّلَةِ فِي جَمِيعِ الْكَلِمَاتِ الْمُتَمَثِّلَةِ بِاِذْنِ الرَّحْمٰنِ فِي مَرَايَا تَمَوُّجَاتِ الْهَوَاءِ عِنْدَ قِرَائَةِ كُلِّ كَلِمَةٍ مِنَ الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ قَارِءٍ مِنْ اَوَّلِ النُّزُولِ اِلَى آخِرِ الزَّمَانِ وَ ارْحَمْنَا وَ وَالِدَيْنَا وَارْحَمِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِعَدَدِهَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ آمِينْ* وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

***

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ﴾[1]

ای برادر! از من حکمت اختصاص پنج وقت معین برای نماز را سؤال کرده‌یی، از میان حکمت‌های بی‌شمار آن تنها به یکی از آن‌ها به شرح زیر اشاره می‌کنیم.

آری چون هر یک از اوقات نماز، هم سرآغاز انقلابی مهم‌اند، و هم آیینه تصرّفات[2] عظیم **الهی** بوده، و درون آن تصرّف، یک به یک منعکس کننده احسان‌های کلی **الهی** هستند، بنابراین بیش از هر زمانی در این اوقات به تسبیح و تعظیم **قدیر ذوالجلال** و در برابر همه‌ی نعمت‌های بی‌حد و اندازه‌اش که در بین هر کدام از دو وقت از این اوقات جمع شده‌اند، به شکر و حمد یعنی به نماز در این اوقات امر فرموده است.

برای فهمیدن قسمتی از این معنای عمیق و ظریف لازم است، به **«پنج نکته»** همراه با نفسم گوش فرا دهی.

نکته اول

معنی نماز، تسبیح و تعظیم و شکر **حضرت حق** است، یعنی در برابر **جلالش**، **قولاً** و فعلاً (با گفتار و با کردار) **«سبحان الله»** گفته، **او** را تقدیس کنیم. و در برابر **کمالش**، لفظاً و عملاً (با کلام و با عمل) **«الله اکبر»** گفته، **او** را تعظیم نماییم. و در برابر **جمالش**، قلباً و لساناً و جسماً (با قلب و با زبان و با بدن) **«الحمدلله»** گفته، شکر **او** به جا آوریم.

پس تسبیح و تکبیر و حمد در حکم هسته‌های نمازاند، و به همین سبب است، که این سه چیز را در تمام اذکار و حرکات نماز می‌توان یافت، و به همین دلیل این

---

[1]. روم: ۱۸ - ۱۷

[2] اعمال اداره شده، اداره کردن، مالک شدن.(مترجم)

کلمات مبارک بعد از نماز، برای تقویت و تأکید معنای آن، سی و سه بار تکرار می‌شوند. پس معنی نماز به واسطه این خلاصه‌های مختصر و کوتاه تأکید می‌شود.

نکته دوم

معنی عبادت، یعنی به سجده رفتن بنده با حیرت و محبت در درگاه **الهی** و در برابر **کمال ربوبیت و قدرت صمدانی و رحمت الهی**، ضمن مشاهده کوتاهی و عجز و فقر خود است. یعنی چطور که **سلطنت ربوبیت**، عبادت و اطاعت می‌خواهد، **قدسیّت ربوبیّت** و پاکی او نیز ایجاب می‌کند، که بنده با مشاهده کوتاهی‌اش طلب بخشش کرده، و پروردگارش را از تمام نواقص، پاک و مبرآ و از افکار باطل اهل گمراهی، منزّه و والا و از تمام نواقص کاینات، مقدّس و معرآ[1] دانسته، و آن را با تسبیح و گفتن **«سبحان الله»** اعلان نماید.

و هم این که **کمال قدرت ربوبیت** نیز ایجاب می‌کند، که بنده با مشاهده ضعف خود و عجز مخلوقات، در برابر آثار **عظیم قدرت صمدانی** در تحسین و حیرت **«الله اکبر»** گفته، و با خضوع به رکوع رفته، و به او پناه برده، و توکل نماید.

و هم خزینه **رحمت بی‌نهایت ربوبیّت** ایجاب می‌کند، که بنده احتیاج خود و فقر و احتیاج تمام مخلوقات را با زبان دعا و نیاز اظهار نموده، و احسان و نعمت‌های پروردگارش را با شکر و ستایش و گفتن **«الحمد لله»** اعلان نماید.

پس اعمال و کردار نماز، چنین معانی را در خود دارند، و به همین دلیل از طرف خداوند گذارده شده‌اند.

نکته سوم

چطور که انسان، مثال کوچک این عالم کبیر است، و فاتحه شریف، نمونه‌ی منور قرآن عظیم الشأن است، نماز نیز فهرستی نورانی شامل تمام انواع گوناگون عبادت بوده، و نقشه‌ی مقدسی‌ست، که به رنگ‌های عبادت همه‌ی گونه‌های مخلوقات اشاره می‌کند.

نکته چهارم

چطور که عقربه‌های ثانیه و دقیقه و ساعت و روز شمار یک ساعت هفتگی، نظر به یک‌دیگر دارند، و مانند یک‌دیگر، و هر یک حکم دیگری را دارد، ساعت کبرای

---

[1] از کلمه‌ی عاری می‌آید، به معنی پاک، والا و دور از فنا و نیستی.(مترجم)

حضرت حق نیز یعنی گردش شب و روز که در حکم ثانیه‌های این عالم دنیاست، و سال‌ها، که دقیقه‌شمار آن است، و طبقات عمر انسان که ساعت‌شمار آن است، و روزشمار آن که ادوار عمر عالم است، نظر به یک دیگر دارند، و مانند یک‌دیگرند، و در حکم یک‌دیگرند، و یادآور یک‌دیگراند.

زمان فجر، تا طلوع آفتاب هم به اول بهار و هم به زمان افتادن انسان در رحم مادر و هم به روز اول از شش روز خلقت آسمان‌ها و زمین شبیه بوده، و آن را خاطر نشان می‌کند، و **شؤونات**[1] **الهی** موجود در آن را اخطار[2] می‌دهد.

زمان ظهر نیز، هم به اواسط فصل تابستان و هم به دوره کمال جوانی و هم به دوران خلقت انسان در عمرِ دنیا شبیه بوده، و به آن اشاره دارد، و هم **جلوه‌های رحمت و فیوضاتِ**[3] **نعمت** در آن را یادآور است.

زمان عصر نیز، هم به فصل پاییز و هم به زمان پیری و هم به عصر سعادت یعنی عصر پیغمبر آخر زمانﷺ شبیه بوده، و **شؤونات الهی و نعمت‌های رحمانی** نهفته در آن را اخطار می‌دهد.

زمان مغرب نیز، با اخطار به غروب بسیاری از مخلوقات در انتهای فصل پاییز و هم وفات انسان و هم تخریبات در ابتدای قیامت دنیا، جلوه‌های **شکوه الهی** را فهمانده، و بشر را از خواب غفلت بیدار کرده، و هشدار می‌دهد.

وقت عشاء نیز، هم با اخطار به پوشیده شدن کفن سیاه بر تمام آثار عالم روز توسط عالم ظلمات و هم با اخطار کشیده شدن کفن سفید برصورت مرده زمین توسط زمستان و هم با اخطار وفات آثار به جا مانده از انسان هم‌چون خود او و در پرده فراموشی فرو رفتن وی و هم با اخطار بسته شدن نهایی دار امتحان دنیا، تصرّفات با شکوه **قهار ذوالجلال** را اعلان می‌دارد.

وقت شب نیز، با افهام زمستان و قبر و عالم برزخ به انسان، میزان محتاج بودن بشر به **رحمت رحمان** را خاطرنشان می‌کند. **و اما تهجد در خلال شب**؛ میزان ضرورت روشنایی‌اش را در شب قبر و در تاریکی برزخ یادآور می‌شود، و هشدار می‌دهد. و در خلال تمام این دگرگونی‌ها، با اخطار نعمت‌های بی‌نهایت حضرت **مُنعم حقیقی**، میزان لیاقتش را به حمد و ستایش، اعلان می‌دارد.

---

[1] کارها، اعمال. (مترجم)

[2] هم به معنی هشدار و هم یادآوری ست. (مترجم)

[3] جمع کلمه ی فیض می باشد، به معنی جود بخشش. (مترجم)

و بامداد دوم نیز، صبح حشر را اخطار می‌دهد. آری، چطور که آمدن صبح در دنباله شب و بهار پس از زمستان، معقول و لازم و قطعی‌ست، آمدن صبح حشر و بهار برزخ نیز به همان قطعیت است.

پس هر کدام از این اوقات پنج‌گانه، چطور که سرآغاز انقلابی مهم‌اند، و انقلابات بزرگی را اخطار می‌دهند، همان‌گونه نیز با اشاره به اعمال عظیم روزانه **قدرت صمدانی**، معجزات قدرت و هدایای رحمتش را هم در سال و هم در عصر و هم در دهرخاطرنشان می‌سازد. پس نمازهای فرض که وظیفه‌ی اصلی فطرت و اساس عبودیت و بدهیِ محقق هستند، مناسب و برازنده این اوقات‌اند.

نکته پنجم

انسان فطرتاً بسیار ضعیف است، حال این که در تیررَس حادثه‌ها، هر چیزی او را تحت تأثیر قرار داده، و دردمند می‌کند. و بسیار عاجز است، حال این که بلاها و دشمنانش فراوان‌اند. و هم بسیار فقیر است، حال این که احتیاجاتش بسیار زیاد است. و نیز تنبل و بی‌اقتدار است، حال این که تکالیف حیات، بسیار سنگین است. و هم انسانیت او را با کاینات علاقمند کرده است، حال این که زوال و جدایی از علایق و چیزهایی که با آن خو گرفته، مدام او را می‌رنجاند. و هم‌چنین عقل، مقاصد والا و میوه‌های باقی را به او نشان می‌دهد، حال این که دست کوتاه، عمر کوتاه، اقتدار کوتاه و صبر کوتاه است.

پس می‌فهمیم، که چه قدر لازم است، روح در چنین وضعیتی و در موقع بامداد، با نیاز و با نماز به درگاه یک **قدیر ذوالجلال** و یک **رحیم ذوالجمال** مراجعه کرده، و عرض حال نموده، و از او توفیق و مدد بخواهد. و آشکارا نشان می‌دهد، چه تکیه‌گاه ضروری‌ست، برای تحمل وظیفه‌ها و کارهایی که در روزگار آتی، بر سر انسان خواهد آمد، و بر دوش او بار خواهد شد.

و زمان ظهر زمانی‌ست، که لحظه‌ی کمال روز و میل به طرف زوال و زمان تکمیل کارهای روزانه و زمان استراحت موقت از فشردگی مشاغل و وقت احتیاج به تنفس روح از سرگردانی و غفلت ناشی از کارهای سنگین و بی‌بقا و هنگام نمایان شدن نعمت‌های الهی‌ست. و روح بشر نیز در این زمان از آن فشردگی‌ها نجات یافته، و از آن غفلت رها می‌شود، و از میان آن چیزهای بی‌معنی و بی‌بقا خارج شده، و به درگاه **مُنعم حقیقی** می‌رود، که **قیّوم باقی**‌ست، و دست بسته، شکر و حمد تمام نعمت‌ها را به جا آورده، و یاری می‌خواهد. و با رفتن به رکوع، عجزش را در برابر **شکوه و عظمتش**

اظهار می‌کند، و در برابر **کمال بی‌زوال و جمال بی‌مثالش** به سجده رفته، و حیرت، محبت و محویتش را اعلام می‌کند. پس باید گفت، انسانی که درک نکند، خواندن نماز ظهر چه زیبا و لذت بخش و چه لازم و مناسب است، انسان نیست.

و وقت عصر نیز زمانی‌ست، که هم فصل غم‌انگیز پاییز و حالت حزن‌انگیز پیری و زمانه دردآور آخر زمان را می‌فهماند، و یادآور می‌شود، و هم با اشاره به زمان به نتیجه رسیدن کارهای روزانه و زمان تشکیل شدن بخشی بزرگ از نعمت‌های الهی هم‌چون صحت و سلامت و خدمات پربرکت دیگر که در آن روز آشکار شده بود، و هم با اشاره به میل خورشید بزرگ به سمت غروب، اعلام می‌دارد، که انسان مسافری مأمور بوده، و هر چیز گذرا و بی‌قرار است.

پس در چنین زمانی، روح انسان که خواستار ابدیت است، و برای ابد خلق شده است، و ستایش‌کننده در برابر نیکی‌ها و دردمند از جدایی‌هاست، در وقت عصر برای گرفتن وضو بلند می‌شود، و برای ادای نماز در درگاه صمدانی **قدیم باقی و قیوم سرمدی** عرض مناجات کرده، و به لطفِ رحمت بی‌نهایت و بی‌زوالش پناه برده، و در برابر نعمت‌های بی‌حسابش شکر و حمد به جا آورده، و در برابر **عزّت ربوبیتش** عاجزانه به رکوع می‌رود، و در برابر **سرمدیت الوهیتش،** با افتادگیِ تمام به سجده می‌رود، و آرامش قلبی حقیقی و آسایش روح یافته، و در **حضور کبریاییش** کمر بسته‌ی عبودیت می‌شود، پس باید گفت، که خواندن نماز عصر، چه وظیفه‌یی والا، خدمتی مناسب، ادای به موقع و در جای خود بدهیِ وظیفه‌ی فطریِ خلقت و حتی به دست آوردن سعادت بسیار بزرگی‌ست، که انسان تنها به شرط انسان بودنش آن را درک می‌کند.

وقت مغرب نیز، هم یادآور زمانی‌ست، که در هنگام آغاز زمستان، مخلوقات زیبا و نازنین عالم پاییز و تابستان، با وداعی غم‌انگیز رو به غروب می‌آورند، و هم در هنگام وفات انسان، زمان جدا شدن او از تمام محبوبان همراه با جدایی دردناک و وارد شدنش به قبر را خاطر نشان می‌کند، و هم زمان وفات دنیا را در زلزله سکرات و کوچ کردن تمام سکنه‌اش به عالمی دیگر و خاموش شدن لامپ این دار امتحان را یادآور شده، و خاطرنشان می‌سازد. و زمانی‌ست، که به پرستش کنندگانِ محبوبان غروب‌کننده در زوال به شدت هشدار می‌دهد.

پس روح بشری که فطرتاً آیینه مشتاق به یک جمال باقی‌ست، در چنین وقتی، برای ادای نماز مغرب، صورت خود را به طرف عرش بزرگ **قدیم لم یزل و باقی لایزالی** برمی‌گرداند، که اجرا کننده چنین کارهایی عظیم و گرداننده چنین عالمی جسیم و

تبدیل‌کننده‌ی آن است. و در برابر این موجودات فانی «**الله اکبر**» می‌گوید، و از آن‌ها دست کشیده، و دست بسته خدمت مولا شده، و در حضور **دایمِ باقی** قیام می‌کند، و با گفتن «**الحمد لله**» در برابر **کمال بی‌نقص و جمال بی‌مانند و رحمت بی‌نهایتش**، حمد و ستایش او را به جا می‌آورد، و با گفتن ﴿اِیّاکَ نَعبُدُ وَ اِیّاکَ نَستَعِینَ﴾[1] در برابر **ربوبیّت بی‌یاور و الوهیّت بی‌شریک و سلطنت بی‌وزیرش** عرض عبودیت و طلب یاری می‌کند، و هم‌چنین در برابر **کبریایی بی‌نهایت و قدرت بی‌حد و اندازه و عزت بدون عجزش** به رکوع می‌رود، و به همراه تمام کاینات با اظهار ضعف و عجز و فقر و ذلتش «**سُبحَانَ رَبِّیَ العَظِیم**» گفته، پروردگار بزرگ را تسبیح می‌کند، و نیز در برابر **جمال ذات بی‌زوال و صفات قدسی بی‌تغییر و کمال سرمدی بی‌تبدیلش** به سجده رفته، و در کمال حیرت و محویت و با ترک ماسوا، محبت و عبودیتش را اعلان می‌کند، و به جای تمام فانیان، یک **جمیل باقی و یک رحیم سرمدی** را یافته، و با گفتن «**سُبحَانَ رَبِّیَ الأَعلَی**» پروردگار اعلایی را که منزه از زوال و مبرأ از نقصانیت است، تقدیس نموده، و سپس به تشهد می‌رود، و نشسته و تحیات مبارک و صلوات طیبّه تمام مخلوقات را به حساب خود، به **جمیل لم یزل و جلیل لا یزال** هدیه می‌دهد، و با فرستادن سلام به رسول اکرمﷺ تجدید بیعت کرده، و اظهار به اطاعت از اوامرش می‌کند، و برای آن که با تجدید ایمان به آن نور ببخشد، به مشاهده‌ی **انتظام حکیمانه** این قصر کاینات می‌پردازد، و هم به وحدانیت **صانع ذوالجلال** شهادت داده، و هم به رسالت محمد عربیﷺ شهادت می‌دهد، که دلال سلطنت ربوبیّت و مبلّغ مرضیّات[2] و مترجم آیات کتاب کاینات است.

پس باید گفت، ادای نماز مغرب چه وظیفه‌یی لطیف و نظیف و چه خدمتی لذیذ و عزیز و چه عبادتی لذت‌بخش و زیبا و چه حقیقتی جدی و در این مسافرخانه فانی، صحبتی باقی و سعادتی دایم است، که انسانی که آن را درک نکند، انسان نیست.

وقت عشا نیز، که در این وقت آثار باقی مانده روز در افق نیز، غیب شده، و عالم شب کاینات را می‌پوشاند. آری **قدیر ذوالجلالی** که ﴿مُقَلِّبُ الَّیلِ وَ النَّهارِ﴾ است، در تصّرفات ربانی‌اش آن صفحه سفید را به صفحه سیاه برمی‌گرداند، و همان **حکیم ذوالکمالی** که ﴿مُسَخِّرُ الشَّمسِ وَ القَمَرِ﴾ است، صفحه سبز تزیین شده تابستان را به صفحه سفیدپوش و سرد زمستان برگردانده، تا **شؤونات الهی** را خاطرنشان سازد.

---

[1]. فاتحه: ۵

[2] آن چه خداوند از آن راضی می شود.

و هم‌چنین زمانی‌ست، که با جدا شدن دیگر آثار اهل قبور، اهل قبور به طور کامل از این دیار به عالمی دیگر رفته، تا **شؤونات الهی** خالق موت و حیات را یادآور شود. و هم این که زمانی است، که دنیای حقیر و فانی و محدود به طور کامل خراب شده، و در سکراتی عظیم وفات نموده، و عالم آخرتی عظیم و باقی و وسیع پدیدار می‌شود، تا **تصرفات جلالیه** و **تجلیات جمالیه** خالق ارض و سماوات را یادآوری کرده، و خاطرنشان سازد. و نیز بی‌شک مالک و متصرف حقیقی و معبود و محبوب حقیقی این کاینات باید ذاتی باشد، که شب و روز و زمستان و تابستان و دنیا و آخرت را همچون صفحه‌های کتاب با سهولت تمام ورق زده، و نوشته، و پاک کرده، و عوض کند. و این وضعیت اثبات می‌کند، حکم دهنده‌ی تمام این امور تنها یک **قدیر مطلق** می‌تواند باشد.

پس روح بشر که هم بی‌نهایت عاجز و ضعیف و هم بی‌نهایت فقیر و محتاج و هم بی‌نهایت غرق در تاریکی‌های آینده و هم بی‌نهایت در تکاپوی حادثه‌هاست، در چنین وضعیتی برای خواندن نماز عشا با چنین معنایی، ابراهیم واری ﴿لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ﴾[1] می‌گوید، و به وسیله نماز به درگاه **معبود لم یزل** و **محبوب لا یزال** پناه می‌برد، و در این عالم فانی و در این عمر فانی و در ظلمات دنیا و در تاریکی‌های آینده با یک **باقی سرمدی** مناجات می‌کند، و با کمی صحبتی باقی در ضمن چند دقیقه‌یی که عمر باقی را به همراه دارد، با **رحمن رحیمی** که دنیا را غرق نور کرده، و روشنی‌بخش آینده است، و تسکین دهنده‌ی زخم‌های ناشی از دوری و زوال موجودات و محبوبان است، **توجه و عنایت، رحمت و نور هدایتش** را می‌بیند، و از او طلب می‌نماید، و همان‌طور که دنیا او را موقت فراموش کرده، او نیز دنیا را به فراموشی سپرده، و دردهایش را با گریه‌های قلبش به درگاه رحمت ریخته، و قبل از به خواب فرو رفتن که به مردن شبیه است، و معلوم هم نیست، که بعد از آن چه می‌شود، و چه خواهد شد، آخرین وظیفه عبودیت را انجام داده، و برای بستن دفتر اعمال روزانه با حسن خاتمه‌یی خوب، به نماز «**قیام**» کرده، یعنی به جای تمام محبوبان فانی به حضور یک **معبود و محبوب باقی** و به جای همه‌ی آن گدایی‌هایی که از عاجزان شد، به حضور یک **قدیر کریم** و برای نجات از لرزیدن از شَر مضرات به حضور یک **حافظ رحیم** می‌رود.

---

[1]. انعام: ۷۶

و سپس با **«فاتحه»** شروع کرده، یعنی به جای مدح و زیر بار منّت رفتن مخلوقات فقیر و ناقصی که نه دردی را درمان می‌کنند، و نه لایق ستایش هستند، مدح و ستایش **رب العالمینی** که **کامل مطلق** و **غنی مطلق** و **رحیم کریم** است.

و هم با خطاب ﴿اِیَّاکَ نَعبُدُ﴾ ترقی کرده، یعنی خود را کوچک و هیچ و بی‌کس دانسته، و خود را به **مالک یوم الدینی** نسبت داده، که سلطان ازل و ابد است، و در این کاینات به مقام مسافری نازدار و وظیفه‌شناسی با اهمیت نایل می‌شود.

و با گفتن ﴿اِیَّاکَ نَعبُدُ وَ اِیَّاکَ نَستَعِینَ﴾ عبادت و طلب یاری جمعیت عظمی و جماعت کبری درون کاینات را به نام تمام مخلوقات تقدیم او می‌نماید.

و می‌گوید: ﴿اِهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِیم﴾[1] یعنی درخواست هدایت به صراط مستقیمی که هم راهی پُر نور است، و هم در تاریکی‌های آینده وارد سعادت ابدی می‌شود.

و سپس با تفکر به کبریایی **ذات ذوالجلالی** که یک به یک نباتات به خواب فرورفته، و ستارگان هم‌چون حیوانات که مخفی شده‌اند، و سیارگان هوشیار را مانند سربازی تحت امر خود قرار داده، و هر یک را را لامپ‌ها و خدمتکاران این مسافرخانه‌ی عالم کرده است، **«الله اکبر»** گفته، و به **«رکوع»** می‌رود.

و سپس به سجده‌ی کبری تمام مخلوقات فکر می‌کند، یعنی چطور که انواع مخلوقات، حتی زمین و دنیا، هم‌چون مخلوقات فرو رفته در شب، در هر سال و در هر عصر، یک به یک هم‌چون اردویی منتظم و یک به یک هم‌چون شخصی مطیع و فرمانبردار، زمانی که با امر ﴿کُن فَیَکُون﴾[2] از وظیفه‌ی عبودیت در دنیا ترخیص می‌شوند، یعنی وقتی که به عالم غیب فرستاده می‌شوند، با نهایت انتظام، بر روی سجاده‌ی غروب کرده در زوال **«الله اکبر»** گفته، و به سجده می‌روند، و چطور که در بهار با صیحه احیا و هشدار برخواسته از امر **«کُن فَیَکُون»** دوباره و از نو، قسمی از بهار **«عیناً[3]»** و قسمی دیگر **«مثلاً[4]»** حشر شده، و قیام کرده، و کمر بسته خدمت مولا می‌شوند، انسان کوچک نیز به آن‌ها اقتدا کرده، و در حضور بارگاه آن **رحمن ذوالکمال** و آن **رحیم ذوالجمال**، در محبتی که حیرت‌انگیز و در محویتی که بقابرانگیز

---

[1]. فاتحه: ۶

[2]. یس: ۸۲

[3] برای مثال: در فصل بهار قسمت‌هایی از درخت مانند ریشه، عیناً یعنی نه این که از نو بلکه ریشه‌ی قبلی حشر می‌شود. (مترجم)

[4] برای مثال: در فصل بهار قسمت‌هایی از درخت مانند میوه، مثلاً یعنی از نو ولی مشابه به سال قبل حشر می‌شود. (مترجم)

است، و در تواضعی که عزت‌بخش است، **«الله اکبر»** گفته، و با رفتن به **«سجده»** یعنی به نوعی معراج وارد می‌شود.

پس باید گفت، و البته فهمیده‌یی، که خواندن نماز عشا، یک وظیفه و یک خدمت و یک عبودیت و یک حقیقت جدی می‌باشد، که چه قدر لذت‌بخش و چه زیبا و تا چه اندازه شیرین و چه والا و چه عزیز و لذیذ و چه معقول و مناسب است.

پس اختصاص یافتن نمازهای فرضی که هم بدهی و هم عهد و مسئولیتی برای انسان‌هاست، در این پنج وقت که هر کدام از آن اوقات، هم اشاراتی به یک **انقلاب عظیم** و هم نشانه‌یی برای **شؤونات بزرگ ربانی** و هم علاماتی برای **نعمت‌های کلی الهی** هستند، نهایت حکمت است.

سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَکِيمُ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَى مَنْ اَرْسَلْتَهُ مُعَلِّمًا لِعِبَادِکَ لِيُعَلِّمَهُمْ کَيْفِيَّةَ مَعْرِفَتِکَ وَ الْعُبُودِيَّةَ لَکَ وَ مُعَرِّفًا لِکُنُوزِ اَسْمَائِکَ وَ تَرْجُمَانًا لِآيَاتِ کِتَابِ کَائِنَاتِکَ وَ مِرْآتًا بِعُبُودِيَّتِهِ لِجَمَالِ رُبُوبِيَّتِکَ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِينَ وَ ارْحَمْنَا وَ ارْحَمِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ آمِينَ بِرَحْمَتِکَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

***

[redacted]

یادآوری

در رساله‌هایی که تألیف کرده‌ام، تشبیه و تمثیل‌ها را به صورت حکایت نوشته‌ام، و هدفم از این کار ابتدا فهم آسان مطالب سپس نشان دهم، که حقایق اسلامی چه قدر معقول، متناسب، محکم و متساند هستند. حقیقت‌هایی که در انتهای داستان گفته می‌شوند، معنی واقعی داستان می‌باشند. این حکایت‌ها کنایه‌هایی هستند، که به حقایق اسلامی دلالت دارند. پس باید گفت: این حکایات، حکایات خیالی نیستند، بلکه حقایقی درست و واقعی‌اند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

فَانظُرْ اِلٰى آثَارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِي اْلاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا اِنَّ ذٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتٰى وَ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ[1]

دوست عزیز! اگر می‌خواهی، مسأله‌ی حشر و آخرت با زبان ساده و عامیانه و واضح بیان شود، بیا و همراه با نفسم به این حکایت کوتاه تمثیلی بنگر، و گوش کن.

زمانی دو نفر به یک کشور زیبا و جنّت گونه‌یی (اشاره است به این دنیا) رفتند. در آن جا دیدند، که مردم در خانه‌ها و مغازه‌هایشان را باز گذاشته، و از آن‌ها مراقبت نمی‌کنند، مال و ثروت در آن جا بی‌مالک مانده است. یکی از آن دو نفر به هرچه که می‌خواست، دست درازی می‌کرد، و به سرقت یا غصب آن دست می‌بُرد، و با پیروی از هوی و هوسش، هرگونه ظلم و سفاهتی را مرتکب می‌شد، و اهالی نیز چندان اعتنایی به او نمی‌کردند.

---

[1]. روم: ۵۰

دوست دیگرش به او گفت:

چه می‌کنی؟! کیفرت را خواهی دید، مرا نیز گرفتار بلا و دردسر خواهی کرد، این اموال دولتی‌ست، اهالی این جا با فرزندان‌شان سربازان دولت هستند، و یا این که مأمورین او به شمار می‌روند، و در امور این مملکت به عنوان رعیت[١] استخدام می‌شوند، به همین سبب، چندان کاری به کار تو ندارند. اما نظم و مراقبت شدیدی بر همه جا حاکم است. پادشاه در هر جا خبرچین و مأمورانی دارد. پس زود معذرت خواهی کن، و کمک بگیر، و به او پناه ببر.

اما آن مرد سرسام و بی‌خرد از روی عناد گفت:

خیر، این اموال به **پادشاه** تعلق ندارد، بلکه اموال وقف شده و بی‌صاحب است، و هرکس می‌تواند، به دلخواه از آن استفاده کند. چون من هیچ سبب و انگیزه‌یی نمی‌بینم، که استفاده از این چیزهای زیبا را ممنوع کند، و گفت: **«چیزی را که با چشمانم نبینم، باور نخواهم کرد.»** و نیز فیلسوفانه، سفسطه زیادی را به زبان آورد، و بدین‌گونه در بین آن دو، مناظره‌یی جدّی آغاز شد.

در ابتدا آن مرد سرسام و بی‌خرد گفت:

پادشاه کیست؟ او را نمی‌شناسم...

سپس دوستش به او جواب داد:

می‌دانی که یک روستا، کدخدا دارد، و حتی یک سوزن هم، سازنده دارد، و بی‌صاحب نیست. و هر نوشته‌یی، نویسنده‌یی دارد. پس چگونه ممکن است، این مملکت بی‌نهایت منظّم، حاکمی نداشته باشد؟ شاهد هستی، که در هر ساعت قطاری[٢] پُر از اموال و کالاهای ارزشمند و مُصنّع[٣]، گویی که از غیب نازل شود، به این جا می‌رسد، و بارش را خالی کرده، و می‌رود، پس چگونه ممکن است، این همه ثروت صاحبی نداشته باشد؟ چگونه امکان دارد، اعلان‌نامه‌ها و بیان‌نامه‌هایی که در هر جا دیده می‌شود، و طُرّه[٤] و سکّه[٥] و مهری که روی هر کالا به چشم می‌خورد، و پرچم‌هایی که در هر گوشه‌ی این سرزمین به اهتزاز درآمده است، مالکی نداشته باشد؟ معلوم است، که تو به خواندن چند کتاب و اثر فرنگی بسنده کرده‌یی، و آثار و نوشته‌های

---

[١]- عموم مردم، مردم تحت فرمان پادشاه. (مترجم)

[٢]- به سال نو اشاره می کند. آری، بهار واگنی ست، پُر از ارزاق، و از غیب می آید..

[٣]- صنعت و هنر(مترجم)

[٤]- مهر مخصوص پادشاه، امضای پادشاه. (مترجم)

[٥]- مهرعمومی، مهری که برای نشان دادن صاحب و مالک از آن استفاده شود.(مترجم)

اسلامی را مطالعه نمی‌کنی، و حاضر به سؤال از علما هم نیستی. پس گوش کن، تا بزرگ‌ترین و مهم‌ترین فرمان را برایت بخوانم.

آن مردِ سرسام و بی‌خرد برگشت و گفت:

فرض کن پادشاهی هم وجود دارد، آیا استفاده‌ی جزئی و ناچیز من، چه ضرری به او می‌رساند، و چه چیزی از خزینه او کم می‌شود؟ از سوی دیگر، در این جا زندان، مِندانی درکار نیست، و کیفر و جزایی هم دیده نمی‌شود.

دوستش به او پاسخ داد:

ببین، این مملکت یک میدان مانور، و نمایشگاه صنایع عجیب و شگفت‌انگیز پادشاه است؛ و نیز مسافرخانه‌یی‌ست، موقت و ناپایدار. مگر نمی‌بینی، که هر روز قافله‌یی می‌آید، و قافله‌یی دیگر می‌رود، و ناپدید می‌گردد، و همیشه در حال پُرشدن است و خالی شدن. مدتی بعد، این مملکت تغییرِ مکان خواهد داد، و این اهالی به مملکتی دیگر که دایمی‌ست، منتقل خواهند شد. در آن جا هرکس در ازای خدمتش کیفر یا پاداش خواهد دید.

با این حال، آن خاین بی‌خرد تمرّد کرد، و گفت:

باور نمی‌کنم، مگر ممکن است، این مملکت نابود شود، و اهالی آن به جای دیگری کوچ کنند؟

به دنبال این، دوست امینش گفت:

حال که عناد و تمرّد می‌کنی، پس بیا تا در لابه‌لای دلایل بی‌حدّ و حساب، با **«دوازده صورت»** به تو نشان دهم، که **محکمه‌ی کبری**[1] یعنی جایی برای مکافات و احسان و محلّی برای مجازات و زندان وجود دارد، و این مملکت، آن‌گونه که هر روز اندک اندک خالی می‌شود، روزی فرا خواهد رسید، که کاملاً تخلیه و نابود می‌شود.

صورت نخست

آیا ممکن است، در یک نظام و سلطنت، به ویژه در چنین سلطنت شکوهمندی به فرمانبردارانی که وظایف‌شان را به نحو احسن انجام داده‌اند، پاداش داده نشود، و برای نافرمانان هم مجازاتی در کار نباشد؟ چنین چیزی در اینجا وجود ندارد.

پس بی‌شک، در جای دیگر محکمه‌ی کبری بر پا خواهد شد.

---

[1]- روز رستاخیز، حشر. (مترجم)

صورت دوم

به **روند کارها** و **نحوه‌ی اجرا شدن‌شان** در این‌جا نگاه کن! ببین که رزق و روزی هر موجودی از فقیرترین و ضعیف‌ترین آن گرفته تا هرکس دیگر به کامل‌ترین شکل داده شده، و از بیماران بی‌کس و بی‌یار و یاور به خوبی مراقبت می‌شود. و در هرجا غذاهای بسیار ارزشمند و شاهانه، و نشانه‌های مُرصّع و لباس‌های مزیّن وجود دارد، و میهمانی‌های شکوهمندی برپاست. ببین! جز بی‌خردانی چون تو، هرکس وظیفه‌اش را به دقّت انجام می‌دهد، و هیچ کس ذرّه‌یی از حدّش تجاوز نمی‌کند. بزرگ‌ترین شخص، با نهایتِ اطاعت و فروتنی، در ترس و تحت‌الشعاع هیبت خدمت می‌کند.

پس باید گفت، که **صاحب** این سلطنت، **کَرَمی** بسیار زیاد و **مرحمتی** بسیار وسیع داشته، و **عزّت و ناموس** و **هیبتی** والا دارد. لذا **کَرَم**، انعام را ایجاب می‌کند، و **مرحمت** نمی‌تواند، با احسان همراه نباشد. **عزّت** هم غیرت را می‌طلبد، و **حیثیت و ناموس** نیز ایجاب می‌کند، بی‌ادبان تأدیب شوند، حال آن که در این مملکت، یک در هزارم کاری که لایق آن مرحمت و ناموس است، انجام نشده، و ظالم در عزّت و مظلوم در ذلّتش باقی می‌ماند، و سرانجام از این جا کوچ می‌کنند، و می‌روند.

پس بی‌شک، پاداش و کیفر به محکمه‌ی کبرا موکول شده است.

صورت سوم

ببین!کارها با چه **حکمت** و **نظم** عالی انجام شده، و با چه **عدالت** و **میزانی** رفتار می‌شود.

حکمتِ حکومت می‌طلبد، تا کسانی که به حمایت سلطنت پناه می‌آورند، مورد لطف و مهرورزی قرار گیرند، و **عدالت** هم خواستار محافظت از حقوق رعیت است، تا از حیثیت حکومت و شکُوه سلطنت حراست شود.

حال آن که در این مکان، یک در هزارم امور اجرایی که شایسته‌ی آن **حکمت** و **عدالت** است، اجرا نمی‌شود.

بسیاری از بی‌خردانی چون تو، بی‌آن که به سزای اعمال‌شان برسند، کوچ می‌کنند، و می‌روند.

پس بی‌شک،کیفر اعمال آن‌ها به محکمه‌ی کبرا موکول شده است.

صورت چهارم

بیا و به این نمایشگاه‌های بی‌شمار روی زمین نگاه کن، و جواهرات بی‌نظیر آن را ببین، و به غذاهای بی‌مانندی که روی این سفره ها چیده شده است، نظری بیفکن. این نشان می‌دهد، که **پادشاه** این سرزمین‌ها، **سخاوت بی‌حدّ** و **خزانه‌های** پُر و بی‌حسابی دارد؛ چنین **سخاوت** و **خزانه‌ها** خواستار مهمانخانه‌یی دایمی‌ست، که هرچیز دلخواه در آن یافت شود. و نیز لازمه‌ی آن است، که مهمانان آن مهمانی برای همیشه در آن جا بمانند، تا زوال و فراق باعث رنج و عذاب آن‌ها نشود. **چون همان‌گونه که زوال آلم، لذت است، زوال لذت نیز آلم می‌باشد.**

به این نمایشگاه‌ها بنگر! و به این اعلانات دقت کن! و به این دعوتگران گوش فراده! که صنعت و هنرهای ارزشمند و نایاب یک **پادشاه** اعجازگر را تشکیل داده، و به نمایش می‌گذارند، و کمالات **او** را نشان می‌دهند، و **جمال معنوی** بی‌مانندش را بیان می‌کنند. و از لطایفِ حُسن **او** که مخفی مانده، بحث می‌کنند. پیداست، که **او کمالات و جمال معنوی** بسیار مهم و حیرت انگیزی دارد.

کمال پنهان و عاری از عیب و نقص می‌خواهد، در برابر تماشاگران قدرشناس و تحسین کننده، و **ماشاءالله** گویان به نمایش درآید.

و **جمال مخفی** و بی‌نظیر می‌خواهد، هم خود ببیند، و هم دیده شود. یعنی می‌خواهد، **جمال** خود را به **«دو وجه»** ببیند؛ یکی این که در آیینه‌های مختلف شخصاً مشاهده کند، دیگر این که از دید تماشاگران مشتاق و تحسین‌کنندگان متحیّر، مشاهده نماید.

لذا خواستار آن است، که هم دیگران نظاره کند، و هم خود ببیند، و البته مشاهده‌ی دایمی و گُواه ابدی می‌خواهد.

و نیز آن **جمال ابدی** می‌خواهد، که تماشاگران و تحسین کنندگانِ مشتاق برای همیشه باشند، زیرا یک جمال دایمی، جز به محبّی دایمی راضی نمی‌شود، زیرا محبّتِ تماشاگری که محکوم به زوالِ است، و برگشتی ندارد، با تصوّر زوال، به دشمنی تبدیل می‌شود، و حیرت و احترامش به تحقیر تمایل نشان می‌دهد؛ **زیرا انسان با آن چه نمی‌داند، و دستش به آن نمی‌رسد، دشمن است.**

و حال آن که، هرکس از این مسافرخانه به سرعت می‌رود، و ناپدید می‌شود، و فقط پرتویی از آن **کمال و جمال** و سایه ضعیفی از آن را برای یک لحظه می‌بیند، و پیش از سیر شدن می‌رود.

پس مسیر هر کس به سمت سیرانگاه دایمی است.

صورت پنجم

ببین! در میان این کارها دیده می‌شود، که آن **ذات** بی‌مانند، **شفقت** بسیار بزرگی دارد، زیرا به امداد هر مصیب‌زده می‌شتابد. به هر نیاز و خواسته‌ی مطلوبی پاسخ می‌دهد. حتی کوچک‌ترین نیاز کوچک‌ترین رعیتش را با کمال شفقت برآورده می‌سازد. اگر پای گوسفند چوپانی زخم بردارد، بی‌درنگ برای او پماد و حکیم می‌فرستد.

اکنون بیا و با من همسفر باش! اجتماع بزرگی در این جزیره برپاست، و اشراف و اعیان مملکت در آن جا گرد آمده‌اند، ببین! یک پیام‌آور گرامی که نشان بسیار بزرگی به همراه دارد، سخترانی می‌کند، از آن **پادشاه مشفق** چیزهایی می‌خواهد. همه‌ی اهالی نیز او را تأیید و تصدیق می‌کنند، و می‌گویند: **«آری، ما هم از آن چه او می‌خواهد، می‌خواهیم.»** اکنون گوش کن، دوست و محبوب پادشاه چه می‌گوید:

«ای آن که ما را با نعمت‌هایت پرورده‌یی!

اصل و منبع این نمونه‌ها و سایه‌ها را ـ که نشان‌مان داده‌یی ـ نشان‌مان ده!

ما را به مقرّ سلطنت خود بخوان!

ما را در این بیابان محو و نابود مگردان!

ما را به حضور خود قبول کن!

بر ما مرحمت فرما!

نعمت‌های لذیذی را که در این جا به ما چشانده‌یی، در آن جا بخوران!

با زوال و تبعید، ما را عذاب مده!

این رعیّت فرمانبردارت را که مشتاق و سپاسگزار تواند، به حال خودشان رها مکن، و نابود مگردان!»

او این گونه نیایش و التماس می‌کند، و تو هم آن را می‌شنوی. آیا امکان دارد، چنین **پادشاه مشفق و مقتدری** که کوچک‌ترین خواسته کوچک‌ترین بنده را با کمال اهمیت برآورده می‌سازد، زیباترین خواسته‌ی محبوب‌ترین پیام‌آور گرامی‌اش را رد کند؟ و به جا نیاورد؟ حال آن که مقصودِ آن محبوب، خواسته‌ی عموم رعیت است، و **رضا و مرحمت** و **عدالت** پادشاه نیز آن را ایجاب می‌کند؛ علاوه بر این، برآوردن آن برای **او** دشوار نیست، بلکه راحت و آسان است، به آسانیِ ساختنِ تفریحگاه‌های موقتِ این مهمانخانه‌ها.

وقتی **او** برای نشان دادن نمونه‌های **رحمتش** این همه هزینه کرده، و مصارف زیادی را به نمایشگاه‌هایی که چند روزی بیش دوام نمی‌کند، اختصاص داده، و این

مملکت را آفریده است، پس بی‌شک گنجینه‌های حقیقی، کمالات و هنرهایش را در مقرّ سلطنتش، با شُکوه شگفت‌انگیزی نشان خواهد داد، و چنان نمایشگاه‌هایی خواهد گشود، که عقل‌ها با دیدن آن در حیرت خواهند ماند.

پس آنانی که در این میدان امتحان هستند، بیهوده و مهارگسیخته نیستند، بلکه قصرهای سعادت و زندان در انتظار آنان است.

صورت ششم

بیا و ببین! که این قطارهای مدرن و این هواپیماها، تجهیزات، انبارها، نمایشگاه‌ها و عملکردها نشان می‌دهد، که در پشت پرده، سلطنت شکوهمندی وجود دارد،[1] و فرمانروایی می‌کند. و این سلطنت، خواستار رعیتی‌ست، که شایسته‌ی آن باشد. اما شاهد آنیم، که همه‌ی رعیت‌ها در این مهمانخانه گرد آمده‌اند، و مهمانخانه هر روز پر و خالی می‌شود. و آن‌ها به سبب اجرای یک مانور در این میدان امتحان به سر می‌برند، و میدان هم در هر ساعت از نو به پا می‌شود، و تغییر پیدا می‌کند، هم‌چنین همه‌ی رعیت‌ها به منظور تماشای نمونه‌هایی از **احسان و کرم** ارزشمند **پادشاه** و صنعت‌های خارق العاده و عجیب **او**، چند دقیقه‌یی در این نمایشگاه توقف می‌کنند، و به تماشا می‌پردازند. و نمایشگاه نیز در هر دقیقه متحول می‌شود، **و هرآن که رفت، برنخواهد گشت، و هر آن که آمد، خواهدرفت.**

---

[1] - آن گونه که لشکر بزرگی در میدان مانور و تمرینات نظامی با دریافت فرمان: **«سلاح ها آماده! سرنیزه ها به دست!»** شکل یک جنگل پر از خار را به خود می‌گیرد، و در هر عید و رزمایش هم، سراسر پادگان با دریافت فرمان: **«اونیفورم‌ها را بپوشید، وآرم‌ها را ببندید!»** نمایانگر باغچه‌یی زیبا پُر از گل‌های رنگارنگ است. بدین سان نیز، در پایگاه روی زمین، نباتاتِ فاقد شعور هم‌چون فرشتگان و جن و اُنس و حیواناتی که لشکریان بی حدّ و حساب **پروردگارند**، هنگامی که برای دفاع در راه حفظ حیات، فرمان الهی ﴿کُن فَیَکُون﴾را دریافت می‌کنند، و زمانی که فرمان **«اسلحه‌تان را بگیرید، و آماده دفاع باشید»** صادر شد، همه‌ی درختان و گیاهان خاردار، نیزه‌هایشان را آماده می‌سازند، و زمین، سرتاپا به همان پادگان بزرگی می‌ماند، که سربازانش آماده و سلاح به دست ایستاده‌اند. پس هر روزِ بهار و هر هفته‌ی آن به منزله‌ی عیدی برای طایفه‌یی از نباتات است، و هر طایفه‌ی آن، هدیه‌های زیبایی را که **سلطانش** به آنان اهدا نموده است، به نمایش می‌گذارد، و نشان‌های مرصّعی را که به آن‌ها ارزانی کرده است، به شیوه‌ی یک مانور و رژه‌ی نظامی در معرض شهود و اشهاد آن **سلطان ازلی** قرار می‌دهد. این وضعیت مانند این است، که گویا همه‌ی درختان و گیاهان، این **فرمان ربّانیه**: **«زیورهای صنعت ربّانی را بپوشید: نشان‌های فطرت الهی را که گل‌ها و میوه‌هایند، به گردن بیاویزید، و گل‌ها را باز کنید!»** می‌شنوند. آن‌گاه، روی زمین به پادگان با شکوهی می‌ماند، که سربازان آن، در روز پُر شکوه جشن و عید و در یک مانور بزرگ، اونیفورم‌های تابان و براّق و نشان‌های مرصّع را پوشیده‌اند. پس چنین تزیینات و تجهیزات با حکمت و منتظمی با امر **سلطان بی‌نهایت قدیر و حاکم بی‌اندازه حکیم** می‌باشد، و البته هر انسان با بصیرت و بینایی آن را متوجه می‌شود.

پس این شرایط و وضعیت به یقین نشان‌دهنده‌ی آن است، که در پشت این مهمانخانه و این میدان و این نمایشگاه‌ها، قصرهای دایمی، مسکن‌های همیشگی و خزانه‌ها و باغ‌هایی که پُر از اصل‌های خالص و عالی از این نمونه‌ها و صورت‌هاست، قرار دارد.

پس مشخص است، که تلاش و چپاول در این جا به خاطر دست یافتن به آن اصل هاست. پادشاه در این جا به کار می‌گمارد، و در آن جا پاداش می‌دهد. و هرکس به اندازه‌ی استعدادش در آن جا سعادتی دارد.

صورت هفتم

بیا تا به گشت و گزاری برویم، و ببینیم، که در بین این اهالی چه می‌گذرد، و چه چیزهایی وجود دارد.

ببین! در هر جا و در هرگوشه و کنار، دوربین‌های متعددی نصب شده است، و فیلمبرداری می‌کند. ببین، در هر جا نویسندگان متعددی نشسته‌اند، و چیزهایی می‌نویسند، و هر چیز را یادداشت می‌کنند، و ناچیزترین کار و عادی‌ترین رخداد را ضبط می‌نمایند.

آری، در این کوه بلند، دوربین بسیار بزرگی نصب گردیده، که مخصوص **پادشاه** است،[1] و از همه‌ی رخدادهای این جا فیلمبرداری می‌کند. پیداست، که **پادشاه** دستور داده است، تا همه‌ی رخدادها و کارهای مملکتش ضبط و کنترل گردد. یعنی این که آن **شخصیت والا مقام**، توسط مأمورینش همه حوادث را یادداشت و فیلمبرداری می‌کند. پس این کنترل و مراقبت حتماً به خاطر محاسبه و بازپرسی صورت می‌گیرد.

حال که چنین است، آیا ممکن است، آن **حاکم حفیظی** که معمولی‌ترین عملِ عادی‌ترین رعیّتش را نادیده نمی‌گیرد، بزرگ‌ترین اعمال بزرگ‌ترین رعایایش را محافظت نکند، و محاسبه ننماید، و مکافات و مجازات ندهد. اما باز هم کارها و

---

[1]- بخشی از معانی که این **«صورت هفتم»** بدان‌ها اشاره دارد، در **«حقیقت هفتم»** بیان شده است. فقط باید گفت: در این جا دوربین‌های بزرگی که مخصوص پادشاه است، به **«لوح محفوظ»** اشاره می‌کند؛ لوح محفوظ و تحقق وجود آن در **«کلام بیست و ششم»** این‌گونه ثابت شده است: آن‌گونه که فرم‌ها و یادداشت‌های کوچک، موجودیت دفتر کلِّ ثبت اسناد را یادآوری می‌کند، و پرونده های کوچک به وجود دفتر بایگانی اشاره می‌کند، و تراوشات کوچک و فراوان هم بر موجودیت یک مخزن بزرگ آب دلالت دارد؛ همان‌گونه نیز قوّه‌ی حافظه‌ی انسان ها، میوه‌های درختان و دانه‌ها و هسته‌های میوه‌ها که به منزله‌ی فرم‌ها و یادداشت‌های کوچکی هستند، و به معنی **«لوح محفوظ کوچک»** اند، و به صورت نقطه‌های کوچکی از قلمی که لوح محفوظ بزرگ را نوشته است، تراوش نموده‌اند، همه‌ی این‌ها حس موجودیت یک **حافظه‌ی کبری** و یک **دفتر اکبر** و یک **لوح محفوظ اعظم** را یادآور می‌شود، و خبر می‌دهد، و ثابت می‌کنند، و به عاقلان خردمند نشان می‌دهد.

اعمالی از آن رعایای بزرگ سر می‌زند، که به عزّت و غیرت آن **پادشاه** برمی‌خورد، و شأنِ **مرحمتش** هرگز آن را نمی‌پذیرد، اما آن‌ها در این جا مجازات نمی‌شوند.

پس بی‌شک، کیفر آن‌ها به محکمه‌ی کبری موکول گردیده است.

صورت هشتم

گوش کن! تا این فرامین را که از جانب **او** آمده است، برایت بخوانم، ببین! **او** یا مکرر **وعده** می‌دهد، و یا با **شدّت** تهدید می‌کند، و می‌گوید: **«شما را از آن جا گرفته، و به مقرّسلطنتم خواهم آورد، و فرمانبرداران را سعادتمند خواهم کرد، و نافرمایان را به حبس خواهم انداخت، و آن جای موقت را ویران و خراب خواهم کرد، و مملکت دیگری را که قصرها و زندان‌های ابدی دارد، تأسیس خواهم نمود.»**

البته عملی کردن وعده‌هایش برای **او** بسیار آسان است، و برای رعیتش هم بسیار حایز اهمیت می‌باشد، و عمل کردن بر خلافِ وعده‌هایش، کاملاً با **عزّتِ اقتدارش** در تضاد است.

پس ببین ای ابله! تو وهمِ دروغین، عقلِ هزیانگو و نفسِ فریبنده‌ات را تأیید و تصدیق می‌کنی، اما **ذاتی** را تکذیب می‌کنی، که هرگز مجبور به **«خُلف و خلاف در وعده»** نیست، و عمل بر خلافِ وعده، از هیچ جهت شایسته‌ی حیثیت **او** نمی‌باشد، و همه‌ی کارهایی که شاهد آن هستیم، به صدق و درستی **او** شهادت می‌دهد. پس تو با این تکذیب حتماً مستحق جزا و کیفر سنگینی خواهی شد.

مثال تو، مانند رهگذری‌ست، که در حالی که خورشید در آسمان پدیدار است، چشمانش را می‌بندد، و برای یافتن راه به خیالات خود رجوع می‌کند، و با چراغِ وهم‌انگیز عقلش ـ که به‌سان کِرم شبتاب است ـ سعی در روشن کردن راه تاریک و وحشت‌انگیز خود دارد.

اینک که **او** وعده داده است، حتماً آن را عملی خواهد کرد، چرا که عملی کردن آن برای **او** بسیار راحت و برای ما و هر چیز دیگر و برای سلطنت **او** **لازم** و ضروری‌ست.

پس باید گفت،که یک محکمه‌ی کبری و یک سعادت عظما وجود دارد.

صورت نهم

حال بیا و برخی از رؤسای این دوایر و جمعیت‌ها را ببین، که[1] هر یک از آن‌ها **تلفن ویژه‌یی** برای تماس با **پادشاه** دارند، و برخی از آنان هم به حضور **او** **رفته‌اند**؛ ببین، آن‌ها به اتفاق هم می‌گویند: **پادشاهِ بزرگ** جای بسیار شکوهمند و ترسناکی را برای مکافات و مجازات آماده نموده است، **او** با قدرت **وعده** می‌دهد، و با شدّت **تهدید** می‌کند. و **عزّت** و **جلال** **او** هرگز با **«خلفِ وعده»**، مقام خود را کوچک نکرده، و ذلّت را قبول نخواهد کرد. شمار آن پیام‌آوران، هم در **«درجه‌ی تواتر»** است، و هم با اتفاقی که **«قوّت اجماع»** را دارد، خبر می‌دهند، که مدار و مقرِّ این سلطنت بزرگی که برخی از آثار آن دیده می‌شود، در سرزمین دیگری ـ که از این جا بسیار دور است ـ قرار دارد، و ساختمان‌های بَنا شده در این میدان امتحان، مؤقت و گذرا هستند. و بعدها جای آن‌ها را قصرهای دایمی خواهد گرفت، و این مکان‌ها دگرگون خواهد شد. چون سلطنتِ شکوهمند و نابودنشدنی او ـ که آثار آن بر عظمتش دلالت دارد ـ بر مبنای چنین امور موقت، بی‌دوام، بی‌قرار، بی‌اهمیت، متغیّر، بی‌بقا و ناقص و نامکمّل تأسیس نمی‌گردد، و استوار نمی‌ماند، بلکه بر بنیاد امور دایمی، مستقر، بی‌زوال، مستمّر و مکمّل و شکوهمندی که شایسته‌ی آن است، تأسیس می‌گردد.

پس باید گفت، که دیار دیگری وجود دارد، و همه به آن سو خواهند رفت.

صورت دهم

امروز، **نوروزِ سلطان** است،[2] بدین مناسبت دگرگونی و تغییراتی رخ می‌دهد، و کارهای عجیبی انجام می‌شود.

پس بیا، تا در این روز زیبای بهاری، به این صحرای سرسبزی که پُر از گل‌های زیباست، برویم، و تفریح کنیم.

---

[1]- معناهایی که این حقیقت به اثبات آن پرداخته، در **«حقیقت هشتم»** دیده خواهد شد. به عنوان نمونه: در این مثال، رؤسای دایره، اشاره به **انبیاء و اولیاست**. و تلفن هم عبارت است، از یک **نسبت ربّانی** که از قلب امتداد یافته است. همان قلبی که منعکس کننده‌ی وحی و مظهر الهام می‌باشد، و قلب به منزله گوشی آن تلفن است.

[2]- رمز این صورت را در **«حقیقت نهم»** خواهی دید. **برای مثال**: نوروز، به فصل بهار اشاره می‌کند، و صحرای سرسبز و پر از گل هم، نمادی از سطح زمین در فصل بهار است، و پرده‌ها و مناظر متغیّر هم اشاره می‌کند، به طبقات مختلف موجودات بهاری و دسته‌های گوناگون فروآورده‌های تابستان و روزیِ انسان‌ها و حیوانات که **صانع قدیر ذوالجلال** و **فاطر حکیم ذوالجمال** آن‌ها را از آغاز فصل بهار تا انتهای تابستان، با **کمال نظم** تغییر می‌دهد، و با **کمال رحمت**، نو می‌سازد، و به صورت پی در پی می‌فرستد.

ببین! که اهالی هم به این جا می‌آیند. کار سحرآمیزی در حال رخ دادن است. آن ساختمان‌ها به ناگاه فرو ریختند، و شکل دیگری به خود گرفتند، باز ببین! که معجزه‌یی در کار است، آن ساختمان‌های فرو ریخته، یکباره در این جا بنا گردیدند. گویی این بیابان خالی، یکباره به شهر مدرنی تبدیل شد، و هم‌چون پرده‌های سینما، در هر ساعت عالم دیگری را به نمایش گذاشته، و شکل دیگری به خود می‌گیرند.

به این امر دقت کن! که در بین این همه پرده‌های حقیقیِ گوناگون و سریع و فراوان، چه نظم کاملی وجود دارد، که هر چیز دقیقاً در محلّ مناسبش گذاشته می‌شود. پرده‌های سینمای خیالی نیز نمی‌توانند، به این اندازه منظم باشند. و میلیون‌ها ساحرِ ماهر نیز نمی‌توانند این صنعت‌ها را بسازند. پس پیداست، آن **پادشاهی** که از دید ما پنهان است، معجزه‌های بزرگی دارد.

ای سرسامِ بی‌خرد! تو می‌گویی: «**چگونه ممکن است، این مملکت بزرگ تخریب گردد، و دوباره در جای دیگر بنا شود؟**» مگر نمی‌بینی، که در هر ساعت انقلاب‌ها و دگرگونی‌های زیادی ـ هم‌چون آن تبدیلِ مکان ـ رخ می‌دهد، که به عقل تو نمی‌گنجد. از این جمع شدن و متفرّق گردیدن و از این اوضاع و احوال، فهمیده می‌شود، که در لابلای این اجتماعات و پراکندگی‌ها و تشکیلات و تخریباتِ سریع، مقصد و هدف دیگری وجود دارد، به خاطر اجتماع یک ساعته، به اندازه‌ی ده سال هزینه مصرف می‌شود.

پس پیداست،که این وضعیت‌ها **مقصود بالذات** نیستند، بلکه یک **تمثیل و تقلیدند** که **پادشاه**، با یک معجزه انجام می‌دهد، و هدف از آن، تصویربرداری و ترکیب آن‌ها و حفظ نتایج و نوشتن آن‌هاست - همان‌طور که در میدان مانور و امتحان **او**، هر چیز نوشته و یادداشت می‌شد ـ معلوم می‌شود، که در گردهمایی بزرگی که درحال برپا شدن است، بر بنیاد همین یادداشت‌ها، معامله و رفتار خواهد شد، هم‌چنین در یک نمایشگاه عظیم، دایم و همیشه به نمایش گذاشته خواهد شد، پس باید گفت، که این اوضاع و احوال موقت و ناپایدار، صورت‌های ثابت و میوه‌های ماندگار به بار می‌آورند.

پس این مراسم‌ها به خاطر یک سعادت عظما، یک محکمه‌ی کبری و اهداف والایی‌ست، که ما نمی‌دانیم.

صورت یازدهم

بیا ای برادر معاند! سوار بر هواپیما یا قطاری شویم، که به شرق یا غرب یعنی گذشته و آینده می‌رود، تا ببینیم، این **ذات** اعجازگر، در جاهای دیگر چه نوع معجزه‌هایی نشان داده است.

اینک ببین! در هر طرف، عجایبی هم‌چون منزل و میدان و نمایشگاهی که دیده بودیم، به چشم می‌خورد، اما از لحاظ صنعت و صورت با یک دیگر فرق دارند.

پس به این امر خوب دقّت کن! در آن منزل‌های بی‌ثبات، میدان‌های ناپایدار و نمایشگاه‌های بی‌بقا، چه نظمی از یک **حکمت باهر**، و چه اشاراتی از یک **عنایت ظاهر**، و چه علاماتی از یک **عدالت عالی**، و چه ثمراتی از یک **مرحمت وسیع** دیده می‌شود. هر آن که بصیرت دارد، به یقین پی‌می‌برد، که **حکمتی کامل‌تر از حکمت، عنایتی زیباتر از عنایت، مرحمتی فراگیرتر از مرحمت، و عدالتی جلیل‌تر از عدالت او وجود ندارد، و هرگز قابل تصور نیست.»**

اگر به فرض، آن‌گونه که تو گمان می‌کنی، در دایره مملکت آن **پادشاه**، منازلِ دایمی، اماکنِ عالی، مقام‌های ثابت، مسکن‌های باقی، اهالی مقیم و رعیتِ سعادتمند موجود نباشد، آن‌گاه به خوبی پیداست، که این مملکت ناپایدار نمی‌تواند، مظهر حقایق این **حکمت، عنایت، مرحمت** و **عدالت** قرار گیرد، و اگر محلّ دیگری برای بازتاب آن‌ها نباشد، آنگاه لازم می‌آید، تا ـ با حماقتی مانند انکار خورشید در روز روشن، در حالی که خورشید نمایان و پدیدار است ـ این **حکمت** را که در پیش چشم ما قرار دارد، و این **عنایت** را که مشهود و عیان است، و این **مرحمت** را که شاهد آن هستیم، و این **عدالت** را که علایم و نشانه‌های قوّی آن دیده می‌شود، انکار کنیم، و باید بپذیریم، که صاحب این **اجراییات حکیمانه** و **افعال‌کریمانه** و **احسانات‌رحیمانه‌یی** که می‌بینیم ـ العیاذ بالله! و حاشا! ـ یک بازیگرِ سفیه و یک ستمگرِ غدّار است، و این به معنی انقلاب حقایق، بر علیه حقایق است. حال آن که انقلاب حقایق، به اتفاق همه‌ی عاقلان ـ به استثنای سوفسطاییان ابلهی که وجود هر چیز را انکار می‌کنند ـ محال است، و ناممکن.

پس باید گفت: به جز این دیار، دیار دیگری هست، و در آن‌جا یک محکمه‌ی کبری و عدالتکده‌ی عالی و مهمان‌سرای شکوهمندی موجود است، تا این مرحمت، حکمت، عنایت و عدالت بتوانند، در آن‌جا به طور کامل بروز کنند.

صورت دوازدهم

بیا اکنون برگردیم، و با رؤسا و افسران این جمعیت‌ها دیدار کنیم، و تجهیزات‌شان را ببینیم، که آیا آن تجهیزات فقط به خاطر سپری نمودن زندگی کوتاهی در این میدان داده شده است، یا این که به خاطر به دست آوردن زندگی با سعادتِ دور و درازی در جایی دیگر... ما نمی‌توانیم، به هرکس و به همه‌ی تجهیزات بنگریم، فقط به عنوان نمونه، به کارتِ هویت و دفتر این افسر نگاه می‌کنیم، در این کارت، درجه، حقوق، وظیفه، خواسته‌ها و دستورالعمل‌های این افسر نوشته شده است.

ببین! این درجه به خاطر خدمات چند روزه داده نشده، بلکه به خاطر خدمات طولانی او داده شده است.

در این جا نوشته است، که «**این حقوق را در فلان تاریخ از خزانه‌ی مخصوص خواهی گرفت.**» حال آن که آن تاریخ، مدت‌ها بعد و پس از بسته شدن این میدان خواهدآمد.

و این وظیفه فراتر از این میدان موقت، بلکه برای به دست آوردن سعادتی دایمی در قرب پادشاه داده شده است، و این مطالبات و خواسته‌ها هم به خاطر چند روزی زندگی در این مسافرخانه نیست، بلکه فقط می‌تواند، برای زندگی طولانی و باسعادتی خواسته شود.

این قانون و راهنما نیز به خوبی آشکار می‌سازد، که صاحب این کارت، نامزد جای دیگری‌ست، و برای عالم دیگری کار می‌کند.

ببین! در این دفترها روش استفاده از آلات و تجهیزات نوشته شده، و مسؤولیت استفاده‌کنندگان در قبال آن‌ها، درج شده است.

حال اگر غیر از این میدان، جای بسیار عالی و دایمی دیگری موجود نباشد، این کارتِ اصلی و دفترِ پایدار کاملاً بی‌معنی می‌ماند، و این شخص محترم و فرمانده مکرّم و رییسِ معظم، پایین‌تر از همه‌ی اهالی قرار می‌گیرد، و بدبخت‌تر، بیچاره‌تر، ذلیل‌تر، گرفتارتر، فقیرتر و ضعیف‌تر از هرکس می‌شود.

پس حال مقایسه کن. به هر چیزی که دقت کنی، گواهی می‌دهد، که بعد از این دنیای فانی، یک عالم باقی وجود دارد...

ای دوست! این مملکت موقت در حکم یک مزرعه است، و به یک آموزشگاه و تجارتخانه می‌ماند. و در پی آن، بی‌شک یک **محکمه‌ی کبری و سعادت عظیمی** برپا خواهد شد. اگر این را انکار کنی، آن وقت مجبور می‌شوی، کارت‌ها و دفترها و تجهیزات و راهنمای افسران را و حتی خود این مملکت را با همه نظمش و حتی خود حکومت را انکار کنی، و موجودیت همه‌ی اجراییاتِ به وقوع پیوسته را تکذیب نمایی.

آنگاه نمی‌توان تو را **«انسان»** و **«ذی شعور»** خطاب کرد، بلکه بی‌عقل‌تر از **«سوفسطاییان»** خواهی شد.

مبادا گمان کنی، که دلایل **«تبدیلِ مملکت»** به همین **«دوازده صورت»** منحصر است، بلکه دلایل بی‌حدّ و حسابی وجود دارد، مبنی بر این که، این مملکتِ بی‌قرار و متغیّر، جایش را به یک مملکت بی‌زوال و مستقّر خواهد داد، و نیز اشاره‌ها و علامت‌های بی‌شماری هست،که این اهالی از این مهمانخانه‌های موقت به مقرّ دایمیِ سلطنت برده خواهند شد.

بیا تا برهان دیگری را که به مراتب قوی‌تر از این «دوازده صورت» است، به تو نشان دهم:

آری، بیا! و ببین! که در بین آن جماعت بزرگی که از دور دیده می‌شود، همان **پیام‌آور گرامی** که در جزیره دیده بودیم، و نشان بزرگی با خود داشت، در حال سخنرانی‌ست. برویم، و به سخنان او گوش فرا دهیم. ببین، از فرمان بزرگی که در آن بالاها آویزان شده است، به اهالی خبر می‌دهد، و می‌گوید:

«آماده باشید! ما به سرزمین جاودانه دیگری خواهیم رفت، چنان سرزمینی که این مملکت در مقایسه با آن، به منزله‌ی یک زندان است. شما به مقرّ سلطنت پادشاه‌مان خواهید رفت، و از مرحمت و احسانات او مستفید خواهید شد؛ این در صورتی‌ست،که شما این فرمان را به خوبی بشنوید، و از آن اطاعت کنید... اما اگر نافرمانی نموده، و به آن گوش ندهید، به زندان‌های مهیبی انداخته خواهید شد.»

تو خود می بینی، که در آن فرمان بزرگ، چنان طُرّه‌ی اعجازانگیزی زده شده است، که هرگز تقلیدپذیر نیست. به جز بی‌خردانی چون تو، هر کس به یقین می‌فهمد، که آن فرمان، فرمان **پادشاه** است.

آن پیام‌آور گرامی نیز چنان نشان‌هایی با خود به همراه دارد، که به جز کورانی مثل تو، هرکس به یقین باور دارد، که او صادق‌ترین مترجمِ أوامر **پادشاه** است.

آیا می‌توان به مسأله‌ی **«تبدیلِ مملکت»** که آن پیام‌آور گرامی به اتفاق آن فرمان بزرگ، با تمام توان مدّعی هستند، و به تبلیغ آن می‌پردازند، اعتراض کرد؟ هرگز! مگر این که همه‌ی آن‌چه را می‌بینیم، انکار کنیم.

ـ حال ای دوست! نوبت سخن توست. هر آن چه که می‌خواهی، بگو!

ـ چه می‌توانم بگویم، آیا در برابر این حقیقت بزرگ چیزی می‌توان گفت؟ آیا کسی در نیمه روز، خورشید را انکار می‌تواند کند؟ فقط می‌توانم بگویم: **«الحمدلله، صد هزار بار شکر که از تسلّطِ وهم و هوا، از اسارت نفس و هوس نجات یافتم، و از زندان**

و حبس ابد آزاد شدم، و باور نمودم، که غیر از این مسافرخانه‌ی پر آشوب و ناپایدار، سرای سعادت ابدی نزد پادشاه وجود دارد، و ما هم نامزد رفتن به آنجا هستیم.»

بدین ترتیب، این حکایت تمثیلی که کنایه و عبارت از **حشر** (رستاخیز) بود، در این جا به آخر رسید. و اینک به توفیق الهی به شرح حقیقت والایی خواهیم پرداخت، و «**دوازده حقیقت**» را پیوست این «**دوازده صورت**» با یک مقدّمه بیان خواهیم نمود.

***

مقـــدّمه

ابتدا اشاره داریم، به چند مسأله که در جاهای دیگر یعنی در **«کلام بیست و دوّم، نوزدهم و بیست و ششم»** با چند اشاره توضیح داده شده بود.

اشاره اول

مرد غافل و دوست امینش که ذکرشان در حکایت گذشت، سه حقیقت دارند:

اوّل: نفس امّاره‌ام و قلبم.

دوم: شاگردان فلسفه و شاگردان قرآن حکیم.

سوم: ملّت کفر و امّت اسلامی.

عدم شناخت پروردگار متعال، خطرناک‌ترین ضلالتی‌ست، که شاگردان فلسفه و ملّت کفر و نفسِ اماره در آن فرو رفته‌اند. همان‌گونه که آن مردِ امین نیز در حکایت گفته‌بود:

«یک حرف نمی‌تواند، بدون نویسنده باشد، و یک قانون هم بدون حاکم.»

ما نیز می‌گوییم:

«نوشته شدن کتابی بدون نویسنده محال است، به ویژه کتابی که در هر کلمه‌ی آن، کتابی با قلمِ باریک نوشته شده، و در هر حرف آن، قصیده‌یی با ظرافتِ قلم درج گردیده است. بدین‌سان، محال اندر محال است، که این کاینات بدون نقاش باشد، زیرا این کاینات چنان کتابی‌ست، که هر صفحه‌ی آن، کتاب‌های فراوانی را در برمی‌گیرد، و حتی هرکلمه‌ی آن، کتابی‌ست، و هرحرف آن، قصیده‌یی‌ست.

آری، سطح زمین یک صفحه است، و کتاب‌های فراوان در آن موجود. هر درخت، یک کلمه است، و صفحات زیادی در آن نگاشته. هر میوه، یک حرف و هر هسته یک نقطه. و در این نقطه، برنامه و فهرست درختِ بزرگی نهفته.»

پس چنین کتابی فقط می‌تواند نقش قلمِ **ذات ذوالجلالی** باشد، که **قدرت و حکمت** بی‌پایان دارد، و **جمال و جلال،** اوصاف اوست.

یعنی، در یک نگاه به هستی، لازم آمد کسب چنین ایمانی، الا که مست و مدهوش، باشد در آن ضلالت.

و همان‌گونه که هیچ خانه‌یی بدون بنّا نیست، به ویژه چنین خانه‌یی که با نقش و نگارهای عجیب و تزیینات شگفت‌انگیز و صنعت خارق‌العاده‌یی معماری شده است، به حدّی که در هر سنگ آن ظرافت و هنر و صنعت کل ساختمان دیده می‌شود، پس هیچ عاقلی قبول نمی‌کند، که چنین خانه‌یی بدون بنّای ماهری ساخته شده باشد، به خصوص خانه‌یی که در هر ساعت – هم‌چون پرده‌ی سینما ـ منازل حقیقی در آن با کمال نظم و هماهنگی شکل می‌گیرد، و به آسانیِ عوض کردن لباس، عوض می‌شود، و تغییر می‌یابد، و حتی درون هرکدام از آن پرده‌های حقیقی، چندین اتاق کوچک ساخته می‌شود.

پس این هستی بزرگ نیز یک آفریدگار **حکیم** و **علیم** و **قدیر** می‌خواهد، زیرا این کاینات شکوهمند به کاخی می‌ماند، که ماه و خورشید چراغ‌های آن و ستارگان، شمع‌هایش شمار می‌روند؛ و زمان نیز نخ و طنابی‌ست، که **صانع ذوالجلال** در هر سال، عالم دیگری را بر آن می‌آویزد، و نشان می‌دهد، و در آن عالم، صورت‌های مرتّب و منظّمی را در سیصد و شصت طرز و شکل، تجدید می‌کند، و با کمال نظم و حکمت آنان را تغییر می‌دهد.

او سطح زمین را سفره‌یی پر از نعمت‌های گوناگون قرار داده است، و در هر فصل بهار، این سفره را با سیصد هزار نوع از انواع مخلوقاتش تزیین می‌کند، و با احسان و کرم بی‌حدّ و حسابش پر می‌سازد. و با آن که این نعمت‌ها مخلوط و درهم آمیخته‌اند، اما در کمال امتیاز و تفاوت از یک‌دیگر جدا می شوند. جهات دیگر آن را خود مقایسه کن، تا بدانی چگونه می‌توان، از **صانع** چنین کاخ شکوهمندی غفلت کرد؟

چگونه انکار خورشید در نیمه‌ی روز و در آسمان صاف، و با وجود دیده شدن درخشش و پرتوهای آن بر روی کف و حباب‌های دریا و ذرات درخشان روی خشکی و بلورهای برف، دیوانگی و حماقت بزرگی‌ست، زیرا در این حالت، انکار یک خورشید، مستلزم آن است، که خورشیدهایی حقیقی به تعداد قطره‌ها و حباب‌های دریا و بلورهای برف را بپذیرد و قبول کند!ـ و در حالی که در هر ذره، تنها یک ذره جای می‌گیرد، اما باید پذیرفت که خورشید به آن بزرگی را در خود جای داده است، همان‌گونه نیز، کسی که این کاینات منظم را ببیند، در حالی که در گذر ممتد زمان، همیشه در حال تغییر است، و مدام در نظم و ترتیب، تازه می‌شود، اما اوصاف مکمل و با کمال **خالق ذوالجلال** آن را تصدیق نکند، دیوانه‌یی‌ست، دیوانه‌تر از دیوانه قبلی،

بلکه هذیانگو و مجنونی بیش نیست، زیرا عدم ایمان به **آفریدگار، مستلزم** قبول نمودن یک **الوهیت مطلق** در هر چیز و حتی در هر ذرّه است. چون **برای مثال**: هر یکی از ذرّات هوا می‌تواند در هر گل، هر میوه و هر برگ داخل شود، و در آن جا وظیفه‌اش را انجام دهد، حال اگر این ذرّه، مأمور و مسخّر نباشد، آنگاه لازم است، که طرز تشکیل و به وجود آمدن مصنوعاتی را که می‌تواند وارد آن شود، بداند، و از صورت و ترکیب و ساختار آن آگاه باشد، تا بتواند در آن کاری صورت دهد، یعنی لازم است، که علم محیط و قدرت فراگیری داشته باشد، تا بتواند دست به چنین کارهایی بزند.

برای مثال: هر ذرّه‌ی خاک می‌تواند سبب رویش انواع بذرها و هسته‌ها شود، حال اگر این ذرّه، مأمور و مسخّر نباشد، لازم است، که ابزار و آلات معنوی فراوانی به تعداد همه‌ی گیاهان و درختان را با خود داشته باشد، و یا این که قدرت و مهارتی به او داده شود، که بتواند، نحوه‌ی ترکیب گیاهان و درختان را بداند، و بسازد، و صورت آن‌ها را بشناسد، و ببافد. موجودات دیگر را با این قیاس کن، تا بفهمی که در هر چیز دلایل آشکار و فراوان **وحدانیت** وجود دارد.

آری، ساختن همه چیز از یک چیز و ساختن یک چیز از همه چیز؛ کاری‌ست، مخصوص خالق همه چیز.

به فرمان ذی‌شأن ﴿وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِه﴾[۱] دقّت کن! و بیاندیش! پس در صورت عدم قبول یک **واحِدِ اَحَد** لازم است، که به تعداد موجودات، **الله** قبول کرد.

اشاره دوم

در حکایت، از یک یاور اکرم سخن به میان آمد، و گفته شد: «**هر آن که کور نباشد، با دیدن نشان‌های او در می‌یابد، که آن شخصیت بزرگ به دستور پادشاه عمل می‌کند، و بنده‌ی خاص اوست.**» و بدان! این یاور اکرم، **رسول اکرم** ﷺ است.

آری، لازم است، که چنین هستی زیبا و چنین **صانع مقدسی**، چنین رسول اکرمی داشته باشد؛ و این الزام، هم چون لزوم نور برای خورشید است، زیرا آن گونه که نورافشانی نکردن خورشید ممکن نیست، پس امکان ندارد، که **اُلوهیت**، پیامبران بزرگوار را نفرستد، و خود را نشان ندهد.

---

[۱]. اسراء: ۴۴

مگر ممکن است، جمالی که بی‌نهایت کامل است، نخواهد، خود را به وسیله‌ی یک راهنما و معرّفی کننده، نشان دهد؟

آیا ممکن است، یک هنر و صنعت کامل و بی‌نهایت زیبا، علاقمندِ به نمایش درآمدن هنر و صنعت خود به وسیله‌ی مبلّغی که نگاه‌ها را متوجه آن کرده، نباشد؟

آیا ممکن است، سلطنت کلّیِ یک **ربوبیّت عامّه، نخواهد وحدانیت و صمدانیّتش** را ـ در طبقه‌ی کثرت و در جزئیات[1] ـ به وسیله‌ی شخصیت بزرگواری که دارای **«دو جناح»** است، اعلان ننماید؟ یعنی آن شخصیت بزرگوار **«دو صفت»** کلی دارد: یکی، عبودیت کلّی ست، و او از این لحاظ، نماینده و نمونه‌ی تمثیل کننده‌ی **طبقات کثرت** موجودات در **پیشگاه خداست**؛ و دوّمی، صفت رسالت و قربیّت بوده، که از این لحاظ، مأمور و فرستاده‌ی **او** در **طبقات کثرت** موجودات است.

آیا ممکن است، صاحب یک **حُسنِ مطلق** نخواهد، **محاسنِ جمال و لطایف حُسنش** را در آیینه‌هایی که **جمال** را بازتاب می‌دهند، ببیند، و به مخلوقاتش نشان دهد؟ یعنی توسط رسول حبیبش این کار را نکند؟ رسولی که هم حبیب است، و با عبودیّتش خود را محبوب **پروردگار** کرده، و هم رسول است، و **پروردگارش** را محبوب مخلوقات می‌گرداند، و **جمال اسمایش** را نشان می‌دهد.

آیا ممکن است، کسی که صاحب گنجینه‌یی پُر از اشیای گران‌بها و معجزات و جواهرات عجیب و ارزشمند است، تمایلی به عرضه نمودن آن به مردم و نشان دادن نداشته باشد، و **کمالاتِ پنهانش** را نشان ندهد، و به این منظور، یک معرّفی کننده‌ی ماهر و تعریف دهنده‌ی وَصّافی را برنگزیند؟

آیا ممکن است، ذاتی که این کاینات را با مصنوعات زیبایی که بیانگر **کمالات اسمای اوست،** تنظیم نموده، و آن را به سان کاخ شکوهمندی و با **صنعت زیبایش** آراسته، و به نمایش گذاشته است، معلّم و راهنمایی را جهت تعریف و بیان آن مؤظّف نسازد؟

آیا ممکن است، صاحب این کاینات سفیری را برنگزیند، و توسط او غایت و هدفِ تحولات این هستی را بیان ننماید، و این طلسم پیچیده را نگشاید، و به این سه سؤال مشکلِ موجودات: **«از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ وظیفه‌ام چیست؟»** پاسخ ندهد؟

آیا ممکن است، صانع ذوالجلالی که با این مصنوعات زیبا خود را به ذی‌شعور معرّفی نموده، و با نعمت‌های ارزشمند، خود را محبوب آن‌ها کرده، رسولی را نفرستد، و در برابر آن نعمت‌ها، مرضیّات و خواسته‌هایش را به **«ذی شعور»** بیان نکند؟

---

[1] - طبقه‌ی کثرت: طبقه‌یی از هستی‌ست، که بیش‌ترین نوع از موجودات در آن زندگی می‌کنند. جزئیات: مسایل جزیی. (مترجم)

آیا ممکن است، آفریدگاری که نوع انسان را از لحاظ **شعور** مبتلا به کثرت[1] نموده، و استعدادش را برای عبودیّت کلّی مهیّا ساخته است، نخواهد، به وسیله‌ی یک معلم و راهنما، نگاه‌های این نوع را از کثرت به سوی **وحدت** برگرداند؟

بدین‌سان، دلایل بسیار دیگری هم وجود دارد، که هرکدام به عنوان یک برهان قاطع **«وظایف و مسئولیت‌های نبوت»** را بیان نموده، و ثابت می‌کند، که **الوهیت، نمی‌تواند بدون رسالت باشد!**

اکنون، آیا در جهان کسی ظهور نموده است، که شایسته‌تر از محمد عربی ﷺ بوده، و بیش از او، جامع اوصاف و وظایف مذکور باشد؟ آیا در تاریخ کسی پیدا شده است، که به منصب رسالت و وظیفه‌ی تبلیغ، لایق‌تر و مناسب‌تر و برتر از او باشد؟ هرگز! ابدا! او سیّد رسولان، امام انبیا، سرور اصفیا، گزیده‌ی مقرّبان، سلطان مرشدان و کامل‌ترین مخلوقات است؛ برای اثبات رسالت او ـ به اتفاق نظر محققان ـ کافی‌ست، که علاوه بر هزاران معجزه‌اش همانند شقّ قمر و فوران آب از بین انگشتان و علاوه بردلایل بی‌حدّ و حساب نبوّت‌اش، از قرآن عظیم الشأن نام ببریم، همان قرآنی که دریای حقایق و در چهل وجه معجزه‌ی کبری‌ست، و هم‌چون خورشیدی تابان بر رسالت او صحّه می‌گذارد، و مهر تأیید می‌زند.

در **«کلیات رسایل نور»** به ویژه در **«کلام بیست و پنجم»** تقریباً از چهل وجه اعجاز قرآن کریم بحث کرده‌ایم، از این رو، در این جا به همین یادآوری بسنده می‌کنیم.

اشاره سوم

مبادا! به ذهن کسی خطور کند، و بگوید، این انسان کوچک چه ارزش و اهمیتی دارد، که این دنیای بزرگ برای محاسبه‌ی اعمال او به آخر برسد، و دنیای دیگری گشوده شود؟

زیرا همین انسان کوچک به لحاظ جامعیّت فطرتش، **پیشوای** همه‌ی موجودات است، و وظیفه‌ی تبلیغ **سلطنت الوهیت** را برعهده دارد، و مؤظف به عبودیّت کلّی می‌باشد، لذا از اهمیت شایانی برخوردار است.

و مبادا! به ذهن کسی خطور کند، که این انسان در یک عمر بسیار کوتاه چگونه مستحق عذابی ابدی به آن مهیبی می‌شود؟ زیرا کفر، قیمت و درجه‌ی این کاینات را که برابر با ارزش و درجه‌ی این نامه‌های صمدانی‌ست، پایین می‌آورد، و هیچ و پوچ

---

[1]- یک طبقه از طبقات هستی، در این جا منظور از کثرت، دغدغه‌ی دنیوی ست. (مترجم)

می‌سازد، و در نتیجه، هم کاینات را تحقیر می‌کند، و هم به انکار و ردّ همه‌ی **اسمای مقدّس الهی** می‌پردازد، که جلوه و نقش‌های آن در موجودات دیده می‌شود، و دلایل بی‌شماری را که نشان دهنده‌ی حقانیّت و صدق **حضرت حق** است، تکذیب می‌کند، بنابراین، کفر، یک جنایت بی‌پایان است، و جنایت بی‌پایان هم موجب عذاب بی پایان می باشد.

اشاره‌ی چهارم

چنان که در حکایت موجود در **«دوازده صورت»** دیدیم، **به هیچ وجه ممکن نیست،** که یک پادشاه بزرگ، مملکت موقتی ـ که مانند یک مسافرخانه است ـ داشته باشد، اما مملکت پایدار و ماندگار دیگری که شایسته‌ی شکوه و عظمت و سلطنت والای اوست، نداشته باشد.

بدین‌سان، **هرگز ممکن نیست،** که **خالق باقی،** این عالم فانی را ایجاد نماید، و عالم باقی دیگری را خلق نکند؟

و **نیز ممکن نیست،** که **صانع سرمدی،** این کاینات بدیع و زایل را خلق کند، و کاینات مستقر و دایمی دیگری را ایجاد ننماید؟

و **نیز ممکن نیست،** که **فاطرِ حکیم و قدیر و رحیم،** این دنیا را ـ که نمایشگاه و میدان امتحان و مزرعه‌ی مؤقتی‌ست ـ خلق کند، و اما دار آخرت را که از همه اهداف و مقاصد آن دنیا پرده برمی‌دارد، خلق نکند؟

از **«دوازده دَر»** می‌توان وارد این حقیقت شد، و با **«دوازده حقیقت»** می‌توان آن درها را گشود. ما از کوتاه‌ترین و ساده‌ترین آن‌ها آغاز می‌کنیم:

حقیقت اول

باب ربوبیّت و سلطنت وِ جلوه گر اسم «ربّ»

آیا ممکن است، ذاتی که از شأن **ربوبیّت** و **سلطنت الوهیت** برخوردار است، برای نشان دادن کمالاتش، چنین هستی شکوهمندی را با اهداف بسیار عالی و مقاصد بلندی خلق کند، اما برای مؤمنانی که اهداف و غایات و مقاصد او را با ایمان و بندگی پاسخ داده‌اند، پاداشی نداشته باشد، و اهل ضلالتی را که به ردّ و تحقیر آن مقاصد پرداخته‌اند، مجازات نکند؟!

حقیقت دوم

باب کَرم و رحمت و جلوه‌گر اسم «کریم و رحیم»

آیا ممکن است، ربّ این عالم ـ که به گواهی آثارش، صاحب **کَرم** و **رحمت** بی‌پایان، **عزّت** و **غیرت** نامحدود است ـ مکافاتی که لایق **کَرَم** و **رحمت** اوست، و مجازاتی که شایسته‌ی **عزّت** و **غیرت** اوست، نداشته باشد.

آری، اگر انسان به جریان و اتفاقات این دنیا دقت کند، می‌بیند، که به هر جانداری از عاجزترین و ضعیف‌ترین[1] آن گرفته، تا قوی‌ترین آن‌ها، رزق شایسته و مناسبی داده می‌شود، حتی **خداوند متعال** به ضعیف‌ترین و عاجزترین آن‌ها بهترین روزی را می‌دهد، و داروی هر مریضی از جایی که گمان نمی‌برد، می‌رسد، و در اختیارش قرار می‌گیرد، و نیاز هر نیازمندی تأمین می‌گردد.

پس این مهمانی‌های سخاوتمندانه و مهرورزی‌های مستمر، نشان می‌دهد، که دست **کریم** و سخاوتمندی در کار است، و **او** این امور را می‌چرخاند.

برای مثال: در فصل بهار، لباس‌های زیبا و سندس گونه‌یی بر تن همه‌ی درختان ـ گویا حوریان بهشتی ـ می‌پوشاند، و این درختان را با جواهر گل‌ها و میوه‌ها آراسته کرده، و آن‌ها را خدمتکار ما می‌کند، و شیرین‌ترین و خوش‌مزه‌ترین میوه‌ها را با شاخه‌های نازک‌شان که به منزله‌ی دستان نحیف آن‌هاست، به ما تقدیم می‌کند.

هم‌چنین عسلی شیرین و شفابخش را از طریق یک حشره‌یی زهراگین به ما می‌خوراند، و زیباترین و نرم‌ترین لباس را از پارچه‌یی که یک حشره‌ی‌بی دست بافته است، به ما می‌پوشاند، و یک گنجینه‌ی رحمت بزرگ را در هسته‌یی کوچک برای ما محافظت می‌کند، و مجموعه این‌ها به یقین و آشکارا نشان می‌دهد، که این کارها اثر یک **کَرَم** بسیار زیبا و یک **رحمت** بسیار لطیف است.

نیز سعی و تلاش همه‌ی مخلوقات ـ به جز انسان و برخی از جانوران ـ از خورشید و ماه گرفته تا کوچک‌ترین مخلوق، برای انجام وظایف‌شان با کمال دقّت و نظم، بدون ذرّه‌یی غفلت و تجاوز از حدّ و اطاعت و فرمانبرداری کامل آن‌ها تحت یک هیبت و

۱- کسب آسان **رزق و روزی** پر برکت، و **حُسن معیشت** نوزادان ضعیف و ناتوان، و تنگی معیشت و سختی کسب رزق و روزی حیوانات درّنده، هم چنین چاق بودن ماهیان کودن و تنبل، و ضعیف بودن حیوانات تیزهوش و حیله گری هم چون روباه ومیمون ـ از نظر جسم ـ دلیل محکمی ست، بر این که رزق حلال به تنگدستی و افتقار داده می‌شود، و به قدرت و نیروی موجودات بستگی ندارد.

پس پیداست، که **رزق**، مناسبت معکوسی با اقتدار و اختیار دارد، یعنی موجودات به هر اندازه که به اقتدار و اختیارشان اعتماد و تکیه کنند، به همان درجه به درد معیشت و زندگی مبتلا می‌شوند.

قدرت بزرگ نشان می‌دهد، که این مخلوقات به امر ذاتی که صاحب **جلال و عزت** است، عمل می‌کنند.

هم‌چنین **عنایت** و مراقبت سرشار از **شفقت و مرحمتِ**[1] مادران به نوزادان ـ چه در نباتات یا حیوانات یا انسان‌ها ـ و تغذیه‌ی آن موجودات ضعیف و ناتوان با غذای لطیف و گوارایی چون شیر، نشانگر جلوه‌های **رحمت بی‌کران اوست.**

پس حال که متصرّف این هستی، چنین **کَرَم** بی‌پایان، چنین **رحمت** بی‌کران و چنین **جلال و عزت** مطلقی دارد؛ و حال که این **عزت و جلال مطلق**، خواستار تأدیب بی‌ادبان است؛ و بی‌نهایت کَرَم، بی‌نهایت اکرام را می‌طلبد؛ و رحمت بی‌کران نیز طالب احسان‌هایی لایق به خود است، تا رحمت او را نشان دهد، اما در این دنیای فانی و عمر کوتاه، فقط جزء ناچیزی از آن‌ها که هم‌چون قطره‌یی از دریاست، تحقق و تجلی می‌یابد.

پس البته **دارِ سعادتی** به وجود خواهد آمد، که لایق آن **کَرَم** و شایسته‌ی آن **رحمت** است. و در غیر این صورت باید، موجودیتِ این رحمتِ مشهود انکار شود، و این مانند آن است، که وجود خورشیدی که روز را با نورش روشن کرده است، انکار شود، زیرا زوالی که بازگشتی نداشته باشد، مستلزم خاموشی**حقیقتِ رحمت** از هستی‌ست، چون چنین زوالی، شفقت را به مصیبت و محبّت را به حرقت و نعمت را به نقمت و لذت را به درد و عقل را به وسیله‌ی شوم و نحسی مبدّل می‌سازد.

و هم این که باید، **دار مجازاتی** مناسب با آن **جلال و عزت** به وجود آید؟ زیرا اکثراً ظالمان در عزّت و مظلومان هم در ذلّت و خواری از این دنیا کوچ می‌کنند، و می‌روند.

بنابراین می‌توان گفت، **که پاداش و کیفر آنان به محکمه‌ی کبری موکول می‌شود، و به تأخیر می‌اُفتد، و این تأخیر، هرگز به معنی اهمال و نادیده گرفتن نیست.**

البتّه در مواردی، ستمگران در همین دنیا کیفر اعمال‌شان را می‌بینند. عذاب‌هایی که در قرون گذشته بر سر اقوام عاصی و نافرمان نازل شده است، نشان می‌دهد، که انسان، خودسر و مهار گسیخته نیست، بلکه هر آن، در معرض سیلیِ **جلال و غیرت** خداوندی‌ست.

۱- آری، یک شیر گرسنه نوزاد ناتوانش را به خودش ترجیح می‌دهد، و گوشتی را که به دست آورده است، خودش نمی‌خورد، و به نوزادش می‌دهد؛ و مرغ ترسو هم برای دفاع و حمایت از جوجه‌اش به سگ و شیر حمله می‌کند؛ و درخت انجیر، خودش گِل و خاک می خورد، و به میوه‌هایش که نوزادان اوست، شیر خالص می‌دهد؛ و همه این موارد بداهتاً به بینایان نشان می‌دهد که این کارها به دستور ذاتی که بی‌نهایت **رحیم و کریم و شفیق** است، انجام می یابد. آری، کار و فعالیت شعورکارانه و حکیمانه‌ی موجوداتِ فاقد شعوری هم چون نباتات و حیوانات، بالضروره نشان می‌دهد، که ذات **علیم و حکیمی** آنان را به کار وا می‌دارد، و آن‌ها از **او** دستور می‌گیرند.

آیا ممکن است، انسان، از بین همه‌ی موجودات برگزیده شود، و وظیفه‌ی مهم و استعداد کامل و فراگیر مهمی به او داده شود، و **پروردگارش** با این همه مخلوقات منظمش خود را به او معرّفی کند، اما در قبال آن، انسان **او** را با **«ایمان»** نشناسد؟ و هم این که **پروردگار متعال** با ارزانی داشتن میوه‌های زیبای رحمتش خود را محبوب او گرداند، اما در قبال آن، انسان خود را با **«عبادت»** محبوب **او** قرار ندهد؟ و هم‌چنین **پروردگار متعال** با این نعمت‌های رنگارنگش محبت و رحمت خود را به انسان نشان دهد، اما در برابر، انسان با **«شکر و حمد»** حرمت **او** را نگه ندارد؟

آیا ممکن است، چنین انسانی بدون کیفر باقی بماند، و به حال خود رها شود! و **ذات ذوالجلالی** که صاحب آن **عزّت وجلال** است، جایی را برای مجازات او مهیا نکند؟

و **آیا ممکن است**، آن پروردگار **رحمان و رحیم** به مؤمنانی که با شناخت ایمان، از تعریفی که **او** از خود ارائه نموده بود، استقبال به عمل آورده‌اند، و محبت **او** را با **«عبادت و محبت»** پاسخ داده‌اند، و در برابر رحمتش نیز با **«شکر و سپاسگزاری»** ادای احترام نموده‌اند، دارِ ثواب و سعادت و خوشبختی ابدی را عطا ننماید؟

حقیقت سوم

باب حکمت و عدالت و جلوه‌گر اسم «حکیم و عادل»

آیا ممکن است،[1] **ذات ذوالجلالی** که با **حکمت، انتظام، عدالت و میزانی** که ذرّات تا سیّارات را در برگرفته است، و سلطنت **ربوبیّتش** را به رخ می‌کشاند؛ به مؤمنانی که دست به سوی **ربوبیّت او** دراز کرده‌اند، و به **او** پناه آورده‌اند، و از طریق **«ایمان و عبودیت»** توفیق حرکت در راه حکمت و عدالت را به دست آورده‌اند، لطف و احسان ننماید؛ و کسانی را که با کفر و طغیان‌شان به عصیان و نافرمانی از آن **حکمت و عدالت** پرداخته‌اند، مجازات نکند؟

---

[1]- جمله‌ی **«آیا ممکن است»** زیاد تکرار می شود، زیرا هدف بسیار مهمّی را بازگو می‌کند، و آن این است: اکثر کفر و ضلالت از «استبعاد» ناشی می‌شود، یعنی: **انسان آن چه را از عقل دور می بیند، و محال می‌پندارد، انکار می‌کند.** اما این **«کلام حشر»** به یقین نشان داده است، که: **«استبعاد حقیقی، محال حقیقی، دوری از عقل، صعوبت واقعی و مشکلاتی که به «درجه ی امتناع»** رسیده است، **در راه کفر و در آیین ضلالت می باشد، و در آن قرار دارد. و امکان حقیقی و عقلانیت واقعی و حتی سهولتی که در «درجه ی وجوب» است، در راه ایمان و جاده ی اسلام قرار دارد.»**
خلاصه این که: اهل فلسفه در نتیجه‌ی **«استبعاد»**، به انکار روی می آورند. و این **«کلام دهم»** با جمله‌ی **«آیا ممکن است»** نشان می‌دهد، که جایگاه واقعی **«استبعاد»** کجاست، و مشت محکمی بر دهان آن‌ها می‌زند.

حال آن که انسان، در این دنیای فانی و موقت، در انجام بخش ناچیزی از پاداش یا کیفری که لایق آن **حکمت و عدالت** است، موفق نمی‌شود، و به آینده موکول می‌گردد، و اکثر **اهل ضلالت** بی‌آن که به کیفر اعمال‌شان برسند، و اغلب **اهل هدایت** هم بی‌آن که پاداش بگیرند، از دنیا کوچ می‌کنند، و می‌روند.

پس پیداست، که داوری در حق آن‌ها به یک محکمه کبری و یک سعادت عظما، موکول گردیده است.

آری، به وضوح پیداست، **ذاتی** که بر این عالم **تصرّف**[1] دارد، با حکمت بی‌پایان خود هرکاری را انجام می‌دهد. آیا دلیل و برهان می‌خواهی؟ پس ببین! که **پروردگار متعال** در هر چیز مصلحت‌ها و فایده‌ها نهاده است، و آن را رعایت می‌کند! مگر نمی‌بینی، که درتمام اعضای انسان، در استخوان‌ها و رگ‌ها و حتی در حجرات بدن و در هر جا و هر جزء آن، فایده‌ها و حکمت‌های فراوانی در نظرگرفته شده است، حتی فایده‌ها و اسرارِ برخی از اعضای بدن به اندازه‌ی میوه‌های یک درخت است، و این امر بیانگر این است، که در هرچیز دست **حکمت بی‌پایان او** پیدا و نمایان است.

هم‌چنین نظم و هماهنگی کامل در صنعت و آفرینش هرچیز، نشان می‌دهد، که هستی **حکمت بی پایانی** دارد.

آری، درج برنامه‌ی دقیق یک گل زیبا در هسته‌ی کوچک آن و نوشتن صحیفه‌ی اعمال، تاریخچه‌ی حیات و فهرست جهازات یک درخت بزرگ در هسته‌ی آن و با قلم قَدَر معنوی، به وضوح نشان می‌دهد، قلمِ یک حکمت بی‌پایان مشغول کار است.

نیز صنعت زیبا و ظرافت خاص در آفرینش هر چیز نشان می‌دهد، که این صنعت و نقش زیبا را یک **صانع بی نهایت حکیم** پدید آورده است.

آری، درج فهرست کل کاینات، کلید همه‌ی گنجینه‌های رحمت و آیینه‌های همه‌ی اسمای حسنی در جسم کوچک انسان، حکمت فراگیری را در لابه لای یک صنعت زیبا نشان می‌دهد.

حال آیا ممکن است، چنین حکمتی که در این همه **اجراییات ربّانی** دیده می‌شود، خواستار لطف و احسان به کسانی که به سایه‌ی **او** پناه آورده، و با ایمان، اطاعت نموده‌اند، نباشد، و ثواب و پاداش ابدی را به آنان ارزانی نکند؟

آیا تو درباره‌ی انجام یافتن کارها با **عدالت و میزان**، دلیل می‌خواهی؟ پس بدان! که دادن **وجود**، و پوشاندن **صورت** به هرچیز با میزان‌های حساس و معیارهای

---

[1]- اداره کردن.

مخصوص و گذاشتن هر چیز در جای مناسب خود، نشانگر این است، که هر کاری بر اساس یک **عدالت** و **میزان** بی‌پایانی، تحقق می‌یابد.

هم‌چنین دادن حقِّ هر **ذی‌حقّی** به نسبت استعداد و توانمندی‌اش؛ یعنی: تأمین همه‌ی لوازمات مورد نیاز وجود، و تهیّه‌ی تجهیزات برای بقا و تداوم زندگی به گونه‌یی که مناسب وضعیت اوست، و این نشانگر این است، که دست **عدالت بی‌پایانی**، همه‌ی امور را می‌چرخاند، و اداره می‌کند.

و نیز اجابت و برآورده کردن به صورت دایمی؛ یعنی اجابت هر آن چه با **«زبان استعداد»** و یا با **«زبان نیاز فطری»** و یا با **«زبان اضطرار و درماندگی»** خواسته شده است، نشان می‌دهد، که دست یک **عدالت و حکمت مطلق** در کار است.

حال، **آیا ممکن است**، چنین **عدالت و حکمتی** که به امداد کوچک‌ترین نیازِ کوچک‌ترین مخلوق می‌شتابد، نیاز بزرگی، چون بقا و تداوم زندگی بزرگ‌ترین مخلوقی چون انسان را اهمال کند، و نادیده بگیرد؟ و بزرگ‌ترین خواسته و بزرگ‌ترین آرزوی او را بی‌جواب بگذارد؟ و **حشمت و شکوهِ ربوبیّت** را پاس ندارد، و با حفظ حقوق بندگان، از حقوق آنان محافظت نکند؟ اما انسانی که عمرکوتاهی را در این دنیای فانی سپری می‌کند، به حقیقت چنین **عدالتی** نایل نمی‌گردد، و نمی‌تواند نایل شود.

بنابراین به محکمه‌ی کبری موکول شده است، زیرا عدالت حقیقی می‌طلبد، که این انسان کوچک، نه به نسبت کوچک بودنش بلکه بر اساس **بزرگی جنایت**، **اهمیّتِ ماهیت** و **عظمتِ وظیفه‌اش** مکافات و مجازات ببیند. اما از آن جایی که این دنیای فانی و زودگذر هرگز نمی‌تواند در خصوص انسانی که برای زندگی ابدی آفریده شده است، محل مناسبی جهت احقاق آن **عدالت و حکمت** باشد، پس حتماً آن ذات **عادلِ جلیلِ ذوالجمال** و آن **حکیمِ جمیلِ ذوالجلال** یک بهشت ابدی و یک جهنم دایمی خواهدداشت.

حقیقت چهارم

باب جود و جمال و جلوه‌گر اسم «جوّاد و جمیل»

آیا ممکن است، بخشش و سخاوتی مطلق، ثروتی بی‌پایان، گنجینه‌های بی‌انتها، جمالِ سرمدیِ بی‌مانند و کمال ابدیِ بی‌عیب و نقص، خواهان آن نباشد، که نیازمندان شکرگزارِ این جود و سخا، و مشتاقان و تماشاگران شگفت‌زده‌ی آن جمال و کمال، برای همیشه در سرای سعادت و محلّ ضیافت به سر برند؟

آری، آراستن چهره‌ی دنیا با این همه مصنوعات مزیّن، و قرار دادن خورشید برای چراغ آسمان و ماه به سان لامپ آن، و گستردن زمین، مانند سفره‌ی نعمتی که پُر از انواع غذاهای لذیذ است، و نهادن درختان میوه‌دار به صورت ظروفی رنگین بر سر آن سفره، و تجدید و تازه کردن آن‌ها در هر فصل برای چندین بار، نشان دهنده‌ی **جود و سخاوت** بی‌حدّ و حساب است. این **جود و سخاوت** بی‌حدّ و حساب و آن گنجینه‌های بی‌پایان و رحمت بی‌کران، خواهان جایگاهی برای ضیافت و محلّی برای سعادت است، که هم جاودان باشد، و هم همه‌ی آرزوها در آن برآورده شود.

بی‌شک می‌خواهد، کسانی که از آن ضیافت و مهمانی لذت می‌برند، برای همیشه در آن محلّ سعادت، دایم و باقی بمانند، تا دردِ زوال و فراق را نچشند، **چون آن‌گونه که زوال آلم، لذت است، زوال لذت نیز آلم می‌باشد.** پس چنین سخاوتی هرگز خواهان درد و رنج نیست.

و یک بهشت ابدی، نیازمندانی همیشگی می‌خواهد، زیرا **جود و سخاوت** بی‌پایان، خواستار احسان و انعام بی‌پایان است، و **احسان و انعام** بی‌پایان هم خواهان منّتداری و انعامی همیشگی می‌باشد؛ و این امر، خواستار وجود شخصی‌ست، که همیشه بوده، و مستحق احسان می‌باشد، تا با برخوداری از **انعام دایمی**، شکر و منتی را که بردوش اوست، در برابر آن نعمت‌های دایمی نشان دهد، در غیر این صورت، با لذّت ناچیزی که زوال و فراق آن را تلخ می‌سازد، و زمان آن هم بسیار کوتاه است، نمی‌توان آن را به دست آورد، و هرگز با مقتضای چنین **جود و سخاوتی** سازگار نیست.

باز به گوشه و کنار هستی که نمایشگاه **صنعت الهی**ست، بنگر، و به اعلانات **ربّانی**[1] که در دست نباتات و حیوانات روی زمین است، دقت کن، و به انبیا و اولیایی که مبلغ و دعوتگر **محاسن ربوبیّت**اند، گوش فراه ده، و ببین، که چگونه همه باهم، کمالات بی‌عیب و نقص **صانع ذوالجلال** را با به نمایش گذاشتن صنعت‌های خارق‌العاده‌ی **او** نشان می‌دهند، و به بیان آن می‌پردازند، و دیده‌ها را به سوی **او** جلب می‌کنند.

پس آفریدگار این هستی، کمالاتی بسیار مهم و حیرت‌انگیز و پنهانی دارد، و می‌خواهد، با این مصنوعات زیبا و خارق‌العاده آن‌ها را نشان دهد، زیرا کمالِ پنهانِ

---

[1]- گل بسیار زیبا و آراسته، و میوه ی مزیّن و شیرینی که با نخ باریکی به نوک شاخه‌های خشکیده و استخوان مانند آویزان است، بی‌شک پیام و اعلانی‌ست، که هر ذی‌شعوری را به خواندن محاسن صنعت یک **صانع** صنعتگر و معجزه آفرین و حکیم وامی‌دارد. (نباتات را با حیوانات قیاس کن.)

بی‌عیب و نقص، دوست دارد، پیش چشمِ تقدیرکنندگان، تحسین کنندگان و تماشاگرانی که فریاد «ماشاءالله» بر می‌آورند، به نمایش درآید.

و کمال دایمی هم خواستار ظهور دایمی‌ست، و این هم به نوبه‌ی خود، وجودِ دایم و مستمر تقدیر و تحسین کنندگان را می‌خواهد، زیرا قیمت و ارزش «کمال» در نظر تحسین کننده‌یی که باقی و ماندگار نیست، سقوط می‌کند.[۱]

هم‌چنین آن‌گونه که روشنی روز بر وجود خورشید دلالت می‌کند، این موجودات بسیار زیبا، با صنعت، تابنده و آراسته هم ـ که در سراسر هستی گسترده است ـ بر محاسن یک **جمال معنویِ** بی‌مثل و مانند دلالت دارد، و به **لطایف** یک حُسن پنهان و بی‌نظیر اشاره می‌کند.[۲] بدین‌سان، جلوه‌های آن **حُسن منزّه** و آن **جمال مقدّس** از وجود گنجینه‌های پنهان بسیار زیادی در«**اسمای حسنی**» و حتی در هر «**اسم**» حکایت دارد.

پس همان‌گونه که چنین **جمالِ** پنهان و عالی و بی‌نظیر می‌خواهد، محاسنش را در یک آیینه ببیند، و ارزش و درجات حُسن و مقیاس‌های جمالش را در آیینه‌های ذی‌شعور و مشتاق مشاهده نماید، همان‌طور هم می‌خواهد، که به منظور نگریستن به **جمال محبوب خویش**، در نظر دیگران ظهور نماید، و تجلّی کند، یعنی می‌خواهد، از «**دو جهت**» جمال خود را ببیند:

یکی: شخص خود بِالذات، **جمال** خویش را در آیینه‌هایی که رنگ‌های مختلف دارند، مشاهده نماید.

دیگری: **جمال** خود را از دید تماشاکنندگان مشتاق و تحسین‌کنندگان متحیّر مشاهده نماید.

یعنی این که: **حُسن و جمال** می‌خواهند، ببینند و دیده شوند. دیدن و دیده شدن هم خواهان وجود تماشاکنندگان مشتاق و تحسین‌کنندگان متحیر است. و از آن جایی

---

[۱]- آری، مثال مشهوری‌ست، که زیبا چهره‌یی، شخصی را که عاشق و مفتون او بود، از حضورش می‌راند، و آن شخص برای این که خود را تسلّی داده باشد، با خود می‌گوید: «**چقدر زشت و بد قیافه بود**» و زیبایی او را انکار می‌کند. هم چنین روزی، یک خرس از زیر درخت انگوری که خوشه‌های شیرین آن آویزان بود، می‌گذرد، و می‌خواهد، مقداری از آن انگورهای شیرین را بخورد، اما دستش به آن نمی‌رسد، و توان بالا رفتن بر آن درخت را هم ندارد، لذا برای این که خود را تسلّی داده باشد، با خود می‌گوید: «**ترش است**» و از عصبانیت رنگ لبو می‌شود، و می‌رود.

[۲]- موجوداتی که به آیینه شباهت دارند، به صورت پی در پی در معرض زوال و فنا هستند، و جای خود را به دیگری می‌دهند، اما با این حال، همان جلوه‌های حسن و همان جمال که در چهره‌ی آنان مشاهده می‌شد، در رخ و چهره‌ی آنانی که در پی آن‌ها آمده‌اند، و جایگزین آنان شده‌اند، مشاهده می‌شود، این امر نشان می‌دهد، که این جمال، مال خود آنان نیست، بلکه این زیبایی‌ها آیات و علایم یک **حُسن منزّه** و یک **جمال مقدّس** است.

که **حُسن و جمال**، ابدی و سرمدی هستند، بنابراین، وجود مشتاقان همیشگی را برای خود می‌طلبند، **زیرا جمالِ دایمی به مشتاق زایل و فانی راضی نمی‌شود.**

چون تماشاکننده‌یی که محکوم به زوال و عدم بازگشت به حیات است، با تصور زوال، محبتش به عداوت، و حیرتش به ناچیز شمردن، و احترامش به تحقیر تبدیل می‌شود، زیرا همان‌طور که انسان خودخواه با آن چه نمی‌داند، دشمن است، با چیزی نیز که دستش به آن نمی‌رسد، عداوت می‌کند.

پس تماشا کننده‌ی محکوم به زوال، در برابر **جمالی** که شایسته است، با محبتِ بی‌پایان و شوق و استحسانِ بی‌حدّ مقابله شود، عداوت و کین و انکار را به صورتی **«ضمنی»** یعنی پوشیده و غیر مستقیم در دل می‌پروراند؛ از این جا، راز دشمنی کافر با خدا فهمیده می‌شود.

آری با وجود آن که، آن **جود و سخاوت** نامحدود، و آن **حسن و جمال** بی‌مانند و آن **کمال بی‌عیب و نقص**، شکرگزاران و مشتاقان و تحسین کنندگان ابدی را ایجاب می‌کند، اما شاهد آن هستیم، که در این مسافرخانه‌ی دنیا، هرکس به سرعت کوچ می‌کند، و می‌رود، و ناپدید می‌گردد، و فقط اندکی از احسان آن **سخاوت** را می‌چشد، و اشتهایش باز می‌شود، و قبل از سیر شدن دنیا را ترک می‌کند، و می‌رود؛ و از آن **جمال و کمال** نیز فقط پرتویی ناچیز و حتی سایه‌ی ضعیف آن را برای لحظه‌یی می‌بیند، و قبل از سیر شدن می‌رود.

خلاصه: همان‌گونه که این هستی با تمام موجوداتش به طور قطع به **صانع ذوالجلال** دلالت می‌کند، همان‌طور هم، صفات مقدّس اسمای حسنای **صانع ذوالجلال** نیز به دارِ آخرت دلالت می‌کند، و آن را نشان می‌دهد، و خواستار آن است.

حقیقت پنجم

باب شفقت و عبودیت محمدﷺ و جلوه‌گر اسم «مجیب و رحیم»

ربّی که شفقت و رحمت بی‌کران دارد، و کوچک‌ترین نیاز کوچک‌ترین مخلوق را می‌بیند، و آن را از جایی که گمان نمی‌برد، با کمال شفقت و مهربانی برآورده می‌سازد، و پنهان‌ترین صدای پنهان‌ترین مخلوق را می‌شنود، و به امداد آن می‌رسد، و هر آن چه را که با زبان **«حال»** و **«قال»** خواسته شده است، اجابت می‌کند، آیا ممکن است، چنین پروردگاری بزرگ‌ترین نیاز بزرگ‌ترین بنده[1] و محبوب‌ترین

---

[1]- آری، کسی که سلطنت و فرمانروایی‌اش هزار و چهارصد و سی سال برقرار است، و هنوز ادامه دارد، و در اغلب اوقات، تعداد امتش بیش از سیصد و پنجاه میلیون بوده است، و آنان هر روز با او تجدید بیعت می‌کنند، و به کمال و←

مخلوقش را ببیند، و برآورده نسازد، و به کمک او نشتابد! و بزرگ‌ترین دعا و والاترین خواسته‌اش را بشنود، و قبول نکند؟

آری، **برای مثال:** لطف و سهولتی که در مورد تغذیه و تربیت حیوانات ضعیف و نوزادشان می‌بینید، به خوبی نشان می‌دهد، که **مالک** این هستی با یک رحمت بی‌کران، **ربوبیّت** می‌کند.

آیا ممکن است، ربوبیّتی که تا این حد شفقتی رحیمانه دارد، زیباترین دعایِ برترین مخلوق را قبول نکند؟ این حقیقت را در **«کلام نوزدهم»** بیان نموده بودم، و در این جا هم آن را تکرار می‌کنم.

ای دوستانی که همراه با نَفسم به من گوش می‌دهید؟ در حکایت تمثیلی گفته بودیم: **«در جزیره‌یی، اجتماعی برپاست، و یک پیام‌آور گرامی در حال سخنرانی‌ست»** پس حقیقتی که حکایت به آن اشاره دارد، بدین قرار است:

بیا! تا از قید و بند زمان بدر آییم، و با فکر و خیال خود به عصر نبوّت و به جزیره‌ی عرب برویم، تا رسول اکرم ﷺ را در رأس انجام وظیفه و در حال عبادت ببینیم، و زیارتش کنیم.

پس ببین! او آن‌گونه که با رسالت و هدایتش سبب حصول سعادت ابدی و وسیله‌ی وصول آن است، با عبودیّت و دعایش نیز سبب وجود آن سلطنت و وسیله‌ی ایجاد بهشت می‌باشد.

ببین! این پیامبر بزرگوار، در چنان صلاتِ کبری و با چنان عبادتی والا به خاطر سعادت ابدی، دعا می کند، که گویا این جزیره و حتی سراسر زمین، با نمازِ با عظمت او، نماز می‌گزارند، و نیایش می‌کنند، چون عبودیت آن حضرتﷺ هم عبودیت همه‌یِ امتش را که پیرو او هستند، تضمّن می‌کند، و در برمی‌گیرد، و هم نظر به سرّ **«موافقت»** سرّ عبودیّت همه‌ی انبیا ﷻ را نیز در بر می‌گیرد.

جایگاه بلند والای او گواهی می‌دهند، و با کمال اطاعت و فرمانبری، پیرو اوامر او هستند. و نصف کره‌ی زمین و خمس بشریت **«به رنگ او درآمده»** یعنی با رنگ معنوی‌اش خود را می‌آرایند، و شخصیت شریف او محبوب دل‌ها و مرتی ارواح آنان قرار گرفته است، بی‌شک او بزرگ‌ترین بنده‌ی **رب العالمین** - که این کاینات در تصرف اوست – می‌باشد. و نیز اکثر انواع کاینات با حمل میوه‌یی از میوه‌های معجزاتش از وظیفه و رسالت او استقبال کرده‌اند، و او را تشویق نموده‌اند، پس بی‌شک، او دوست داشتنی‌ترین مخلوق **خالق** این هستی‌ست. و از سوی دیگر، بشریت حاجتی هم چون بقا دارد، و با همه‌ی استعداد و توانش آن را می‌خواهد، و این حاجت هم انسان را از أسفلَ سافلین نجات داده، و به أعلی علّیین می‌رساند. پس این حاجت، حاجت بزرگی‌ست، و شخصی که آن را از طرف عموم بشریت به **درگاه قاضی الحاجات** تقدیم می‌کند، بی‌شک بزرگ‌ترین بنده است.

او آن صلات کبری را با چنان جماعت با شکوهی ادا می‌کند، و با چنان تضرّعی به نیایش می‌پردازد، که گویا همه‌ی انسان‌های کامل و نورانی بنی‌آدم، از زمان آدم ﷺ گرفته تا عصر ما و حتی تا قیامت، به او اقتدا نموده، و به دعایش آمین می‌گویند.[۱]

نیز ببین! او به خاطر بقا و جاودانگی ـ که یک نیاز عمومی‌ست ـ چنان دعا می‌کند، که نه تنها اهل زمین بلکه اهل آسمان‌ها و حتی همه‌ی موجودات در دعا و نیایش او شرکت نموده، و با زبان حال‌شان می‌گویند: **«آری، پروردگارا! دعایش را قبول کن، ما هم می‌خواهیم، از آن چه او می‌خواهد.»**

ببین! او چنان غمگینانه و محبوبانه و مشتاقانه و متضرّعانه سعادت ابدی و ماندگاری را می‌خواهد، که هستی را اندوهگین می‌کند، و به گریه وامی‌دارد، و در دعایش سهیم می‌سازد.

ببین! او سعادت و خوشبختی را برای چنان مقصد و هدف والایی می‌خواهد، و دعا می‌کند، که انسان و همه‌ی مخلوقات را از سقوط در **«أسفَلَ سَافِلِین»** که سقوط به فنای مطلق و بی‌ارزشی و بیهودگی و پوچی است، نجات داده، و به **«أعلی عَلّیین»** یعنی به ارزش، به بقا، به وظایف والا، به درجه‌ی نایل شدن به مکتوبات صمدانی می‌رساند.

ببین! چنان با فریادی از تمام وجود مدد می‌خواهد، و چنان با آرزویِ برخاسته از اعماق وجودش التماس می‌کند، که گویا فریاد و دعاهایش را به گوش همه‌ی موجودات و حتی آسمان‌ها و عرش می‌رساند، و آن‌ها را به وجد و شوق می‌آورد، و با سهیم ساختن در دعایش به گفتن **«آمین، اللهم آمین»** وا می‌دارد.[۲]

---

[۱]- آری، از روزی که مناجات احمدیه ﷺ آغاز شده، است، تا به امروز، همه‌ی صلات‌ها و سلام‌هایی که امت او می‌خوانند، در واقع یک آمین دایمی و شراکت همگانی در دعای آن حضرت است. حتی هر درودی که به ایشان فرستاده می شود، آمینی‌ست، به دعای او، و صلات و سلامی که هر فرد امتش در نماز می‌خواند، و دعایی که شافعی‌ها پس از اقامت می‌خوانند، یک آمین عمومی و نیرومند به دعایی‌ست، که پیامبر اکرم ﷺ در خصوص سعادت ابدی نموده‌اند. از این رو، پیامبر بزرگوار ما در دعای خویش بقا و سعادت ابدی را می‌طلبد، و این همان چیزی‌ست، که انسان خواستار آن است، و با تمام توان با زبان حال فطرتش آن را آرزو می‌کند، لذا همه‌ی کسانی که به نور ایمان منوّر شده‌اند، از پشت سر او آمین می‌گویند.
پس آیا امکان دارد، این دعا قرین اجابت واقع نشود!

[۲]- آری، چنان که مشهود است، تمام تصرّفات **متصرّف** این هستی، **عالمانه و بصیرانه و حکیمانه** است، پس به هیچ وجه ممکن نیست، این **متصرّف** از افعال و حرکات ممتازترین فرد در بین مخلوقاتش آگاه و مطّلع نباشد. و نیز به هیچ وجه ممکن نیست، که آن **متصرّف علیم** در حالی که از حرکات و دعاهای آن فرد ممتاز آگاه است، در برابر آن بی‌اعتنا بماند، و برای دعاهای او اهمیتی قایل نشود. و باز به هیچ و جه ممکن نیست، که آن **متصرف قدیر و رحیم** درحالی که به دعاهای او بی‌اعتنا نیست، آن دعاها را قبول نکند. آری، با نور ذات احمدی ﷺ شکل هستی دگرگون شد، و ماهیت حقیقی انسان و هستی به برکت آن نور و روشنایی منکشف و آشکار شد، و معلوم شد، که موجودات این هستی نامه های صمدانی هستند، و به خواندن **اسمای حسنای الهی** وامیدارند، و هریک از آن ها یک مأمور مؤظف ←

ببین! چنان که مشهود است، او سعادت و بقا را از چنان **قدیر سمیع** و **کریم** و از چنان **علیم بصیر** و **رحیم** می‌خواهد، که پنهان‌ترین آرزو و مخفی‌ترین نیازِ پنهان‌ترین ذی حیات را می‌بیند، می‌شنود، قبول می‌کند، و با کمال مرحمت، برآورده می‌سازد، حتی اگر این دعا با **«زبان حال»** باشد، باز آن را اجابت می‌کند.

آری، او با چنان **حکمت** و **بصیرت** و **رحمتی** به امداد آن می‌رسد، و اجابت می‌کند، که تردیدی باقی نمی‌گذارد، که آن تربیت و تدبیر، مخصوص چنین ذات **سمیع، بصیر، کریم** و **رحیم** است.

آیا این فخر کاینات ﷺ و این شرفِ نوع انسان و فرید کون و زمان که با قرار دادن همه‌ی بنی‌آدم در پشت سر خود، و با قرار گرفتن بر روی کره‌ی زمین، و با روی آوردن به سوی عرش اعظم دست دعا بلند کرده، و با حقیقت عبودیت احمدی ﷺ - که خلاصه‌ی عبودیّت بشریت است - دعا می‌کند، چه می‌خواهد؟ بیا تا به او گوش فرادهیم:

ببین! او برای خود و امتش سعادت ابدی را می‌خواهد، او خواستار بقاست، او خواهان بهشت است، و آن‌ها را همراه با همه‌ی **اسمای مقدس الهی** - که **جمال آن اسما** را در آیینه‌ی موجودات نشان داده است - می‌خواهد، و چنان که می‌بینی، آن **اسمای حسنی** را شفاعتگر قرار می‌دهد.

اگر هیچ یک از اسبابِ موجبه‌ی آخرت و هیچ یک از دلایل وجود آن وجود نداشت، فقط یک دعای این پیامبر گرامی ﷺ کافی بود، تا سبب ایجاد جنت شود، همان جنتی که آفریدن آن در برابر قدرت خالق رحیم ما، به اندازه‌ی پدید آوردن فصل بهار، راحت و آسان است.[1]

است، و موجوداتی با ارزش و معنی والایی هستند،که شایسته‌ی بقا می‌باشند. اگر آن نور نمی‌بود، هستی زیر پرده‌های تاریک اوهام قرار می‌گرفت، و موجودات به فنا و نیستی مطلق محکوم می‌شدند، و بی‌ارزش، بی‌معنی، بی‌فایده، عبث، پیچیده، بیهوده و بازیچه‌ی دست تصادف می‌شد. پس به خاطر همین است، که آن‌گونه که انسان‌ها به دعای او آمین می‌گویند، هر موجودی در عرش و فرش و در ثری و ثریّا به نور او افتخار نموده، و اظهار علاقه می‌کنند، در واقع روح و مغز عبودیت احمدی ﷺ دعاست. و حتی حرکات و خدمات کاینات هم یک نوع دعاست. به عنوان مثال، رشد و تحولات یک بذر، نوعی دعاست، که از آفریدگارش می‌خواهد، او را به یک درخت تبدیل کند.

[1] - آری، نشان دادن نمونه‌های بی‌حد و حسابی از صنعت خارق‌العاده و به نمایش درآوردن نمونه‌های حشر و قیامت در سطح زمینی که در مقایسه با آخرت به منزله‌ی یک صفحه‌ی بسیار کوچک است، و نوشتن و درج منظمِ انواع مصنوعات منتظم - که در حکم سیصد هزار کتاب این کاینات می‌باشند - بر روی تنها این صفحه‌ی سطح زمین، بی‌شک، مشکل‌تر و پیچیده‌تر است، از ساختن و آماده نمودن جنت شکوهمند و لطیف و منتظم در عالم وسیع آخرت. پس می‌توان گفت: به اندازه‌یی که جنت بزرگ‌تر از بهار باشد، به همان اندازه خلقت باغچه‌ها و گل‌های بهار مشکل‌تر و حیرت‌افزاتر است.

آری، قدیر مطلقی که در فصل بهار سطح زمین را به‌سان مثالی برای حشر قرار داده، و صدها هزار نمونه‌ی حشر و رستاخیز را به وجود آورده است، آفریدن بهشت چگونه می‌تواند مشکل باشد؟

پس آن‌گونه که **رسالت محمدی**ﷺ سبب ایجاد این دار امتحان گردیده، و باعث آشکار شدن راز **«لَوْلَاکَ لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاکَ»** شد، **عبودیّتش** نیز سبب گشوده شدن آن دارِ سعادت ابدی شد.

پس آیا ممکن است، این نظم هستی که عقل‌ها را به حیرت انداخته است، و حُسن صنعت بی‌نقص و **جمال ربوبیّتی** که با رحمت بی‌کران الهی همراه است، با عدم اجابت آن دعا، چنین زشتی و بی‌رحمی و بی‌نظمی را قبول کند! یعنی جزئی‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین خواسته‌ها و صداها را با اهمیت کامل بشنود، و برآورده کند، و عملی سازد، اما مهم‌ترین و ضروری‌ترین آرزوها را بی‌اهمیت بشمارد، و نبیند، و نشنود، و اجابت نکند؟ حاشا و کلّا، صد هزار بار حاشا و کلّا!

چنین **جمالی**، هرگز با پذیرفتن این زشتی، زشت نمی‌شود.[1]

پس آن گونه که رسول اکرمﷺ با **رسالتش** دروازه‌ی دنیا را باز کرد، با **عبودیّتش** نیز درِ آخرت را خواهد گشود.

عَلَيْهِ صَلَوَاتُ الرَّحْمٰنِ مِلْءَ الدُّنْيَا وَ دَارِ الْجِنَانِ ﴿اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلٰى عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ ذٰلِكَ الْحَبِيبُ الَّذِي هُوَ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَ فَخْرُ الْعَالَمِينَ وَ حَيَاتُ الدَّارَيْنِ وَ وَسِيلَةُ السَّعَادَتَيْنِ وَ ذُو الْجَنَاحَيْنِ وَ رَسُولُ الثَّقَلَيْنِ وَ عَلٰى آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ وَ عَلٰى إِخْوَانِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ آمِينَ

حقیقت ششم

باب حشمت و سرمدیّت و جلوه‌گر اسم «جلیل و باقی»

آیا ممکن است، ربوبیّت شکوهمندی که همه‌ی موجودات را از خورشید گرفته تا درختان و ذرّات، به عنوان سربازان گوش به فرمان، تسخیر و اداره می‌کند، سلطنتش را فقط بر پایه‌ی رهروان فانی و پریشانی که زندگی موقتی را در این مسافرخانه‌ی دنیا

---

[1] - آری، **«انقلاب حقایق»** باتفاق همگان محال است، و درون **«انقلاب حقایق»** محال‌تر از همه این است، که یک ضدّ به ضدّ خود منقلب شود، و در بین این **«انقلاب ضدّیت»** نیز آن‌چه محال‌تر از محال است، این است، که یک ضدّ با حفظ ماهیتش، به عین ضدّ خود منقلب گردد، مثل این که یک جمال بی‌پایان، در حالی که چهره‌ی واقعاً زیبایی دارد، واقعاً زشت باشد!

پس تبدیل شدن این جمال مشهود و آشکارِ ربوبیّت به ضدّ خودش ـ با حفظ ماهیتش ـ از جمله محال‌ترین و شگفت‌انگیزترین مثال‌های باطل است.

سپری می‌کنند، منحصر سازد. و مقرّی شکوهمند و ابدی که باقی و سرمدی باشد، و مکانی که مدارِ **ربوبیّت عالی و ابدی باشد**، ایجاد نکند؟!

آری، نمونه چیزهایی که در کاینات می‌بینیم، یعنی: **اجراییات و کارهای** شکوهمندی هم‌چون تبدیل و تغییر فصل‌ها، **و تصرفات بزرگی** هم‌چون به گردش درآوردن سیارات، **و تسخیرات مهیبی** هم‌چون گهواره ساختن زمین و چراغ کردن خورشید، **و تحولّات و دگرگونی‌های وسیعی** هم‌چون زنده کردن، آراستن و زینت بخشیدن به زمینِ مرده و خشکیده نشان می‌دهد، که در پشت پرده، **ربوبیّت معظّم** و بزرگی وجود دارد، که با یک سلطنت باشکوه، حکم‌روایی می‌کند؛ پس چنین **سلطنتِ ربوبیّتی** خواستار رعیّتی‌ست، که لایق آن باشد، و افرادی را می‌طلبد، که شایسته‌ی مظهر[1] بودن باشد.

حالِ آن که می‌بینی، از نظر ماهیت، مهم‌ترین و جامع‌ترین بنده و رعایای **او**، آشفته و پریشان در مسافرخانه‌ی دنیا مؤقتاً جمع شده‌اند، و خود مسافرخانه نیز، هر روز پُر و خالی می‌شود، و رعایا نیز فقط به خاطر امتحان در خدمت‌شان، موقت در این میدان امتحان به سر می‌برند، و میدان هم در هر ساعت، در حال تغییر و دگرگونی‌ست. و همه‌ی آن رعیت‌ها، برای تماشای نمونه‌هایی از احسان‌های ارزشمند و صنایع عتیقه و شگفت‌انگیز **صانع ذوالجلال** در نمایشگاه‌های بازار هستی، برای مدتی کوتاه به منظور تجارت در این نمایشگاه می‌ایستند، و بعد از تماشای آن ناپدید می‌گردند. و خود این نمایشگاه هم در هر دقیقه، متحول می‌شود، و در حال تغییر است، **آن که رفت باز نمی‌آید، و هر آن که آمد، خواهد رفت.**

پس این حال و این وضعیت، به یقین نشان می‌دهد، که در پشت این مسافرخانه و این میدان و این نمایشگاه، قصرهای دایمی و مساکن ابدی قرار دارد، که مدار و مظهرِ آن سلطنت سرمدی‌ست، و در آن، باغ‌ها و گنجینه‌های فراوانی هست، که اصلِ نمونه‌ها و صورت‌هایی‌ست، که در این دنیا دیده بودیم، و خالص و ناب است.

پس معلوم می‌شود، تلاش و غیرت ما در این جا، به خاطر دست یافتن به آن‌هاست.

آری در این جا استخدام می‌کند، و در آن‌جا پاداش می‌دهد.

پس هرکس با توجه به استعداد و قابلیت‌هایی که کسب کرده ـ به شرطی که آن را از دست ندهدـ در آن جا سعادتی دارد.

---

[1]- مشمول شدن، متجلی شدن. (مترجم)

آری، محال است، که چنین **سلطنتِ سرمدی** فقط به همین چیزهای فانی و ذلیل ـ که نابود خواهند شد ـ منحصر بماند.

به این حقیقت، از درون دوربین مثال زیر بنگر:

فرض کن تو در راهی می‌روی، و می‌بینی، که در مسیر راه، کاروان‌سرایی هست، که یک پادشاه بزرگ آن را برای مهمانانش ساخته است، و به خاطر تفریح و عبرت گرفتن مهمانان، میلیون‌ها سکه‌ی طلا را برای تزیین و آراستن آن کاروان‌سرا مصرف نموده است. اما آن مهمانان در مدّت کوتاهی به تماشای گوشه‌های ناچیزی از تزیین‌ها می‌پردازند، و اندکی از آن غذاها را با شتاب می‌چشند، و قبل از سیر شدن، کاروان‌سرا را ترک می‌کنند، و می‌روند. اما هر مهمان با دوربین مخصوصی که دارد، از اشیای آن کاروان‌سرا تصویربرداری می‌کند. و در عین حال، کارگران صاحب بزرگ کاروان‌سرا نیز از اعمال و نحوه‌ی رفتار مهمانان ـ با کمال دقت و امانت ـ فیلم برداری و ثبت می‌کنند؛ هم‌چنین می‌بینی، که آن پادشاه، بخش‌های عمده‌ی تزیین‌های با ارزش را روزانه خراب کرده، و برای مهمانان جدیدش تزیینات جدیدی را به وجود می‌آورد. پس آیا با دیدن این، شبهه‌یی باقی می‌ماند، که شخصی که این کاروان‌سرا را در مسیر این راه ساخته است، **مقرّی** فوق‌العاده و دایمی، **گنجینه‌های** ارزشمندِ پایان‌ناپذیر و **سخاوت** بزرگ و مستمر نداشته باشد؟

و با نشان دادن **لطف و کَرمش** در این رستوران، اشتهای مهمانان را به چیزهایی که در نزد خود دارد، باز می‌کند، و رغبت و تمایل‌شان را به هدایایی که برای آن‌ها آماده کرده است، تحریک می‌کند، و برمی‌انگیزد؟!

بدین‌سان، اگر بیدار و هشیار در اوضاع این مسافرخانه‌ی دنیا تأمل کنی، و با درایت و هوش، در آن بیندیشی، به این **«نُه اساس»** پی خواهی برد:

اساس اول: خواهی فهمید، که این دنیای شبیه به آن کاروان‌سرا، بی‌جهت و به خودی خود، بر پا نشده است، و محال است، که به خودی خود این شکل و صورت را گرفته باشد، بلکه مسافرخانه‌یی‌ست، که با حکمت ساخته شده است، و همواره پُر و خالی می‌شود، و کاروان مخلوقاتی که از راه می‌رسند، در آن منزل می‌کنند، و بعد از مدّتی کوچ خواهند کرد.

اساس دوم: ساکنان این کاروان سرا مسافر هستند، و پروردگار **کریم**‌شان آنان را به **«دارالسلام»** دعوت می‌کند.

اساس سوم: خواهی فهمید، که تزیین و آراستگی این دنیا، فقط به خاطر لذّت و تفریح نیست، چون اگر برای لحظه‌یی لذت‌آور باشد، با فراقش ساعت‌ها رنج به بار می‌آورد. به تو می‌چشاند، و اشتهایت را باز کرده، اما سیرت نمی‌کند، زیرا یا عمر تو کوتاه است، و یا عمر او، و برای سیر شدن کافی نیست. پس این تزیین‌ها که ارزش‌شان والا و عمرشان کوتاه است، به خاطر عبرت گرفتن است،[1] و برای شکر کردن است، و برای تشویق جهت دست یافتن به اصول دایمی آن است، و برای اهداف بلند و والای دیگری بنا شده است.

اساس چهارم: خواهی فهمید، که زینت‌های موجود در این دنیا[2] در حکم صورت‌ها و نمونه‌های نعمت‌هایی‌ست، که با **رحمت خداوندی** در جنّت برای مؤمنان ذخیره و مهیّا شده است.

---

[1] - با آن که بها و ارزش اکثر چیزها، بسار زیاد و صنعت و ظرافت‌شان خیلی عالی و زیباست، اما عمرشان کوتاه و مدت زندگی‌اش بسیار ناچیز می‌باشد، پس پیداست، که این نعمت‌ها صرفاً برای نمونه و به منزله‌ی تصاویری از نعمت‌های دیگر هستند. و وضعیت آن (نعمت‌ها) به گونه‌یی‌ست، که گویا توجه و دید مشتریان را به اصل آن جلب می‌دارد، پس می‌توان گفت، که زینت‌های این دنیا نمونه‌های نعمت‌های بهشتی‌ست، که پروردگار **رحمان و رحیم** با لطف و رحمتش آن را برای بندگان محبوبش آماده ساخته است، و حقیقتاً نیز چنین است، و چنین باید گفت.

[2] - وجود هرچیز، غایت‌ها و اهداف متعدد و حیات آن نیز، نتایج فراوانی را در پی دارد، پس آن‌گونه که اهل ضلالت می‌پندارند، که وجود و حیات تمام پدیده‌ها به اهداف و مقاصدی که متوجه دنیا و یا خود آن پدیده است، منحصر است، نیست. و آن‌ها بدین وسیله می‌خواهند، جلوه و نشان دهند، همه چیز پوچ و بیهوده و بی‌حکمت است.

پس غایت‌ها و اهداف وجود و نتایج زندگی هرچیز به سه قسم است:

اولین و برترین آن: متوجه **صانع و آفریدگار** آن است. و آن عبارت است از: عرضه کردن تزیین‌ها - که خوارق صنعت دست اوست ـ به شکل یک مانور در برابر چشمان آن **شاهد ازلی**، در این جهت نیز، زنده ماندن به اندازه‌ی یک آنِ سیّال کافی‌ست، بلکه پیش از به وجود آمدن، **استعداد بالقوّه** که در وجود آن نهفته است، و به منزله‌ی **نیّت** است، نیز کافی می‌باشد. **برای مثال:** مخلوقات لطیفی که به سرعت زایل می‌گردند، و بذرها و هسته‌هایی که پا به عرصه‌ی هستی ننهاده‌اند، یعنی به بار ننشسته و میوه و گل نداده اند، قابلیت این را دارند، که این غایه و هدف را به خوبی برآورده سازند، و گل و میوه دهند، پس نمی‌توان آن‌ها را بیهوده و بی‌فایده دانست. زیرا نخستین غایت و هدف هرچیز این است، که با زندگی و یا وجودش معجزات قدرت و آثار صنعت صانعش را در برابر نظر عنایت **سلطان ذوالجلال** اعلان و اظهار نماید.

قسم دوم: غایت و هدف وجود و نتیجه‌ی زندگی، که متوجه **ذی‌شعور** است؛ یعنی هرچیز به منزله و در حکم یک **نامه‌ی ربّانیِ** سرشار از حقایق، یک قصیده‌ی پُر لطافت و یک کلمه‌ی حکمت‌نماست، که **آفریدگار ذوالجلال**، آن را به انظار ملایکه و جن و حیوان و انسان عرضه می‌دارد، و آن ها را به مطالعه‌ی آن فرا می‌خواند، یعنی هرچیز برای هر ذی‌شعوری که به سوی آن می‌نگرد، محلّی‌ست، برای مطالعه و تأمل و عبرت.

قسم سوم: غایت و هدفِ وجود و نتیجه‌ی زندگی، متوجه **نفس آن چیز** است، که اهداف و مقاصدی جزیی هم‌چون تلذذ و تنزّه و بقاء و داشتن زندگیِ راحت و آرام. **برای مثال:** تنها یکی از نتایج و فواید کار یک کشتی ران، که در یک کشتی بزرگ پادشاه کار می‌کند، به خود کشتیران برمی‌گردد، که البته مزد و حقوق اوست، اما نودونه درصد سود و نتایج کشتی عاید پادشاه می‌شود، پس نتیجه می‌گیریم، اگر غایت و هدفی که به خود آن چیز و به دنیای یک شخص مربوط و متوجه است، یکی باشد، نود و نه درصدش به **آفریدگار و صانع** آن برمی‌گردد، پس راز توافق و سازش میان **«جود و سخا»** و **«حکمت و اقتصاد»** که ظاهراً ضد و نقیض یکدیگرند، در همین جهت غایات و اهداف نهفته است.

جهت توضیح بیش‌تر باید گفت: اگر تنها یک غایت مورد نظر باشد، در این حالت، جود و سخا حکم روایی می‌کند، و ←

اساس پنجم: خواهی فهمید، این مصنوعات فانی، برای فنا و به این سبب که لحظه‌یی دیده شوند، و سپس محو و نابود گردند، آفریده نشده‌اند. بلکه در این‌جا به مدت کوتاهی جمع شده، و وضعیت و جایگاه مطلوبی به آن‌ها داده شده، تا از آن‌ها تصویربرداری گردد، و نمونه‌برداری شود، و معانی‌شان فهمیده شود، و نتایج‌شان تدوین گردد. مثلاً از آن‌ها برای اهل خلود و جاودانگی، مناظر دایمی و همیشگی نسج نمایند، و ببافند، و در عالم بقا نیز مدارِ غایت‌ها و اهداف دیگر شوند.

از مثال زیر می‌توان فهمید، که اشیا به خاطر بقا آفریده شده‌اند نه فنا، و حتی فنای ظاهری‌شان نیز به مفهوم ترخیص و پایان یافتن وظیفه و مأموریت است، آن چه از یک جهت، فنا یابد، از جهات بسیار زیادی باقی می‌ماند، برای مثال: به یک گُل که یکی از کلمات **قدرت‌الهی**ست، بنگر، و ببین، که در مدّت کوتاهی تبسّم می‌کند، و به ما می‌نگرد، و سپس در پشت پرده‌ی فنا و نیستی پنهان می‌شود، او می‌رود، اما هم‌چون واژه‌یی که از دهانت خارج شده است، هزاران مثالش را در گوش‌ها به امانت گذاشته، و به تعداد عقل‌های شنونده، معانی‌اش را در عقول برجا می‌گذارد. چون پس از انجام وظیفه‌اش که افاده‌ی معنی بود، راهش را می‌گیرد، و می‌رود، امّا این گُل نیز قبل از رفتن، صورت ظاهری‌اش را در حافظه‌ی هر کسی که او را دیده است، جا می‌گذارد، و ماهیت معنوی‌اش را نیز در بذر و تخم‌های خود جا می‌دهد، گویی هر حافظه و هر بذر، به منزله‌ی عکس و تفسیری‌ست، جهت حفظ زینت و زیبایی و تصویر آن، و محلّی‌ست جهت دوام بقای آن.

وقتی مصنوعی که در پایین‌ترین سطح حیات است، چنین باشد، پس به خوبی می‌توان دریافت، که انسانی که در بالاترین طبقه‌ی حیات به سر می‌برد، و مالک روحی ماندگار است، چه قدر، بابقا و جاودانگی در ارتباط است.

اسم «**جوّاد**» متجلّی می‌شود، پس، تنها از نقطه نظر این غایت، میوه‌ها و حبوبات، به حدّ حساب نمی‌گنجد، یعنی جود و سخاوت بی‌پایانی را نشان می‌دهند. اما اگر همه‌ی غایت‌ها در نظر گرفته شود، آنگاه حکمت آشکار می‌گردد، و چیره می‌شود، و اسم «**حکیم**» متجلّی می‌شود، و در این هنگام حکمت‌ها و غایت‌ها به تعداد تمام میوه‌های یک درخت، بلکه به اندازه تمام غایه‌های هر کدام از میوه‌ها، غایت و حکمت دارد، و به سه قسمی که ذکرشان گذشت، تقسیم می‌شود. پس این غایت‌های عمومی به یک حکمت نامتناهی و اقتصاد نامحدود اشاره می‌کند، و لذا **حکمت** بی‌پایان، با **جود و سخای** بی‌پایان ـ که ظاهراً ضد یک‌دیگر به نظر می‌رسند ـ گردهم می‌آیند، و یک جا می‌شوند. **برای مثال**: یکی از اهداف لشکر، تأمین رفاه و آسایش است، هرگاه به همین یک دید به لشکر بنگری، می‌بینی، که به تعداد نیاز سرباز هست، و تعداد سربازان بیش از حدّ نیاز و ضرورت است، اما اگر اهداف دیگری هم‌چون: پاسداری از مرز و مجاهده با دشمنان را هم مد نظر قرار دهیم، آنگاه می‌بینیم، که تعداد سربازان لشکر گویا فقط به اندازه‌ی نیاز است، نه بیشتر. پس این تعداد، متوازن با حکمت است، زیرا حکمتِ حکومت با عظمت و شکوه آن یک‌جا می‌شود، و در این حالت، می‌توان گفت، که لشکر، بیش از حد نیاز نیست.

وقتی عکس و تصویر و قانون ترکیب و تشکیل نباتات گلدار و میوه‌دار ـ که اندکی به روح شباهت دارند ـ در بذرها و هسته‌های ذره مانند آن‌ها با کمال نظم و به رغم دگرگونی و انقلاب‌های پر هرج و مرج، محافظت و نگهداری می‌شود، به خوبی می‌توان دریافت، که **روح انسان** که خصلت‌های جامع و ماهیت والایی دارد، و یک «**قانون امریِ**» ذی‌شعور و نورانی‌ست، و با «**وجود خارجی**» پوشانده شده است، چه قدر با بقا پیوند دارد، و مرتبط است.

اساس ششم: و خواهی فهمید، که بر انسان، افسار بسته شده، و خودسر و مهارگسیخته رها نشده است، تا در هرجا که می‌خواهد، بِچرَد، بلکه همه‌ی اعمال و کردار او یادداشت و تصویربرداری می‌شود، و نتیجه‌ی همه‌ی افعالش ثبت و ضبط می‌گردد، تا به محاسبه کشانده شود.

اساس هفتم: خواهی فهمید، که مرگ و نابودی که در فصل پاییز به سراغ مخلوقات زیبای بهار و تابستان می‌آید، فنای همیشگی و اعدام ابدی نیست، بلکه برگه‌ی ترخیص آن‌ها[۱] پس از انجام و اتمام وظایف‌شان است.

هم‌چنین زمینه‌سازی و خالی نمودن و حاضر کردن مکان برای مخلوقاتی‌ست، که در بهار جدید می آیند، و جای موجودات قبلی را گرفته، و وظیفه و مأموریت خود را انجام می‌دهند.

و نیز هشدار و تنبیهِ **سبحانی**‌ست، به ذی‌شعوری که غفلت، وظایف‌شان را از یادشان برده، و مستی، آنان را از شکر باز داشته است.

اساس هشتم: خواهی فهمید، که **صانع سرمدیِ** این عالم فانی، عالم باقی و ماندگار دیگری دارد، که بندگانش را به سمت آن سوق داده، و تشویق می‌کند.

---

[۱]- آری، میوه‌ها و گل‌ها و برگ‌های افراشته بر درختان ـ که گنجینه‌های **ارزاق رحمت الهی** هستند ـ و از شاخه‌های درختان آویزان‌اند، پس از آن که پیر شدند، و وظایف خود را انجام دادند، باید بروند، تا در به روی آنانی که از پی‌شان هم‌چون سیل به راه افتاده‌اند، و آمده‌اند، بسته نشود، در غیر این صورت، مانع **وسعت رحمت** می‌شوند، و سدّ راه خدمت سایر همنوعان‌شان قرار می‌گیرند، و از سوی دیگر، خودشان هم با از بین رفتن جوانی، خوار و ذلیل می‌شوند.
پس بهار نیز یک درخت میوه‌دار است، و حشر و رستاخیز را به نمایش می‌گذارد، و عالم انسان هم، در هر عصر یک درخت عبرت‌انگیز است. و زمین نیز یک درخت قدرت و محشر عجایب است. و خود دنیا هم، درخت حیرت‌انگیزی ست، که میوه‌های آن به بازار آخرت فرستاده می‌شود.

اساس نهم: و خواهی فهمید، که **پروردگارِ رحمان** بندگان مخلصش را در آن عالم‌پهناور چنان اکرام می‌کند، که نه چشم آن را دیده، و نه گوش آن را شنیده، و نه بر قلب بشر خطور کرده است. آمنّا...

حقیقت هفتم: باب حفظ و حفیظیّت و تجلّی اسم «حفیظ و رقیب»

آیا ممکن است، صاحب حفیظیتی که هر چیز تر و خشک، کوچک و بزرگ، عادی و عالی را در آسمان و زمین، در خشکی و دریا با کمال انتظام و میزان محافظت کرده، و طی محاسبه‌یی دقیق، نتایج را بازرسی کرده، و برمی‌گزیند، انسان را که فطرتی والا دارد، و رتبه‌ی خلافت کبری را در زمین احراز نموده، و وظیفه‌ی بزرگی هم‌چون امانت کبری را بر دوش دارد، رها کرده، و از اعمال وکردار او که با **«ربوبیتِ عامه»** در ارتباط است، محافظت نکند؟ و محاسبه ننماید؟ و در ترازوی عدالت وزن نکند؟ و پاداش و کیفر شایسته به او ندهد؟ هرگز و ابدا!

آری، ذاتی که این هستی را اداره می‌کند، هرچیز را در درون نظام و میزان محافظت می‌نماید، نظام و میزان نیز از حکمت همراه با علم و قدرت، و همراه با اراده تظاهر می‌کند. چون می‌بینیم، که وجود هر مصنوع، در نهایت **انتظام** و **موزون** آفریده شده است، و در طول حیات مخلوقات، در حالی که یک به یک نمونه‌هایی را که تغییر داده، و عوض کرده، منتظم بوده است، مجموع هیئتِ آن گروه نیز با انتظام همراه بوده‌اند. زیرا می‌بینیم، **حفیظ ذوالجلالِ** همه‌ی مخلوقات، که پایان دهنده‌ی عمر مخلوقاتی‌ست، که وظیفه‌ی آن‌ها به اتمام رسیده است، و **حفیظ ذوالجلال** مخلوقاتی‌ست، که بعد از مرگ از عالم شهادت کوچ کرده، و می‌روند، از صورت‌های هر چیز ـ در حافظه‌هایی که به الواح محفوظه شباهت دارند، و در حکم آیینه‌های مثالی هستند ـ محافظت و نگهداری می‌کند، و اکثر تاریخچه‌ی زندگی آن را در بذرها و در نتیجه‌هایش می‌گنجاند، و می‌نویسد. و در آیینه‌های ظاهری و باطنی به حیات آن ادامه می‌دهد. **برای مثال**: حافظه‌ی بشر، میوه‌ی درخت، هسته‌ی میوه و بذر گُل، عظمتِ احاطه‌ی **«قانون حفیظیت»** را نشان می‌دهد.

مگر نمی‌بینی، همه‌ی موجودات گلدار و میوه‌دارِ بهار بزرگ و گسترده را همراه با **صحایف اعمال مخصوص، قوانین ترکیب** و **نمونه‌هایی از صورت‌هایشان** در شمار محدودی از بذرها می‌نویسد، و محافظت می‌کند، و با فرا رسیدن بهار بعدی، صحیفه عمل و برنامه کاری آن‌ها را بر اساس سنجش و محاسبه‌ی دقیقی که مناسب با آن‌هاست، می‌گستراند، و بهار شکوهمند دیگری را با کمال **انتظام** و **حکمت** روانه‌ی

هستی می‌سازد، آیا این امر نشان نمی‌دهد، که **حفیظیت** با چه احاطه‌ی نیرومندی در حال جریان است؟!

وقتی از اشیای زودگذر، عادی، ناپایدار و بی‌اهمیت چنین محافظتی به عمل آید، **آیا ممکن است**، اعمال و کردار بشر که در عالم غیب و عالم آخرت و عالم ارواح و در پیشگاه **ربوبیت پروردگار**، ثمرات مهمّی را به بار می‌آورد، حفظ نشود، و با اهمّیت تمام، ثبت و ضبط نگردد؟ هرگز و ابدا!

آری، از تجلّی **حفیظیت** بدین صورت، می‌توان فهمید، که **مالک** این موجودات توجّه و اهمیت خاصی به ضبط و یادداشت همه‌ی جریانات و رخدادهای مُلکش دارد، و در کار **حاکمیت**، بسیار دقیق است، و در **سلطنت ربوبیتش** به حدّی اهتمام می‌ورزد، و همه چیز را زیر نظر دارد، که کوچک‌ترین حادثه و ناچیزترین عمل را می‌نویسد، و می‌نویساند، و صورت هر آن چه در ملکش جاری‌ست، در چیزها و جاهای متعددی محافظت می‌کند.

پس این **حفیظیّت**، دال بر این است، که دفتری برای محاسبه‌ی اعمال گشوده خواهد شد، و به ویژه بزرگ‌ترین اعمال و مهم‌ترین افعالِ انسان را که از نظر ماهیّت، بزرگ‌ترین و گرامی‌ترین و مشرّف‌ترین مخلوق می‌باشد، میزان و محاسبه‌ی دقیقی خواهد شد، و صحایف اعمال او به نشر خواهد رسید. آیا هیچ عقلی این را می‌پذیرد، انسانی که با مقام خلافت و امانت گرامی داشته شده است، و به عنوان اعلان‌کننده و تبلیغ‌گر **وحدانیت الهی**، در تسبیحات و عبادات اکثر موجودات دخالت کرده، و به مقام مأمور و شاهد برگزیده شده است، سرانجام به قبر برود، و راحت و آرام بخوابد، و دیگر برنخیزد؟ و از هر عمل کوچک و بزرگ او بازجویی نشود؟ و به محشر نرود، و در **محکمه‌ی کبری** به محاکمه کشانده نشود؟ هرگز و ابدا!

این انسان چگونه می‌تواند، به عدم برود، و در خاک پنهان شود، و از دست **قدیر ذوالجلال** فرار کند، همان **قدیر ذوالجلالی** که همه‌ی وقایع و رخدادهای گذشته که معجزات قدرت او هستند، بر قادر بودنش بر همه‌ی ممکناتی که در زمان‌های آینده[1] رخ خواهد داد، شهادت می‌دهند، همان **قدیر ذوالجلالی** که زمستان و بهار را که شبیه قیامت و حشراند، به وجود می‌آورد.

---

[1] - گذشته ـ که از لحظه‌ی حاضر تا آغاز آفرینش هستی را شامل می‌شود ـ پر از وقایع و رخدادهاست. هر روز و هر سال و هر عصر و آن که پا به عرصه‌ی هستی نهاده است، یک سطر و یک صفحه و یک کتاب است، که با **قلم قدر** ترسیم شده؛ و **دست قدرت**، آیات اعجازانگیزش را با **کمال حکمت و انتظام** در آن‌ها نوشته است. و آینده ـ که از اکنون تا روز قیامت، تا بهشت و تا ابد امتداد یافته است ـ از ممکنات می‌باشد، یعنی گذشته، وقایعی‌ست،که عملاً به وقوع پیوسته، و آینده هم ممکناتی‌ست، که ممکن است، رخ دهد. حال اگر دو سلسله این دو زمان رویاروی یک

از آن جایی که انسان در این دنیا به گونه‌یی که مستحق است، به محاسبه کشانده نمی‌شود، و حکمی در مورد او صادر نمی‌گردد، **پس بی‌شک، او روزی به یک «محکمه‌ی کبری» و به یک «سعادت عظما» خواهد رفت.**

حقیقت هشتم: باب وَعد و وَعید و جلوه‌گر اسم «جمیل و جلیل»

آیا ممکن است، صانع این مصنوعات که **علیمِ مطلق** و **قدیرِ مطلق** است، به **وعده و وعیدِ** مکرّرش ـ که همه‌ی انبیاء با **«تواتر»** از آن خبر داده، و همه‌ی صدّیقان و اولیاء به **«اجماع»** به آن گواهی داده‌اند ـ وفا نکند، و به جا نیاورد، و بدین‌گونه ـ العیاذ باللهـ عجز و جهل نشان دهد؟ حال آن که اموری که به آن **وعد و یا وعید** داده است، در برابر قدرتش سخت و دشوار نیست، بلکه بسیار ساده و آسان است، به آسانی بازگرداندن موجودات بی‌شمار بهار گذشته، یا **«عیناً»**[1] و یا **«مثلاً»**[2] در بهار آینده.

وفا نمودن به وعده نیز، هم برای ما، هم برای هر چیز، هم برای خودش و هم برای سلطنت **ربوبیّتش** امری ضروری‌ست؛ اما **خلف الوعد**، هم با عزّت و قدرتش در تضاد است، و هم منافی احاطه‌ی علم اوست، زیرا **خلف الوعد** یا از جهل یا از عجز به میان می‌آید.

دیگر گذاشته شوند، شک و تردیدی باقی نمی‌ماند، که ذاتی که گذشته را با موجودات آن آفریده است، قدرت این را هم دارد، که آینده را همراه با موجوداتش خلق کند، **بدین سان**، تردیدی وجود ندارد، که موجودات و جریانات خارق‌العاده زمان گذشته که نمایشگاه عجایب و غرایب است، معجزات یک **قدیر ذوالجلال** می‌باشد، و به قطع و یقین شهادت می‌دهد، که او می‌تواند، همه‌ی ممکنات آینده را ایجاد نموده، و همه‌ی عجایب و معجزات آن را به نمایش بگذارد، **آری،** برای آفریدن یک سیب لازم است، که آفریننده ی آن، قدرت آفریدن همه‌ی سیب‌های دنیا و حتی قدرت ایجاد بهار بزرگ و زیبا را داشته باشد، چون کسی که از خلق بهار عاجز است، یک سیب را هم نمی‌تواند به وجود بیاورد، زیرا این سیب در همان کارخانه بافت می‌شود. پس کسی که توان آفریدن یک سیب را داشته باشد، می‌تواند بهار را هم خلق کند؛ یک سیب، مثال مصغّرِ یک درخت و یک باغچه و حتی کلّ کاینات است. و نیز سیب از نظر صنعت و ظرافت، یک معجزه‌ی خارق‌العاده است، چون بذرهای سیب، کل تاریخچه‌ی زندگی درخت آن را با خود حمل می‌کند، پس کسی که آن را این‌گونه آفریده است، از آفریدن هیچ چیز عاجز نمی‌ماند. بدین منوال، **کسی** که امروز را آفریده است، می‌تواند، روز قیامت را هم خلق کند؛ و **آن که** بهار را به وجود می‌آورد، قدرت ایجاد حشر را هم دارد؛ و **کسی** که تمام عالم‌های زمان گذشته را با **کمال حکمت و انتظام** بر نوار زمان آویخته، و نشان داده است، بی شک می‌تواند، بر ریسمان آینده نیز عالم‌های دیگری را بیاویزد، و نشان دهد، و نشان خواهد داد. در چندین **«کلام»** به ویژه در **«کلام بیست و دوم»** با قاطعیت اثبات نموده‌ایم، که **«کسی که از آفریدن هرچیز عاجز است، از آفریدن یک چیز هم عاجز می‌باشد، و آن که یک چیز را خلق کند، قدرت خلق هرچیز را دارد، و نیز اگر ایجاد همه‌ی اشیا به یک ذات واگذار گردد، ایجاد همه‌ی اشیا به اندازه‌ی یک چیز آسان می‌شود، و سهولت پیدا می‌کند، اما اگر به اسباب متعددی واگذار گردد، و به کثرت نسبت داده شود، آنگاه آفریدن فقط یک چیز به اندازه‌ی ایجاد همه‌ی اشیا مشکل می‌شود، و به «درجه‌ی امتناع» صعوبت پیدا می‌کند، و دشوار می‌شود.»**

[1]- مانند: ریشه های درختان و نباتات.

[2]- مانند: برگ ها و میوه ها.

پس ای منکر! آیا می‌دانی، که با کفر و انکارت چه جنایت احمقانه‌یی را مرتکب می‌شوی! تو وهمِ دروغگو، عقلِ هذیانگو و نفسِ فریبنده‌ات را تصدیق نموده، و ذاتی را تکذیب می‌کنی، که هرگز مجبور به خلف و خلاف در وعده نیست، و **خلف‌الوعد** هرگز زیبنده‌ی **عزّت و عظمتش** نیست، و همه‌ی مخلوقات و کارهای مشهود به صدق و حقانیّتش شهادت می‌دهند.

تو با وجود آن که بسیار کوچک هستی، اما جنایت بسیار بزرگی را مرتکب می‌شوی! از این رو، مستحق جزای ابدی بسیار بزرگی خواهی شد. در روایات آمده، که یک دندان برخی از اهل جهنّم، به اندازه‌ی یک کوه است، و این برای ارایه‌ی مقیاس بزرگیِ جنایت کافر گفته شده است.

تو به مسافری می‌مانی، که چشمانش را از نور خورشید می‌بندد، و به خیالات تفکّرش دل می‌بندد، سپس می‌خواهد، راهش را با نور ناچیز عقلش که هم‌چون کرم شب‌تاب است، روشن نماید، و پیدا کند! وقتی **حضرت‌حق** که این موجودات کلماتِ صادق و حق‌گوی اویند، و این حوادث هستی هم آیاتِ ناطق و راستگوی او هستند، **وعد** داده است، پس او حتماً به وعده‌اش وفا خواهد کرد، و **محکمه‌ی کبری** را خواهد گشود، و **سعادت عظیمی** را خواهد بخشید.

حقیقت نهم: باب إحیا و إماته و جلوه‌گر اسم «حیّ قیّوم و محیی و ممیت»

آیا ممکن است، ذاتی که زمین بزرگ را پس از مردن و خشکیدنش احیا نموده، و در این احیا بیش از سیصد هزار نوع از انواع مخلوقات را که هر یک از آنان هم‌چون شگفتیِ حشر و نشرِ بشر، شگفت‌انگیز است، برانگیخته، **و بدین‌گونه قدرتش را نشان داده است،** و در این حشر و نشر، با تفریق و جدا کردن هر موجودی از موجود دیگر با وجود آمیزش و در هم و بر هم بودن‌شان، **گستردگی احاطه‌ی علمش را نشان داده است،** و با وعده دادن حشر و نشر در همه‌ی فرامین آسمانی‌اش، **نگاه همه‌ی بندگانش را به سوی سعادت ابدی برگردانده است،** و موجودات را به گونه‌یی **آفریده،** که دست به دست، دوش به دوش و پا به پای هم‌دیگر ایستاده‌اند، و با قرار دادن آنان در چارچوب **«امر و اراده‌ی خویش»** و با ایجاد **«پیوند دوستی و همکاری»** در بین همه‌ی موجودات و **«مطیع کردن»** آن‌ها برای یک‌دیگر، **عظمت ربوبیّت خود را نشان داده است،** و بشر را به صورت جامع‌ترین، لطیف‌ترین، نازنین‌ترین، نازدارترین و نیازمندترین میوه‌ی

درخت کاینات **آفریده**، و هر چیز را مسخّر او کرده، و او را به عنوان مخاطب خود برگزیده، و **بدین‌گونه خداوند، اهمیت و جایگاه والای انسان را نشان داده است.**

آیا ممکن است، چنین **قدیرِ رحیم** و **علیمِ حکیم،** قیامت را نیاورد، و حشر را برپا ندارد، و بشر را دوباره زنده نکند؟ یا این که از انجام این کار، عاجز و ناتوان باشد؟ و **محکمه‌ی کبری** را نگشاید، و بهشت و جهنم را خلق نکند؟ هرگز، هرگز!

آری، متصرّف ذی‌شأن هستی در این زمین موقت و تنگ، در هر عصر و هر سال و هر روز، مثال‌ها، نمونه‌ها و اشاره‌های زیادی از حشر اکبر و میدان قیامت را ایجاد می‌کند. **برای مثال:** ما در حشر بهار می‌بینیم، که در ظرف پنج، شش روز بیش از سیصد هزار نوع از انواع حیوانات و نباتات کوچک و بزرگ را حشر و نشر می‌کند، و برخی از حیوانات و ریشه‌های همه‌ی درختان و گیاهان را **«عینا»** احیا نموده، و دوباره برمی‌گرداند، و دیگران را هم **«مثلاً»** که کاملاً شبیه به **«عین‌شان»** هستند، ایجاد می کند. با آن که بذرها از لحاظ **«مادّه»** تفاوت اندکی با یک دیگر دارند، و کاملاً آمیخته و درهم و برهم هستند، اما با کمال **«امتیاز و تشخیص و با سرعت و وسعت و سهولت»** در ظرف شش روز و یا شش هفته با انتظام و سنجش دقیق **احیا** می‌شوند.

آیا ممکن است، انجام دادن کاری برای ذاتی که این کارها را انجام داده است، مشکل باشد؟ و نتواند آسمان‌ها و زمین را در شش روز خلق نماید؟ و انسان را با یک **«صیحه‌ی آسمانی»** حشر نکند؟! هرگز!

ببین! اگر یک نویسنده‌ی معجزه‌گر پیدا شود، و سیصد هزار کتابی را که حروف آن پاک شده، و یا از بین رفته است، فقط در یک صفحه، بدون برهم زدن و بدون اشتباه و کم و کسری، به صورت بی‌نهایت زیبا در ظرف یک ساعت بنویسد، و به تو گفته شود، که **«این نویسنده می‌تواند کتاب تو را که در آب افتاده است، وتألیف خود اوست، برای باردیگر و در مدت یک دقیقه از حفظ بنویسد.»** در این صورت، آیا تو می‌توانی تردید کنی، و بگویی: **«خیر، نمی‌تواند، باور نمی‌کنم!»**

یا این که یک پادشاه معجزه‌گری که برای نشان دادن قدرتش یا به خاطر پند و عبرت مردم یا برای تفریح و سرگرمی، با یک اشاره، کوه‌ها را برمی‌کند، و شهرها را تغییر می‌دهد، و دریا را به بیابان تبدیل می‌کند، و با این که تو خود شاهد این صحنه‌ها باشی، و در این هنگام صخره‌ی بزرگی به درّه سقوط کرده، و راه را به روی مهمانان آن پادشاه ببندد، و شخصی آمده، و به تو گوید: **«این پادشاه با یک اشاره، سنگ را هر چند بزرگ هم باشد، از سر راه مهمانانش برخواهد داشت، و مهمانانش را در**

نیمه راه تنها نخواهد گذاشت.» و تو در جواب بگویی: **«خیر برنمی‌دارد، یا این که نمی‌تواند بردارد!»** البته این نشانه‌ی حماقت و دیوانگی توست.

یا این که یک فرمانده بتواند، در یک روز، از نو، همه‌ی افراد یک لشکر بزرگ را تشکیل دهد، و گردهم آورد، و به تو گفته شود: **«او قادر است، با یک شیپور، سربازان در حال استراحت و پراکنده یک گردان کوچک را جمع کند، و تحت لوای نظامی‌اش قرار دهد.»** اما تو بگویی: **«من باور نمی‌کنم!»** آنگاه خواهی فهمید، که این جواب نشان دیوانگی و حماقت توست.

اگر به این **سه مثال** مذکور پی برده‌یی، پس بیا و ببین، که **نقاش ازلی** پیش چشمان ما صفحه‌ی سفید زمستان را ورق می‌زند، و برگ‌های سبز و خرم بهار و تابستان را می‌گشاید، و در صفحه‌ی روی زمین، بیش از سیصد هزار نوع از انواع مختلف مخلوقاتش را با **قلمِ قدرت و قَدر**، به احسن‌ترین صورت ممکن می‌نویسد، که با وجود درهم و برهم بودن، بازهم درهم نمی‌آمیزند، و همه را با هم می‌نویسد، و هیچ یک مانع و مزاحم نوشتن دیگری نمی‌شود، و با آن که شکل و صورت هر کدام جدا و متفاوت است، اما هیچ خطا و سردرگمی رخ نمی‌دهد، و اشتباهی در نوشتن به وجود نمی‌آید.

آری آیا کسی می‌تواند، در مورد ذات **حکیمِ حفیظی** که برنامه‌ی روح بزرگ‌ترین درخت را درون هسته‌ی کوچکی محافظت نموده است، سؤال کند، و بگوید: **او چگونه روح مردگان را محافظت می‌کند؟**

آیا می‌توان در مورد ذات **قدیری** که کره‌ی زمین را با سرعت چشمگیری ـ به سادگی پرتاب تیر با تیرکَمان ـ در مدارش به گردش درآورده است، این سوال را مطرح کرد، و گفت: او چگونه این کره‌ی زمین را از راه میهمانانی که رهسپار آخرت‌اند، برخواهد داشت، و متلاشی خواهد کرد؟!

آیا ممکن است، ذات ذوالجلال، که تمام ذراتِ اجساد را ـ که از یک تابوتِ دسته جمعی از لشکر ذی حیات است ـ از نیستی، از نو به وجود آورده، و با فرمان ﴿کُن فَیَکُونُ﴾[۱] با کمال انتظام جایگزین و جابجا نموده، و لشکرهای مجهز و بزرگی را از آن ذرات پدید آورده است، زیر سؤال برده شود، و گفته شود، که او چگونه می‌تواند، ذرّات اساسی و اجزای اصلی جسد باقیمانده از اجسادی را که هم‌چون یک لشکر

---

[۱]. یس: ۸۲

یک‌دیگر را شناخته‌اند، و تحت نظام آن جسد درآمده‌اند، با یک فریاد جمع کند، و گردهم آورد؟

هم چنین تو با چشم خود نقش‌های بسیاری از نمونه‌ها و مثال‌ها و علایم حشر را ـ که شبیه به حشر بهار است ـ در هر دوره و هر عصر، حتی در تبدیل شب و روز، و در به وجود آمدن ابرها و سپس زدودن آن‌ها از فضا، مشاهده می‌کنی.

اگر خود را در هزار سال قبل تصور کنی، و سپس گذشته و آینده را که دو جناح زمان‌اند، روبه روی هم قرار دهی، آنگاه مثال‌های حشر و نمونه‌های قیامت را به تعداد عصرها و روزها خواهی دید.

باز اگر با وجود دیدن این همه مثال و نمونه، بازهم حشر جسمانی را دور از عقل بدانی، و با **«استبعاد»** آن را انکار کنی، بی‌شک تو نیز خواهی فهمید، که انکار حشر، چه حماقت و نادانی بزرگی ست!

ببین! فرمان اعظم در مورد این حقیقت چه می‌گوید:

«فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»[1]

خلاصـــــه

چیزی نیست، که مانع وقوع حشر شود، بلکه هر چیز مقتضی و خواستار آن است. آری، **ذاتی** که این زمین پهناور را که نمایشگاه عجایب است، هم‌چون یک حیوان، بسیار ساده می‌میراند، و زنده می‌کند، و آن را گهواره‌ی آرام و کشتی زیبایی برای انسان و حیوان قرار داده، و خورشید را چراغ نور افشان و گرمابخش این کاروان سرا ساخته، و سیّارات را هواپیمای فرشتگانش قرار داده است، بی‌شک، چنین **ربوبیّت** شکوهمند و سرمدی و چنین **حاکمیت** معظّم و محیط را فقط بر پایه‌ی امور این دنیای زودگذر، بی‌دوام، بی‌قرار، بی‌اهمیت، متغیر، بی‌بقا، ناقص و تکامل نیافته، بنا و منحصر نخواهد کرد.

پس حتماً دیاری در آخرت وجود دارد، که دایمی، برقرار، بی‌زوال و شکوهمند است، و البته شایسته‌ی اوست. و مملکتی باقی و ماندگار دارد، که او ما را به خاطر آن، به کار و تلاش وامیدارد، و به آن سو فرا می‌خواند، و ما را به آن جا منتقل می‌کند و بر این امر، همه‌ی برگزیدگانی که دارای **ارواح نیّره** و همه‌ی اقطابی که

---

[1]. روم: ۵۰

دارای **قلوب منوّره** و همه‌ی اربابانی که دارای **عقول نورانی** هستند، و از ظاهر به حقیقت نفوذ نموده، و به قُرب و حضور الهی مشرف شده‌اند، گواهی می‌دهند، و به اتفاق، ابلاغ می‌دارند، که پروردگار متعال پاداش و کیفری را آماده نموده است، و مدام از وعده‌های مکرر و تهدیدهای شدید او خبر می‌دهند.

پس **«خلف الوعد»** هرگز **نمی‌تواند به جلال قدسی** او نزدیک شود، چون **«خُلف الوعد»** هم ذلّت است، و هم تذلّل. و **«خُلف وعید»** یا از عفو و گذشت و یا از عجز و ناتوانی ناشی می‌شود، حال آن که کفر **جنایت مطلقی**[1]ست، و سزاوار عفو و بخشش نمی‌باشد.

و قدیر مطلق نیز، از عجز و ناتوانی منزّه و مقدّس است. و گواهان و خبردهندگان هم با آن که در مسلک و مشرب و مذهب‌شان اختلاف دارند، اما در اساس این مسأله کاملاً متفقند، و از **لحاظ کثرت** به **«درجه‌ی تواتر»** و از **لحاظ کیفیت**، به **«قوّت اجماع»** رسیده‌اند، و از **نظر جایگاه و منزلت** هم **«ستارگان و نوردیده‌ی بشریت»** هستند، و **«عزیزان یک ملّت»** و از **حیث اهمیت** نیز در این مسأله **«اهل تشخیص و اهل اثبات‌اند.»**

می‌دانیم، در علم و صنعت، حکم دو متخصص بر هزاران غیر متخصص ترجیح دارد، و در اخبار و روایت نیز دو ثابت کننده، بر هزاران نفی کننده ترجیح داده می‌شود. **برای مثال:** دو نفر که از ثبوت رؤیت هلال رمضان خبر می‌دهند، انکار هزاران منکر را نقش بر آب می‌سازند.

نتیجه می‌گیریم

در دنیا، خبری **راست‌تر** از این، و دعوایی **سالم‌تر** از این و حقیقتی **ظاهرتر** از این وجود ندارد.

۱- آری، از آن جایی که **«کفر»** ارزش موجودات را پایین آورده، و آنان را به بی‌مفهومی متهم می‌سازد، **توهین و تحقیری** در حق همه‌ی کاینات است. و از آن جایی که جلوه‌های اسمای الهی را در آیینه‌های موجودات انکار می‌کند، **تزییفی**‌ست، در برابر همه‌ی **اسمای حسنای الهی**. و از آن جهت که شهادت موجودات را بر وحدانیت الهی رد می کند، **تکذیبی**‌ست، در حق همه‌ی مخلوقات؛ از این رو، استعداد و توانمندی‌های انسان را به **گونه‌یی فاسد می‌کند**، که قدرت پذیرفتن خیر و صلاح را از او سلب می‌نماید. و علاوه بر این، **«کفر»** یک ظلم عظیم است، چون **تجاوزی**‌ست، در حق تمام مخلوقات و همه‌ی **اسمای حسنای الهی**.

پس حفاظت و پاسداری از این حقوق و ناتوان بودن نفس کافر از پذیرفتن خیر، سبب محروم ماندن او از عفو و بخشش می‌شود، و آیه‌ی ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ **- نیز همین معنی را می‌رساند.**[1]

پس بی‌شک دنیا یک مزرعه، محشر یک خرمن‌گاه و جنت و جهنم نیز هرکدام یک مخزن‌اند.

حقیقت دهم

باب حکمت، عنایت، رحمت و عدالت و جلوه‌گر اسم «حکیم و کریم و عادل و رحیم»

آیا ممکن است، مالِکُ الْمُلکِ ذوالجلالی که در این مسافرخانه‌ی فانی دنیا و در این میدان امتحان ناپایدار و در این نمایشگاه بی‌ثبات زمین، آثار **حکمتی** تا این حد آشکار، **عنایتی** به این حد ظاهر، **عدالتی** به این درجه چیره و **رحمتی** به این حد گسترده را نشان داده است، در دایره‌ی مملکتش و در عالم مُلک و ملکوتش مسکن‌های دایمی، ساکنان ابدی، مقامات ماندگار و مخلوقات مقیم را به وجود نیاورد، و حقایقِ این **حکمت و عنایت و عدالت و مرحمت** آشکار، هیچ و پوش شود؟!

آیا معقول است، که ذات حکیم، این انسان را از بین همه‌ی مخلوقات به عنوان مخاطب کلّی خود برگزیند، و او را آیینه‌ی جامعی برای **اسمای حسنایش** قرار دهد، و همه‌ی محتویات گنجینه‌ی رحمتش را به او بچشاند، بسنجاند، معرفی کند، و خودش را با همه‌ی اسمایش به او بشناساند، او را دوست خود و خود را دوست او سازد، و سپس این انسان بیچاره را به آن مملکت ابدی‌اش نفرستد؟! و به آن جایگاه سعادت دایمی دعوت نکند، و مسعود نسازد؟!

آیا معقول است، که به هر موجودی ولو این که یک بذر و هسته باشد، وظایف زیادی را به سنگینی یک درخت بر او بار کند، و حکمت‌هایی را به تعداد گل‌های آن بر دوشش بگذارد، و مصلحت‌هایی را به شمار میوه‌های آن بر او بیاویزد، و سپس غایت و هدف همه‌ی آن **«وظایف، حکمت‌ها و مصلحت‌ها»** را فقط به همین جز ناچیزی که متوجه دنیاست، منحصر سازد، و وظیفه‌یی در حد یک هسته به او دهد، یعنی فقط باقی ماندن در دنیا را که به اندازه‌ی دانه‌ی خردل اهمیت ندارد، غایت قرار دهد، و این **«وظایف و حکمت‌ها و مصلحت‌ها»** را بذرهای **عالم معنی** و مزرعه‌ی **عالم آخرت** قرار ندهد، تا غایت‌های حقیقی و شایسته‌شان را به بار بنشانند.

آیا معقول است، که این جشن‌های پرشکوه و محافل بزرگ را بی‌هدف و بیهوده و بی‌معنی رها کند؟! و چهره‌ی آنان را رو به **عالم معنی و عالم آخرت** برنگرداند، تا غایت‌های اصلی و میوه‌های شایسته را نشان دهند!

آیا ممکن است، با انجام دادن این همه خلاف حقیقت، خود را ـ العیاذ بالله ـ به ضدّ اوصافی چون: **«حکیم، کریم، عادل و رحیم»** متّصف نشان داده، و حقایق همه‌ی

کاینات را که بر اوصاف مقدّسی چون: **حکمت و کرم و عدل و رحمت** او دلالت دارند، تکذیب کند! و شهادت همه‌ی موجودات را رد نماید! و دلایل همه‌ی مصنوعات را باطل سازد!

آیا هیچ عقلی این را می‌پذیرد، که او به انسان و به حواس درونی‌اش، وظایفی را به تعداد موهای سرش بسپارد، اما به او پاداش دنیوی ناچیزی بدهد، که فقط به منزله‌ی یک تار موی اوست؟! و با این عملش کاری انجام دهد، که خلاف **عدالت حقیقی** و منافی **حکمت حقیقی** اوست؟!

آیا ممکن است، که او به هر ذی‌حیات و حتی به هر عضوی هم‌چون زبان و حتی به هر مصنوعی، حکمت‌ها و مصلحت‌هایی را به تعداد نتایج و میوه‌های هر درخت بیاویزد، و بدین‌گونه ثابت نماید، و نشان دهد، که او یک **حکیم مطلق** است، سپس بقا و لقا و سعادت ابدی را به انسان ندهد، همان **سعادتی** که **بزرگ‌ترینِ حکمت‌ها** و **مهم‌ترینِ مصلحت‌ها** و **لازم‌ترینِ نتایج** می‌باشد، و او **حکمت را حکمت، نعمت را نعمت** و **رحمت را رحمت** ساخته است، و **منبع و سرچشمه‌ی** همه‌ی **«حکمت‌ها، نعمت‌ها، رحمت‌ها و مصلحت‌ها»** است.

پس آیا ممکن است، با ترک چنین سعادت ابدی، همه‌ی کارهایش را به درّه‌ی عبثیّتِ مطلق بیندازد، و خود را ـ العیاذ بالله ـ مشابه شخصی معرفی کند، که کاخ بزرگی را می‌سازد، و در هر سنگ آن هزاران نقش و نگار را تعبیه می‌کند، و در هر کنج آن، هزاران زینت و نما را به نمایش درمی‌آورد، و در هر اطاق آن هزاران آلات و لوازم خانگی و با ارزش را جابجا می‌کند، اما سقف آن کاخ را نمی‌سازد، و اجازه می‌دهد، که هرچیز بپوسد، و از بین برود؟! حاشا و کلّا..

از خیر مطلق، خیر می‌آید، و از جمیل مطلق، زیبایی هدیه می‌شود، و از حکیم مطلق، کار بیهوده‌یی سر نمی‌زند.

آری، اگر هرکس فکراً سوار برکشتی تاریخ شود، و به سوی گذشته برود، منزل‌ها و میدان‌ها و نمایشگاه و عالم‌های وفات یافته را به تعداد همه‌ی سال‌های سپری شده خواهد دید، که البته شبیه این منزل دنیا و میدان امتحان و نمایشگاه اشیا در این زمان ما موجود است، و با آن که از نظر **«صورت و کیفیت»** با یک‌دیگر متفاوت‌اند، اما از نظر **«انتظام و شگفتی‌ها و نشان دادن قدرت و حکمتِ خداوندِ صانع»** شبیه یک‌دیگراند.

و نیز خواهد دید، که در آن منزل‌های بی‌ثبات، و در آن میدان‌های بی‌دوام و در آن نمایشگاه‌های بی‌بقا **چنان انتظامی از یک حکمتِ آشکار، چنان اشاراتی از یک**

عنایتِ ظاهر، چنان علایمی از یک عدالتِ حاکم و چیره و چنان ثمراتی از یک مرحمت بی‌کران وجود دارد. که اگر بصیرتش را از دست نداده باشند، به یقین خواهد فهمید که: **حکمتی کامل‌تر از آن حکمت** نمی‌باشد، **عنایتی زیباتر از عنایتی** که از آثارش پیداست، وجود ندارد، و هیچ **عدالتی نمی‌تواند به پای عدالتی** که علایم آن دیده می‌شود، برسد، و **مرحمتی فراگیرتر از مرحمتی** که ثمرات آن به چشم می‌خورد، قابل تصوّر نیست.

اگر به فرض محال، **سلطان سرمدی** که این کارها را به گردش درآورده، و این مسافران و مسافرخانه‌ها را پیوسته تغییر می‌دهد، در قلمرو مملکتش منزل‌های دایمی، اماکن عالی، مقامات ثابت، مسکن‌های ماندگار، اهالی مقیم و بندگان خوشبختی نداشته باشد، آنگاه لازم می‌آید، که حقیقت اوصافی هم‌چون **«حکمت و عدالت و عنایت و رحمت»** که به منزله‌ی چهار عنصر قوی و گسترده‌یی مانند: **«نور، هوا، آب و خاک‌اند.»** انکار شود، و موجودیت ظاهری آن عناصر معنوی که مثل این چهار عنصر مادی ظاهر و روشن است، نفی گردد. زیرا این دنیای بی‌بقا و آن چه در آن است، برای ظهور **«حقایق آن‌ها»** کافی نیست. اگر در جای دیگر نیز محلّی جهت ظهور کامل آن‌ها نباشد، آنگاه لازم می‌آید، تا هم‌چون دیوانه‌یی که با دیوانگی در روز روشن خورشید را انکار می‌کند، **حکمت** موجود اشیا نیز انکار شود، و منکر **عنایتی** که همیشه در نفس خود و در هر چیز مشاهده می‌کنیم، باشیم، و این **عدالتی** که علایم بسیار قوی آن دیده می‌شود،[1] و این **مرحمتی** که در هر جا می‌بینیم، نفی گردد، و انکار شود. و نیز لزوماً باید پذیرفته شود، که صاحب **اجراییات حکیمانه** و **افعال کریمانه و احساناتِ رحیمانه‌یی** که در این هستی می‌بینیم ـ حاشا ثمّ حاشا ـ یک مکّارِ بازیگر و غدّارِ ستمگر است، و این، چیزی جز **«انقلابِ حقایق به اضدادش»** نیست، و بی‌نهایت

---

[1] - آری، **«عدالت»** دو بخش است. یکی **مثبت** و دیگری **منفی**، **عدالت مثبت عبارت است، از دادن حق به صاحب حق**. این نوع عدالت در این دنیا به **«درجه‌ی بداهت»**، گسترده و محیط است، و در همه‌جا به آشکار دیده می‌شود. چون آن‌گونه که در **«حقیقت سوم»** به اثبات رسید، تمام مطالبات و حق و حقوقی را که برای وجود و ادامه‌ی زندگیِ هرچیز لازم است، و البته آن چیز را با **«زبان استعداد»** و با **«زبان نیاز فطری»** و با **«زبان اضطرار»** از **قاطر ذوالجلالش** خواسته است، با میزان‌های مخصوص و معیارهای معینی می‌دهد، و برآورده می‌کند، یعنی این نوع عدالت به اندازه وجود حیات، ظاهر و هویداست. و **عدالت منفی عبارت است، از تربیت ناحقان**. یعنی، احقاق حق با تعذیب و دادن جزا به ناحق‌ها. این نوع، با آن که در دنیا کاملاً به چشم نمی‌خورد، اما اشارات و علایمی بی‌شمار وجود دارد، که بر این حقیقت دلالت می‌کند. به طور مثال سیلی تأدیب و تازیانه‌ی تعذیبی که بر قوم عاد و ثمود گرفته تا در این زمان بر اقوام متمرّد عصر ما فرود آمده است. و این با یک حدسِ قطعی نشان می‌دهد، که یک **عدالت بسیار عالی** حکم‌فرماست.

محال است، حتی **«سوفسطاییانی»** که وجود هر چیز و حتی وجود خود را انکار می‌کنند، نیز به آسانی نمی‌توانند، به این تصوّر محال نزدیک شوند.

نتیجه می‌گیریم

در **شؤوناتی** که با چشمان خود آن را مشاهده می‌کنیم، هیچ پیوند و مناسبتی میان رخدادهای این هستی از قبیل: **«گردهمایی و اجتماعاتِ حیاتیه‌ی گسترده برای زندگی»** و **«جدایی‌های سریع بر اثر مرگ»** و **«جمع شدن‌های پر شکوه»** و **«متلاشی شدن‌های سریع»** و **«محافلِ عظیم»** و **«تجلیلات بزرگ»** در مقایسه‌ی با **«نتایج جزئی»** و **«غایت‌های کوتاه مدت، بی‌اهمیت و موقتِ آن‌ها»** در این دنیای فانی و در این زمان کم که برای ما مشخص شده است، مناسبتی وجود ندارد، و پیوند در آن‌ها دیده نمی‌شود. لذا این عدم تناسب، به این می‌ماند: **«که به یک سنگ کوچک حکمت‌ها و غایت‌هایی به بزرگی کوه، و به یک کوه بزرگ نیز یک غایتی جزئی و مؤقتی به حجم یک سنگ‌ریزه داده شود.»** که چنین چیزی با هیچ عقل و حکمتی سازگار نیست.

پس این گسستگی و عدم مناسبت میان این **«موجودات و شؤونات آن‌ها»** با **«غایت‌های دنیوی‌شان»** قاطعانه گواهی می‌دهد، که **چهره‌ی این موجودات متوجه‌ی عالم معنی‌ست، چون میوه‌ها وثمره‌های آن‌ها در آن‌جا داده می‌شود، و چشمان‌شان متوجه اسمای قدسی است، و غایت‌های‌شان به آن عالم می‌نگرد، و با آن که بذرهای‌شان زیر «خاک دنیا» مدفون است، اما گل‌هایشان در «عالم مثال» باز می‌شوند، و شکوفه می‌دهند.**

پس انسان به نسبت استعدادش، در این جا می‌کارد، و کاشته شده است، و در آخرت درو می‌کند، و محصول خود را جمع‌آوری می‌کند.

هرگاه به چهره‌های این موجودات که متوجه **اسمای حسنی** و **عالم آخرت** است، بنگری، می‌بینی، که هر **«بذر»** که یکی از **معجزات قدرت الهی‌**ست، غایت‌های بزرگی به اندازه‌ی یک درخت دارد.

و هر **«گُلی»** که یک **کلمه‌ی حکمت** است،[1] معنی‌هایی به اندازه‌ی گل‌های یک درخت دارد. و هر **«میوه‌یی»** که **خارقه‌ی صنعت** و **منظومه‌ی رحمت** است، حکمت‌هایی به تعداد میوه‌های یک درخت دارد. و قابل ذکر است، جهت **«رزق و روزیِ آن‌ها»** که

---

۱. **سؤال:** اگر بگویی: چرا اغلب مثال های تو از گل و بذر و میوه است؟
جواب: چون آن‌ها بدیع‌ترین و خارق‌العاده‌ترین و نازنین‌ترین معجزات قدرت **خداوند** هستند. و زمانی که **«اهل طبیعت»** و **«اهل ضلالت»** و **«اهل فلسفه‌ی مادی»** از خواندن خطوط باریکی که **قلم قدر و قدرت** در آن‌ها نوشته است، درماندند، در آن‌ها غرق و سردرگم شدند، و در منجلاب طبیعت گیرماندند.

متوجه ماست، فقط یک حکمت از بین هزاران حکمت آن‌هاست. چون بعد از به پایان رسیدن وظیفه‌اش، دیگر معنایش را بازگو کرده است، و سپس می‌میرد، و در معده‌ی ما دفن می‌شود.

پس مادامی که این اشیای فانی در جای دیگری میوه می‌دهند، و صورت‌های دایمی را از خود برجا می‌گذارند، و معنی‌های ماندگاری را بازگو می‌کنند، و در آن جا اذکار و تسبیحات جاودان می‌خوانند، این انسان هم زمانی انسان می‌شود، که به این چهره‌ی آن‌ها که متوجه‌ی جاودانگی‌ست، بنگرد، و بیاندیشد؛ و آنگاه در فنا، راهی به سوی بقا می‌یابد.

پس در لابه لای این موجوداتی که بین زندگی و مرگ غلت می‌خورند، و جمع و پراکنده می‌شوند، مقصد دیگری وجود دارد، چون احوال این‌ها ـ در مثال مناقشه نیست ـ به اوضاع و احوالی می‌ماند، که به منظور نمایش و تمثیل، ترتیب یافته باشد. و همان‌گونه که جماعتی کوچک برای تهیّه‌ی چیزی، تقسیم وظایف انجام می‌دهند، و گردهمایی‌ها و پراکندگی‌هایی برپا می‌کنند، و پول‌های زیادی به مصرف می‌رسانند، تا تصویربرداری شود، و پس از تهیه و تدوین، برای همیشه در صحنه نشان داده شود، بدین‌سان، یکی از اهداف سپری نمودن زندگی شخصی و اجتماعی به مدت کوتاهی در این دنیا عبارت است: «**از تصویر برداری و ترکیب و تدوین آن‌ها و محافظت از نتایج اعمال جهت محاسبه‌ی آن در یک گردهمایی بزرگ و به نمایش گذاشتن آن در یک نمایشگاه عظیم و نشان دادن استعداد آن به یک سعادت عظمی.**»

پس حدیث شریف: «**دنیا مزرعه‌ی آخرت است**» بیانگر همین حقیقت می‌باشد. مادامی که دنیا عملاً وجود دارد، و «**حکمت و عنایت و رحمت و عدالت**» نیز با این آثارش در دنیا موجود است، پس حتماً به قطعیت موجودیت دنیا، آخرت هم وجود دارد.

وقتی در دنیا هر چیز از جهتی متوجه عالم آخرت است، پس معلوم می‌شود، که سفر ما به آن سو می‌باشد. لذا انکار آخرت به مهفوم انکار دنیا و مافیهاست.

پس آن‌گونه که اجل و قبر، منتظر انسان است، بهشت و جهنم نیز منتظر و چشم به راه او هستند.

حقیقت یازدهم

باب انسانیت و تجلی اسم «حق»

آیا ممکن است، حضرت حق و معبود بِالحق، «انسان» را در این هستی، هم در برابر **ربوبیّت مطلق** و هم در برابر **ربوبیّت عامه‌اش** بر همه‌ی عالمیان، مهم‌ترین بنده‌ی

خویش قرار دهد، و متفکّرترین مخاطب اوامر سبحانی‌اش برگزیند، و با **آفریدن در احسن تقویم** او را آیینه‌ی تمام‌نمایِ **اسمای حسنی** و متجلّی **اسم اعظم** و متجلّی مرتبه عظمایِ هریک از این **اسما** قرار دهد، و بگرداند، تا زیباترین معجزه‌ی قدرت الهی باشد. و **برای این که محتویات گنجینه‌ی رحمت را وزن نماید و بشناسد،** به عنوان یک مدقّق بیش‌ترین تجهیزات و موازین را به او بدهد، و او را بیش از هر موجود دیگری نیازمند نعمت‌های بی‌شمارش بگرداند، و **ماهیت او را به صورتی بیافریند، که** بیش از همه، از فنا و نیستی متألم شود، و شوق بقا را داشته باشد، و از ظریف‌ترین، نازدارترین، فقیرترین و نیازمندترین پدیده‌هایش شمرده شود، و **از نظر حیات دنیوی،** متألم‌ترین و درمانده‌ترین و **از لحاظ استعداد فطری** به عالی‌ترین و برترین صورت بیافریند، اما او را به یک سرای ابدی که مستعد و مشتاق و شایسته‌ی رفتن به آن جاست، نفرستد، و بدین‌گونه یک حقیقتِ بزرگ انسانی را نابود کند، و به کاری که کاملاً منافی حقّانیت **اوست،** مبادرت ورزد، و از نظر حقیقت، کاری زشت را مرتکب شود؟!

آیا ممکن است، حاکمِ بِالحق و رحیم مطلقی که استعداد والایی به این انسان داده، و توانِ تحمّل امانت بزرگی را که زمین و آسمان‌ها و کوه‌ها از حمل آن اِبا ورزیدند، به او بخشیده است، یعنی انسان را با معیارهای کوچک و جزئی و با مهارت‌های ناچیزش قادر به معیار بندی و سنجش **صفات محیط و شئونات کلّی و تجلّیات بی‌نهایت خالقش** کرده، و با آن که او را نازک‌ترین، نازنین‌ترین، نازدارترین، عاجزترین و ضعیف‌ترین مخلوقاتش آفریده است، اما مأموریت **نظارت و تنظیم** همه‌ی نباتات و حیوانات روی زمین را به او سپرده، و توان مداخله در شیوه‌ی **عبادات و تسبیحات‌شان** را به او داده است، و او را در یک مقیاس کوچک، به عنوان یک **نمونه‌ی اجرایی** در اجراییات الهی‌اش در کاینات نشان داده، و وظیفه‌ی اعلان **ربوبیتِ پاک و منزّه‌اش را** ـ فعلاً و قالاً (با کردار و گفتار) ـ در کاینات به او سپرده است، و بدین گونه، منزلت او را والاتر از منزلت فرشتگان قرار داده، و **مقام و منزلت خلافت را** به او عطا نموده است.

آیا ممکن است، پروردگار سبحان این همه وظایف را به او بسپارد، **اما** سعادت ابدی را که غایت و نتیجه و ثمره‌ی آن وظایف است، به او ندهد؟ و او را در میان مخلوقاتش به پرتگاه بدبختی و بیچارگی و فلاکت و مصیبت زدگی و دردمندی و ذلّت بیندازد؟ و این عقل خجسته و نورانی را که هدیه‌ی حکمت و وسیله‌ی سعادت

اوست، شوم‌ترین و ظلمانی‌ترین وسیله‌ی عذاب قرار دهد، و به کاری که کاملاً خلاف **حکمت مطلق** و منافی **مرحمت مطلق** اوست، مبادرت ورزد، و مرتکب بی‌رحمی شود؟! حاشا و کلّا...

نتیجــــه

آن‌گونه که در حکایت تمثیلی با دیدن کارت هویت و دفترچه‌ی یک افسر، متوجه شدیم، که درجه، وظیفه، حقوق و کارهایی که باید انجام دهد، در آن نوشته شده است، و با دیدن این‌ها دریافتیم، که کار آن افسر، به خاطر این میدان موقت نیست، بلکه او عازم یک مملکت پا برجا و دایمی‌ست، و برای آن کار می‌کند، **بدین‌سان، لطایفی** که در کارتِ هویتِ قلب و **حواسی** که در دفتر عقل و **تجهیزاتی** که در استعداد انسان وُجود دارد، تمام و کمال متوجه سعادت ابدی می‌باشد، و برای نیل به آن سعادت داده شده است، و مناسب با آن وظیفه تجهیز شده است، و این همان چیزی ست، که **«اهل تحقیق و کشف»** در مورد آن متفق‌اند.

برای مثال: اگر به قوّه تخیّل که یکی از خدمتگزاران و تصویربرداران عقل است، گفته شود: **«به تو یک میلیون سال عمر همراه با سلطنت دنیا داده خواهد شد، اما بعد از آن حتماً برای همیشه نیست و نابود خواهی شد»** خواهیم دید، که او به جای شادمانی، متأثر و غمگین می‌شود، و به جای **«اوف»**، **«آه»** می‌کشد، البته به شرط آن که نفس مداخله نکند، و فریب توهّم را نخورد، **یعنی این که، بزرگ‌ترین فانی ـ که دنیا و مافیهاست ـ نمی‌تواند کوچک‌ترین آلت و جهاز انسان را ـ که خیال است ـ سیر کند**، پس به خاطر این استعداد انسانی‌ست، که آرزوهای او تا أبد امتداد یافته است، و افکار او که هستی را فرا گرفته است، و خواسته‌های او به انواع سعادت ابدی ریشه دوانده است، و این نشانگر این است، که انسان برای ابد آفریده شده، و حتماً به سوی ابد خواهد رفت، و این دنیا مسافرخانه و سالن انتظار آخرت است.

حقیقت دوازدهم

باب رسالت و تنزیل و جلوه‌گر «بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ»

آیا ممکن است، راه آخرت و درِ بهشت را که رسول اکرم ﷺ با توان و قدرتی برابر با هزاران معجزه‌ی ثابتش و با اعتماد بر هزاران آیات قرآن کریم ـ که در چهل وجه معجزه بودنش ثابت است ـ گشوده است، و با این که همه‌ی انبیا نیز با استناد به

معجزات‌شان سخنان او را تأیید نموده، و همه‌ی اولیا و صالحان به کمک کشف و کرامت‌شان ادعای او را تصدیق نموده‌اند، و همه‌ی علما و اصفیا با استناد به تحقیقات‌شان به صدق او شهادت داده‌اند، اما اوهام بی‌ارزشی که به اندازه‌ی پروبال یک مگس قدرت ندارد، راه آخرت را مسدود نماید، و درِ بهشت را ببندد؟!

از حقیقت‌های گذشته فهمیده شد، که مسأله‌ی حشر چنان حقیقت راسخی‌ست، که هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را متزلزل کند، ولو این که این قدرت، توان بَرکَندن زمین و تکّه تکّه کردن آن را داشته باشد، زیرا **پروردگار متعال**، آن حقیقت را به اقتضای همه‌ی **اسما و صفاتش** اثبات می‌کند، و رسول گرامی‌اش نیز با همه‌ی معجزات و براهینش بر آن صحّه می‌گذارد، و قرآن حکیم با همه‌ی حقایق و آیاتش آن را به اثبات می‌رساند، و این کاینات با همه‌ی آیات تکوینی و شئونات حکیمانه‌اش، شاهد آن است.

آیا ممکن است، در مسأله حشر، همه‌ی موجودات ـ به استثنای کفار ـ با ذات واجب الوجود متّفق باشند، اما شبهه و وسوسه‌های شیطانی که به اندازه‌ی تار مو از خود قدرت ندارند، این حیقیقت راسخ و شامخ را که به‌سان کوه می‌ماند، متزلزل سازند، و ازجا بَرکنند؟ حاشا و کلّا!

مبادا گمان کنی، که دلایل حشر فقط به همین **دوازده حقیقتی** که بحث کردیم، منحصر است، خیر، زیرا، علاوه بر این که قرآن کریم به تنهایی این **دوازده حقیقت** را به ما درس می‌دهد، بلکه با هزاران وجه دیگر هم اشاره می‌کند، که **آفریدگار**، ما را از این دار فانی به دار باقی منتقل خواهد کرد؛ هم‌چنین گمان نکن، که **اسمای الهی** ـ که حشر را اقتضا می‌کنند ـ فقط به اسمایی هم چون: **«حکیم، کریم رحیم، عادل و حفیظ»** که ما از آن بحث نمودیم، منحصر است، خیر، بلکه همه‌ی **اسمای حسنای الهی** که در تدبیر هستی تجلّی نموده‌اند، خواستار آخرت و حتی مستلزم آن هستند.

و مبادا گمان کنی، که آیات تکوینی کاینات که به حشر دلالت دارد، فقط به آن چه بحث کردیم، منحصر است، بلکه در اکثر موجودات، وجوه و آفاق فراوانی وجود دارد، که هم‌چون پرده‌ی سینما، از راست و چپ باز می‌شوند، و آن‌گونه که یک وجه‌شان به **صانع ذوالجلال** شهادت می‌دهد، وجه دیگر آن به حشر اشاره دارد.

برای مثال: صنعت زیبای انسان در آفریده شدنش به احسن تقویم، آن‌گونه که **آفریدگار** را نشان می‌دهد، زایل و فنا شدن انسان نیز با همه‌ی قابلیت‌ها و توانمندی‌هایش ـ با وجود احسن تقویم بودن ـ به حشر اشاره دارد، حتی در مواردی اگر با دو نگرش فقط به یک وجه نگریسته شود، این وجه، هم **صانع** را و هم **حشر** را

نشان می‌دهد. **برای مثال:** با در نظر گرفتنِ ماهیتِ **تنظیمِ حکمت، تزیینِ عنایت، توزینِ عدالت** و **لطافتِ رحمت** که در مخلوقات دیده می‌شوند، آشکار خواهد شد، که همه این کارها به دست قدرت یک **صانع حکیم و کریم و عادل و رحیم** انجام شده است، **بدین سان،** اگر در کنار بزرگی و نیرومندی این صفات، عمر کوتاه و ارزش ناچیز این موجودات فانی که جلوه‌گاه آن‌ها هستند، در نظر گرفته شود، آخرت دیده می‌شود، یعنی هرچیز با زبان حالش **«آمنت بالله و بالیوم الآخر»** را می‌خواند، و می‌خواناند.

***

خاتــمه

دوازده حقیقت گذشته مؤیّد یک‌دیگر و مکمّلِ یک‌دیگر و پشتیبان هم‌دیگرند. و همه‌ی آن‌ها با اتحاد و یک‌پارچگی، یک نتیجه را نشان می‌دهند. پس کدام وهم می‌تواند از این دروازه سورِ[1] محکم آهنین و حتی فولادین بگذرد، تا ایمان به حشر را که در حصنِ حصین[2] قرار دارد، متزلزل سازد؟!

آیه‌ی کریمه‌ی: «مَا خَلْقُكُمْ وَلاَ بَعْثُكُمْ إِلاَّ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»[3] بیان می‌دارد، که «**آفریده شدن و حشرِ همه‌ی انسان‌ها در برابر قدرت الهی به اندازه‌ی آفریده شدن و حشرِ یک انسان، آسان است**» آری، واقعاً چنین است، من این حقیقت را در بحث «**حشر**» رساله «**نقطه**» به تفصیل نوشته‌ام، در این جا با ارایه‌ی مثال‌هایی به خلاصه‌ی آن اشاره خواهم کرد؛ اگر خواستار مطالب بیشتری هستید، به آن رساله مراجعه کنید.

برای مثال «وَ لِلّهِ الْمَثَلُ الْاَعْلَى»: آن‌گونه که خورشید از «**سرّ نورانیت**» جلوه‌اش را ـ ولو با اراده‌ی خودش ـ با سهولت به یک ذره می‌دهد، درست به همان آسانی، جلوه‌ی بی‌حد و حساب نیز به همه‌ی مواد شفاف می‌دهد.

و نیز از «**سرّ شفافیّت**» قابلیت آدمکِ چشمِ یک ذرّه‌ی شفّاف، درگرفتن تصویر خورشید، با سطح پهناور یک دریا مساوی‌ست.

و نیز از «**سرّ انتظام**» آن‌گونه که یک کودک، اسباب بازیِ کشتی مانندش را با انگشتش به حرکت درمی‌آورد، می‌تواند یک کشتی واقعی را نیز حرکت دهد.

و نیز از «**سرّ امتثال**» آن گونه که یک فرمانده، سربازی را با فرمان «**قدم‌رو**» حرکت می‌دهد، یک لشکر بزرگ را نیز با همین کلمه، به پیش می‌راند.

و نیز به «**سرّ موازنه**»، فرض کنیم، ترازوی بسیار بزرگ و حساسی در فضا وجود دارد، و این ترازو همان‌گونه که اگر دو گردو در دو کفّه‌ی آن ترازو گذاشته شود، احساس می‌کند، در عین حال می‌تواند دو خورشید را هم در دو کفه‌اش جا دهد، و وزن نماید، و درست با همان نیرویی که جهت بالا بردن و پایین آوردن گردوها صرف

---

[1]- دیوار گرداگرد شهر. (مترجم)
[2]- دژ محکم، قلعه‌ی استوار. (مترجم)
[3]. لقمان: ۲۸

نموده بود، دو خورشید را هم می‌تواند وزن کند، و یکی را به عرش و دیگری را به فرش برساند.

پس وقتی در این مخلوقات و ممکنات عادی و ناقص و فانی، بزرگ‌ترین چیز با کوچک‌ترین آن به سرّ **«نورانیت»** و **«شفّافیت»** و **«انتظام»** و **«امتثال»** و **«موازنه»** مساوی‌ست، و چیزهای بی‌شمار، **موازی و مساوی با** یک چیز دیده می‌شوند، پس بی‌شک، به سرّ **تجلیات نورانیِ** قدرت ذاتی و بی‌نهایت و کامل **قدیر مطلق**، و **شفّافیتِ** در ملکوتیتِ اشیا،[1] و **انتظامِ** حکمت و قَدَر **او**، و **امتثالِ** کامل همه چیز از اوامر تکوینیِ **او**، و به سرّ **موازنه‌یِ** موجود در **امکان** که وجود و عدم ممکنات را مساوی می‌سازد، آن‌گونه که برای **او**، کم و زیاد، کوچک و بزرگ مساوی‌ست، **او** می‌تواند همه‌ی انسان‌ها را به مانند یک انسان و با یک فریاد **«حشر»** نماید.

و قابل ذکر است، مراتب قوّت و ضعف چیزی، از مداخله‌ی ضدّ آن در آن مشخص می‌شود. برای مثال: درجه‌ی حرارت از مداخله‌ی برودت و سرما ناشی می‌شود، و مراتب زیبایی از مداخله‌ی زشتی پدیدار می‌گردد، و طبقات نور از مداخله‌ی تاریکی‌ست. اما اگر یک چیز، **«ذاتی»** باشد، نه **«عارضی»** در این حالت ضد آن چیز نمی‌تواند در آن مداخله کند. چون جمعِ ضدّین لازم می‌آید، و این محال است، یعنی در آن چه ذاتی و اصل است، مراتب وجود ندارد.

پس وقتی **قدرتِ قدیرِ مطلق** **«ذاتی»** است، و هم چون ممکنات **«عارضی»** نیست، و در **کمال مطلق** قرار دارد، پس محال است، که ضد آن یعنی عجز، بتواند در آن مداخله کند. یعنی آفریدن **«بهار»** به نسبت **ذات ذوالجلالش** به اندازه‌ی آفریدن یک **«گل»** آسان است، اما اگر این کار به **اسباب** نسبت داده شود، آنگاه آفریدن یک **«گل»** به اندازه‌ی آفریدن **«بهار»** سخت و دشوار خواهد بود، بنابراین برانگیختن و حشر نمودن همه‌ی **«انسان‌ها»** به اندازه‌ی حشر یک **«نفر»** آسان است.

همه‌ی مثال‌ها و توضیحاتی که از آغاز تا این‌جا در خصوص صورت‌ها و حقایق حشر بیان گردید، از فیض و برکت **قرآن کریم** است، و نفس را برای تسلیم و قلب را برای قبول آماده می‌کند؛ و اصل کلام، کلام قرآن است، زیرا کلام، اوست، و کلام، کلام اوست، پس به آن گوش فرا دهیم!

---

[1]- اشیا دو وجه **ملکی** و **ملکوتی** دارد، که در این جا وجه ملکوتی آن مد نظر است. (مترجم)

«فللّه الحجّة البالغة» فانظر الی آثار رحمت اللّه کیف یحیی الارض بعد موتها انّ ذلک لمحیی الموتی وهو علی کلّ شیء قدیر» قال من یحیی العظام وهی رمیم» قل یحییها الّذی انشأها اوّل مرّة وهو بکلّ خلق علیم» یا ایّها النّاس اتّقوا ربّکم انّ زلزلة السّاعة شیء عظیم» یوم ترونها تذهل کلّ مرضعة عمّا ارضعت وتضع کلّ ذات حمل حملها وتری النّاس سکاری وما هم بسکاری ولکنّ عذاب اللّه شدید» اللّه لا اله الاّ هو لیجمعنّکم الی یوم القیامة لا ریب فیه ومن اصدق من اللّه حدیثا» انّ الابرار لفی نعیم» وانّ الفجّار لفی جحیم» اذا زلزلت الارض زلزالها» واخرجت الارض اثقالها» و قال الانسان ما لها» یومئذ تحدّث اخبارها» بانّ ربّک اوحی لها» یومئذ یصدر النّاس اشتاتا لیروا اعمالهم» فمن یعمل مثقال ذرّة خیرا یره» ومن یعمل مثقال ذرّة شرّا یره» القارعة» ما القارعة» وما ادریک ما القارعة» یوم یکون النّاس کالفراش المبثوث» و تکون الجبال کالعهن المنفوش» فامّا من ثقلت موازینه» فهو فی عیشة راضیة» و امّا من خفّت موازینه» فامّه هاویة» وما ادریک ما هیه» نار حامیة» و للّه غیب السّموات والارض وما امر السّاعة الاّ کلمح البصر او هو اقرب انّ اللّه علی کلّ شیء قدیر»

به آیات بیّنات دیگری مانند این‌ها گوش فرا دهیم، و بگوییم:

«آمنت باللّه و ملئکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و بالقدر خیره و شرّه من اللّه تعالی و البعث بعد الموت حقّ و انّ الجنّة حقّ و النّار حقّ و انّ الشّفاعة حقّ و انّ منکرا و نکیرا حقّ و انّ اللّه یبعث من فی القبور اشهد ان لا اله الاّ اللّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه» اللّهمّ صلّ علی الطف و اشرف و اکمل و اجمل ثمرات طوبا رحمتک الّذی ارسلته رحمة للعالمین و وسیلة لوصولنا الی ازین و احسن و اجلی و اعلی ثمرات تلک الطّوبا المتدلّیة علی دار الآخرة ای الجنّة» اللّهمّ اجرنا و اجر والدینا من النّار و ادخلنا و ادخل والدینا الجنّة مع الابرار بجاه نبیّک المختار» آمین.

ای دوست عزیز! که این رساله را از روی انصاف مطالعه کرده‌یی! نگو: **«چرا نمی‌توانم همه‌ی این کلام دهم را به یکباره بفهمم؟»** از عدم تسلط بر همه‌ی آن غمگین مباش، چون فیلسوف نابغه‌یی هم‌چون **ابن سینا** گفته است: « **الْحَشْرُ لَيْسَ عَلَى مَقَايِسَ عَقْلِيَّه**» یعنی: **«ما به آن ایمان داریم، اما عقل نمی‌تواند در آن راهی بیابد.»** و نیز همه‌ی علمای اسلام متفقاً حکم کرده‌اند: **«قضیه‌ی حشر یک قضیه‌ی نقلی‌ست، یعنی دلایل آن نقلی‌ست، و با عقل نمی‌توان به آن دست یافت.»** پس این راه بسیار عمیق و در عین

﴿فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ ﴿فَانْظُرْ اِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِى الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا اِنَّ ذٰلِكَ لَمُحْيِى الْمَوْتٰى وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ﴾ ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِى الْعِظَامَ وَهِىَ رَمِيمٌ﴾ ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِى اَنْشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ ﴿يَا اَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَىْءٌ عَظِيمٌ﴾ ﴿يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارٰى وَمَا هُمْ بِسُكَارٰى وَلٰكِنَّ عَذَابَ اللّٰهِ شَدِيدٌ﴾ ﴿اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ حَدِيثًا﴾ ﴿اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِى نَعِيمٍ﴾ ﴿وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِى جَحِيمٍ﴾ ﴿اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾ ﴿وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا﴾ ﴿وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا﴾ ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا﴾ ﴿بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحٰى لَهَا﴾ ﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ اَشْتَاتًا لِيُرَوْا اَعْمَالَهُمْ﴾ ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ ﴿اَلْقَارِعَةُ﴾ ﴿مَا الْقَارِعَةُ﴾ ﴿وَمَا اَدْرٰيكَ مَا الْقَارِعَةُ﴾ ﴿يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ﴾ ﴿وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾ ﴿فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ﴾ ﴿فَهُوَ فِى عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾ ﴿وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ﴾ ﴿فَاُمُّهُ هَاوِيَةٌ﴾ ﴿وَمَا اَدْرٰيكَ مَاهِيَهْ﴾ ﴿نَارٌ حَامِيَةٌ﴾ ﴿وَلِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَا اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ﴾

به آیات بیّنات دیگری مانند این‌ها گوش فرا دهیم، و بگوییم:

﴿آمَنْتُ بِاللّٰهِ وَ مَلٰئِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ بِالْقَدَرِ خَيْرِهِ وَ شَرِّهِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى وَ الْبَعْثُ بَعْدَ الْمَوْتِ حَقٌّ وَ اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَقٌّ وَ اَنَّ الشَّفَاعَةَ حَقٌّ وَ اَنَّ مُنْكَرًا وَ نَكِيرًا حَقٌّ وَ اَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِى الْقُبُورِ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ﴾ ﴿اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى اَلْطَفِ وَ اَشْرَفِ وَ اَكْمَلِ وَ اَجْمَلِ ثَمَرَاتِ طُوبَاءِ رَحْمَتِكَ الَّذِى اَرْسَلْتَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ وَ وَسِيلَةً لِوُصُولِنَا اِلٰى اَزْيَنِ وَ اَحْسَنِ وَ اَجْلٰى وَ اَعْلٰى ثَمَرَاتِ تِلْكَ الطُّوبَاءِ الْمُتَدَلِّيَةِ عَلٰى دَارِ الْآخِرَةِ اَىِ الْجَنَّةِ﴾ ﴿اَللّٰهُمَّ اَجِرْنَا وَ اَجِرْ وَالِدَيْنَا مِنَ النَّارِ وَ اَدْخِلْنَا وَ اَدْخِلْ وَالِدَيْنَا الْجَنَّةَ مَعَ الْاَبْرَارِ بِجَاهِ نَبِيِّكَ الْمُخْتَارِ﴾ آمين.

ای دوست عزیز! که این رساله را از روی انصاف مطالعه کرده‌یی! نگو: «**چرا نمی‌توانم همه‌ی این کلام دهم را به یکباره بفهمم؟**» از عدم تسلط بر همه‌ی آن غمگین مباش، چون فیلسوف نابغه‌یی هم‌چون **ابن سینا** گفته است: « الْحَشْرُ لَيْسَ عَلٰى مَقَايِيسَ عَقْلِيَّه» یعنی: «**ما به آن ایمان داریم، اما عقل نمی‌تواند در آن راهی بیابد.**» و نیز همه‌ی علمای اسلام متفقاً حکم کرده‌اند: «**قضیه‌ی حشر یک قضیه‌ی نقلی‌ست، یعنی دلایل آن نقلی‌ست، و با عقل نمی‌توان به آن دست یافت.**» پس این راه بسیار عمیق و در عین

حال بسیار عالی، نمی‌تواند به یکباره به یک راه و جاده‌ی عمومی و عقلی تبدیل گردد، اما به فیض **قرآن کریم** و به رحمت **خالق رحیم**، بر ما منت گذاشته شد، و پیمودن این راه عمیق و عالی در عصری که تقلید درهم شکسته و تسلیم و اذعان فاسد شده است، تا این حد بر ما آسان گردید. پس ما باید به خاطر این **لطف و احسان پروردگار**، هزاران بار شکر کنیم، و سپاسگزار باشیم، چون همین مقدار برای نجات ایمان ما کافی‌ست، ما باید به همان مقداری که فهمیده‌ایم، راضی باشیم، و با مطالعه‌ی پی در پی آن بر اندوخته‌های خود بیفزاییم. یکی از اسرار عدم درک مسأله‌ی حشر از راه عقل این است، که حشر اعظم از تجلّی **«اسم اعظم»** است، با دیدن و نشان دادن افعال بزرگی که از تجلّی **«اسم اعظم»** و از تجلّی **«مرتبه‌ی‌عظمی»** هر یک از **اسمای حسنای الهی** صادر شده است، می‌توان حشر اعظم را به آسانیِ اثبات بهار، ثابت نمود، و در مورد آن به اذعان قطعی و ایمان حقیقی دست یافت.

در این **«کلام دهم»** مسأله‌ی حشر به فیض قرآن کریم این‌گونه دیده و نشان داده می‌شود، اما اگر عقل با معیارهای محدود و اندکش این راه را بپیماید، به حتم در این راه عاجز و درمانده شده، و مجبور به تقلید خواهد شد.

***

پیوست رساله‌ی حشر

بخش نخست از پیوست مهم کلام دهم و بخش اوّل از کتاب لاحقه.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«فسبحان اللّه حین تمسون وحین تصبحون﴾ وله الحمد فی السموات و الارض و عشیّا و حین تظهرون﴾ یخرج الحیّ من المیّت ویخرج المیّت من الحیّ ویحیی الأرض بعد موتها وکذلک تخرجون﴾ ومن آیاته أن خلقکم من تراب ثمّ إذآ أنتم بشر تنتشرون﴾ ومن آیاته أن خلق لکم من أنفسکم أزواجا لتسکنوا إلیها وجعل بینکم مودّة ورحمة إنّ فی ذلک لآیات لقوم یتفکّرون﴾ ومن آیاته خلق السّماوات والأرض واختلاف ألسنتکم وألوانکم إنّ فی ذلک لآیات للعالمین﴾ ومن آیاته منامکم باللّیل والنّهار وابتغاؤکم من فضله إنّ فی ذلک لآیات لقوم یسمعون﴾ ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا وینزّل من السّمآء مآء فیحیی به الأرض بعد موتها إنّ فی ذلک لآیات لقوم یعقلون﴾ ومن آیاته أن تقوم السّمآء والأرض بأمره ثمّ إذا دعاکم دعوة من الأرض إذآ أنتم تخرجون﴾ وله من فی السّماوات والأرض کلّ له قانتون﴾ وهو الّذی یبدأ الخلق ثمّ یعیده وهو أهون علیه وله المثل الأعلی فی السّماوات والأرض وهو العزیز الحکیم﴾»

یک نکته‌ی اکبر و یک حجّت اعظمِ این آیات آسمانی که قطب و محوری از ایمان را نشان می‌دهند، و این براهین قدسی که حشر را ثابت می‌کنند، در این **«شعاع نهم»** بیان خواهد شد.

این یک عنایتِ لطیف **ربّانی**ست، که سعید قدیم[1] سی‌سال پیش در پایان یکی از آثارش بنام **«محاکمات»** چنین نوشت:

---

[1] - **«سعید قدیم»** لقبی ست، که استاد نورسی قبل از پرداختن به تألیف رسایل نور (۱۹۲۶) و قبل از بردوش گرفتن وظیفه‌ی نجات ایمان و الهام شدن رسایل نور از فیض قرآن کریم، بر خود اطلاق نموده است. (مترجم)

مقصد دوم: تفسیر و بیانگر دو آیه از قرآن است، که به حشر اشاره دارد. اما با این جمله: نخو[۱] بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ آغاز نمود، و توقف کرد، و بیش از آن ننوشت.

پس به تعداد دلایل و نشانه‌های حشر، از **خالق رحیم** سپاسگزار هستم، و حمد او را به زبان می‌آورم،که بعد از سی‌سال، توفیق بیان آن تفسیر را نصیب من کرد، و بدین‌گونه، تقریباً ده سال پیش مرا به تفسیر یکی از آن دو آیه که عبارت است از: «فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» موفق کرد، که در نتیجه‌ی آن، **«کلام دهم»** و **«کلام بیست و نهم»** نگاشته شد، که این دو گفتار انعام شده از سوی خداوند، تفسیر آن آیه و دو دلیل بسیار قوی و روشن است، و منکران را به سکوت وا می‌دارد.

پس از آن که حدود ده سال از بیان آن دژ مستحکم و نفوذناپذیر حشر سپری شد، باز **پروردگار سبحان** لطف نموده، و تفسیر آیاتِ اکبر آغازین این بحث را اکرام نمود، و در قالب این رساله بوجود آمد.

این شعاع نهم شامل **«نُه مقام عالی»** با یک **«مقدمه‌ی مهم»** است.

مقـــدّمه

این مقدّمه شامل دو نکته است، که نخست از فواید روحی بسیار زیاد عقیده‌ی حشر و از نتایج حیاتی آن فقط یک نتیجه‌ی جامع را به اختصار بیان نموده است، و اظهار می‌دارد، که عقیده به حشر چه قدر برای زندگی انسان، به ویژه زندگی اجتماعی او لازم و ضروری‌ست، در ادامه، از بین حُجت‌های بسیار زیاد عقیده و ایمان به حشر، فقط یک حجّت کلّی را نشان داده، و بیان می‌دارد، که عقیده به حشر امری بدیهی‌ست، و شک و تردیدی به آن راه ندارد.

نکته‌ی اول

در این مورد که ایمان به آخرت ، اُسّ الاساسِ زندگی اجتماعی و فردی انسان و پایه‌ی کمالات و خوشبختی اوست، به چهار دلیل از میان صدها دلیل، به عنوان یک مقیاس و نمونه، به شرح زیر اشاره خواهیم کرد:

---

[۱] - نخو: کلمه‌ی کردی با لهجه‌ی کرمان شمالی، و به معنی اینک است. (مترجم)

دلیل اول: کودکانی که تقریباً نصف بشریت را تشکیل داده‌اند، **فقط با تفکر بهشت** می‌توانند در برابر مرگ و میرها ـ که برای‌شان بسیار وحشت آور و سوزناک به نظر می‌رسد ـ مقاومت نمایند، و تحمّل داشته باشند؛ و در پیکر نحیف و نازک‌شان به یک نیروی معنوی دست یابند، و با تفکر بهشت، درهای امید را به روی روح و طبیعت‌شان که ضعیف و تاب مقاومت را ندارد، و به اندک چیزی می گرید، بگشایند، و امیدوارانه و مسرورانه به زندگی شان ادامه دهند.

برای مثال: کودک با یاد از بهشت به خود می‌گوید: **«برادر و یا دوست عزیزم مُرد و به یکی از پرنده‌های بهشتی تبدیل شد، و اکنون در بهشت در حال تفریح است، و بهتر از ما زندگی می‌کند.»** اما اگر ایمان به بهشت نمی‌بود، مرگ کودکان هم سنّ خود و بزرگسالانی که همه روزه در اطراف به وقوع می پیوندد، مقاومت و نیروی معنوی این بیچارگان ضعیف و ناتوان را زیر و زبر کرده، و زندگی و روان‌شان را نابود می‌کرد، و همراه با چشمان‌شان، روح و قلب و عقل و سایر لطایف آنان را به گریه می‌انداخت، در نتیجه یا محو و نابود شده، و یا حیوان دیوانه‌ی بدبختی می‌شد.

دلیل دوم: سالخوردگان که از جهتی نصف بشریت را شامل می‌شوند، **فقط با «ایمان به آخرت»** می‌توانند در برابر قبری که در لبه‌ی آن قرار دارند، صبر و تحمّل نمایند، و در برابر به خاموشی گراییدن شعله‌ی زندگی شیرین و بسته شدن دَرِ دنیای زیبای‌شان، **فقط با همین ایمان** می‌توانند آرامش و تسلّی یابند، و در برابر یأس و ناامیدی دردناک و کشنده‌یی که از مرگ و زوال برخاسته، و ضربات مهلکی بر ارواح و طبیعتِ کودک‌گونه و زودرنج‌شان وارد نموده است، **فقط با امید به زندگی جاودانه‌ی آخرت** می‌توانند مقابله نمایند. اما اگر ایمان به آخرت نمی‌بود، این پدران و مادران دلسوز و گرامی که سزاوار شفقت و مهربانی هستند، و به شدت، آرامش و استراحت قلبی نیاز دارند، چنان واویلای روحی و دغدغه‌ی قلبی احساس می‌کردند، که دنیا برای‌شان یک زندان تیره و تار شده، و زندگی نیز به یک عذاب سخت و جانکاه مبدّل می‌شد.

دلیل سوم: جوانان سَرخوش و پرجوش و خروش، محور زندگی اجتماعی انسان‌ها را تشکیل می‌دهند، و آن چه جلوی تجاوز و ظلم و ویرانگری‌های احساساتِ در جوش و خروشِ نفس و هوای افراطی‌شان را می‌گیرد، و زندگی اجتماعی خوب و مفیدی را تأمین می‌کند، **فقط فکر جهنم است**، اگر ترس از جهنم نمی‌بود، بنا بر قاعده‌ی **«الحکم للغالب»** این جوانان مست و مدهوش، درپی برآوردن خواهش‌های

نفسانی‌شان، دنیا را برای بیچارگان و ضعیفان و درماندگان، جهنم کرده، و جایگاه بلند زندگی انسانی را به یک زندگی پست حیوانی مبدّل می‌کردند.

دلیل چهارم: در زندگی دنیوی انسان، جامع‌ترین مرکز و اساسی‌ترین محور، زندگی خانوادگی اوست، و خانواده برای سعادت دنیوی او، یک بهشت، یک پناهگاه و یک تکیه‌گاه مطمئن به شمار می‌رود، و خانه‌ی هرکس، دنیای کوچک اوست. زندگی و سعادتِ آن خانه و خانواده، با احترام متقابلِ صمیمانه و جدی و باوفادارای و با بخشش و مرحمتِ حقیقی و با شفقت و فداکاری تأمین می‌گردد؛ و این حرمتِ حقیقی و مرحمتِ پاک و صمیمی، با فکر و عقیده‌ی پیوند و رابطه‌ی برادریِ ابدی، رفاقت دایمی و همراهیِ سرمدی در یک زمانِ بی‌نهایت و زندگی نامحدود با تداوم رابطه‌ی پدری و فرزندی و برادری و دوستی به وجود می‌آید.

این جاست، که یک شوهر به خود می‌گوید: «**همسرم در یک عالم ابدی و در یک زندگی ماندگار، دوست همیشگی و شریک زندگی من است، با آن که پیر و درهم شکسته شده، اما مهّم نیست، چون یک زیبایی ابدی دارد، و خواهد آمد، پس من به خاطر این دوستی دایمی از هیچ فداکاری و مهربانی دریغ نخواهم کرد.**» بدین طریق، این مرد می‌تواند همسر پیرش را به دید یک حور بهشتی ببیند، و همان‌گونه با او با محبت و با شفقت و با مرحمت رفتار کند؛ و در غیر این صورت، دوستی که پس از یکی دو ساعت رفاقت گذرا و ظاهری به فراق و جدایی ابدی منجر می‌شود، بی‌شک یک دوستی زودگذر و موقت و بی‌بنیاد است، و حاصلی جز پیوند جنسی حیوانی و مرحمت مجازی و احترام ساختگی ندارد، و علاوه بر آن، هم‌چون حیوان، منافع و سایر هوس‌های دیگر که بر او غالب‌اند، آن مرحمت و احترام را مغلوب خود می‌سازد، و بدین‌گونه، آن بهشت دنیوی را به جهنم ابدی تبدیل می‌کند. **بدین‌سان،** از صدها نتیجه‌ی ایمان به حشر، یک نتیجه آن، به زندگی اجتماعی انسان برمی‌گردد، و هرگاه صدها جهت و فایده‌ی دیگر همین یک نتیجه با چهار دلیل مذکور مقایسه شود، خواهید فهمید، که تحقق و وقوع حقیقت حشر به اندازه‌ی اثبات حقیقت والای انسان و نیازهای کلّی او قطعی‌ست. و حتی واضح‌تر و روشن‌تر از نیاز موجود در معده‌ی انسان است، که محتاج به غذا می‌باشد، و بر آن دلالت می‌کند، و شهادت می‌دهد، و اگر نتایج و دست‌آوردهای این حقیقت حشر از زندگی انسان‌ها سلب شود، ماهیت بسیار مهم و عالی و ذی‌حیات انسانی به مثابه‌ی لاشه‌ی گندیده و متعفّنی خواهد شد، که پناهگاه میکروب‌ها و آلودگی‌هاست.

اینک، از جامعه شناسان و سیاستمداران و علمای اخلاق که با اداره و اخلاق و جامعه‌ی بشری سروکار دارند، می‌خواهیم بیایند، و گوششان را تیز کنند، و بگویند، که این خلأ را با چه چیزی پُر خواهند کرد؟ و این زخم‌های عمیق را با چه چیزی معالجه خواهند نمود؟

نکته‌ی دوم

این نکته، به اختصار به بیان یک برهان از بین براهین بی‌شمار حقیقت حشر به شرح زیر خواهد پرداخت، که از خلاصه‌ی سایر ارکان ایمان استنباط شده است، بدین‌گونه، همه‌ی معجزات حضرت محمد ﷺ که به رسالت او دلالت دارند، و همه‌ی دلایل نبوّت و براهین حقّانیت ایشان به طور کلی به تحقق حقیقت حشر گواهی داده، و آن را ثابت می‌کنند، زیرا دعوت آن حضرت ﷺ در طول حیات مبارکش پس از توحید، بر مسأله‌ی حشر تمرکز یافته است، و همه‌ی معجزات و حجت‌های او که سایر پیامبران را تصدیق نموده، و به تصدیق‌شان واداشته است، به همین حقیقت یعنی حشر شهادت می‌دهد، و هم کلمه‌ی شهادت **«بِرُسُلِهِ»** و هم کلـمه‌ی شهادت **«وَ کُتُبِهِ»** که گواهی ادا شده‌ی **«بِرُسُلِهِ»** را به درجه‌ی بداهت ارتقا بخشیده است، نیز شاهد همین حقیقت می‌باشد، بدین‌گونه:

پیش از همه، قرآن معجزالبیان با همه‌ی معجزه‌ها، حجّت‌ها و حقیقت‌هایش ـ که حقانیت قرآن را ثابت می‌کنند ـ بر وقوع حشر گواهی داده، و آن را به اثبات می‌رساند، زیرا یک سوم قرآن و شروع اکثر سوره‌های کوتاه، به حشر اختصاص دارد. یعنی قرآن کریم با هزاران آیه‌اش، یا **«صریح»** و یا با **«اشاره»** از همین حقیقت خبر می‌دهد، و آن را به وضوح ثابت می‌کند، و نشان می‌دهد، **برای مثال:**

«إِذَا ٱلشَّمْسُ كُوِّرَتْ ۞ يَا أَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ ٱلسَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ ۞ إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ۞ إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنفَطَرَتْ ۞ إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنشَقَّتْ ۞ عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ ۞ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ٱلْغَاشِيَةِ» پس، قرآن کریم با انواع این آیات در آغاز سی‌چهل سوره، حقیقت حشر را با قاطعیت تمام ثابت کرده، و نشان می‌دهد، که مسأله‌ی حشر، مهم‌ترین و ضروری‌ترین حقیقت هستی‌ست، و با آیات دیگرش نیز به بیان دلایل گوناگون آن حقیت می‌پردازد، و اقناع می‌کند.

آیا کتابی که تنها یک اشاره‌ی یک آیه‌ی آن، حقایق **«علمی»** و **«کَونی»** بسیار زیادی را در بخش علوم اسلامی به بار نشانده است، و با هزاران دلیل و شهادتش

مسأله‌ی ایمان به حشر را به مثال تابندگی خورشید نشان می‌دهد، آیا امکان دارد، عاری از حقیقت باشد، و انکار شود، آیا انکار آن مثل انکار خورشید و حتی انکار موجودیت هستی و صد درجه محال و باطل نیست؟!

آیا ممکن است، هزاران سخن و وعده و وعیدِ پادشاه عزیز و با قدرتی، دروغ و عاری از حقیقت باشد؛ درحالی که گاهی صرفاً به خاطر این که یک اشاره‌ی پادشاه بی‌ارزش نشود، و دروغ واقع نشود، لشکری به حرکت می‌افتد، و وارد جنگ می‌شود.

اینک یک سلطان معنوی ذی‌شأنی را در نظر بگیرید، که در طی چهارده قرن و بی‌توقف، بر ارواح و عقول و قلوب و نفوس بی‌حدّ و حسابی بر اساس حق و حقیقت، حکم کرده و تربیت و اداره نموده است، با آن که فقط یک اشاره‌ی او جهت اثبات چنین حقیقتی کافی‌ست، اما او با هزاران بار شرح و توضیحات واضح و آشکار، این حقیقت را نِشان داده، و ثابت کرده است، پس آیا کسی که این حقیقت روشن را درک نمی‌کند، یک احمق جاهل نیست؟ آیا عذاب او در جهنم عین عدالت نخواهدبود؟

علاوه بر این، همه‌ی صحیفه‌های آسمانی و کتاب‌های مقدّسی که بر عصر و زمان خاصی حکمروایی می‌کردند، با هزاران دلیل، ادعای قرآن کریم را ـ که به تفصیل و با ایضاحات و به صورت مکرر بیان و ثابت کرده است ـ در خصوص حقیقت حشر مورد تأیید قرار می‌دهند، با این تفاوت که بیانات آن‌ها بنابر تقاضا و نظر به عصر و زمان‌شان، کوتاه و مختصر اما با قدرت بیان می‌شود، و بر ادعای قرآن مهر و امضای تصدیق می‌زنند.

به مناسبت این بحث، متنی که در آخر **«رساله‌ی مناجات»** آمده است، در این جا درج می‌شود. این متن، یک **حجّت حشریه‌ی** نیرومند و تأثیرگذار و مختصری‌ست، که اوهام را می‌زداید، و ایمان به **«بِالیوم الآخر»** و شهادت سایر ارکان ایمانی به ویژه **«رُسُل»** و **«کُتُب»** را به صورت مناجات ذکر می‌کند.

«ای ربّ رحیم من! با تعلیم از رسول اکرم ﷺ و درس از قرآن حکیم دریافتم، که همه‌ی کتاب‌های مقدس و پیامبران و در رأس‌شان قرآن کریم و رسول اکرمﷺ، به اجماع و اتفاق شهادت می‌دهند، و دلالت می‌کنند، و اشاره می‌نمایند، که تجلیات اسم‌های با جلال و با جمال خداوند که آثار آن در این دنیا و در هر طرف دیده می‌شود، با تابش و درخشش بیش‌تری در ابدالآباد دوام خواهد یافت؛ و لطف و احساناتی که جلوه‌های **رحیمانه** و نمونه‌های آن در این عالم فانی دیده می‌شود، با شعشعه‌ی بیشتری در دارِ سعادت استمرار خواهد داشت، و باقی خواهد ماند؛ و مشتاقاتی که در این زندگی کوتاه دنیوی آن جلوه‌ها را با اشتیاق و ذوق دیده‌اند، و با

محبّت همراهی ورفاقت کرده‌اند، در آخرت نیز همراهی خواهند نمود، و رفیق خواهند بود، و برای همیشه در کنار آن‌ها خواهند ماند.

و نیز همه‌ی پیامبرانی که ارواح نورانی دارند، و همه‌ی اولیایی که قطب‌های قلب منوّراند، و همه صدیقانی که معدن عقل‌های روشن و قاطع هستند، و همه‌ی صحف سماوی و کتب آسمانی و در رأس‌شان رسول اکرم ﷺ و قرآن حکیم، با استناد به صدها معجزه‌ی باهر و آیات قاطع، و با تکیه به هزاران وعده و وعید مکرر، و با اعتماد بر **عزّت جلال** و **سلطنت ربوبیت** و **شؤون والا** و بر صفات مقدسی هم‌چون **قدرت** و **رحمت** و **عنایت** و **حکمت** و **جلال** و **جمال** تو که مقتضی آخرت‌اند، و بنابر مشاهده‌ها و کشفیات بی‌حدّ و حساب‌شان که از آثار و تراوشات آخرت خبر می‌دهند، و بر بنیاد ایمان و عقیده‌ی جازم‌شان که به درجه‌ی **«علم الیقین و عین الیقین»** است، بشریت را به سعادت ابدی مژده می‌دهند، و اذعان می‌دارند، که برای اهل ضلالت جهنّمی وجود دارد، و برای اهل هدایت جنّتی آماده شده است، و با ایمانی راسخ شهادت می‌دهند.

ای قدیر حکیم! ای رحمان رحیم! ای صادق الوعد الکریم! ای قهّار ذوالجلال که صاحب عزّت و عظمت و جلال هستی!

تو هزاران بار مقدّس و منزّه و برتر از آن هستی، که این همه دوستان صادق و این همه وعده‌ها و صفات و شؤونات را دروغ پنداری، و تکذیب کنی، و آن چه را که سلطنت ربوبیّت تو به صورتی قطعی اقتضا می‌کند، رد نمایی، و انجام ندهی، و دعا و ادعا یا کرده‌های بندگان صالحت را که دوستشان داری، و آن‌ها هم با ایمان و تصدیق و اطاعت خود را محبوب تو قرار داده‌اند، اجابت نکنی، و حاضر به شنیدن نشوی! آری، تو پاک‌تر و برتر از آن هستی، که اهل ضلالت و اهل کفر را در انکار حشر تصدیق نمایی، همان کفاری که با کفر و عصیان و با تکذیبِ وعده‌هایت بر **عظمتِ کبریایی** تو تجاوز نموده، و در **عزّتِ جلال** تو دخالت کردند، و **حیثیتِ الوهیّت** تو را به بازی گرفتند، و **شفقتِ ربوبیّت** تو را رنجیده کردند، و تو را متأثر نمودند.

ما **عدالت** بی‌پایان و **جمال** زیبای همیشگی و **رحمت** بی‌کرانت را از چنین ظلم‌ها و زشتی‌های بی‌شماری پاک و منزه می‌دانیم.

ما با تمام وجود ایمان داریم، که صدها هزار انبیا و اصفیا و اولیا که نمونه‌ی صادق و دعوتگران راستگو و بر حق سلطنت تو هستند، با **«حق الیقین»** و **«عین الیقین»** و **«علم الیقین»** بر گنجینه‌های اخروی رحمت‌ات و بر دفینه‌های احسان‌هایت در عالم بقا و بر جلوه‌های زیبای اسمای حسنایت ـ که در دار سعادت به شکلی کامل ظهور نموده است ـ شهادت می‌دهند، و این شهادت‌شان حق و حقیقت است، و اشارات‌شان

درست و واقعی و به جاست، و بشارت‌شان صادق و واقعی‌ست؛ و آن‌ها با ایمان به این که این حقیقت بزرگ (حشر) بزرگ‌ترین شعاع اسم **«حق»** است، و این اسم هم مرجع و خورشید و حامی همه‌ی حقایق است، با دستور تو بندگانت را در دایره‌ی حق درس داده، و این مسأله را به عنوان یک حقیقت عینی تعلیم می‌دهند.

یا رب! به حق و به حرمت و سپاس درس و تعلیم این‌ها، به ما و به همه‌ی طلاب رسایل نور، ایمان اکمل و حسن خاتمه را نصیب بفرما، و ما را شایسته‌ی شفاعت‌شان بگردان! آمین!

آری، همه‌ی دلایل و حجت‌هایی که حقّانیت قرآن کریم، بلکه همه‌ی کتاب‌های آسمانی را ثابت کرده، و همه‌ی معجزه‌ها و برهان‌هایی که نبوت حبیب الله ﷺ بلکه همه‌ی انبیا را ثابت می‌کنند، به نوبه‌ی خود بزرگ‌ترین ادّعای آن‌ها را که تحقق آخرت است، ثابت می‌سازند، و بر آن دلالت می‌کنند. **بدین سان،** اکثر دلایل و حجت‌هایی که بر وجود و وحدتِ **واجب الوجود** شهادت می‌دهند، به نوبه‌ی خود بر موجودیت و گشایش دار سعادت و عالم بقایی که بزرگ‌ترین مدار و مظهر **ربوبیت** و **الوهیت** است، گواهی می‌دهند، زیرا آن گونه که در مقامات آینده بیان و اثبات خواهد شد، هم موجودیت و هم عموم صفات و بیش‌تر اسم‌های ذات **واجب الوجود** و اوصاف و شؤون مقدس او هم چون: **ربوبیت، الوهیّت، رحمت، عنایت، حکمت** و **عدالت** به درجه‌ی لزوم، مقتضی آخرت‌اند، و به درجه‌ی وجوب، مستلزم دار سعادت‌اند، و به درجه‌ی ضرورت حشر و نشر را برای مکافات و مجازات می‌خواهند. آری، وقتی یک الله **ازلی** و **ابدی** وجود دارد، پس به حتم آخرتی که محور سلطنت **الوهیّت** اوست، وجود دارد... و وقتی در این کاینات، و در موجودات زنده‌ی آن، ربوبیّت **مطلقی** با شکوه و حکمت و شفقت متجلّی‌ست، پس به حتم یک دار سعادت ابدی وجود خواهد داشت، که شکوهِ **ربوبیت** را از سقوط و سفلی و حکمت را از کارهای عبث و بیهوده و شفقت را از فریب و پیمان‌شکنی، مصون خواهد داشت، پس چنین سرای سعادتی وجود دارد، و سعادتمندان به آن جا خواهند رفت.

و حال این که، این همه انعام و احسان و لطف و کرم و عنایت و رحمت در جلو چشمان‌مان پیدا و آشکار است، و موجودیت یک ذات **رحمانِ رحیم** را در پشت پرده‌ی غیب، به عقل‌هایی که خاموش نشده، و به قلب‌هایی که نمرده است، نشان می‌دهد، پس به حتم یک زندگی ماندگاری وجود دارد، که انعام را از سخره‌گری و تمسخر، و احسان را از فریب دادن، و عنایت را از دشمنی، و رحمت را از عذاب و لطف و کرم را

از اهانت پاک و عاری کرده، و احسان را احسان و نعمت را نعمت می‌کند. و البتّه اتّفاق خواهد افتاد.

و حال این که، قلمِ قدرتی که در فصل بهار و در صفحه‌ی دار زمین، صدهزار کتاب را بدون اشتباه و به صورت متداخل می‌نویسد، و پیش چشمان‌مان بدون خستگی کار می‌کند، و صاحب آن قلم، صد هزار بار عهد نموده، و وعده داده است: **«کتابی لا یموت و زیبا و آسان‌تر از این کتاب آشفته و متداخل بهار را در جایی وسیع‌تر و زیباتر از این صفحه‌ی دار زمین خواهم نوشت، و شما را با حیرت و شگفت به خواندن آن وادار خواهم کرد.»** او در تمام فرامینش از آن کتاب بحث می‌کند، پس بی‌تردید، اصل آن کتاب نوشته شده است، و حاشیه‌های آن هم با حشر و نشر نوشته خواهد شد، و نامه‌ی اعمال همگان در آن به ثبت خواهد رسید.

و حال این که، این زمین به لحاظ داشتن کثرتِ مخلوقات و به لحاظ این که مسکن و منشأ و کارخانه و نمایشگاه و محشر صدها هزار نوع از انواع مختلف ذوی الحیات و ذوی الارواح است، که مدام در حال تغییراند، اهمیت والایی کسب نموده، و به منزله‌ی قلب، مرکز، خلاصه، نتیجه و سبب خلقت کل هستی قرار گرفته است، و حتی به رغم کوچک بودن حجمش بازهم در همه‌ی فرامین آسمانی هم‌چون: ﴿رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ﴾ دوشادوش آسمان‌های بزرگ می‌شود، و معادل آن‌ها تلقی می‌گردد.

و حال این که، بنی‌آدم چنان اهمیّتی دارد، که حکم‌فرمای تمام زمین است، و بر بیش‌تر مخلوقات آن تصرّف دارد، و با تسخیر اکثر موجودات ذی‌حیات آن، آن‌ها را به دَور خود جمع نموده، و اکثرِ مصنوعات آن را بر اساس معیار هوس و در چارچوب نیازهای فطری‌اش تنظیم و تزیین کرده، و به نمایش می‌گذارد، و برخی از آثار عتیقه‌جات و قدیمی آن را فهرست‌وار در جاهای خاص، به گونه‌یی مرتّب کرده، و می‌آراید، که نه فقط نگاه انس و جن بلکه توجه و تقدیر و تحسین اهل آسمان‌ها و سراسر هستی و حتی نگاه استحسان‌آمیز **مالک هستی** را جلب می‌دارد، و بدین سبب است، که اهمیت بزرگ و ارزش والایی کسب نموده، و با علم و مهارت‌هایش نشان داده است، که او حکمتِ آفرینش این هستی و بزرگ‌ترین نتیجه و ارزشمندترین میوه‌ی آن است، و خلیفه‌ی روی زمین است؛ و از آن جایی که او، صنعت‌های خارق‌العاده‌ی آفریدگار هستی را با زیبایی و جذّابیت خاصی تنظیم می‌کند، و به نمایش می‌گذارد، با این که عصیانگر و کافر است، امّا عذاب عصیان و کفرش به بعد

موکول شده، و به او اجازه داده شده است، تا در این دنیا زندگی کند، و در انجام این کار به موفقیت‌های چشمگیری نایل آید.

و حال این که، بنی آدم از لحاظ آفرینش و فطرت و مزاج، دارای چنین ماهیتی است، و ضمن ضعف و ناتوانی و عجز و فقر شدیدش، نیازهایش بی حدّ و حساب و دردها و رنج‌هایش نیز فراوان است، پروردگار **توانا** و **حکیم** و **مشفقی** دارد، که قدرتش والاتر از هر چیز و اختیاری تام دارد، و این زمین بزرگ را به صورت مخزنی برای انوع معادن مورد نیاز انسان آفریده، و انباری برای هرگونه غذا و مغازه‌یی برای هر نوع جنس دلخواه او قرار داده. و نظر آن **پروردگار** مهربانش این‌گونه متوجه انسان است، و او را می‌پروراند، و همه‌ی خواسته‌هایش را برآورده می‌ساز.

و حال این که، پروردگاری که حقیقتش چنین است، انسان را دوست می‌دارد، و خودش را هم محبوب و دوست انسان‌ها قرار می‌دهد، و باقی است، و **عالم‌های** باقی دارد، و هر کار را بر اساس عدالتش اجرا نموده، و هرچیز را با حکمتش انجام می‌دهد، و **شکوهِ سلطنت** و **سرمدیتِ حاکمیت** این **آفریدگار ازلی** نیز در این زندگی کوتاه دنیوی و در این عمر کوتاه بشر و در این زمین موقت و فانی نمی‌گنجد، و جا نمی‌شود، و ظلم‌ها و نافرمانی‌های بسیار بزرگی نیز که انسان مرتکب می‌شود، و منافی نظم کاینات و مخالف عدالت و توازن و حسنِ جمالِ زیبای آن است، در این دنیا بدون کیفر می‌ماند، و جزای توهین و انکار کفرش را در برابر **مولایی** که او را با نعمت و شفقت پرورده است، نمی‌بیند، و ستمگرِ ظالم نیز در رفاه و آرامش به زندگی‌شان ادامه می‌دهند، و مظلومان و درماندگان نیز با مشکلات فراوان با زندگی دست و پنجه نرم می‌کنند، پس بی‌شک ماهیتِ **عدالت مطلقی** که آثار آن در سراسر هستی به مشاهده می‌رسد، هرگز نمی‌پذیرد، و قبول نمی‌کند، که ستمگرانِ ظالم و ستمدیدگان تاأمید، پس از مرگ، زنده نشوند، و همه با هم مساوی و برای همیشه به کام مرگ فرو روند. و این متضاد عدالتِ مطلق است، و البته خداوند چنین اجازه‌یی نخواهد داد.

و حال این که، مالک هستی، زمین را از هستی و انسان را از زمین برگزید، و جایگاه بسیار والا و اهمیت بزرگی به او داد، و از بین انسان‌ها هم انبیا و اولیا و اصفیا را که همگام با مقاصدِ **ربوبیت** حرکت نموده، و خود را با ایمان و تسلیم، محبوب مالک هستی کرده‌اند، برگزید، و دوست و مخاطب خود قرار داد، و آن‌ها را با **معجزه‌ها** و کمک‌ها **مرتبه وجایگاه‌شان** را گرامی داشت، و دشمنانش را با سیلی‌های آسمانی عذاب داد، و البتّه از بین این محبوبان گرامی و دوست داشتنی‌اش نیز حضرت محمدﷺ را که امام و مایه‌ی فخر و مباهات آن‌هاست، انتخاب کرد، و نصف کره‌ی

پراهمیّت زمین و یک پنجم بشریت با اهمیت را در طول قرن‌های متمادی با نور او منوّر ساخت، حتی گویا که این هستی برای او آفریده شده باشد، همه‌ی اهداف و غایت‌های آن، با او و با دین و قرآن او ظهور می‌یابد، و آشکار می‌گردد، پس او مستحق و شایسته بود، تا در برابر خدمات بزرگ و ارزشمند و نامحدودش که به وسعت یک زندگی چند میلیون ساله است، در یک زمان نامحدود و با عمری بی‌پایان، پاداشش را دریافت نماید، اما او عمر کوتاهی به مدت شصت و سه سال را آن هم با مشکلات و مجاهدت‌ها سپری نمود، و دنیا را ترک کرد! پس آیا احتمال و امکان دارد، و یا می‌توان قبول کرد، که او با امثال و دوستانش دوباره زنده و حشر نگردد؟ و اکنون هم روحش زنده نباشد، و زندگی نکند؟ و برای همیشه نیست شود، و به سوی عدم برود؟ هرگز و ابدا! آری، همه‌ی کاینات و همه‌ی حقایق هستی خواستار دوباره زنده شدن او هستند، و حیات او را از صاحبِ هستی می‌طلبند.

و حال این که، رساله‌ی **«آیت الکبری»** که **«شعاع هفتم»** است، با سی و سه **«اجماعِ عظیم»** که هر اجماع آن، قدرت و صلابت کوه را دارد، ثابت نموده است، که این هستی از **یک** دست صادر گردیده، و **یک مالک** دارد. و اجماع‌های مذکور، وحدت و احدیّت خداوند را که محور کمالات اوست، آشکارا نشان می‌دهد، و بیان می‌دارد، که با وحدت و احدیّت، همه هستی به منزله‌ی سربازان گوش به فرمان و مأموران مسخّرِ آن ذات **واحد** در می‌آیند. و با آمدن آخرت، **کمالات او** از سقوط مصون مانده، و **عدالتِ مطلقش** از تمسخرِ ستمِ مطلق در امان می‌ماند، و **حکمتِ عامّه‌اش** از سفالت و بیهودگی برائت می‌شود، و رحمتِ گسترده‌اش از بازی عذاب‌آور نجات یافته، و **عزّتِ قدرتش** از عجزِ ذلّت‌وار نجات می‌یابد، و قداست و پاکیزگی خود را حفظ می‌کند.

پس به حتم و بی‌شک، بنابر اقتضای حقایق ذکر شده، در هشت پاراگرافی که با **«و حال این که»** آغاز گردید، و از هزاران نکته‌ی مهم **ایمان بالله** فقط یکی را تشکیل می‌دهد، قیامت برپا خواهد شد، و حشر و نشر به وقوع خواهد پیوست، و دارِ مجازات و مکافات گشوده خواهد شد، تا اهمیت و مرکزیّت زمین و اهمیت و جایگاه انسان تحقق پیدا کند؛ و **عدالت** و **حکمت** و **رحمت** و **سلطنتِ** خالق زمین و پروردگار انسان مقرر شود؛ و دوستان حقیقی و مشتاقِ **پروردگار باقی** از فنا و اعدام ابدی نجات یابند؛ و از بین این دوستانش بزرگ‌ترین و گرامی‌ترین آن‌ها پاداشِ خدمات قدسی و ارزنده‌اش را که کل هستی را شاد و ممنون ساخته است، دریافت نماید؛ و **کمالاتِ سلطان سرمدی** از نقص و قصور، **قدرتش** از عجز و درماندگی، **حکمتش** از سفاهت و **عدالتش** از ظلم، منزّه و مقدّس و مبرّی گردد.

خلاصـــه

حال که خداوند وجود دارد، پس بی‌شک آخرت هم موجود است...

و آن‌گونه که سه رکن مذکور ایمانی ـ با همه‌ی دلایل‌شان که اثبات کننده‌ی آنند ـ به حشر گواهی داده، و دلالت می‌کنند، دو رکن دیگر ایمانی زیر: ﴿ بِمَلٰئِكَتِهِ وَ بِالْقَدَرِ خَيْرِهِ وَ شَرِّهِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالَى ﴾ نیز مستلزم حشر است، و با قوت کامل بر عالم باقی شهادت داده، و دلالت می‌کند، بدین گونه، همه‌ی دلایل و مشاهداتِ بی‌پایان و مکالماتی که بر وجود فرشتگان و وظایف عبودیت‌شان دلالت دارد، به نوبه‌ی خود بر موجودیت عالم ارواح و عالم غیب و عالم بقا و عالم آخرت و دار سعادت و بهشت و جهنمی که در آینده با جن و انس آباد و دِلارا خواهد شد، دلالت می‌کند، زیرا فرشتگان می‌توانند، با اجازه‌ی الهی عالم‌های موجود در زمین را ببینند، و در آن‌ها داخل شوند، لذا فرشتگان مقربی هم چون حضرت جبرئیل﵇ که با بشر دیدار نموده است، بالاتفاق از موجودیت عالم‌های مذکور و گردش و سیاحت‌شان در آن‌ها خبر می‌دهند. پس آن‌گونه که ما قاره‌ی امریکا را ندیده‌ایم، اما با اعتماد به خبر کسانی که از آن‌جا آمده‌اند، موجودیت آن را بدیهی می‌دانیم، پس لازم است، تا در پرتو خبرهای فرشتگان که قوّت **«صد تواتر»** را دارد، به همان بداهت، به عالم بقا و دارِ آخرت و جنت و جهنم ایمان آوریم، و البتّه ایمان داریم، و باور می‌کنیم.

و نیز چنان که در **«کلام بیست وششم»** یعنی **«رساله قَدر»** آمده است، دلایلی که **«ایمان به قَدر»** را ثابت می‌سازند، به نوبه‌ی خود، به حشر و نشرِ صحف و وزن اعمال در میزان اکبر نیز دلالت دارند، چون ما پیش چشمان خود می‌بینیم، که مقدّرات هر چیز در تابلوهای نظام و میزان، یادداشت می‌شود، و سرگذشت زندگی هر موجود زنده‌یی، در نیروی حافظه و در بذرها و هسته‌هایشان و در تابلوهای دیگری هم چون این نوشته می‌شود، و دفترهای اعمال هر ذی‌روح، به ویژه انسان در الواح محفوظ ثبت و ضبط می‌گردد، پس بی‌شک، چنین **قَدَر محیط** و **تقدیر حکیمانه** و **تدوین دقیق و کتابتِ حفیظانه** فقط می‌تواند به خاطر مکافات و مجازاتی باشد، که در یک **محکمه‌ی کبری** و در نتیجه‌ی یک محاکمه‌ی عمومی داده می‌شود، در غیر این صورت، این ثبت و ضبطِ گسترده و بسیار دقیق و پیچیده، به طور کلّی بی‌معنی و بی‌فایده می‌ماند، و منافی حکمت و حقیقت قرار می‌گیرد، یعنی اگر حشر نباشد، همه‌ی معانی حقیقی این کتاب کاینات که با **قلمِ قَدر** نوشته شده است، برهم می‌خورد، و خراب

می‌شود، که چنین چیزی به هیچ و جه ممکن نیست، و این احتمال، به مانند انکار موجودیت این هستی، محال است، و حتی هزیانی بیش نیست.

نتیجه‌ی کلام

پنج رکن ایمان به همراه همه‌ی دلایلش به وقوع و موجودیت حشر و نشر و وجود دار آخرت و گشوده شدن درهای آن دلالت نموده، و خواستار آن هستند، و بر آن گواهی می‌دهند.

پس برای برخوردار بودن حشر از چنین پایه‌های تزلزل‌ناپذیر و براهین بزرگ که موافقِ عظمتِ حقیقت حشر است، یک سوم قرآن معجزالبیان را مباحث حشر و آخرت تشکیل داده، و آن را پایه و أس‌الاساسِ همه‌ی حقایقش قرار می‌دهد، و هرچیز را بر پایه‌ی آن بنا می‌کند. (مقدمه به آخر رسید)

***

بخش دوم پیوست

شامل مقام نخست از **«نه مقام»** مربوط به طبقات نُه گانه‌یی‌ست، که آیه‌ی مبارکه‌ی ذیل معجزآسا به آن‌ها اشاره می‌کند:

﴿فَسُبْحَانَ اللّٰهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ * وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ * يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَٰلِكَ تُخْرَجُونَ﴾[1]

برهان باهر و حجّت قاطعی را که این آیات در خصوص حشر نشان داده‌اند، ان شاءالله بیان خواهیم نمود، و توضیح خواهیم داد.[2]

در بیست و هشتمین خاصیت حیات آمده است، که حیات، به شش رکن ایمان می‌نگرد، و آن را ثابت می‌کند، و به تحقق آن اشاره دارد. آری، حال که حیات، مهم‌ترین نتیجه و جوهر و مایه و حکمت آفرینش کاینات است، پس بی‌شک، آن حقیقت والا، به این زندگی فانی و کوتاه و ناقص و رنج آور دنیا منحصر نیست، بلکه غایت و نتیجه‌ی درخت حیات که با بیست و نه خاصیتش می‌توان به عظمت ماهیّت آن پی برد، و میوه‌ی لایق آن درخت که شایسته‌ی عظمت آن است، بی‌شک، حیات ابدی و حیات اخروی و سرای سعادت می‌باشد. همان سرای سعادتی که با سنگ و درخت و خاکش زنده و جاوید است. در غیر این صورت، لازم می‌آید، تا درخت حیاتی که با این همه تجهیزات مهم و گوناگون تجهیز گردیده است، در حق ذی شعور، به ویژه انسان بدون میوه و بی فایده و عاری از حقیقت بماند.

و در این صورت ـ برای مثال ـ انسانی که از لحاظ سرمایه و جهازات، بیست درجه برتر از گنجشک بوده، و برترین و مهم‌ترین و والاترین مخلوقِ این کاینات و ذی‌حیات است، در بخش سعادت زندگی، بیست درجه از گنجشک پایین‌تر می‌اُفتد، و در ردیف بدبخت‌ترین و ذلیل‌ترین و بیچاره‌ترین مخلوقات قرار می‌گیرد.

---

[1]. روم: ۱۹ - ۱۷

[2]- این مقام هنوز نوشته نشده است. از آن جایی که مسأله‌ی حیات با حشر مناسبت دارد، در این جا درج گردیده، و در پایان مسأله‌ی حیات، به رکنِ قَدر هم اشاره‌یی شده است، که بسیار دقیق و عمیق است. (مؤلف)

حتی عقلی که ارزشمندترین نعمت است، به بلا و مصیبت تبدیل می‌شود، چون با یادآوری غم‌ها و اندوه‌های گذشته و ترس و نگرانی‌های آینده، قلب انسان را همواره می‌رنجاند، و یک لذّت را با نُه درد می‌آمیزد. البتّه چنین چیزی صد در صد باطل است.

پس این زندگی دنیوی، خود رکن **«ایمان به آخرت»** را به طور قطعی ثابت می‌کند، و در هر بهار، بیش از سیصد هزار نمونه‌ی حشر را به ما نشان می‌دهد.

آیا ممکن است، یک **متصرف قدیر** که تمام تجهیزات و نیازهای مناسب و لازم جسم‌ات را و حتی باغچه و وطنت را آماده نموده، و با **حکمت** و **عنایت** و **رحمتش** در وقت و زمان مناسب آن را می‌فرستد، و حتی دعای خصوصی و جزیی معده‌ات را که برای بقای معده و در جهت آرزوی درونی‌اش برای اُمید به زندگی کرده است، می‌داند، و می‌شنود، و با فراهم آوردن غذاهای لذیذ و بی‌شماری قبول شدن دعای رزق و روزی را نشان می‌دهد، و معده را ممنون و مطمئن می‌سازد، تو را نشناسد، و نبیند؟ و اسباب لازم و ضروری زندگی ابدی را که بزرگ‌ترین غایت انسان است، آماده نسازد؟ و بزرگ‌ترین و مهم‌ترین و شایسته‌ترین و عمومی‌ترین دعای او را که دعای بقا و جاودانگی‌ست، با عدم ایجاد حیات اخروی و بهشت برین، قبول ننماید؟ و دعای این انسان را که برترین مخلوق و بلکه سلطان و نتیجه‌ی زمین است، نشنود.. همان دعای عمومی و نیرومند برخاسته از اعماق وجودش را که عرش و فرش را تکان می‌دهد، نپذیرد، و به اندازه‌ی دعای یک معده‌ی کوچک به آن اهمیت ندهد، و این انسان را راضی نکند؟ و **کمالِ حکمت** و **رحمت بی‌نهایتش** را در معرض انکار قرار دهد؟ هرگز و ابدا!

آیا می‌شود، که پنهان‌ترین صدای جزیی‌ترین موجود زنده را بشنود، و به درد و شکوه‌اش گوش فرا دهد، و درمان نماید، و نازش را بکشد، و با کمال عنایت و توجه و اهتمام آن را پرورش دهد، و با دقّت کامل به او خدمت کند، و بزرگ‌ترین مخلوقاتش را خدمتکار او نماید، اما صدای رعدآسای بزرگ‌ترین و ارزشمندترین و ماندگارترین و نازنین‌ترین موجود زنده را نشنود؟ و مهم‌ترین دعای او را که دعای بقاست، نادیده بگیرد، و به ناز و نیازش توجهی نکند؟! و هم‌چون شخصی شود، که سربازی را با کمال توجه و عنایت تجهیز و اداره می‌کند، اما به یک لشکر بزرگ و گوش به فرمان هیچ اعتنایی ندارد؟ یا این که ذرّه را ببیند، و خورشید را نبیند؟ و وِز وِز مگس را بشنود، و غرّش آسمان را نشنود؟ حاشا! صد هزار بار حاشا!

آیا عقل می‌پذیرد، که ذات **قدیر حکیمی** که رحمت و محبّتش بی‌شمار و شفقتش بی‌حدّ و حساب است، و هنر و صنعتش را خیلی دوست دارد، و خود را محبوب

مخلوقاتش می‌کند، و کسانی را که دوستش دارند را خیلی دوست دارد، زندگی و حیات آنانی را که او را بسیار زیاد دوست دارند، ومحبوب و شایسته‌ی محبت‌اند، و فطرتاً به پرستش **صانع‌شان** می‌پردازند، نیست و نابود سازد؟ و روحی را که مایه و جوهر حیات است، با مرگ ابدی اعدام نماید، و با آن‌ها قهر کند، و بین خود و بین دوستدارانش برای همیشه فاصله ایجاد کند، و آن‌ها را از خود برنجاند، و عذاب بدهد؟ و سِرّ رحمت و نور محبتش را در معرض انکار قرار دهد؟ هرگز و ابدا!... **جمال مطلقی** که این هستی را با جلوه‌هایش آراسته، و **رحمتِ مطلقی** که همه‌ی مخلوقات را شاد و مسرور کرده است، بی‌شک، از چنین زشتی بی‌حدّ و از چنین قبح و از چنین ظلم مطلق و از چنین بی‌مرحمتی، پاک و منزّه و مقدّس است.

نتیجـــه

وقتی در دنیا حیات وجود دارد، پس به حتم آن عدّه از انسان‌هایی که به راز حیات پی برده، و از آن سوءاستفاده ننموده‌اند، در دار بقا و در بهشت جاویدان از یک حیات باقی برخوردار خواهند شد. **آمنّا**.

و همان‌گونه که، درخشندگی مواد شفاف روی زمین، و روشن و خاموش شدن حباب‌های سطح دریا بر اثر درخشش نور، و بازتابش حباب‌هایی که از پی حباب‌های قبلی آمده‌اند، و هم‌چون آن‌های دیگر، آیینه‌هایی برای خورشیدهای خیالی قرار گرفته‌اند، آشکارا نشان می‌دهد، که آن پرتوها، تجلّی انعکاس خورشید یکتایی‌ست، که در آن بالاها قرار دارد، و با زبان‌های گوناگون، یادآور موجودیت خورشیدند، و با انگشتان نوری، به آن اشاره دارند، **بدین سان**، درخششی که **ذی حیات** با قدرت الهی و با جلوه‌ی اسم **«محییِ ذاتِ حیّ و قیّوم»** در روی زمین و در زیر دریا دارند، و پنهان شدن آن‌ها درپشت پرده‌ی غیب با ورد زبان قرار دادن **«یا حیّ»** برای جا دادن به موجوداتی که به دنبال آن‌ها آمده‌اند، به حیات و زندگی **ذاتِ حیّ و قیّومی** که دارای زندگی ابدی‌ست، و به وجوب وجود او شهادت می‌دهند، و اشاره می‌کنند. و علاوه بر آن همه‌ی دلایلی که بر **علم الهی** شهادت می‌دهد ـ همان علم الهی که آثار آن در تنظیم موجودات به مشاهده می‌رسد ـ و همه‌ی براهینی که **قدرتِ متصرف در هستی** را به اثبات می‌رساند، و همه‌ی حجت‌هایی که **اراده و مشیّتِ حاکم** بر اراده و تنظیم هستی ثابت می‌کنند، و همه‌ی نشانه‌ها و معجزه‌هایی که **رسالت** را که مدار **کلام ربّانی و وحی الهی** هستند، ثابت می‌سازد.. و بالاخره همه‌ی این دلایلی که شاهد **هفت صفت**

الهی هستند، بالاتفاق به حیاتِ **ذات حیّ و قیّوم**، شهادت می‌دهند، و دلالت می‌کنند، و اشاره دارند، چون اگر در چیزی توان بینایی باشد، به حتم حیات هم دارد، و قوه‌ی شنوایی‌اش نیز علامت حیات اوست، و اگر توان سخن گفتن داشته باشد، به وجود حیات او اشاره می‌کند، و اگر دارای اختیار و اراده باشد، این امر، موجودیت حیات او را نشان می‌دهد؛ بدین ترتیب، صفاتی هم‌چون **قدرت مطلق** و **اراده‌ی فراگیر** و **علم محیطی** که آثار آن‌ها در هستی به مشاهده می‌رسد، و موجودیّت‌شان محقق و بدیهی‌ست، همراه با همه‌ی دلایل‌شان به **حیات و وجوبِ وجودِ یک ذاتِ حی و قیوم** شهادت می‌دهند، و بر زندگی سرمدی او که سراسر هستی را با یک سایه‌ی خود نور افشان می‌سازد، و دار آخرت را با یک پرتوش پرنور کرده، و همراه با ذراتش زنده نموده است، دلالت می‌کنند.

و هم‌چنین حیات به رکن ایمانی **«ایمان به ملایک»** هم می‌نگرد، و با رمز و راز به اثبات آن می‌پردازد. چون حال که حیات مهم‌ترین نتیجه‌ی هستی‌ست، و موجودات زنده به سبب ارزش‌شان بیش از هرچیز دیگر انتشار نموده، و تکثیر یافته‌اند، و همین موجودات زنده با آمد و رفت کاروان‌های‌شان در مسافرخانه‌ی زمین، زمین را آباد و آراسته کرده‌اند. و حال که کره‌ی زمین، منزلگاهِ سیل خروشانی از موجودات زنده است، و با **حکمتِ تجدید و تکثیر** انواع موجودات زنده، پیوسته پر و خالی می‌شود، و از مواد بی‌ارزش و گندیده‌ی آن نیز موجودات زنده‌ی فراوانی آفریده می‌شود، و بدین گونه، زمین، شکل نمایشگاهی از موجودات کوچک زنده را به خود می‌گیرد؛ و حال که شعور و عقلی که خالص‌ترین ترشح حیات است، و روحی که لطیف‌ترین و ثابت‌ترین جوهر آن می‌باشد، در این کره‌ی زمین به کثرت و به گونه‌ی چشم‌گیری آفریده می‌شود، به حدی که گویا زندگی زمین، در گروِ حیات و عقل و شعور و ارواح باشد، و با این‌ها آراسته می‌شود؛ پس امکان ندارد، اجرام آسمانی که لطیف‌تر و نورانی‌تر و بزرگ‌تر و مهم‌تر از کره‌ی زمین است، مرده و جامد و فاقد حیات و فاقد شعور باقی بماند. پس موجودات ذی‌شعور و ذی‌حیاتی وجود دارند، که آسمان‌ها و خورشیدها و ستارگان را آباد می‌کنند، و وضعیت زنده بودن را به آن‌ها می‌بخشند، و نتیجه‌ی آفرینش آسمان‌ها را نشان می‌دهند، و به **خِطاباتِ سبحانی** مشرّف می‌گردند. آری، چنین موجودات ذی‌شعور و ذی‌حیاتی که ساکنان مناسب آسمان‌ها هستند، به سِرّ حیات، وجود دارند، و البتّه آن‌ها فرشتگان هستند.

هم چنین راز و ماهیت حیات، به رکن **«ایمان به پیامبران»** می‌نگرد، و با رمز و راز به اثبات آن می‌پردازد.

آری، وقتی کاینات برای حیات آفریده شده، و حیات هم بزرگ‌ترین جلوه و کامل‌ترین نقش و زیباترین صنعت پروردگار **حیّ و قیّوم** است؛ و وقتی حیات سرمدی او با فرستادن پیامبران و نازل نمودن کتاب‌ها خود را نشان می‌دهد؛ و اگر پیامبران و کتاب‌ها نباشند، آن حیات ازلی هم فهمیده نمی‌شود، و آن‌گونه که سخن گفتن یک شخص بیانگر ارزش و زنده بودن اوست، پیامبران و کتاب‌ها هم‌نشان دهنده‌ی آن متکّلم زنده و ماندگاری هستند، که از پشت پرده‌ی عالم غیبی که در آن سوی پرده‌ی این هستی قرار دارد، با کلمه‌ها و خطاب‌هایش مخاطب می‌شود، و حرف می‌زند، و امر و نهی می‌کند؛ پس آن‌گونه که حیاتی که در هستی وجود دارد، به صورت قطعی بر وجوب وجود آن **حیّ أزلی** شهادت می‌دهد، بر مسأله **«إرسالِ رُسُل»** و **«إنزالِ کُتُب»** که از شعاع‌ها و جلوه‌های آن حیات ازلی‌ست، و رابطه‌ی تنگاتنگی با آن دارد، می‌نگرد، و با رمز و راز به اثبات آن می‌پردازد، به ویژه **«رسالت محمدی»** و **«وحی قرآنی»** که به منزله‌ی روح و عقلِ حیات هستند. پس می‌توان گفت: آن‌گونه که موجودیت این حیات، ثابت و قطعی‌ست، حقانیت آن‌ها نیز قطعی و ثابت است.

آری، آن‌گونه که حیات، فشرده و خلاصه‌ی این کاینات است، و شعور و حسّ نیز تراوشی از حیات‌اند، و خلاصه‌ی آن به شمار می‌روند، و عقل نیز تراوشی از شعور و حسّ است، و خلاصه‌ی آن دو است، و روح هم جوهرِ خالص و صاف حیات بوده، و ذاتِ ثابت و مستقل آن است، بدین‌سان، حیات مادی و معنوی محمدیﷺ نیز خلاصه‌ی خلاصه‌یی از حیات و روح هستی می‌باشد، و رسالت محمدیﷺ نیز صافی‌ترین گزیده‌یی‌ست، که از حسّ و شعور و عقل کاینات تراوش نموده است، بلکه حیاتِ مادی و معنوی محمدﷺ به گواهی آثارش، حیاتی‌ست، برای حیات کاینات، و رسالت محمدی هم شعوری‌ست، برای شعور هستی و نور آن است. و وحی قرآنی هم به شهادت حقایق زنده و بانشاط آن، روحی‌ست، برای حیات کاینات و عقلی‌ست، برای شعور آن.

آری، آری، آری! اگر نورِ رسالت محمدی ﷺ از کاینات خارج شود، و برود، کاینات وفات خواهد کرد، و اگر قرآن برود، کاینات دیوانه خواهد شد، و کره‌ی زمین عقلش را از دست خواهد داد، و راهش را گم خواهد کرد، و حتی سَرِ فاقد شعور خود را به یکی از سیارات خواهد زد، و قیامت را برپا خواهد کرد.

و هم چنین حیات، به رکن **«ایمان به قدر»** هم می‌نگرد، و با رمز و راز به اثبات آن می‌پردازد. چون حال که حیات، نورِ عالم شهادت بوده، و بر آن مستولی‌ست، و نتیجه و غایتِ وجود به شمار می‌رود، و جامع‌ترین آیینه‌ی خالق هستی‌ست، و کامل‌ترین

فهرست و نمونه‌ی فعالیت **ربّانی** می‌باشد، و حتی به منزله‌ی ـ اگر تشبیه جایز باشد ـ یک نوع برنامه از آن است، پس بی‌شک، راز حیات اِقتضا می‌کند، که عالم غیب، یعنی گذشته و آینده، یعنی مخلوقات گذشته و آینده وضعیتی ـ که در حکم حیات معنوی مخلوقات می‌باشد ـ در **انتظام** و **نظام** و **معلوم** و **مشهود** و **معیّن** و آماده ی پیروی از **اوامر تکوینی** به خود بگیرند.

چنان که هسته‌ی اصلی و ریشه‌های یک درخت و هسته‌هایی که در انتها و میوه‌های آن قرار دارند، درست مانند خود درخت از نوعی حیات برخوردار هستند، و حتی این هسته‌ها قوانین زندگیِ پیچیده‌تری از قوانین زندگی درخت را با خود حمل می‌کنند.

و چنان که بذرها و ریشه‌هایی که از پاییز گذشته بر جای مانده است، و بذرها و هسته‌هاییٔ که بهار امسال نیز با رفتنش بر جا خواهد گذاشت، مانند این بهار، جلوه‌ی حیات را با خود حمل می‌کنند، و تابع قوانین حیات هستند، بدین سان، درخت کاینات نیز با هر شاخ و برگش گذشته و آینده‌یی دارد، و دارای سلسله‌یی‌ست، که از اوضاع و احوال گذشته و آینده‌ی آن تشکیل شده است. و هر نوع و هر جز آن در **علم الهی** وجود متعددی با شکل‌های مختلف دارد، بدین‌گونه، یک سلسله‌ی وجود علمی را تشکیل می‌دهد، و این وجودِ علمی نیز هم‌چون وجودِ خارجی، مظهر تجلّیِ معنوی حیات عمومی قرار می‌گیرد، که مقدّرات حیات، از آن «الواح قَدَر» که زنده و با معنی‌ست، برگرفته می‌شود.

آری، پر بودن عالم ارواح ـ که نوعی از عالم غیب است ـ با ارواحی که **عینِ حیات** و **ماده‌ی حیات** و **جوهر حیات** و **ذات حیات‌اند**، مستلزم این است، و ایجاب می‌کند، که گذشته و آینده نیز ـ که نوع دیگری از عالم غیب و قسم دوم آن هستند ـ از جلوه‌های حیات برخوردار باشند.

و هم‌چنین انتظام کامل و وضعیت پرمعنا و میوه و ثمره و آشکال زنده‌یی که در وجود علمی یک چیز هست، نشان دهنده‌ی شایستگی و مظهریت آن به نوعی حیات معنوی‌ست.

آری، چنین تجلّیِ حیاتی که روشنایی خورشیدِ حیات ابدی‌ست، به هیچ وجه نمی‌تواند، فقط به این عالم شهادت و این زمان حاضر و این وجود خارجی منحصر بماند، بلکه هر عالمی به اندازه استعداد و قابلیتش مشمول به تجلّی آن روشنایی می‌باشد، و هستی با همه عالم‌هایش به یُمن آن تجلّی، زنده و پر نور است، در غیر این صورت، هر یکی از این عالم‌ها ـ آن گونه که چشم ضلالت را می‌بیند ـ زیر این

دنیای موقت و ظاهری، به صورت یک جنازه‌ی بزرگ و هولناک و هم‌چون یک عالمِ تاریک و ویرانه خواهد بود، بدین ترتیب، یکی از وجوه **ایمان به قضا و قدر** نیز از سِرّ حیات فهمیده می‌شود، و به اثبات می‌رسد. یعنی آن‌گونه که حیات‌دار بودن عالم شهادت و موجودات حاضر، با انتظام و نتایج آن‌ها آشکار می‌شود، مخلوقات گذشته و آینده‌یی که از عالم غیب محسوب می‌شوند، هم یک وجود معنوی دارند، که معناً حیات‌دار هستند، و یک ثبوتِ علمی دارند، که ذی‌روح می‌باشد، و توسط لوحِ قضا و قَدَر، أثر آن حیات معنوی به اسم مقدّرات دیده می‌شود، و آن‌گونه تظاهر می‌کند.

بخش سوّمِ پیوست

پرسشی‌ست، در زمینه‌ی مبحث حشر: بیانات مکرّر قرآن کریم هم‌چون: ﴿إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً﴾[1] ﴿وَمَآ أَمْرُ ٱلسَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ ٱلْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ﴾[2] نشان می‌دهد، که حشر بزرگ در یک آن و بدون سپری شدن زمانی به وجود می‌آید. عقل‌های کوته‌بین، مثال‌های واقعی و مشهودی می‌خواهند، تا بتوانند، این حادثه‌ی خارق العاده و مسأله بی‌نظیر را با اذعان باور کنند؟

پاسخ: در قضیه‌ی حشر، هم **بازگشت ارواح به اجساد**، و هم **احیای اجساد**، و هم **انشای اجساد** وجود دارد.

شامل «**سه مسأله**» است:

مسأله اول

بازگشت ارواح به اجسادشان که مثال آن: هم‌چون جمع شدن سربازان پراکنده و به استراحت رفته‌ی یک پادگان است، که با شنیدن صدای بلند شیپور، فوراً گردهم می‌آیند، آری، آن‌گونه که «**صوری**» که بوق و شیپور اسرافیل عليه السلام است، کمتر از بوق لشکر نیست، ارواحی که در طرف ابد و در عالم ذرّات، ندای «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» را شنیده، و با «قَالُوا بَلَى» جواب داده‌اند، بی‌شک تحت امر و فرمانبردارتر و منظم‌تر از لشکراند. در«**کلام سی‌ام**» با دلایل محکمی ثابت شده است، که نه این که فقط ارواح، بلکه همه‌ی ذرات، لشکر سبحانی و سربازان گوش به فرمان اویند.

مسأله دوم

احیای اجساد و مثال آن: در یک شهر بزرگ و در شب جشن و شادمانی، می‌توان صدها هزار لامپ را از یک مرکز و در یک لحظه و گویا بدون سپری شدن زمان، روشن نمود، پس این امکان هم وجود دارد، که در سطح کره‌ی زمین صدها ملیون

---

[1]. یس: ۲۹
[2]. نحل: ۷۷

لامپ از یک مرکز روشن شود. وقتی پدیده‌یی مانند برق که یک مخلوق خدا است، و هم‌چون یک مامور و خدمتگزار در مهمانخانه‌ی او کار می‌کند، و با درس انتظام و تربیتی که از خالقش گرفته است، دست به چنین کارهایی می‌زند، پس حشر بزرگ هم در یک چشم برهم زدن و در چارچوب قوانین منظم الهی که هزاران خدمت‌گزار منوّر هم‌چون برق آن را تمثیل می‌کنند، به وقوع خواهد پیوست.

مسأله سوم

انشا فوری اجساد و مثال آن: در فصل بهار و در ظرف چند روز، همه‌ی درخت‌ها و برگ‌هایی که شمارش‌شان هزار بار بیش‌تر از مجموع بشریت است، عیناً مانند بهار قبلی به یک باره و به شکل مکمّل انشا می‌گردند؛ و باز گل‌ها و میوه‌ها و برگ‌های همه‌یَ درختان، هم‌چون محصولات بهار گذشته با سرعتی مانند برق ایجاد می‌گردند، و هم‌چنین بذرها و هسته‌ها و ریشه‌های بی‌حدّ و حسابی که مبدأ و سر آغاز آن بهارند، به یک باره بیدار و هشیار می‌شوند، و انکشاف می‌یابند، و احیا می‌گردند، و هم چنین، جنازه‌های درختانی که مانند استخوان‌های پوسیده بر سر پا ایستاده‌اند، با یک فرمان، فوراً مشمول **«بعثَ بَعدَالمَوته»** قرار می‌گیرند، و برانگیخته می‌شوند؛ و نیز افراد بی‌حدّ و حساب طایفه‌های حیواناتِ کوچک با کمال دقّت و هنر احیا می‌گردند؛ و نیز حشر و رستاخیزِ قبیله‌های حشرات و به ویژه مگسی که پیوسته جلو چشمان ما با تمیز نمودن دست‌ها و بال‌ها و چشم‌هایش وضو و نظافت را به ما یادآور می‌شود، و شمار افراد نشر شده آن‌ها در یک سال، بیش از تعداد افراد بنی‌آدم از زمان آدم ؑ تا به امروز است؛ و در کنار این‌ها انشا و احیا و حشر حشرات دیگر در هر بهار و در ظرف چند روز، نه فقط یک مثال بلکه هزاران مثال برای انشا اجساد انسان‌ها در روز قیامت است.

آری، از آن جایی که دنیا **«دارِ حکمت»** و آخرت **«دارِ قدرت»** است، ایجاد اشیا در دنیا به مقتضی **حکمت ِربّانی** و به موجب اسم‌هایی هم‌چون **«حکیم، مرتّب، مدبّر و مربّی»** به تدریج و با زمان صورت می‌گیرد، اما در آخرت، **«قدرت»** و **«رحمت»** بیش از **«حکمت»** ظهور می‌کند، از این رو، نیازی به مادّه، مدّت، زمان و انتظار باقی نمی‌ماند، پس در آن جا اشیا به طور **«آنی»** انشا می‌گردند، و کارهایی که در این جا در ظرف یک روز و یک سال انجام می‌یافت، در آخرت در یک‌آن و در یک چشم برهم زدن تحقق می‌یابد، و قرآن معجزالبیان هم به همین مطلب اشاره نموده، و

می‌فرماید: ﴿وَمَا أَمْرُ ٱلسَّاعَةِ إِلاَّ كَلَمْحِ ٱلْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ﴾ اگر می‌خواهی بفهمی، که آمدن حشر مانند آمدن بهار آینده، امری قطعی و حتمی‌ست، پس به کلام **«دهم»** و **«بیست و نهم»** با دقت بنگر، اگر به آمدن حشر نیز هم‌چون آمدن بهار ایمان پیدا نکردی، آنگاه بیا و انگشتانت را در چشمانم فرو کن!

مسأله چهارم: مرگ دنیا و برپایی قیامت و مثال آن:

اگر یک سیاره و یا ستاره‌ی دنباله‌داری به دستور **ربّانی** با کره‌ی زمین که مسافرخانه‌ی ماست، تصادف نماید، این خانه و مسکن ما را در یک لحظه نابود خواهد کرد، مانند قصری که در ده سال بنا شده باشد، و در ظرف یک دقیقه با خاک یکسان شود.

***

بخش چهارمِ پیوست

﴿قَالَ مَن يُحْيِي ٱلْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ ۞ قُلْ يُحْيِيهَا ٱلَّذِيٓ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾

یعنی، انسان می‌گوید: «**چه کسی می‌تواند، این استخوان‌ها را که پوسیده و فرسوده‌اند، زنده گرداند؟**» بگو: «**همان که آن‌ها را نخستین بار انشا کرد، و حیات بخشید، هم او خواهد آفرید.**»

همان‌گونه که در مثال سومِ حقیقت نهم «**کلام دهم**» آمده بود:

اگر شخصی پیش چشمان ما در ظرف یک روز لشکر بزرگی را تشکیل دهد، و به تو گفته شود: «**این شخص می‌تواند گردانی کوچک را که سربازان آن برای استراحت، متفرق گشته‌اند، با یک شیپور گردهم آورد، و همه را تحت نظام قرار دهد**» اما تو بگویی: «**خیر، باور نمی‌کنم!**» در نتیجه این جواب و انکار تو حماقت و دیوانگی‌ست، بدین سان، ذاتی که اجسادِ گُردان گونه‌ی همه‌ی حیوانات و ذی حیات را که به یک لشکر شباهت دارند، از هیچ و از نو به وجود آورده، و ذرّات و لطایف آن اجساد را با نظم کامل و میزان حکیمانه‌یی به دستور ﴿كُن فَيَكُونُ﴾[1] ثبت نموده، و در آن اجساد جابه‌جا کرده است، و در هر قرن، حتی در هر بهار، انواع **ذوی‌الحیات** را که به هزاران لشکر می‌مانند، همراه با طایفه‌ها و دسته‌های گوناگون‌شان در سطح زمین می‌آفریند، آیا می‌توان در مورد چنین **ذات قدیر و علیمی** این سوال را مطرح کرد، و گفت: او چگونه می‌تواند ذرّات اساسی و اجزای اصلی را که تحت نظام جسد درآمده، و یک‌دیگر را شناخته‌اند، با یک صیحه‌ی «**صور اسرافیل**» گردهم آورد؟ آیا می‌توان چنین کاری را از او بعید دانست؟ آیا این استبعاد[2]، یک حماقت و دیوانگی نیست!

پس گاهی قرآن کریم **افعال عجیب الهی** را در دنیا به گونه‌یی یادآور می‌شود، تا ذهن‌ها را «**اعدادیه**[3]» به تصدیق، و قلب‌ها را «**احضاریه**[4]» به قبول نمودن افعال خارق العاده‌ی او در آخرت حاضر و آماده نماید؛ و در مواردی هم **افعال عجیب الهی** را که در

---

[1]. یس: ۸۲

[2]- دوری کردن، دور از خرد پنداشتن، قبول نکردن و رد کردن.(مترجم)

[3]- حاضر نمودن، پرورش دادن، توسعه دادن. (مترجم)

[4]- در باب حاضر نمودن. (مترجم)

آینده و در آخرت رخ خواهد داد، به صورتی ذکر می‌کند، که ما با مشاهده‌ی نظایر متعدد آن‌ها به باور و اطمینان کامل می‌رسیم.

برای مثال: از آیه‌ی: ﴿أَوَلَمْ يَرَ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ﴾[1] تا پایان سوره‌ی یس، قرآن کریم قضیه‌ی حشر را مورد بحث قرار داده، و با هفت ـ هشت صورت مختلف، اقامه‌ی دلیل می‌کند، و آن را ثابت می‌کند.

در آغاز، **«نشئه‌ی اولیه»** را مطرح نموده، و در معرض دید قرار می‌دهد، و می‌گوید: شما مراحل آفرینش خود را از نطفه تا علقه، از علقه تا مضغه، از مضغه تا آفرینش انسان می‌بینید، پس چگونه **«نشئه‌ی أخروی»** را انکار می‌کنید؟ و این مثل قبلی و حتی آسان‌تر از آن است.

سپس با سخن: ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا﴾[2] به **نعمت‌ها و احسان‌های** بزرگش به انسان اشاره می‌کند، و می‌گوید: **«ذاتی که چنین نعمت‌ها را به شما ارزانی داشته است، هرگز شما را به حال خود رها نمی‌کند، تا به قبر داخل شوید، و برای همیشه در آن جا بخوابید، و بیدار نشوید.»**

و در ادامه با رمز و راز می‌گوید، شما زنده و سرسبز شدنِ درختان مرده را می‌بینید، پس چرا زنده شدن استخوان‌های هیزم مانند را بعید می‌دانید، و مقایسه نمی‌کنید؟ آیا **ذاتی** که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، از زنده ساختن و میراندن انسانی که میوه‌ی آسمان‌ها و زمین است، عاجز خواهد ماند؟ آیا ممکن است، اداره کننده و پرورش دهنده‌ی درخت، میوه‌ی آن را نادیده بگیرد، و به دست دیگران بسپارد؟ آیا گمان می‌کنید، که او **«درخت آفرینش»** که همه اجزای آن را با حکمت عجین نموده است، بیهوده رها می‌سازد، و میوه‌ها و نتایج آن را نادیده می‌گیرد؟

پس **ذاتی** که شما را در حشر زنده خواهد کرد، چنان ذاتی‌ست، که همه کاینات به منزله‌ی یک سربازِ گوش به فرمان اوست، و در برابر دستورِ **﴿كُن فَيَكُونُ﴾** با کمال فرمان‌برداری، سر فرود می‌آورند؛ و آفریدن بهار به اندازه‌ی آفریدن یک گُل برایش آسان است؛ و ایجاد همه حیوانات به اندازه‌ی ایجاد یک مگس برای قدرتش ساده و سهل است. پس هرگز نمی‌توان با پرسش ﴿مَن يُحْيِي الْعِظَامَ﴾[3] قدرت چنین ذاتی را عاجز شمرد، و زیر سوال برد!

---

[1]. یس: ۷۷.
[2]. یس: ۸۰.
[3]. یس: ۷۸.

بعد از آن با تعبیر: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ بیان می‌دارد، که او **قدیر ذوالجلالی**ست، که مهار هر چیز در دست **او**، وکلید هر چیز در نزد **اوست**، و شب و روز، زمستان و تابستان را مانند صفحات یک کتاب به آسانی ورق می‌زند، و دنیا و آخرت در نزد **او** هم‌چون دو منزل‌اند، این را می‌بندد، و آن را باز می‌کند، حال که چنین است، نتیجه‌ی همه این دلایل این است: ﴿وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[1] یعنی، او شما را از قبر زنده می‌کند، و به حشر می‌آورد، و در حضور کبریایی‌اش به حساب شما رسیدگی می‌کند.

بدین ترتیب، این آیات ذهن را به قبول حشر آماده نموده، و قلب را به پذیرفتن آن حاضر می‌سازد، چون نظایر آن را با افعال دنیوی نشان داد.

و علاوه بر این گاهی قرآن کریم افعال اخروی را به شکلی ذکر می‌کند، که نظایر دنیوی آن‌ها احساس و قابل حس کردن باشد، تا مجالی برای استبعاد و انکار باقی نماند، برای مثال: ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾[2] و ﴿إِذَا السَّمَاءُ انفَطَرَتْ...﴾[3] و ﴿إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ...﴾[4].

لذا در این سوره‌ها انقلاب‌های عظیم و تصرفات **ربانی** را در حشر و قیامت به چنان شیوه‌یی ذکر می‌کند، که قلب دچار ترس و وحشت می‌شود، و عقل در حیرت می‌ماند، اما چون انسان نظایر آن را در پاییز و بهار دیده است، به آسانی قبول می‌کند. از آن جایی که تفسیر این سه سوره طولانی می‌شود، ناگزیر یک سخن از آن را به عنوان نمونه مورد بحث قرار می دهیم.

برای مثال: آیه‌ی ﴿وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾[5] این مطلب را می‌رساند، که در حشر، تمامی اعمال و کردار هرکس بر صفحه‌یی نوشته، و نشر می‌گردد. این مسأله به خودی خود بسیار عجیب است، از این رو، عقل نمی‌تواند در آن راهی بیابد، اما آن‌گونه که سوره هم اشاره می‌کند، همان‌طور که نظایر حشرِ بهاری در مسایل دیگر قابل رویت است، و وجود دارد، پس نظیر این **نشر صحف** نیز واضح و روشن است، زیرا هر درخت میوه‌دار و هر بذر شکوفه داری اعمالی دارد، و افعالی دارد، و وظایفی دارد، و عبادتی دارد، که به‌سان بذر و درخت، با نشان دادن **اسمای حسنای الهی** تسبیح او را به جای می‌آورد، لذا همه‌ی این اعمال همراه با تاریخ زندگی وی در بذر و هسته‌اش نوشته شده است، و در بهاری دیگر و زمینی دیگر بیرون خواهد آمد. یعنی، آن‌گونه که هر درخت با زبانِ شکل و صورتی که نشان داده است، اعمال مادران و

---

[1]. یس: ۸۳.
[2]. تکویر: ۱.
[3]. انفطار: ۱ .
[4]. انشقاق: ۱.
[5]. تکویر: ۱۰.

اصولش را با فصاحت کامل یادآوری می‌کند، با شاخه‌ها، برگ‌ها، گل‌ها و میوه‌هایش نیز صفحات اعمال خود را منتشر می‌سازد.

آری، کسی که پیش چشمان ما این کار را **«با حکمت، حفیظانه، مدبّرانه و با مربّی‌گری و لطف»** انجام می‌دهد، **اوست**، که می‌گوید: «وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ» نکات دیگر را بر این قیاس کن، و اگر می‌توانی استنباط نما، و برای این که کمکی به تو کرده باشیم، آیه‌ی «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» را نیز به تو خواهیم گفت. این جمله با لفظ «کوّرت» که به معنی «درهم پیچیدن و جمع کردن» است، ضمن اشاره به یک مثال روشن، به نظیر و مانند آن در دنیا هم ایمایی دارد، و اشاره می‌کند:

نخست این که خداوند سبحان پرده‌های **«عدم و أثیر و سما»** را برداشت، و چراغی هم‌چون خورشید که دنیا را روشن می‌سازد، از گنجینه‌ی رحمتش بیرون آورد، و به دنیا نشان داد. و پس از بسته شدن درهای دنیا، این چراغ را با پرده‌هایش خواهد پیچاند، و برخواهد داشت.

و دوّم این که خورشید، مأمور و مکلّف است، تا صبحگاهان متاع روشنی را بیفشاند، و شامگاهان با پوشاندن ظلمت بر آن، روشنایی را از آن برچیند، و بدین ترتیب، شب و روز را یکی پی دیگری بر سر زمین بگستراند، و این مأمور موظّف، هر شب متاعش را جمع کرده، و مخفی می‌کند، و معاملاتش را کاهش می دهد، و گاهی پرده‌یی از ابر، سبب کم شدن داد و ستدش می‌شود، و در مواردی، ماه هم‌چون پرده و نقابی روی آن را می‌پوشاند، و تا حدی معامله‌ی او را کاهش می‌دهد. پس آن‌گونه که این مأمورِ موظف بر اثر چنین عواملی متاعش را جمع می‌کند، و دفترهای اعمالش را می‌پیچاند، پس لابد روزی خواهد آمد، که این مأمور، از وظیفه‌اش عزل گردد، و دوران مأموریتش به آخر برسد. حتی اگر هیچ سببی برای عزل و برکناری آن نباشد، شاید با بزرگ شدن دو لکّه‌ی کوچکی که بر روی آن قرار دارد، و آهسته آهسته در حال وسعت یافتن است، خورشید نوری را که با اجازه‌ی الهی بر سر زمین منتشر ساخته است، دوباره به **امر ربانی** باز گیرد، و دور خود بپیچاند، و آنگاه **پروردگار سبحان**، خطاب به او می‌گوید: **«اکنون مأموریت تو در زمین پایان یافت، حال به جهنم برو، و آنانی را که تو را پرستش نموده، و مأمورِ مسخّری چون تو را به خیانت و عدم صداقت متهم ساخته، و تحقیرکرده‌اند، بسوزان!»**

بدین گونه، خورشید فرمان الهی: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» را بر روی چهره‌ی لکّه دارش می‌خواند.

***

بخش پنجمِ پیوست

یک صد و بیست و چهار هزار نبیّ که به نصّ حدیث، برگزیده‌ترین شخصیت‌های نوع بشرند، با اجماع و تواتر و برخی با استناد به شهود و برخی دیگر هم با استناد به حق‌الیقین، به اتفاق از وجود آخرت خبر داده، و اعلان نموده‌اند، که انسان‌ها به آن‌جا سوق داده خواهند شد، و **خالق هستی** نیز به حتم آخرتی را که وعده قطعی داده است، خواهد آورد.

و هم‌چنین خبر این انبیای بزرگوار را یک صد و بیست و چهار میلیون نفر از اولیای الهی با کشف و شهود و به صورت علم الیقین تصدیق نموده، و بر وجود آخرت شهادت داده‌اند، که این خود، دلیلی‌ست، محکم و قطعی بر وجود آخرت.

و نیز همه اسمای حسنای **صانع حکیم** با تجلیات و جلوه‌هایی که در سراسر هستی نشان داده‌اند، عالم باقی آخرت را بالبداهه اقتضا می‌کنند، و به وضوح بر وجود آن دلالت می‌نمایند.

و نیز **پروردگار سبحان با قدرت ازلیِ بی‌پایان و حکمتِ بی‌شمار و ابدی‌اش که اسرافی در آن نیست**، در هر سال و در هر بهار جنازه‌های درختان مرده‌ی بی‌حدّ و حسابی را که در سراسر روی زمین بر سر پا ایستاده‌اند، با أمر«**کُن فَیَکُون**» زنده می‌سازد، و نشانه‌یی برای «بَعثُ بَعدَ المَوت» قرار می‌دهد، و از طایفه های نباتات و امّت‌های حیوانات، سیصد هزار نوع را حشر و نشر می‌کند، و بدین‌گونه، صدها هزار نمونه و دلیلِ حشر و رستاخیز را نشان می‌دهد، وهم چنین **رحمت بی‌کران** و **عنایت ماندگاری** که همه‌ی موجودات ذی‌روحِ محتاج به روزی را با کمال شفقت تغذیه می‌کند، و در مدت کوتاهی در هر بهار، انواع زینت‌ها و محاسن بی‌حدّ و حساب را به نمایش می‌گذارد، بالبداهه مستلزم وجود آخرت‌اند.

و هم‌چنین «**عشق بقا**» و «**شوق ابدیت**» و «**آمال سرمدیتی**» که در فطرت انسان وجود دارد، همان انسانی که کامل‌ترین میوه‌ی این هستی و محبوب‌ترین مصنوع **آفریدگار** این کاینات است، و بیش‌ترین ارتباط و پیوند را با **پروردگار** در بین موجودات کاینات دارد، به طور آشکار اشاره می‌کند، که پس از این عالم فانی، یک عالم باقی و یک دارِ آخرت و یک دارِ سعادت وجود دارد، پس همه‌ی این دلایل با

کمال قاطعیت موجودیت آخرت را به اندازه‌ی بدیهی بودن وجود دنیا ثابت می‌کنند، و مستلزم قبول وجود آن هستند.[1]

حال که مهم‌ترین درسی که قرآن به ما می‌آموزد، درس **«ایمان به آخرت»** است، و آن ایمان هم تا این حدّ قوی و نیرومند است، و در آن ایمان نیز چنان نور و امید و آرامشی وجود دارد، که اگر صد هزار **«پیری و سالمندی»** در یک شخص جمع شود، این نور و این امید و آرامشِ سرچشمه گرفته از ایمان در مقابل آن کافی خواهد بود؛ پس برما پیران و سالخوردگان است، که با گفتن **«الحمد لله علی کمال الایمان»** به پیری خود ببالیم، و خوشحال باشیم.

***

[1] آسان بودن خبر دادن از یک **«امر ثبوتی»** و سخت و دشوار بودن **«انکار و نفی»** آن در این مثال دیده می شود: اگر کسی بگوید، در روی زمین باغچه‌ی خارق‌العاده‌یی وجود دارد، که میوه‌های آن مثل پاکت لبنی شیر است، و اما دیگری او را انکار کند، و بگوید: چنین باغچه‌یی وجود ندارد. حال، شخص نخست می‌تواند فقط با نشان دادن محل آن باغچه و یا برخی از میوه‌های آن، ادعایش را به آسانی ثابت کند، اما دومی برای اثبات انکارش و عدم موجودیت چنین باغچه‌یی باید سراسر کره‌ی زمین را ببیند، و نشان دهد، بدین سان، آنانی که از بهشت خبر می‌دهند، برای نشان دادن صدها هزار ترشحات و میوه‌ها و آثار آن، چنان که پیداست، دو گواه صادق جهت اثبات ادعای آن‌ها کافی‌ست، اما منکران آن، زمانی می‌توانند انکارشان را به اثبات برسانند، که هستی نامحدود و زمان نامحدود را ببینند، و به کاوش و جستجو بپردازند، و پس از نیافتن آن، عدم موجودیتش را نشان دهند، پس ای برادران پیر و سالخورده! بدانید، که ایمان به آخرت چه قدر قوی و نیرومند است.

کلام یازدهم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

﴿وَالشَّمْسِ وَضُحٰيهَا ❊ وَالْقَمَرِ اِذَا تَلٰيهَا ❊ وَالنَّهَارِ اِذَا جَلّٰيهَا ❊ وَ الَّيْلِ اِذَا يَغْشٰيهَا ❊ وَ السَّمَاءِ وَمَا بَنٰيهَا ❊ وَ الْاَرْضِ وَمَا طَحٰيهَا ❊ وَ نَفْسٍ وَمَا سَوّٰيهَا ...﴾[1]

ای برادر! می‌خواهی اندکی از اسرار حکمت هستی، و معمای آفرینش انسان، و رموز حقیقت نماز را بدانی، پس همراه من به این حکایت تمثیلی کوتاه بیاندیش!

زمانی پادشاهی بود، بسیار ثروتمند و دارای خزاینی بی‌شمار که همه نوع جواهر، الماس و زمرد در آن یافت می‌شد؛ افزون برآن، خزاین بسیار شگفت انگیز دیگری نیز داشت، و از کمالاتش در بخش صنایع غریب و پیشرفته، مهارت‌های چشمگیری داشت، و در مورد علوم و نوآوری‌های عجیب بی‌شماری اطلاع و احاطه همه جانبه، و از علم و دانش جدید فراوان و فراگیری برخوردار بود.

این از اسرار است، که دارنده‌ی هر جمال و کمالی دوست دارد، جمال وکمالش را هم خود ببیند، و هم به دیگران نشان دهد، پس این سلطان ذی‌شأن نیز خواست نمایشگاهی برپا کند، و آثارش را به نمایش بگذارد، و بدین طریق توجه رعیتش را به شکوه سلطنت، شعشعه (برق) ثروت، شگفتی‌های صنعت و غرایب معرفتش جلب کند، و جمال وکمال معنویش را به **«دو طریق»** مشاهده نماید:

۱. شخصاً با نگاه ژرف اندیش خویش ببیند.

۲. با نگاه دیگران بنگرد.

بدین منظور، کاخ بزرگ، وسیع و محتشمی را ساخت، و به شکل زیبایی، این کاخ را در طبقات و اتاق‌های جداگانه‌یی بنا کرد، و هر طبقه را با جواهرات متنوع گنجینه‌هایش آراست، و با لطیف‌ترین و زیباترین آثار صنعتش زینت بخشید، و با

---

[1]. شمس: ۷ – ۱.

ظریف‌ترین فنون علم و حکمتش نظم و ترتیب داد، و با آثار معجزه‌وارِ دانش خود مجهز کرد.

پس از تکمیل کاخ، سفره‌های رنگینی را در آن گستراند، و از انواع غذاها و نعمت‌هایش لذیذترین نوع آن را روی سفره چید، و برای هرگروه سفره خاص و مناسبی اختصاص داد، بدین طریق چنان مهمانی بزرگ و عمومی تدارک دید،که بیانگر سخاوت و توانگری او درصنعت بود، گویا هر سفره با نمایش نعمت‌های با ارزش و بی‌شماری، پُر از صدها آثار و نمونه‌های صنعت پیچیده و دقیق او بود.

سپس اهالی و رعیت خود را از سراسر مملکتش به تفریح و تماشا و مهمانی فراخواند، و به یکی از یاوران آکرمش(پیام رسانان برگزیده‌اش) اسرار و حکمت‌های کاخ، و معنی و مفهوم محتویات پیچیده آن را آموخت، و وی را به عنوان استاد و معرف برگزید، تا صانع و سازنده کاخ و محتویات آن را به رعیتش بشناساند، و رموزی را که در نقش و نگارهای کاخ نهفته است، به آنان بفهماند، و اهداف و اشارات صنایع درون آن را به دیگران بیاموزد، و به آنانی که داخل کاخ‌اند، بفهماند، که مفهوم جواهرات آراسته و نقوش موزون کاخ چیست؟ و چگونه به کمال و مهارت و هنر صاحب کاخ دلالت دارد، و آداب دخول و رسم و آیین کاخ و شیوه‌ی برپاداشتن مراسم تشریفات را به گونه‌یی به مردم تعلیم دهد، که رضایت پادشاهی را که از دیده پنهان است، جلب کند.

این استاد معرّف که در هر یک از طبقات همکارانی دارد، خود در بزرگ‌ترین طبقه‌ی قصر و در بین شاگردانش ایستاده، و خطاب به همه‌ی تماشاگران چنین گفت:

ای مردم! مولای ما، صاحب این کاخ، با ساختن این کاخ و نمایش محتویات آن می‌خواهد، خود را به شما معرفی کند، شما نیز او را بشناسید، و آن‌گونه که شایسته است، برای شناختن او سعی و تلاش کنید.

او با این تزیینات می‌خواهد، خود را محبوب شما کند، شما نیز کارهایش را تحسین و صنعتش را تقدیر کنید، و بدین وسیله خود را محبوب او گردانید.

و با این همه نعمت‌ها و احسان‌هایی که به شما ارزانی داشته، نشان می‌دهد، که دوست‌تان دارد، شما نیز با اطاعت از اوامرش، محبت خود را نسبت به او اظهار دارید.

و با این همه اکرام و انعام آشکار و عیان، شفقت و رحمتش را نسبت به شما ابرازمی‌دارد، شما نیز با شکر و سپاس، حرمت او را نگه دارید.

او می‌خواهد، با آثار کمالش در این مصنوعات زیبا، جمال معنوی‌اش را اظهار کند، پس شما هم شوق و رغبت خود را برای ملاقات و دیدار و کسب رضایتش نشان‌دهید.

و او با گذاشتن سکّه مخصوص، خاتم مخصوص و طرّه غیرقابل تقلیدش روی تمام مصنوعات و تزییناتی که دیدیم، می‌خواهد به شما بگوید، که همه‌ی آن چه را دیدید، مخصوص خود اوست، و از آثار دستی خود او بوده، و تک و یکتا و مستقل و منفرد است، و شما هم او را یگانه و یکتا و بی‌مثل و مانند و بی‌همتا بدانید، و باور کنید.

این معلم بزرگوار با چنین سخنانی که شایسته مقام و عظمت پادشاه است، تماشاگران را خطاب قرار داد، و سپس اهالی کاخ به دوگروه تقسیم شدند:

گروه اول: کسانی که به خودشناسی رسیدند، و دارای قلبی پاک و بی‌آلایش و عقل سلیم هستند. این گروه هنگام بازدید چون به شگفتی‌های درون کاخ نگریستند، گفتند: «**این کاری‌ست بس بزرگ! و رازی مخفی درآن نهفته است!**» و پی‌بردند، که این کارها عبث، بیهوده، بازی و سرگرمی نیست، کنجکاو شدند، و از خود پرسیدند: «**رمز این کار چیست؟ و چه رازهایی درآن نهفته است؟!**»

در حال فکر کردن بودند،که ناگهان صدای سخنرانی آن استاد را که داشت نطق می‌داد، شنیدند، و دریافتند، که کلید تمام اسرار نزد اوست، پس با شتاب به سوی او رفتند، و گفتند:

«السّلام علیک یا ایّها لأستاد! چنین کاخ پرشکوهی حتماً باید معرف صادق و ژرف‌اندیشی چون شما داشته باشد، پس لطفاً آن‌چه را که مولای ما به تو آموخته است، به ما بیاموز.»

استاد نیز، سخنرانی چند لحظه قبلش را به آن‌ها یادآوری نمود، آن‌ها نیز با دل و جان شنیدند، و پذیرفتند، و بهره‌ی شایانی از آن بردند، و در دایره‌ی مرضیات پروردگار حرکت کردند، درنتیجه پادشاه از کردار و رفتار مؤدبانه آن‌ها خرسند شد، و اظهار رضایت نمود، و آن‌ها را به قصر مخصوص و عالی و وصف‌ناپذیر دیگری فراخواند، و مشمول احسان‌های خود کرد، و به گونه‌یی که لایق **جَوادمَلِک** و شایسته‌ی اهالی فرمانبردار و مناسب مهمانان مؤدب و زیبنده چنین کاخ باشکوهی بود، آنان را گرامی داشت، و به سعادت دایمی مفتخر گردانید.

اماگروه دیگر: آن‌هایی که چون عقل‌هایشان فاسد و قلب‌هایشان بی‌نور بود، وقتی پا به کاخ گذاشتند، مغلوب خواهش‌های نفسانی شدند، و به چیزی جز غذاهای لذیذ توجه نکردند، و از دیدن تمام آن محاسن، چشم برتافتند، و به ارشاد و راهنمایی‌های

استاد و شاگردانش گوش فرا ندادند، و هم‌چون حیوان، نشخوار کرده، و به خواب غفلت فرو رفتند، و بر اثر افراط در خوردن نوشیدنی‌های ممنوعی که برای هدف‌های خاصی در آن‌جا گذاشته شده بود، مست و مدهوش شدند، و با فریاد و عربده‌شان سبب اذیت و آزار میهمانان دیگر شدند، و در برابر قوانین **صانع ذی‌شأن**، گستاخی و بی‌ادبی نمودند، لذا سربازان پادشاه آن‌ها را دستگیر و به زندانی که سزاوار چنین گستاخانی بود، روانه کرد.

ای کسی که با من این حکایت را می‌شنوی!

حتماً فهمیده‌یی که آن حاکم بزرگ به خاطر اهداف و مقاصد مذکور این کاخ را ساخته است، پس رسیدن به آن مقاصد به «**دو چیز**» بستگی دارد:

۱. وجود همین استادی‌ست، که بیاناتش را شنیدیم، اگراو نمی‌بود، همه‌ی مقاصد به باد می‌رفت.

آری،کتاب بی‌مفهوم و بی‌معلم، یک تکّه کاغذ بی‌معناست.

۲. گوش فرادادن مردم به سخنان آن معلم و پذیرفتن آن. پس وجود استاد در این کاخ لازم و ضروری‌ست، و گوش دادن اهالی به او نیز، سبب بقای کاخ است.

لذا می‌توان گفت، که اگر این استاد نمی‌بود، پادشاه والامقام، این کاخ را نمی‌ساخت، و باز می‌توان گفت: هرگاه مردم به سخنان اوگوش فرا ندهند، و اعتنایی نکنند، پادشاه تبدیل و دگرگونی در قصر ایجاد خواهد کرد.

ای دوست! حکایت در این جا به پایان رسید، اگر به اسرار این مثال پی برده‌یی، به حقیقت آن نیز پی ببر:

آن کاخ، این **دنیا** و سقفش، **آسمانی‌ست**، با ستارگان متبسم و درخشان؛ و فرشش نیز، **زمینی‌ست**، که ازشرق تاغرب با نمونه‌های گوناگونی ازگل‌های رنگین مزین شده است.

و آن پادشاه بزرگ، **ذات اقدس الهی و سلطان ازل و ابد است**، که هفت طبقه‌ی آسمان و زمین و آن‌چه درآن‌هاست، با زبان مخصوص به خود از او تقدیس و ستایش کرده، و تسبیح او را به جا می‌آورند، و همان **مَلک قدیری‌ست**، که آسمان‌ها و زمین را درشش روز آفرید، و بر عرش ربوبیت ایستاد، و شب و روز را هم‌چون دو خط سیاه و سفید در پشت سر هم به حرکت درآورد، و برصفحه‌ی کاینات آیاتش را نوشت، و خورشید و ماه و ستارگان تحت امر اویند، و **اوست**، **ذی‌حشمت و ذی‌قدرت** (صاحب بزرگی وقدرت).

اتاق‌های آن کاخ، **هجده هزار عالمی ست**، که هرکدام، مناسب با شرایطی که دارد، تزیین و تنظیم شده‌اند؛ و صنایع عجیب درون کاخ، **معجزات قدرت الهی** هستند،که در این عالم نمایان‌اند. و غذاهای لذیذی که درکاخ مشاهده نمودی، به **رحمت الهی** در این عالم اشاره دارد، از قبیل: ثمره‌های خارق العاده‌یی که به وضوح در تمام فصل‌های سال به ویژه در تابستان و بالاخص در باغهای **بارلا** دیده می‌شود.

آشپزخانه و آن شعله‌ها نیز، **سطح زمین** است، که قلبش مملو از آتش می‌باشد.

جواهراتی که درگنج‌های پنهان دیده بودی، در واقع تجلیات **اسمای قدسیه الهی**ست.

و نقش و نگارهایی که همراه با رموز آن دیدیم، مصنوعات زینت بخش این هستی و نقش‌های موزون **قلم قدرت الهی**ست، که بر **اسمای قدیر ذوالجلال** دلالت دارند.

آن استاد، سرورمان **محمد**ﷺ است، و همکارانش، **انبیا**علیهم‌السلام می‌باشند، و شاگردانش، **اولیا و اصفیا** هستند.

خدمتگزاران آن پادشاه، به **ملائکه**علیهم‌السلام اشاره دارد، که در این عالم‌اند. منظور از آنانی که به تفریح و میهمانی دعوت شده بودند، هم به **جن و انس**، و هم به **حیواناتی**که در این مسافرخانه‌ی دنیا در خدمت انسان هستند، اشاره دارد.

اما آن دوگروه:گروه نخست **اهل ایمان**اند، که شاگردان آستان قرآن کریمی هستند، که مفسر آیات کتاب هستی است، وگروه دیگر **اهل کفر وطغیان‌اند**، که با پیروی از نفس و شیطان به جز ظاهر زندگانی دنیا چیزی را نشناختند، آن‌ها هم‌چون حیوانات بلکه از آن‌ها پست‌تر، کوران و کران و گروه ضالین هستند.

اما گروه نخست که سعادتمندان و ابرار و نیکان‌اند، به سخنان آن معلم بزرگ و استاد ذوالجناحین گوش فرادادند. آن استاد هم **بنده** است، که از نقطه نظر بندگی و عبودیت، **پروردگارش** را تعریف و توصیف می‌کند، بدین لحاظ او در محضر **الهی** در حکم نماینده‌یی برای امّت است، و هم **رسول** است، که از لحاظ رسالت، احکام **پروردگارش** را توسط قرآن کریم برای جن و انس تبلیغ می‌کند.

این جماعت خوشبخت پس از شنیدن **سخنان رسول** و گوش فرادادن به **اوامر قرآن**، یکباره خود را در لباس و مؤظف به وظایف بسیار لطیف و مراتب و مقامات بسیار والایی همراه با **نماز** دیدند، نمازی که در حکم فهرست انواع عبادات به شمارمی‌رود.

آری، وظایف و مقام‌ها و مراتب والایی که اذکار و حرکات گوناگون نماز بدان‌ها اشاره دارد، به شرح و ترتیب زیر دیدند:

اول: با مشاهده‌ی آثار **ربانی، به صورت معامله‌یی غیابی**، خود را در جایگاه تماشاگران محاسن **سلطنتِ ربوبیت** یافتند؛ از این رو، با گفتن ﴿الله اکبر﴾ وظیفه تکبیر و تسبیح را ادا نمودند.

دوم: با دیدن خود در مقام معرّف و تبلیغ‌گر آثار درخشان و نوآوری‌های پروردگار ـکه به منزله‌ی جلوه‌های اسمای قدسی الهی‌ستـ ﴿سُبحانَ الله والحَمدُ لله﴾ گفتند، و وظیفه‌ی تقدیس و تحمید را انجام دادند.

سوم: با قرارگرفتن در مقام ادراک نعمت‌هایی که در **گنجینه های رحمت الهی** ذخیره شده است، و پس از چشیدن آن‌ها با حواس ظاهری و باطنی، وظیفه‌ی شکرگزاری و ستایش **پروردگار** را آغاز نمودند.

چهارم: در مقام معرفت و شناخت، با سنجش معیارهای معنوی، جواهر **گنج های اسمای الهی** را سنجیده، به وظیفه‌ی تنزیه و مدح پرداختند.

پنجم: با گام نهادن درمقام مطالعه کننده‌ی **مکتوبات ربانی** که با قلم قدرتش روی صفحه‌ی قدر نوشته شده است، به وظیفه‌ی تفکر و تحسین روی آوردند.

ششم: درمقام تنزیه و مدح، با تماشای ظرافت و زیبایی‌های دلربای موجود در آفرینش موجودات و صنعت مصنوعات، وظیفه‌ی محبت و اشتیاق به **فاطر ذوالجلال و صانع ذوالجمال** آن را ادا کردند.

بدین طریق، بعد از مشاهده‌ی کاینات و آثار موجود در آن و بعد از این که بندگی و عبادت خود را به **صورت معامله‌یی غیابی** انجام دادند، و این وظایف را در مقام‌های مذکور ادا کردند، به درجه‌ی تماشای اعمال و افعال **صانع حکیم** و مشاهده آن ارتقا نمودند، و به صورت **معامله‌یی حضوری**، نخست، با معرفتی سرشار از حیرت و شگفت‌زده از تعریفی که **خالق ذوالجلال** با نشان دادن معجزات صنعتش از خود به اهل شعور ارایه می‌دهد، استقبال نمودند، وگفتند: «سُبحانَکَ ما عَرَفناکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ»[1]

آری، معجزات موجود در همه‌ی مخلوقاتت، معرّف ذات والای تواند.

سپس با محبت و عشق نسبت به **پروردگار رحمانی** که با میوه‌های زیبای رحمتش خود را محبوب نموده، استقبال کردند، وگفتند: ﴿اِیّاکَ نَعبُدُ وَاِیّاکَ نَستَعِینُ﴾ سپس با ابراز شکر و سپاس به پیشواز **منعم حقیقی** رفتند، که با دادن نعمت‌های پاکش لطف و مرحمت‌اش را اظهار می‌کند، و با حضور درآستان او چنین به نیایش پرداختند:

---

[1]. تو از هر نقصی دور هستی، تو را آن‌گونه که شایسته‌ی آن، نشناختیم.

﴿سُبحانَکَ وَبِحَمدِکَ﴾ **«چگونه می‌توانیم ازعهده شکرت برآییم؟! تو سزاوار چنان شکری هستی، که همه احسان‌های پراکنده‌ات در گیتی با زبان حال خود، شکر و ثنای تو را می‌گویند، و تمامی نعمت‌های موجود در بازار هستی و پراکنده روی زمین با اعلان نامه‌های خود، تو را می‌ستایند، و میوه‌های منظم رحمت و میوه‌های موزون نعمت‌ات با گواهی و شهادت به جود و کرمات، شکر و سپاس تو را در انظار مخلوقات به جای می‌آورند»**.

سپس در آیینه‌های موجوداتِ متغیر روی زمین، **جمال و جلال و کمال و کبریایی پروردگار** را دیدند، و در برابرآن، با گفتن ﴿اللهُ اکبر﴾ با عجزی آمیخته با تعظیم، به رکوع رفتند، و با محبت توأم با فروتنی و فنا، شگفت زده و متحیر سر بر سجده نهادند.

سپس با اظهار فقر و حاجاتِ خود و با دعا و نیاز به پیشواز غنی‌مطلقی رفتند، که ثروت بی‌پایان و رحمت فراگیرش را در پیش چشم همگان نمایان می‌کند، و فریاد ﴿وَاِیّاکَ نَستَعین﴾ سردادند.

سپس با دیدن صحنه‌های نمایش **صانع ذوالجلال** که لطافت، ظرافت، زیبایی و فوق‌العاده بودن صنعتش را در معرض دید همگان قرار داده است، با گفتن ﴿ماشاءَ اللهُ﴾ استقبال کرده، وبا گفتن «**چه زیبا آفریده شده است.**» مراتب تقدیر و تحسین خویش را ابراز نمودند، و با مشاهده‌ی این همه زیبایی‌ها ﴿بارَکَ اللهُ﴾ گفته، و باگفتن ﴿آمَنّا﴾ شهادت سردادند، و شگفت‌زده فریاد برآوردند: «**بیایید و ببینید.**» و بانگ ﴿حَیَّ عَلَی الفَلاح﴾ سر دادند، و گفتند: «**ببینید، و گواه باشید.**»

سپس با قبول توحید و تصدیق آن **سلطان أزل و ابد**، در مقابل اعلان **سلطنت** و اظهار **وحدانیتِ** سلطان در تمام کاینات ﴿سَمِعنا وَ اَطَعنا﴾ گفتند، و تسلیم شدند، و اطاعت کردند.

و سرانجام با «**عبودیت**» ـ که بیانگر عجز همراه با ضعف و فقر همراه با نیاز است ـ و با «**نماز**» که خلاصه‌یی از جمیع عبادت‌هاست، پاسخ خود را به اظهار **الوهیت** آن **رب العالمین** اعلان داشتند.

بدین طریق، با انجام دادن چنین وظایف و عبادت‌های گوناگون، فریضه‌ی عمر و وظیفه‌ی زندگی‌شان را در این مسجد بزرگ موسوم به دنیا ادا نمودند، تا این‌که صورت «**احسن التقویم**» را به خود گرفتند، و به مقام «**اشرف مخلوقات**» نایل شدند،

زیرا با برکت نیروی ایمان و آمن[1] و امانتی که در سرشت‌شان به ودیعه گذاشته شده است، **خلیفه امین** روی زمین شدند.

پس از این که از میدان کسب تجربه و میدان امتحان سربلند بیرون آمدند، **پروردگارکریم و مهربان** آن‌ها را به پاداش ایمان‌شان به سوی **سعادت ابدی** دعوت می‌کند، و به پاداش اسلامیت‌شان به **دارالسلام** فرا می‌خواند، و آن‌ها را با نعمت‌هایی مورد لطف و اکرام قرار می‌دهد، و قرار داده است، که نه چشمی نظیر آن را دیده، و نه گوشی توصیف آن را شنیده، و نه به ذهن بشر خطور کرده است، و مشمول **رحمت پروردگار** شدند، و به جاودانگی و ابدیت و بقا رسیدند، چون آن دل داده‌یی که مشتاقانه **جمال ابدی** را تماشا می‌کند، و عاشقی که هم‌چون آیینه‌یی آن را انعکاس می‌دهد، حتماً باید ماندگار بماند، و به ابد برود.

آری، این است، فرجام و عاقبت شاگردان قرآن. پروردگارا، ما را از زمره‌ی آنان بگردان! آمین!

ولی گروه اشرار و فجّار، وقتی در سن بلوغ به قصر این عالم پا نهادند، همه دلایل وحدانیت را با کفر پاسخ دادند، و در برابر تمامی نعمت‌ها ناسپاسی کردند، و همه موجودات را به بی‌ارزشی متهم کرده، و با کفر و کافری‌شان تحقیر نمودند، و به خاطر رد و انکار تجلیّات همه **اسمای الهی**، در زمانی کوتاه جنایت بس بزرگی مرتکب شدند، و مستحق عذاب ابدی گردیدند.

آری، سرمایه‌ی عمر و امکانات و اعضا و حسّیات انسانی به این دلیل به انسان داده شده است، که وظایف مذکور را انجام دهد.

پس ای نفس سرگردان! و ای دوست فریفته‌ی خواهش‌های نفسانی!

آیا فکر می‌کنید، وظیفه زندگی‌تان فقط این است، که با گرایش به مدنیت و شیوه‌ی تربیتی آن، تمایلات نفسانی خود را برآورده سازید، گفتن آن دور از ادب است، یعنی وقت خود را تنها صرف شهوت و فرج و شکم‌پرستی کنید؟ یا فکر می‌کنید، که این همه لطایف ظریف و معنویات و اعضا و جهازات حسّاس، و جوارح و تجهیزات پیشرفته، و حواس و حسیّات کنجکاو فقط به این دلیل در دستگاه وجودتان نصب شده، و تنها هدف این است، که در این زندگی فانی، هوس‌های ناروای نفس رذیل را برآورده سازید؟ هرگز و ابدا!

---

[1]- اعتماد داشتن و امین بودن.

بلکه هدف آفرینش از گنجاندن این ابزار و تجهیزات در نهاد و فطرت‌تان بر **«دو اصل»** استوار است:

۱. حس درک و شعور شکرگزاری در برابر یکایک نعمت‌های **منعم حقیقی** را به شما بدهد، و شما هم باید آن را احساس نموده، و به شکر و عبادتش بپردازید.

۲ . زمینه معرفت و شناخت یک به یک همه‌ی انواع تجلیّات **اسمای قدسیّه الهی** را که در هستی تجلی نموده است، توسط آن تجهیزات برای شما فراهم کند، و بفهماند، و بچشاند، شما نیز با چشیدن آن، سعی به شناخت آن **اسما** کنید، و ایمان بیاورید.

لذا برمبنای این دو اصل،کمالات انسانی نشو و نمو کرده، و بوسیله‌ی آن است، که انسان، انسان حقیقی می‌شود.

اکنون مثالی می‌آوریم، تا بدانی، که امکانات و حسّیات و اعضای داده شده به انسان برخلاف حیوان، فقط برای به دست آوردن حیات دنیوی نیست.

اربابی به یکی از مستخدمینش بیست سکه داد، تا از نوع پارچه مخصوصی لباسی برای خود بخرد، مستخدم رفت، و لباسی از جنس اعلی برای خود خرید، و پوشید. و باز همین ارباب به مستخدم دیگرش هزار سکه داد، و کاغذ یادداشتی را نیز در جیبش گذاشت، و او را برای تجارت فرستاد.

حال هر عاقلی می‌داند، که هدف از دادن این همه پول، تنها خرید لباس نیست، چون مستخدم اولی فقط با بیست سکه‌ی آن از بهترین جنس، لباس خریده بود، حال اگر این مستخدم دوم با بی‌اعتنایی یادداشتی را که به او داده شده است، نخواند، و با تقلید از مستخدم اول تمام سرمایه‌اش را به مغازه‌دار بدهد، و از کهنه‌ترین و قدیمی‌ترین مارک آن ـنسبت به دوست خودـ خرید نماید، این کار او کمال حماقت است، لذا باید به شدت تنبیه شود.

ای نفس! و ای دوستم!

عقل‌تان را به کارگیرید، و سرمایه‌ی عمر و استعداد زندگی‌تان را هم‌چون حیوان و حتی بدتر از حیوان برای این حیات فانی و لذت مادی صرف نکنید؛ در غیر این صورت، با این که سرمایه‌هایی فراتر از حیوان دارید، به مقامی پایین‌تر از پست‌ترینِ حیوانات خواهید رسید.

ای نفس غافلم!

اگر می‌خواهی، گوشه‌یی از اهداف، ماهیت، صورت و رموز حقیقت‌های زندگی‌ات و راه رسیدن به کمال در آن را بفهمی، بدان، که **اهداف زندگی تو در نه امر به ترتیب زیر خلاصه شده است:**

اول: ادای شکر کلی و سنجیدن نعمت‌های ذخیره شده در انبارهای **رحمت الهی** به وسیله‌ی ترازوهای حواس موجود در وجودت.

دوم: گشودن گنج‌های پنهان **اسمای قدسی الهی** به وسیله کلید جهازات نهاده شده در فطرت‌ات و شناخت **ذات اقدس پروردگار** توسط آن اسما.

سوم: آگاهانه، صنعت‌های غریب و جلوه‌های لطیفی را که **اسمای الهی**، چون مُهری بر پیشانی‌ات چسبانده، در نمایشگاه دنیا و در انظار مخلوقات اظهارکنی، و در زندگیت به نمایش بگذاری.

چهارم: اعلان بندگی‌ات در درگاه **ربوبیت پروردگار** با زبان حال و قال (کردار و گفتار).

پنجم: آری، همان‌گونه که سرباز در مناسبت‌های رسمی مدال‌هایی را می‌پوشد، که پادشاه به او داده است، و با عبور از پیش چشم پادشاه، آثار لطف و توجه او را نسبت به خود نشان می‌دهد، تو نیز با تجمّل و آراسته شدن به لطایف انسانی که جلوه‌های **اسمای الهی** به تو داده است ـ در نظر دیدگان **شاهد ازلی** و به عنوان گواهِ **شاهد ازلی** خود را به نمایش بگذاری.

ششم: با تفکر و مشاهده آگاهانه و بصیرانه، هم به تحیات **ذوی الحیات** به **خالق یکتا**، که آن را **«تظاهرات حیاتیه»** می نامند، و هم به تسبیحات آن‌ها به **صانع واحد**، که آن را **«رموزات حیاتیه»** می‌نامند، و هم به عرض عبودیت آن‌ها به **واهب الحیات**، که آن را **«غایت‌های حیاتیه»** می‌نامند، عرض عبودیت **ذوی الحیات** را به پیشگاه **خداوند** تقدیم کرده، و شهادت بدهیم.

هفتم: معرفت و شناخت **صفات مطلق و شؤون مقدس خالق ذوالجلال** با ترازوی علم، قدرت و اراده‌یی که به مقدار جزیی به حیات‌ات داده شده است، یعنی استفاده از آن‌ها به عنوان نمونه‌های کوچک و واحد قیاسی جهت شناخت **صفات مطلق خالق ذوالجلال**.

برای مثال: همان‌گونه که تو با استفاده از قدرت، اراده و علم جزیی‌ات، این خانه را با نظم و دقت کاملی بنا نموده‌یی، با دیدن عظمت ساختمان کاخ هستی و نظام پیشرفته و مستحکم آن و با مقایسه‌ی بزرگی آن دو، باید بدانی، که سازنده این عالم نیز به همان اندازه، ذاتی بسیار **قدیر، علیم، حکیم و مدبر** می‌باشد.

هشتم: فهمیدن سخنان معنوی هر یک از موجودات هستی که با زبان مخصوص به خود، در مورد **وحدانیت خالق و ربوبیت صانعش** اظهار می‌دارد.

نهم: پی‌بردن به درجاتِ تجلیّات **قدرت الهی و غنای ربّانی**، با ترازوی عجز، ضعف، فقر و احتیاجت.

زیرا همان‌گونه که فهمیدن لذت، درجات و نوع غذا به مقدار گرسنگی و به میزان نیاز بستگی دارد، به همان ترتیب، تو نیز باید با عجز و فقر بی‌پایانت به درجاتِ **قدرت وثروت بی‌پایان الهی** پی‌ببری.

پس این نُه مورد و امثال آن، خلاصه‌یی از **«اهداف زندگی‌ات»** می‌باشد.

اکنون به **«ماهیت زندگی ات»** بنگر، که خلاصه‌ی آن عبارت است از:

فهرست شگفتی‌هایی که به **اسمای حسنای الهی** اختصاص دارد، و مقیاس کوچکی برای شناخت **شؤون و صفات الهی**‌ست، و میزان و ترازویی برای عالم‌هایی که درکاینات وجود دارند، و لیست مندرجات این عالم بزرگ، و نقشه‌ی این هستی پهناور، وخلاصه‌ی این کتاب بزرگ هستی، و دسته کلیدی برای گشودن گنج‌های پنهان قدرت، و احسن تقویمی برای کمالاتی که در موجودات پراکنده و در پهنای زمان آویزان می‌باشد. پس **«ماهیت زندگی ات»** اموری‌ست، از این قبیل.

اما **«صورت زندگی‌ات»** و **«وظیفه‌ی آن»** به قرار زیر است:

حیات کلمه‌یی‌ست، نوشته شده، و کلامی‌ست، سرشار از حکمت که با **قلم قدرت** نوشته شده است، و بینا و شنوا به **اسماء الهی** دلالت دارد. آری، صورت زندگی‌ات اموری‌ست، از این قبیل.

اما **«رموز حقیقت زندگی ات»** عبارت است از:

آیینه‌یی برای تجلّی **احدیّت** و جلوه‌ی **صمدیّت**، یعنی زندگی تو هم‌چون آیینه‌یی‌ست، در حکمِ کانونی که تجلّیات ذات **احدِ صمد**، به صورت جامع و فراگیر بر آن انعکاس می‌یابد.

اما **«کمال سعادت زندگی‌ات»** عبارت است از:

هم احساس کردن و دوست داشتن انواری که از **شمس أزلی** در آیینه زندگی‌ات نقش بسته است، و هم به عنوان یک ذی شعور، شوق و علاقه نشان دادن به او، و از خود بی خود شدن به سبب محبت به او، و سرانجام، جایگزین کردن آن انوار متجلّی در اعماق قلب‌ات.

به خاطر این سرّ است، که شاعر در معنی حدیثی که تو را به **أعلی عِلّیین** عروج می‌دهد، چنین سروده است:

من نگُنجم در سماوات و زمین
ازعجب گُنجم به قلب مومنین

پس ای نفسم!

زندگی‌ات متوجه چنین اهداف والا وچنین گنج‌های ارزشمندی ست، آیا هیچ عقل و انصافی روا می‌دارد، که آن را در راه خوشگذرانی‌های موقت نفسانی و هیچ اندر هیچ و لذت‌های دنیوی زودگذر صرف کنی و هدر دهی؟!

اگرخواهان تباهی زندگی‌ات نیستی، به سوگندها و جواب‌های آن در سوره‌ی «شمس» بیاندیش، و به آن عمل کن، که به حکایت و مثال ذکر شده در آغاز همین کلام اشاره دارد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَالشَّمْسِ وَضُحٰيهَا ❋ وَالْقَمَرِ اِذَا تَلٰيهَا ❋ وَالنَّهَارِ اِذَا جَلّٰيهَا ❋ وَ الَّيْلِ اِذَا يَغْشٰيهَا ❋ وَ السَّمَاءِ وَمَا بَنٰيهَا ❋ وَ الْاَرْضِ وَمَا طَحٰيهَا ❋ وَ نَفْسٍ وَمَا سَوّٰيهَا ❋ فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوٰيهَا ❋ قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيهَا ❋ وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰيهَا

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلٰى شَمْسِ سَمَاءِ الرِّسَالَةِ وَ قَمَرِ بُرْجِ النُّبُوَّةِ وَ عَلٰى آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ نُجُومِ الْهِدَايَةِ وَ ارْحَمْنَا وَ ارْحَمِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ آمِينَ آمِينَ آمِينَ

❋❋❋

کلام دوازدهم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾[1]

این گفتار به موازنه اجمالی میان **حکمت قرآن و حکمت فلسفه** اشاره کرده، و فشرده‌یی از نتیجه‌ی به دست آمده از حکمت قرآن را نیز پیرامون تربیت انسان در زندگی شخصی و اجتماعی‌اش خاطرنشان می‌سازد، و افزون بر آن، اشاره دارد، به جنبه ترجُّح و برتری قرآن بر سایرکلام‌های الهی و بر همه‌ی سخنان دیگر. پس این گفتار بر **«چهار اساس»** مبتنی است:

اساس اول

با دوربین حکایت تمثیلی زیر به تفاوت حکمت قرآن و حکمت علوم و فنون دیگر بنگر!

زمانی حاکمی مشهور که هم دیندار و هم توانمند در صنعت و هنر بود، خواست قرآن حکیم را به صورتی بنویسد، که شایسته قداست معنی و اعجاز کلمات آن باشد. او در واقع تصمیم گرفت، به قامت معجزنمای قرآن کریم لباس خارق‌العاده‌یی مثل خود آن بپوشاند.

لذا آن **حاکم نقاش،** قرآن را به شکل بسیار عجیبی نوشت، و در نوشتن آن از انواع جواهرات نفیس و با ارزش استفاده کرد، و برای اشاره به تنوع حقایق قرآن، بعضی از حروف مجسم آن را با الماس و زمرّد و بخشی را با لؤلؤ و عقیق و برخی را با برلیان و مرجان و پاره‌یی را با طلا و نقره نوشت، و آن را به گونه‌یی مزیّن و منقّش ساخت، که با سواد و بی‌سواد از تماشای آن حیرت‌زده شدند، و کارش را تحسین کردند، به خصوص اهل حقیقت آن را هم‌چون عتیقه‌یی با ارزش می‌دیدند، چون می‌دانستند،

---

[1] بقره: ۲۶۹

این زیبایی‌های ظاهری به زیبایی‌های بسیار درخشان و تزیین‌های بسیار شیرین معنوی اشاره می‌کند.

سپس آن حاکم، این قرآن مزیّن و زیبا را که صنعت و هنری خاص در آن به کار رفته بود، به یک فیلسوف بیگانه و به یک عالم مسلمان نشان داد، و برای این که آن‌ها را امتحان کرده، و مکافات کند، به آنان دستور داد: **«هرکدام ازشما کتابی در بیان حکمت آن بنویسید.»**

ابتدا فیلسوف سپس آن عالم، هر یک در این مورد کتابی تألیف نمودند، کتاب فیلسوف فقط درباره زیبایی حروف و ارتباط آن با یک‌دیگر و وضعیت ظاهری هر کدام و چگونگی جوهر و خواص و مشخصات آن بحث می‌کرد، و در زمینه معانی قرآن چیزی بیان نکرد، زیرا آن شخص بیگانه، خواندن لغت عربی را بلد نبود، حتی نمی‌دانست، که این قرآن مزین، کتاب و نوشته‌یی معنیدار است، بلکه آن را به چشم عتیقه‌یی منقّش می‌دید، اما با وجود همه‌ی این‌ها، او مهندسی خوب، نظریه‌پردازی ماهر و کیمیاگر و صرآفی گوهرشناس بود، که براساس همین صنعت‌ها کتاب خود را نوشت.

اما عالم مسلمان به محض دیدن قرآن پی برد، که آن، کتاب مبین و قرآن حکیم است، لذا این انسان حق‌پرست، نه به تزیینات ظاهری آن اهمیت داد، و نه خود را به رنگ‌های حروف مشغول کرد، بلکه توجه خود را بر مسایلی متمرکز نمود، که هزاران بار از مسایلی که آن فیلسوف مشغول آن بود، برتر، گران‌بهاتر، لطیف‌تر، شریف‌تر، مفیدتر و جامع‌تر است. سرانجام با مطالعه حقایق مقدّس و اسرار نورانی که در پشت پرده آن نقش‌ها پنهان بودند، تفسیر بسیار زیبایی نوشت.

سپس هر دوی آن‌ها آثارشان را به آن **حاکم** بزرگ و ذی‌شأن تقدیم کردند، حاکم، ابتدا اثر و کتاب فیلسوف را مرور نمود، دریافت، که این مرد خودپسند و طبیعت‌پرست با آن که بسیار زحمت کشیده بود، اما هرگز حکمت حقیقی را ننوشته، و معنی و مفهوم کتاب را نه تنها هیچ درک نکرده بود، بلکه با مداخله و دست بردن در آن، نسبت به قرآن بی‌احترامی و بی‌ادبی کرده، و از سوی دیگر، آن کتاب را صرفاً نقوشی مزیّن و بی‌معنی پنداشته، و با بی‌معنا جلوه دادن اثر، به ارزش‌های آن توهین کرده بود. **حاکم حکیم** نیز، آن اثر را بر سرش کوبید، و او را از درگاهش راند.

بعد از آن، کتاب فرد حق‌پرست و عالم مدقق را بررسی کرد، در نتیجه، اثر او را یک تفسیر با ارزش، مفید و تألیفی بسیار حکیمانه و هدایت کننده یافت، و گفت:

«آفرین! بارک‌الله! حکمت حقیقی همین است، نویسنده‌ی عالم و حکیم، به نویسنده این کتاب می‌گویند، نه به آن صنعتگر که از حد و حدودش تجاوزکرده بود.»

سپس در پاداش و تقدیر از اثر عالم مسلمان دستور داد، تا در مقابل هر حرف آن **«ده سکه طلا»** به او داده شود.

پس ای برادر! اگر ابعاد این حکایت تمثیلی را درک کرده‌یی، بیا و اصل حقیقت را به شرح زیر دریاب:

آن قرآن مزیّن، این کاینات مصنّع[1] است، و آن حاکم، همان **حاکم أزلی**ست، و یکی از آن دو نفر، یعنی همان بیگانه، علم فلسفه و متخصصین آن هستند، و دیگری، قرآن و شاگردان آن می‌باشند.

آری قرآن کریم عالی‌ترین مفسر و فصیح‌ترین مترجم کتاب کبیر کاینات است.

آری، آن فرقان[2]حکیم است، که جنّ و انس را به دیدن آیات تکوینی ـ که با قلم قدرت الهی روی صفحات کاینات و برگ‌های عصر و زمانه نگاشته شده است ـ فرا می‌خواند، و به موجوداتی که هر کدام از آن‌ها حرفی معنی دارانند، با نظر به **«معنی حرفی»** آن‌ها، یعنی با این دید که تک تک آن‌ها بر آفریننده‌ی خود دلالت دارند، می‌نگرد، و می‌گوید: **«چه زیبا خلق شده است، و چه زیبا بر صانعش دلالت می‌کند!»** و بدین طریق زیبایی حقیقی کاینات را برای همگان آشکار می‌سازد.

اما فلسفه که مشهور به علم حکمت است، در تزیینات و ظواهر حروف موجودات و ارتباط آن با یک دیگر غرق و دیوانه شده، و از راه حقیقت منحرف گردیده است. در واقع در حالی که او باید، حروف کتاب کبیر را با **«معنی حرفی»** یعنی به حساب **آفریدگار صانع** می‌دید، ولی او این امر را درک نکرده، و با **«معنی اسمی»** یعنی موجودات را به حساب خود موجودات می‌بیند، بی‌آن که به خداوند نسبت دهد، و با این دیدگاه در مورد آن‌ها بحث می‌کند، و به جای آن که بگوید: **«چه زیبا خلق شده است»** می‌گوید: **«چه قدر زیباست»** و صورت آن را زشت و پلید کرده، و با چنین برداشتی کاینات را تحقیر کرده، و آن را شاکی خود می‌کند، و زیبایی‌ها را به خود موجودات نسبت می‌دهد، نه به خالق آن‌ها.

آری فلسفه‌ی بی‌دین، سفسطه‌یی عاری از حقیقت و اهانت در حق کاینات است.

---

[1] اثری که در آن صنعت و هنر به کار رفته باشد. (مترجم)
[2] از الفاظ کریمه قرآن کریم است، که به معنی جدا کننده‌ی حق از باطل می‌باشد. (مترجم)

اساس دوم

موازنه‌یی‌ست، برای پی بردن به تفاوت میان حکمتِ تربیت اخلاقی، که قرآن حکیم به حیات شخصی انسان می‌آموزد، و درس‌هایی از آن، که فلسفه بر اساس حکمت هایش آموزش می‌دهد.

شاگرد مخلص فلسفه، یک **«فرعون»** است، فرعون ذلیلی که صرفاً برای منفعت شخصی‌اش بی‌ارزش‌ترین چیزها را پرستش می‌کند، و هر چیز سودمند را **خدای خود** می‌داند.

و هم این‌که آن شاگرد بی‌دین، شاگردی **«متمّرد و معاند»** است، متمّرد مسکینی که فقط به خاطر لذتی ناچیز، به هر ذلتی تن می‌دهد، و معاند پستی که به خاطر منفعتی ناچیز، پای انسان‌های شیطان صفت را می‌بوسد، و خود را خوار و رسوا می‌کند.

علاوه بر این، آن شاگرد بی‌دین **«ستمگری مغرور»** است، ستمگری خود فروش و عاجزی ناتوان است، چون در قلبش محور اتکایی پیدا نکرده است.

و نیز او شاگردی **«منفعت‌پرست و خوداندیش»** است، زیرا تمام همتش را در اِرضای خواهش‌های نفسانی و شکم‌پرستی و هوس‌بازی و فَرج گماشته است.

او یک **«دسیسه‌گر خودکام»** است، که منافع شخصی خود را در منافع ملی و نژادی جستجو می‌کند.

اما شاگرد مخلص حکمت قرآن، یک **«عبد»** است، بنده عزیزی که در برابر هیچ مخلوقی، حتی بزرگ‌ترین آن کرنش و بندگی نمی‌کند، و بهشت را ـ که بزرگ‌ترین منفعت‌ها به شمار می‌آید ـ به عنوان مقصد و غایت عبادت نمی‌پذیرد.

او شاگردی **«متواضع» و «سلیم و حلیم»** است. اما غیر از **پروردگار فاطر** و خارج از دایره اذن **او**، و با اراده خود ذلّت را نپذیرفته، و کرنش نمی‌کند.

او **«فقیر و ضعیف»** است، فقیر و ضعیفی که فقر و ضعف خود را می‌داند، ولی با ثروت اُخروی که **مالک کریم‌اش** برای او ذخیره کرده، بی‌نیاز است، و چون تکیه به قدرت بی‌نهایت **مولایش** داده، **قوی‌ست**، و اعمالش فقط **لوجه‌الله** و به خاطر **رضای الهی** و برای رسیدن به **فضایل** می‌باشد، و برای آن تلاش می‌کند.

اکنون با موازنه‌ی تفاوت این دو شاگرد، حکمت‌های تربیتی قرآن و فلسفه را بهتر متوجه خواهی شد.

اساس سوم

موازنه‌ی تربیتی حکمت فلسفه و حکمت قرآن در حیات اجتماعی بشر:

حکمت فلسفه، **نیرو** را به عنوان تکیه‌گاه در حیات اجتماعی بشر قبول دارد، و **منفعت** را هدف اصلی خود می‌داند، و **جدال** را قانون زندگی قرار می‌دهد، و **نژاد و ملیّت‌پرستی** را به عنوان عامل پیوند گروه‌ها می‌پذیرد، که در نهایت، ثمره‌ی آن: **برآورده کردن هوس‌های نفسانی و افزودن نیازهای بشر است**.

حال آن که **نیرو** تجاوز می‌طلبد، و **منفعت** چون برای برآورده کردن آرزوها کافی نیست، نتیجه‌یی جز دست به یقه شدن ندارد، و **جدال** نیز نزاع و درگیری را درپی دارد، و دستاورد **نژادپرستی** تجاوز است، چون با بلعیدن دیگران توسعه می‌یابد.

آری، پیروی از چنین حکمتی باعث سلب سعادت بشریت شده است.

اما حکمت قرآنی به جای نیرو **حق** را به عنوان تکیه‌گاه در حیات اجتماعی بشر می‌پذیرد، و به جای منفعت **فضیلت و رضای‌الهی** را هدف اصلی می‌داند. و در مقابل قانون جدال **تعاون** را اساس زندگی قرار می‌دهد، و معیار پیوند گروه‌ها را به جای نژاد و قومیت‌پرستی، رابطه‌ی **دینی و صنفی و وطنی** می‌داند. و در نتیجه اهدافش را وسیله‌ی مهار تجاوزات خواهش‌های نفسانی قرار می‌دهد، و با تشویق روح به معانی والا، و با تطمین حسّیات علوی در درونش، انسان را به سمت کمالات انسانی سوق می‌دهد، و از او انسان حقیقی می‌سازد.

بی‌تردید، شأن حق در **اتفاق** و شأن فضیلت در **تساند** و شأن دستور تعاون در **شتافتن به یاری یکدیگر** و شأن و منزلت دین در **اُخوّت و انجذاب** و شأن و منزلت **به دست گرفتن افسار نفس و در بند کردن آن و زدن تازیانه بر روح** و **آزاد کردن آن** برای رسیدن به کمالات، **سعادت دارین** است.

اساس چهارم

اگر می‌خواهی، نحوه‌ی برتری قرآن کریم را بر سایر کلام‌های الهی بدانی، و از میزان تفوق آن بر سخنان دیگر آگاه شوی، به **دو مثال** زیر بنگر، و در آن تأمل کن:

مثال نخست: یک پادشاه برای مکالمه و سخن گفتن و خطاب قرار دادن کسی **«دو روش»** دارد:

اول: گفت‌وگو با تلفنی مخصوص با یکی از افراد عادی رعیتش در مورد کاری جزیی و نیاز شخصی آن فرد.

دوم: مکالمه‌یی‌ست، که به اسم سلطنتِ عظمی و تحت عنوان خلافتِ کبری و با عزت و حیثیت حاکمیت عامه، با هدف ابلاغ اوامرش به هر سو، با یکی از سفرا و زیردستان و یا فردی از مأمورینش انجام می‌یابد، و طی آن پیرامون فرمان بسیار مهمی که حشمت سلطنتش را بیان می‌کند، با او سخن می‌گوید.

مثال دوم: شخصی آیینه‌یی را رو به خورشید می‌گیرد، این آیینه به تناسب خود، نور و روشنایی خورشید را با هفت رنگش دریافت می‌کند. پس نسبت این شخص با خورشید به نسبت همان آیینه با خورشید است، و به همان اندازه در تماس می‌باشد، اگر او آیینه را به سوی خانه تاریک و یا باغچه درون خانه‌اش بگرداند، می‌تواند به اندازه‌ی توانایی آیینه ـ نه به نسبت عظمت خورشید ـ از نورش استفاده کند.

اما مردِ دیگر، آیینه را رها کرده، و به جای آن، از درون خانه یا از باغچه‌اش پنجره‌های بزرگی باز کرده، و راه‌هایی به سوی خورشید آسمان می‌گشاید، و با نور دایمی خورشیدِ حقیقی در تماس است، و به گفت‌وگو می‌پردازد، و با زبان حال خود، ممنون و سپاسگزار، صحبت را آغاز کرده، و چنین می‌گوید: «**ای خورشید! ای زیباروی بی‌همتای جهان! ای ناز بانوی نازنین آسمان! ای مهتاب روشنگر روی زمین! ای ترسیمگر خنده بر لبان گل‌ها! آن‌گونه که جهان را گرم و روشن کرده‌یی، کلبه‌ام را نیز گرم و روشن نمودی**»

اما مرد آیینه به دست، قادر به انجام چنین گفتگویی نیست، زیرا پرتو خورشید و آثار نور آن به سطح آیینه محدود است، و منحصر به توانمندی آیینه است.

اکنون، با دوربین این دو مثال به قرآن کریم بنگر، تا اعجازش را ببینی، و قداستش را دریابی.

آری قرآن کریم می‌گوید: «**اگر درختان روی زمین قلم شوند، و دریا مرکب شود، تا کلمات جناب حق را بنویسند، توانا به تمام کردن آن نیستند**»

از میان این همه کلمات بی‌پایان، برترین مقام به قرآن داده شده است، زیرا قرآن از **اسم اعظم** و از **مرتبه‌ی اعظم** هر یک از اسمای الهی فرود آمده است، و هم به اعتبار این که کلامی از طرف **پروردگار** تمام عالم‌هاست، و نیز چون به عنوان یک فرمانی الهی از طرف **خداوند** تمام موجودات است، و هم از این حیث که خطابی از سوی **خالق** آسمان و زمین می‌باشد، و نیز به سبب این که مکالمه‌یی از سوی **ربوبیت مطلقه** می‌باشد، و چون به حساب یک خطبه أزلی از طرف **سلطنت عامه‌ی سبحانیه** است، و به این دلیل که **دفتر عنایات و اکرام رحمانی‌ست،** که از رحمت گسترده و فراگیر **او** سرچشمه می‌گیرد؛ و به حیثیت این که مجموعه‌یی از **پیام‌های ربانی‌ست،** که از طرف

حشمتِ عظمتِ الوهیت می‌باشد، و با ذکر این نکته که برخی از آن پیام‌ها، با رمزهایی همراهند، و چون قرآن، کتاب **مقدس** و **باحکمت** و **مفتش** و **نظاره‌گر** تمام زوایای عرش اعظم است، که از طرف دایره اسم اعظم نازل شده است، از این رو با کمال لیاقت، عنوان **«کلام الله»** به قرآن کریم داده شده است.

اما درباره‌ی سایر **کلمات‌الهی** باید گفت، برخی از آن‌ها کلامی‌ست، که با اعتباری خاص و یک عنوان جزیی و با تجلی جزیی از یک اسم خصوصی و با یک ربوبیت خاص و با یک سلطنت مخصوص و با یک رحمت خصوصی ظاهر شده‌اند، از این رو، این کلمات از لحاظ خصوصیت و کلیت، درجات متفاوتی دارند. اکثر آن الهام‌ها از همین نوع‌اند، اما درجات آن‌ها بسیار متفاوت است.

مثال: بسیط‌ترین و جزیی‌ترین آن‌ها، الهام حیوانات است، سپس به ترتیب، الهام عوام‌الناس، الهام عوام فرشتگان، الهام اولیا و سرانجام الهام فرشتگان بزرگ است.

و به این خاطر است، که یک ولی که با تلفن قلبش – بی‌واسطه ـ مناجات کرده است، می‌گوید: **«حَدَّثَنی قَلْبِی عَنْ رَبّی»** یعنی **«قلبم از پروردگارم خبر می‌دهد»** و او نمی‌گوید: **«از پروردگار عالم خبر داد»** و یا این که می‌گوید: **«قلبم عرش و آیینه پروردگارم است»** و او نمی‌گوید: قلبم **«عرش رب العالمین است»** چون او به اندازه‌ی قابلیت و استعدادش و به نسبت برچیده‌شدن نزدیک به هفتاد هزار حجاب می‌تواند **مخاطب‌ربانی** شود.

آری، هر اندازه که فرمان صادره از سلطنت عظمای یک پادشاه، از گفت‌وگوی جزیی او با یک فردی عادی برتر و بالاتر است، و هر اندازه که استفاده از فیض خورشید آسمان، بر استفاده از جلوه‌های عکس آن در آیینه برتری دارد، قرآن عظیم‌الشان نیز به همان نسبت از همه‌ی کلام‌ها و کتاب‌ها برتر است.

اما کتاب‌های مقدس و صحیفه‌های آسمانی در درجه دوم یعنی بعد از قرآن کریم هستند، و هر کدام نسبت به درجه خود منزلتی دارند، و بهره‌یی از همان برتری برده‌اند، پس اگر تمام سخنان زیبای جنّ و انس که از قرآن سرچشمه نگرفته باشند، یک‌جا جمع شوند، هرگز نخواهند توانست، به مقام شامخ و مقدس قرآن برسند، و با آن، هم‌خوانی داشته باشند.

اگر هنوز می‌خواهی بفهمی، که قرآن از اسم اعظم و از برترین مرتبه‌ی هر اسم از اسمای حسنی فرود آمده است، به آیت‌الکرسی و نیز به معانی فراگیر، عمومی، و علوی آیات ذیل بنگر:

﴿وعنده مفاتح الغیب﴾[1] و ﴿قل اللهمّ مالک الملک﴾[2] و ﴿یغشی الیل النّهار یطلبه حثیثا والشّمس والقمر والنّجوم مسخّرات بامره﴾[3] و ﴿یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی﴾[4] و ﴿تسبّح له السموات السّبع والارض ومن فیهنّ﴾[5] و ﴿ما خلقکم ولا بعثکم الاّ کنفس واحدة﴾[6] و ﴿انّا عرضنا الامانة علی السّموات والارض والجبال﴾[7] و ﴿یوم نطوی السّماء کطیّ السّجل للکتب﴾[8] و ﴿وما قدروا اللّه حقّ قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیامة﴾[9] و ﴿لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته﴾[10] سپس به سوره‌هایی که با ﴿الحمد لله﴾ و ﴿سبّح﴾ و ﴿یسبّح﴾ آغاز می‌شوند، دقت کن، تا شعاع این راز بزرگ را ببینی. و به سوره‌های شروع شده با ﴿الم﴾ و ﴿الر﴾ و ﴿حم﴾ بنگر، تا به اهمیت قرآن در نزد **«ربّ العالمین»** پی ببری.

اگر به راز با ارزش **«اساس چهارم»** پی برده باشی، این را نیز خواهی فهمید، که اکثر وحی‌هایی که بر انبیا نازل شده‌اند، به واسطه فرشته بوده است، اما در الهام، واسطه‌یی در میان نیست، و راز نرسیدن بزرگ‌ترین ولی به مقام هیچ یک از پیغمبران را نیز خواهی فهمید، و از راز عظمت و عزّتِ قداست و برتری اعجاز قرآن نیز آگاه خواهی شد، و راز ضرورت معراج، یعنی رفتن به آسمان‌ها و رسیدن به سدرة**المنتهی** و قاب قوسین و مناجات کردن با ذاتی که ﴿اقرب الیه من حبل الورید﴾[11] است، و بازگشت در یک چشم به هم زدن را خواهی فهمید.

آری، آن‌گونه که شق‌القمر معجزه‌یی‌ست، برای اثبات رسالت، همان‌گونه نیز نبوتش را به جنّ و انس نشان داد، و همان‌طور که معراج یک معجزه عبودیت است، محبوبیت او را نیز به ارواح و فرشتگان نشان می‌دهد.

اللّهمّ صلّ وسلّم علیه وعلی آله کما یلیق برحمتک وبحرمته آمین

***

[1] انعام: ۵۹
[2] آل عمران: ۲۶
[3] اعراف: ۵۴
[4] هود: ۴۴
[5] اسراء: ۴۴
[6] لقمان: ۲۸
[7] احزاب: ۷۲
[8] انبیاء: ۱۰۴
[9] زمر: ۶۷
[10] حشر: ۲۱
[11] ق: ۱۶

کلام سیزدهم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ[1]﴾

﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ[2]﴾

اگر می‌خواهی بین حکمت‌های حاصل از «**قرآن حکیم**» و «**علوم فلسفی**» و درس‌های عبرت‌انگیز و درجات علمی آن دو مقایسه‌یی کرده باشی، به سخنان زیر دقت کن:

قرآن معجزالبیان، با بیانات برنده‌اش پرده‌ی عادت و اُلفت را از روی مخلوقاتی که در حقیقت **معجزات قدرت** و **اُمور خارق‌العاده** هستند، اما به اشتباه، امور عادی و معمولی پنداشته می‌شوند، برمی‌دارد، و بدین‌وسیله حقایق شگفت‌انگیزی را برای **ذی‌شعور** برملا کرده، و نگاه عبرت‌شان را به پند و اندرزهای آن جلب می‌نماید، و گنج‌های فناناپذیر علوم را برای عقول می‌گشاید.

اما **حکمت فلسفه**، تمام معجزات قدرتِ خارق‌العاده **الهی** را زیر پرده‌ی عادت و اُلفت پنهان کرده، و با بی‌اعتنایی و بی‌خردی از آن می‌گذرد، و فقط موارد نادر و استثنایی را که از **تناسبِ خلقت** محروم مانده، و برخلاف **نظام آفرینش** خلق شده‌اند، و **فطرت** کامل و سالمی ندارند، مورد توجه قرار می‌دهد، و این‌گونه موارد استثنایی را نمونه‌هایی از حکمت عبرت‌انگیز تلقی کرده، و به ذی شعور اعلان می‌دارد.

مثال: آفرینش انسان را که **جامع‌ترین معجزه‌ی قدرت** است، امری عادی دانسته، و با بی‌اعتنایی به آن می‌نگرد، اما نوزاد «**سه‌پا**» یا «**دوکله‌یی**» را که از کمال آفرینش انسان بازمانده است، با ولوله‌ی حیرت و تعجب در محور توجه قرار می‌دهد.

---

[1] اسراء: ۸۲

[2] یس: ۶۹

مثال: تغذیه مرتب و منظم عموم نوزادان را از خزانه غیب، که نمایانگر لطیف‌ترین و عمومی‌ترین **معجزه‌ی رحمت** است، امری عادی دانسته، و در زیر پرده‌ی کفر، مخفی می‌کند، ولی حشره‌یی را از اعماق دریا در کانون توجه قرار می‌دهد، که از قافله نظم همگانی بازمانده، و از قبیله‌اش جدا شده، و تک و تنها در دیار غربت به سر می‌برد، و با برگ سبزی تغذیه می‌کند، و با نشان دادن لطف و کرمی که در احوال او ایجاد شده، احساس مردم را جریحه‌دار کرده، و همه صیادان را به گریه درمی‌آورد.[1]

حال ثروت و غنای **«قرآن کریم»** را در میدان علم و حکمت و خداشناسی ببین، و فقر و افلاس **«فلسفه»** را هم از لحاظ علم و عبرت و شناخت **آفریدگارصانع**، مشاهده کن، و عبرت بگیر!

ازاین رو، **قرآن حکیم** ـ که بی‌اندازه تابنده و درخشان است، و دربرگیرنده‌ی حقایق جامعی‌ست ـ از تصوراتِ الهام گرفته از شعر بی‌نیاز می‌باشد.

سبب دیگر دور بودن قرآن معجز البیان از نظم شعر: به رغم برخورداری از اعجازانگیزترین انتظام و کامل‌ترین نظام و پرداختن به شرح و تفسیرِ هماهنگی موجود در صنعت کتاب کاینات با اسلوب و روش‌های منظمش این است، که هیچ یک از آیات درخشان ستاره‌مانندش مقیّد به وزن نشده، تا بتواند مرکز اکثر آیات قرار گیرد، و با آن‌ها برادر باشد، و هم‌خوانی داشته باشد؛ هم‌چنین هر آیه، آیاتی را که باهم ارتباط معنوی دارند، درون آن محیط دایره، با خطوط ارتباطی مناسب به هم پیوند می‌دهد، گویا هر کدام از آن آیه‌های آزاد و مستقل، چشمی دارد، که نظاره‌گر همه‌ی آن آیات است، و چهره‌یی دارد، که متوجه آن‌هاست، به همین دلیل در قرآن کریم هزاران قرآن را می‌بینیم،که هرکدام از آن را به یکی از صاحبان مشرب تقدیم می‌دارد. همان‌گونه که در **«کلام بیست و پنجم»** نیز بیان کرده‌ایم **«سوره اخلاص»** گنجینه بزرگی از **«علم توحید»** را داراست، و در خود تضمّن می‌کند، و **«سی وشش»** سوره اخلاص را دربرمی‌گیرد، و هر کدام از آیه‌های این سوره که وجه‌های بی‌شماری دارند، از ترکیب شش جمله‌ی آن سوره تشکیل می‌شود.

آری، هم‌چون مثال ذکر شده، هر کدام از ستارگان به ظاهر بی‌نظم آسمان نیز، گویا به سبب نداشتن انتظام، خود را از قید و بند رها کرده است، اما در حقیقت خود را مرکزی برای اکثر ستارگانی قرار می‌دهد، که در دایره‌ی محیط آن هستند، و بدین‌گونه هر ستاره خطوط ارتباطی را به سوی تک تک ستارگان موجود در دایره‌اش

[1] درست شبیه همین حادثه در آمریکا اتفاق افتاد.

ایجاد می‌کند، تا اشاره‌یی باشد، به برقراری مناسبت پنهانی که بین موجودات برقرار است، گویا هر ستاره ـ هم‌چون ستاره‌های آیات کریمه ـ چشمی دارد، که نظاره‌گر همه‌ی ستارگان است، و چهره‌یی دارد،که متوجّه آن‌هاست.

پس کمال نظم را در عین بی‌نظمی ببین و پند بگیر! و رازی از رازهای آیه‌ی: ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ[1]﴾ را درک کن، و از آن عبرت بگیر!

و راز دیگر آیه‌ی: ﴿وَمَا يَنْبَغِي لَهُ﴾ را از نکات زیر بیاموز:

ویژگی شعر این است، که حقایق کوچک و بی‌نور را با خیالات بزرگ، زینت می‌بخشد، و می‌خواهد مورد پسند دیگران قرار دهد، حال آن که حقایق قرآن، آن‌قدر بزرگ، عالی، درخشان و پر رونق‌اند، که بزرگ‌ترین و تابنده‌ترین تصورات و خیالات در برابر آن کوچک و بی‌نور می‌مانند.

برای مثال، آیاتی چون:

﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ[2]﴾ و ﴿يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا[3]﴾ و ﴿إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ[4]﴾ و حقایق بی‌شماری از این قبیل، شاهد مدعا هستند.

اگر می‌خواهی ببینی، و از آن لذت ببری، که چگونه هر یک از **آیات قرآن** به‌سان ستاره‌یی تابان، نور اعجاز و هدایت را می‌گستراند، و ظلمات کفر را از هم می‌پاشد، بیا و خود را در عصر جاهلیت و در آن صحرای بدوی تصور کن، زمانی که همه چیز در تاریکی جهل و غفلت و زیر پرده جمود و طبیعت قرار دارد، ناگهان خواهی دید، که از زبان والا و رسای قرآن صدای:

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ[5]﴾ برمی‌آید، و شنیده می‌شود، و با شنیده شدن بانگ ﴿يُسَبِّحُ﴾ همه موجودات مرده یا به خواب رفته‌ی هستی، در ذهن شنوندگان زنده می‌شوند، و به هوش آمده، و به پا می‌خیزند، و به ذکر می‌پردازند.

هم چنین در دید شنوندگان، آن ستاره‌های جامدِ چهره‌ی تاریک آسمان، و مخلوقات پریشان روی زمین، با شنیدن فریاد:

---

[1] یس: ۶۹
[2] انبیاء:۱۰۴
[3] اعراف:۵۴
[4] یس:۵۳
[5] جمعه:۱

﴿تسبح له السموات السبع والارض ﴾ آسمان به صورت یک دهان، و یکایک ستارگان هم‌چون کلمات پر راز و حکمت و نوری مالامال از حقیقت، و زمین مانند یک سَر، و برّ و بحر به سان یک زبان، و تمام حیوانات و نباتات به شکل کلمات تسبیح‌خوان پدیدار می‌شوند. ولی اگر از زمان خود به آن زمان بنگری، از لذت‌های ذکر شده بهره‌یی نخواهی برد.

اگر با وضعیت کنونی‌ات به **آیات قرآن** بنگری، هرگز نخواهی توانست، اعجاز هر آیه را آن‌گونه که باید و شاید ببینی، چون «**وضعیت زمانه**» از آن عصر بدین سو با **نور قرآن** منوّر گشته، و به مرور زمان در حکم «**علوم متعارف**» شده، و سایر علوم اسلامی نیز بسیاری از تیرگی‌ها را برچیده است، و اگر از لابه‌لای پرده‌های اُلفتی که ساده و سطحی‌اند، به آیات قرآن بنگری، هرگز به درستی نخواهی دید، که زیبایی اعجاز انگیز هر آیه، چه تاریکی‌هایی را با نور خود پوشانده است، این جاست که از میان وجوه فراوان اعجاز قرآن، حتی یک وجه آن را به خوبی درک نخواهی کرد، و نخواهی چشید.

اگر می‌خواهی بزرگ‌ترین درجه اعجاز قرآن را تماشا کنی، به مثال زیر گوش فرا ده، و به آن بیاندیش:

فرض می‌کنیم، درختی بسیار تنومند و عجیب که شاخه‌هایش در هر طرف پهن و پراکنده‌اند، زیر پرده غیب و در مکانی پنهان نگهداری می‌شود، بدیهی‌ست، که در بین شاخه‌ها، میوه‌ها و برگ‌ها و گل‌های یک درخت مانند اعضای بدن انسان، نوعی پیوند، تناسب و توازن وجود دارد، و هر قسم با توجه به ماهیت درخت، شکل و صورتی به خود می‌گیرد، و به او داده می‌شود، حال اگر شخصی پیدا شود، و اعضای این درخت را ـ که هرگز دیده نشده، و در حال هم دیده نمی‌شود ـ روی پرده‌یی نقاشی نموده، و حد و اندازه‌اش را تعیین کند، و پیوند و خطوط ارتباطی شاخه‌ها، میوه‌ها و برگ‌هایش را به شکلی مناسب به تصویر بکشد، و فاصله دور و دراز ابتدا و انتها را با تصاویر واقعی اعضای درخت پرکند، به صورتی که درست مشابه شکل و صورت آن و مطابق با رسم آن باشد، دراین صورت تردیدی باقی نمی‌ماند، که این نقاش، آن درخت غیبی را با نگاه غیب‌آشنا و غیب‌بین خود می‌بیند، و احاطه کامل بر آن دارد، و با چنین مهارت‌هایی‌ست، که نقاشی می‌کند.

---

[1] اسراء:۴۴

بدین‌سان، بیانات فرقانی **«قرآن معجز البیان»** نیز در تشریح حقیقتِ ممکنات[۱] ـ که عبارت است، از حقیقت درخت آفرینش که از آغاز دنیا تا دورترین نقطه آخرت امتداد یافته، و از فرش تا عرش و از ذره تا شمس پراکنده شده است ـ چنان هم‌گونی و تناسب را رعایت نموده، و به هر عضو و میوه‌اش صورت مناسبی داده است، که همه‌ی محققان در پایان تحقیق‌شان می‌گویند:

«ماشاء الله و بارک الله بر تو ای قرآن حکیم! تنها کشاف و گشاینده‌ی طلسم هستی و معمای آفرینش تو هستی.»

حال **مثالی** می‌آوریم(وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلَی):

اسما و صفات الهی، شئون و افعال ربانی، هم‌چون درخت نورانی طوبی هستند، که دایره عظمت‌شان از ازل تا ابد امتداد یافته، و در امتداد است، و **حدود کبریایی‌شان** فضای نامتناهی و وسیعی را دربرمی‌گیرد، و قرآن حکیم آن حقیقت نورانی را که محدوده اجراییاتش از حدود:

﴿یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِه[۲]﴾ و﴿ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوی[۳] ﴾ و ﴿هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْاَرْحَامِ کَیْفَ یَشَاءُ[۴]﴾ بگیر تا ﴿ وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِه[۵]﴾ و﴿خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ[۶]﴾ و ﴿وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ[۷]﴾ گسترده شده است، علاوه بر آن، حقایق **اسما و صفات و شئون الهی** را با تمام شاخ و برگ‌هایش و با تمام غایت‌ها و میوه‌هایش درکمال هماهنگی و تناسب و لایق و شایسته با یک‌دیگر، به گونه‌یی که یکی دیگری را از بین نمی‌برد، و حکم یک‌دیگر را خراب نمی‌کند، و از یک‌دیگر واهمه ندارد، بیان می‌کند، تا آن جا که همه اهل کشف و حقیقت و صاحبان عرفان و حکمت را ـ که در دایره ملکوت در گردش‌اند ـ وامی‌دارد، تا شگفت‌زده در برابر بیانات شیوای آن بگویند: **«سبحان الله! چه قدر درست و هماهنگ و زیبا و مناسب است!»** و آن را تصدیق می‌کنند.

مثال: در بین ارکان ششگانه ایمان ـ که به دایره‌ی **«امکان و وجوب»** می‌نگرد، و فقط یکی از شاخه‌های آن دو درخت بزرگ به شمار می‌رود ـ در بین تمام شاخ و

---

[۱] حقیقت دایره‌ی امکان. (مترجم)
[۲] انفال:۲۴
[۳] انعام:۹۵
[۴] آل عمران:۶
[۵] زمر:۶۷
[۶] هود:۷
[۷] رعد:۲

برگ‌های آن ارکان و ظریف‌ترین میوه‌ها وگل‌های آن، چنان تناسب را به تصویر می‌کشد، و با چنان توازنی آن را معرفی کرده، و با چنان شیوه هماهنگی آن را اظهار می‌دارد، که عقل بشر از درک آن عاجز و از زیبایی آن در حیرت می‌ماند؛ هم‌چنین زیبایی تناسب و کمال مناسبت و توازن بی‌نقصی در بین ارکان پنج‌گانه اسلام که یکی از شاخه‌های فرعی ایمان به شمار می‌آید، و در بین ظریف‌ترین فرعیات آن و در بین کوچک‌ترین آداب، دورترین اهداف، عمیق‌ترین حکمت‌ها و کم‌ترین فواید آن رعایت شده است، و دلیل آن نیز کمال انتظام و توازن و حُسن تناسب و رصانت[1] شریعت کبرای اسلامی‌ست، که از نصوص، وجوح، اشارات و رموز این قرآن سرچشمه گرفته است، و آن گواه عادلی‌ست، که رنجیده نمی‌کند، و برهان قاطعی‌ست، که جای شبهه باقی نمی‌گذارد، بدین معنی که امکان ندارد، بیانات قرآن به علم و دانش ناچیز بشر، به ویژه انسان اُمی و ناخوانده تکیه کند، بلکه متکی به علمی محیط و فراگیر بوده، و کلام ذات بزرگواری‌ست، که در یک لحظه همه اشیا را می‌بیند، و در آنِ واحد، تمام حقایق ازل و ابد را مشاهده می‌نماید.

آیه‌ی مبارک: ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَنْزَلَ عَلٰی عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا[2]﴾ به این حقیقت اشاره دارد.

اَللّٰهُمَّ يَا مُنَزِّلَ الْقُرْآنِ بِحَقِّ الْقُرْآنِ وَ بِحَقِّ مَنْ اُنْزِلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ نَوِّرْ قُلُوبَنَا وَ قُبُورَنَا بِنُورِ اَلْاِيمَانِ وَ الْقُرْآنِ آمِينَ يَا مُسْتَعَانُ

***

---

[1] استواری (مترجم)
[2] کهف:۱

مقام دوم از کلام سیزدهم

بسم الله الرحمن الرحیم

این بخش درباره‌ی گفتگو با تعدادی از جوانانی‌ست، که با وجود قرار گرفتن در برابر فتنه‌های پُرجاذبه، عقل و فکرشان را از دست نداده‌اند.

تعدادی از جوانان سؤال کردند: «**در برابر هجوم لهو و لعب و هوس‌های جذاب و فریبنده‌ی عصر حاضر، آخرت خود را چگونه نجات دهیم؟**» و از «**رسایل نور**» کمک خواستند.

من نیز به نام شخص معنوی «**رسایل نور**» به آن‌ها گفتم:

قبر حقیقت است، و هیچ کس نمی‌تواند، آن را انکار کند، و هرکس خواه ناخواه به آن داخل می‌شود، که برای داخل شدن فقط «**سه راه**» با «**سه شکل مختلف**» وجود دارد، نه بیشتر.

راه اول

برای اهل ایمان، قبر دری‌ست، به عالمی به مراتب زیباتر از این دنیا.

راه دوم

برای کسانی که با وجود ایمان به آخرت، بازهم راه سفاهت و ضلالت را برگزیده‌اند، قبر به منزله‌ی زندان ابدی و یک سلول انفرادی‌ست، که آن‌ها را از دوستان‌شان جدا می‌کند، در واقع قبر برای آن‌ها دری رو به زندان است، لذا به سبب عمل نکردن به آن چه به وضوح دیده، و اعتقاد داشته، و باور کرده، این گونه با آنان معامله خواهد شد.

راه سوم

برای اهل انکار و ضلالت که به آخرت ایمان ندارند، قبر، دارِ اعدام و نیستیِ ابدی‌ست، یعنی در نظر آن‌ها قبر، دار اعدامی‌ست، که آن‌ها را با تمام دوستان و

علایق‌شان به دار می‌آویزد، زیرا بر اساس شناختی که دارند، مکافات خواهند شد، این دو مسأله بدیهی‌ست، و دلیل نمی‌خواهد، و به وضوح آن را با چشم می‌توان دید.

مادامی که اَجَل مخفی‌ست، و هر لحظه امکان دارد، مرگ به سراغ انسان آمده، و سرش را از تن جدا کند، و پیر و جوان در نظر او یکی‌ست، پس بی‌شک انسان ضعیفی که این حادثه وحشتناک را هر آن، در برابر چشمانش مشاهده می‌کند، همواره در جستجوی راه نجات از آن اعدام ابدی و زندان انفرادی‌ست، و از بزرگ‌ترین آرزوهای بشریت ـ که به اندازه‌ی دنیا اهمیت دارد ـ این است، که بتواند درِ قبرش را به عالم باقی و به سعادت ابدی و به عالم نور باز کند.

یک صد و بیست و چهار هزار خبر دهنده راستگو یعنی انبیا ـ که در دستان‌شان معجزات گوناگونی بوده، که نشانه‌ی تصدیق آن‌ها بود ـ خبر داده اند، این حقیقت قطعی با این سه راه حاصل شده، و این سه راه با آن سه حقیقت ذکر شده، آشکار می‌شود. و **یک صد و بیست چهار ملیون اولیای الهی،** آن چه را انبیا از آن خبرداده‌اند، تأیید نموده، و با کشف و ذوق و شهود برآن صحّه می‌گذارند، و امضا می‌کنند، و نیز **محققان** بی‌شماری گفته‌ها و اخبار انبیا و اولیا را با دلایل قطعی و عقلی و به درجه **«علم الیقین»** به اثبات رسانده، و با نود و نه در صد احتمال قطعی به اتفاق خبر می‌دهند، که **«نجات یافتن از اعدام و زندان ابدی و تبدیل آن راه به سعادت ابدی، فقط با ایمان و اطاعت امکان‌پذیر است.»**

برای نرفتن از یک راه خطرناک، آگاهی یک فرد مبنی بر ناأمن بودن راه و خطر مرگ آن، در نظر گرفته می‌شود، ولو این که یک در صد آن صحت داشته باشد، حال اگر کسی با نادیده گرفتن سخن چنین فردی، از آن راه برود، آیا نگرانی و اضطراب معنوی ناشی از خطر نابودی، لذت سفر را از او نمی‌گیرد؟! در حالی که صدها هزار نفر از گوینده‌گان صادق و امین خبر می‌دهند: **«ضلالت و سفاهت، در نهایت انسان را صددرصد به پای اعدام و قبر و زندان انفرادی ابدی ـ که در پیش روی‌مان است ـ سوق می‌دهد، و ایمان و عبودیت به احتمال صددرصد داراعدام را از سر راه بر می‌دارد، و راه آن زندان انفرادی را مسدود می‌سازد، و قبر در پیش روی‌مان را به دری تبدیل می‌کند، که رو به خزانه‌ی ابدی و سرای سعادت گشوده می‌شود.»** و گوینده‌گان این سخنان علایم و نشانه‌های ادعای خود را نشان می‌دهند.

اکنون از شما می‌پرسم: اگر این انسان بیچاره و به ویژه مسلمانی که در برابر این مسأله عجیب و غریب و بزرگ و وحشت‌آور قرار گرفته است، ایمان و عبودیت نداشته باشد، به فرض اگر سلطنت دنیا با تمام لذایذ آن فقط به این شخص فاقد ایمان و

عبودیت داده شود، آیا او می‌تواند نگرانی و پریشانی خود را از قبری که در برابر چشمان اوست، و هر لحظه در انتظار فراخوانده شدن به آن جاست، دفع کند؟

مادامی که پیری، مریضی، مصیبت و مرگ و میرهایی که روزانه در هر گوشه و کنار رخ می‌دهند، دردهای تلخی را به انسان می‌چشانند، و دایم به او هشدار می‌دهند، پس بی‌شک، اگر اهل ضلالت و سفاهت ولو این که از میلیون‌ها لذت و سرور دنیا برخوردار باشند، باز هم جهنمی معنوی در قلب‌شان شعله‌ور است، و آن‌ها را از درون می‌سوزاند، اما این غفلت، سرسام آور و ضخیم[1] است، که سبب می‌شود، تا آن‌ها موقت آن عذاب دردناک را احساس نکنند.

اهل ایمان و طاعت، قبر پیش روی‌شان را در برابر خود دری گشوده شده به سوی سعادت ابدی و لایزال و به عنوان خزینه ابدی می‌پندارند، چون آن‌ها با وثیقه‌ی ایمانی و با برگه‌یی که از قرعه‌کشی قدر و مقدّرات الهی در دست دارند، می‌توانند میلیون‌ها طلا و الماس دریافت کنند، و از انتظار لحظه‌یی که گفته خواهد شد: «**شما برنده شدید، بیایید، و جایزه خود را بگیرید!**» چنان لذت عمیق و حقیقی و اساسی و ذوق معنوی به آن‌ها دست می‌دهد، که اگر برای لحظه‌یی آن را تجسم کنند، و بذر آن به درخت مبدل گردد، به حتم برای مؤمن ارزش یک بهشت خصوصی را خواهد داشت، که مخصوص اوست.

بنابراین، کسی که این ذوق و لذت والا را ترک کند، و بر اثر احساسات جوانی و دردهای بی‌پایان، لذت موقت و غیرمشروع و پست و هوس‌کارانه را که به **عسلی مسموم** می‌ماند، انتخاب کند، و ترجیح دهد، به درجه‌یی صدها مرتبه پایین‌تر از حیوان سقوط خواهد کرد، حتی نمی‌تواند زندگی‌اش را مثل افراد غیرمسلمان سپری کند، زیرا کسانی از آن‌ها که پیغمبر ما را انکار می‌کنند، بی‌شک به پیغمبران دیگر ایمان دارند، و اگر منکر تمام پیغمبران باشند، می‌توانند به وجود **الله** ایمان داشته باشند، و اگر به خداوند هم ایمان ندارند، می‌توانند خصلت‌هایی بیابند، که آن‌ها را به کمالات انسانی برساند، اما یک مسلمان، تنها با پیروی از محمد عربیﷺ می‌تواند پروردگارش و همه انبیا و هر نوع کمالات را بشناسد، لذا کسی که تربیت او را ترک کرده، و از حلقه‌ی او خارج شده باشد، نه پیغمبری را می‌شناسد، و نه پروردگار را، هم‌چنین نمی‌تواند پایه‌های کمالات انسانی را در روح خود حفظ نماید، زیرا او پیغمبری‌ست، که آخرین و برگزیده‌ترین پیامبر از پیامبران است، و عموم نوع بشر را

---

[1] مؤلف، غفلت را به پرده‌یی ضخیم تشبیه می‌کند، که انسان را از حقیقت دور نگه می‌دارد. (مترجم)

به دین و پیامش دعوت می‌کند، و معجزات و دینش بر عموم برتری دارد، و استاد نوع بشر در تمام اُمور و حقایق است، و این امر را کاملاً شفاف در چهارده عصر به اثبات رسانده، و اصول دین و پایه‌های تربیتی او مایه‌ی افتخار نوع بشر بوده است، و کسی که او را ترک کند، نه تنها نمی تواند نور و کمالی به دست آورد، بلکه محکوم به سقوط و زوال مطلق خواهد بود.

پس ای فریفتگان لذت‌های دنیوی! و ای بیچارگانی که با نگرانی از آینده در فکر تضمین زندگی و آینده خود هستید! اگر لذت، ذوق، سعادت و راحتی دنیا را می‌خواهید، به لذت‌های مشروع اکتفا کنید، و همین برای‌تان کافی‌ست، زیرا همان‌گونه که ازگفتارهای قبلی دریافتید، در لذت‌های نامشروع و خارج از دایره شرع، هزاران درد و رنج وجود دارد.

اگر آن‌گونه که حوادث و رخ‌دادهای گذشته روی پرده نمایش داده می‌شوند، می‌توانستند رخ‌دادهای مثلاً پنجاه سال آینده را روی پرده نمایان سازند، قطعاً اهل غفلت و سفاهت چیزهایی را که امروز به آن می‌خندند، هزاران لعن و نفرین می‌کردند، و اشک می‌ریختند، پس کسی که خواهان سرور دایمی و ابدی دنیا و آخرت باشد، باید تربیت ایمانی محمد ﷺ را رهبر خود قرار دهد.

***

چند نصیحت و درس و یادآوری برای گروهی از جوانان درمانده و پریشان

روزی چند جوان پاک‌دل و نورانی نزد من آمدند، جوانانی که برای رهایی از خطرات زندگی، لغزش‌های جوانی و خواهش‌های نفسانی راهکارهای مناسب و راهنمایی موثر می‌خواستند، در پاسخ مطالبی را به شرح زیر برای آنان بیان کردم، که قبلاً به جوانان دیگری که خواهان راهنمایی از ارشادهای «**رسایل نور**» بودند، گفته بودم:

جوانی‌تان سپری خواهد شد، اگر در دایره‌ی شرع حرکت نکنید، جوانی‌تان از دست می‌رود، و شما را هم در دنیا هم در قبر و هم در آخرت گرفتار چنان بلاهایی خواهد کرد، که به مراتب از لذتش افزون‌تر خواهد بود، ولی اگر با تربیت اسلامی جوانی‌تان را به شکر نعمت، یعنی به حفظ ناموس، عفت و طاعت صرف نمایید، جوانی‌تان در معنا جاودانه شده، و سبب کسب یک جوانی ابدی خواهد گردید.

حیات نیز، اگر خالی از ایمان باشد، یا بر اثر نافرمانی از پروردگار، ایمان تأثیرش را از دست دهد، چنین زندگی با وجود لذت و نشاط ظاهری و بسیار کوتاهش می‌تواند درد و رنج و غم‌هایی را در پی داشته باشد، که عذاب آن، هزاران بار بیش‌تر از لذت و شادی آن است، چون انسان دارای عقل و فکر است، پس بر خلاف حیوانات، همان‌گونه که فطرت او با زمان حاضر مرتبط است، با زمان‌های گذشته و آینده نیز ارتباط دارد، و درد و لذت آن را نیز احساس می‌کند.

اما حیوان چون فاقد فکر است، لذا لذت حاضرش را با اندیشه به رنج‌های گذشته و ترس از آینده خراب نمی‌کند؛ هم‌چنین انسانی که در ضلالت سقوط نموده، و گرفتار غفلت شده است، رنج‌های گذشته و نگرانی‌هایش نسبت به آینده، لـــذت بسیار جزیی حاضر را به کامـــش تـــلخ می‌سازد، و خراب می‌کند، به ویژه اگر لذت نامشروع باشد، آن‌گاه تمام آن لذت‌ها حکم یک **عسل مسموم** را به خود می‌گیرند، یعنی چنین انسانی به مراتب پایین‌تر از حیوان، از زندگیش لذت می‌برد. حتی حیات، وجود و دنیای اهل ضلالت و غفلت، فقط در امروز خلاصه می‌شود، زیرا در نظر او تمام

روزهای گذشته و تمام کاینات‌ها[۱]، به سبب ضلالت و گمراهی او معدوم و نابود شده است، و عقلش در آن گمراهی، او را در ظلمات و تاریکی‌ها قرار می‌دهد، و روزهای آینده نیز نسبت به او باز هم در حکم معدوم است، چون او هیچ اعتقادی ندارد، و فکر فراق و جدایی ابدی ـ که از فکر عدم نشأت می‌گیرد ـ مدام زندگی‌اش را تاریک می‌کند.

اما اگر ایمان، در حکم حیات برای زندگی باشد، آن وقت روزهای گذشته و آینده با نور ایمان منور شده، و ماهیت پیدا می‌کند، و هم چون زمان حاضر، به روح و قلب مؤمن از طریق ایمان، لذت‌های معنوی و انوار زندگی‌بخش می‌دهد.

این حقیقت در اُمید هفتمِ **«رساله سالخوردگان»** توضیح داده شده است، می‌توانید به آن مراجعه کنید.

پس زندگی واقعی چنین است، اگر خواهان شادمانی و لذت زندگی هستید، پس زندگی‌تان را با ایمان، حیات ببخشید، و با ادای فرایض زینت دهید، و با دوری از گناهان محافظت کنید.

اما هول و دهشت حقیقت موت را که مرگ و میرها در هر روز و در همه‌جا و در هر وقت، ایجاد می‌کنند، ضمن **مثال زیر** بیان خواهم کرد:

همان‌گونه که به جوانان دیگر نیز گفته بودم، تصورکنید، که در برابر چشمان‌تان **دار اعدام** و در مجاورت آن، محل توزیع کارت ورود به مهمانی و یک **قرعه کشی** بسیار باشکوهی قرار دارد، ما ده نفری که این جا هستیم، در هر صورت، خواه ناخواه و به اجبار به آن جا دعوت خواهیم شد، و صدای‌مان خواهند زد، اما چون زمان دعوت معلوم نیست، هر دقیقه منتظر هستیم کسی بیاید، و بگوید: **«بیا حکم اعدامت را بگیر، و خود را برای اعدام آماده کن.»** یا این که بگوید: **«قرعه به اسم تو درآمد، بیا کارت دریافت میلیون‌ها سکه طلا را تحویل بگیر!»** در این لحظه ناگاه دو نفر از دروازه ظاهر می‌شوند، یکی زن نیمه عریان زیبا و فریبنده‌یی‌ست، که حلوای به ظاهر شیرین اما در حقیقت مسموم را در دست دارد، و می‌خواهد آن را به ما بخوراند، و دیگری مرد بسیار با وقاری‌ست، که در کارش بسیار جدی‌ست، نه فریب می‌دهد، و نه فریب می‌خورد، او از پی آن زن آمد، و گفت:

من حامل طلسمی هستم، و درسی برای شما دارم، اگر آن را بخوانید، و از آن حلوا نخورید، از اعدام نجات می‌یابید، و با آن طلسم، کارت آن قرعه‌کشی بی‌نظیر را هم می‌توانید به دست آورید، آنگاه با چشم خود خواهید دید، که کسانی که

---

[۱] در جاهای دیگر مجموعه‌ی **«رسایل نور»** مؤلف آن را توضیح می‌دهد. (مترجم)

از آن عسل و حلوا می‌خورند، به دار زده می‌شوند، و تا پیش از رفتن بالای دار از درد ناشـــی از خوردن حلـــوای مسموم به خـــود می‌پیچند، و کسانی که کارت مهمانی و قرعه کشی را گرفتند، با آن که از دید ما پنهان هستند، و به ظاهر چنین معلوم می‌شود، که آن‌ها نیز به دار آویخته شده باشند، اما میلیون‌ها شاهد و گواه خبر می‌دهند، که آن‌ها اعدام نشده‌اند، بلکه برای نزدیک کردن راه و رفتن به مهمانی، از چوبه‌های دار را پله‌یی برای صعود و عبور ساختند.

بیایید، خودتان از پنجره‌ها نگاه کنید، تا ببینید، مأموران بلندپایه و ذات‌هایی که مشغول این کار هستند، چگونه با صدای بلند اعلان می‌دارند، و می گویند: **«همان‌گونه که افراد به دار آویخته را با چشم خود دیدید، این را هم به یقین بدانید، که دارندگان آن طلسم، کارت مهمانی قرعه کشی را به دست آوردند، در این مورد هیچ شک و شبهه‌یی به خود راه ندهید، زیرا این امر مثل روز روشن است.»**

بنابراین، با نتیجه‌گیری از مثال می‌فهمیم:

جوانان به سبب لذت‌ها و خوشگذرانی‌های ناگاآهانه و نامشروع جوانی ـ که هم‌چون عسل مسموم است ـ ایمان را که بلیت و وثیقه‌ی خزینه ابدی و سعادت دایمی‌ست، از دست داده، عیناً و ظاهراً، به مرگ که در حکم دار اعدام، و به مصیبتِ قبر که در حکم درِ تاریکی‌های ابدی‌ست، دچار می‌شوند، و چون زمان مرگ از ما پوشیده است، هر لحظه ممکن است، جلاد اجل بیاید، و بدون قایل شدن هیچ تفاوتی بین پیر و جوان، همه را سر ببَرد، پس اگر آن جوان دست از خواهش‌های نامشروع ـ که شبیه به عسل مسموم است ـ بردارد، و برای به دست آوردن آن **طلسم قرآنی** یعنی ایمان و ادای فرایض تلاش کند، آنگاه با شادمانی باید بداند، که **یک صد و بیست و چهار هزار انبیاعليهم‌السلام** و تعداد بی‌شماری از **اهل ولایت و اهل حقیقت** به اتفاق و با ارایه دلایل و آثار خبر می‌دهند، که چنین جوانان با ایمانی، بلیت گنج‌های سعادت ابدی را در قرعه‌کشی فوق‌العاده **مقدرات الهی** به دست خواهند آورد.

حاصل سخن

جوانی می‌گذرد، اگر در راه سفاهت و خوشگذرانی صرف شده باشد، هزاران درد و بلا را در دنیا و آخرت بر جای خواهد گذاشت. اگر می‌خواهید بدانید، که چرا بیش‌تر این جوانان در نتیجه سوءاستفاده‌ها و زیاده‌رَوی به امراض مشکوکی مبتلا گردیده، و در بیمارستان‌ها بستری شده‌اند، یا بر اثر پیروی از احساسات و غرور و هوس‌های

جوانی در زندان‌ها یا در مکان‌های مبتذل به سر می‌برند، و بر اثر فشارهای روحی و روانی که در اثر پریشانی‌های معنوی ایجاد شده، در میخانه‌ها سرگردان‌اند، بروید، از بیمارستان‌ها، زندان‌ها و قبرستان‌ها سؤال کنید، بی‌شک از زبان حال اکثر بستری شدگان در بیمارستان‌ها، آه و فریاد و واویلای برخاسته از امـراض ناشـی از زیاده روی و سوءاستفـاده از جـوانی را می‌شنوید، و از زندان‌ها نیز ناله‌های تأسف، حسرت و پشیمانی جوانان بدبختی به گوش‌تان خواهد رسید، که با پیروی از احساسات و غرور جوانی و خارج شدن از دایره شرع، سیلی تأدیب خورده‌اند... هم چنین خواهید دانست، که علت عمده اکثر عذاب‌ها و گرفتار شدن انسان به عذاب قبر ـ همان عالم برزخی که به سبب کثرت مراجعان همواره درش باز و بسته می‌شود ـ سوءاستفاده از خواهش‌های جوانی‌ست. مشاهدات اهل کشف القبور و تأیید و گواهی اهل حقیقت، دلیل این مدّعاست.

هرگاه از سالخوردگان و بیماران ـ که بخش اعظم جـامعـه را تشکیل می‌دهند ـ بپرسید، حتماً بیش‌تر آنان با تأسف و حسرت خواهند گفت: **«وای بر ما! جوانی خود را به باد دادیم، بلکه در زیان و خسران تباه کردیم.»**

پس انسانی که به خاطر ۵ الی ۱۰ سال لذت‌های نامشروع جوانی، سالیان سال را در دنیا با غم و اندوه سپری می‌کند، و در برزخ، عذاب و خسران می‌بیند، و در آخرت بلای جهنم و سقر[1] را متحمل می‌شود، با آن که به شدت به شفقت و دلسوزی نیاز دارد، ولی مستحق ترحم نیست، زیرا مطابق قانون «اَلرَّاضِي بِالضَّرَرِ لاَ يُنْظَرُ لَهُ» کسی که به زیان و ضررش راضی باشد، و با میل خود به طرف آن برود، نه مستحق شفقت و دلسوزی‌ست، و نه با نگاه رحمت به او نگریسته می‌شود.

خداوند ما و شما را از فتنه‌های دل‌انگیز و فریبنده عصر نجات دهد، و محافظت کند! آمین...

* * *

---

[1] یکی از اسامی جهنم. (مترجم)

حاشیه‌ی مقام دوم از کلام سیزدهم

بِاسْمِهِ سُبْحَانَهُ

زندانیان به تسلی و آرامش موجود در رسایل نور به شدت نیاز دارند، به‌ویژه جوانانی که ضربه‌های جوانی را تجربه کرده، و طراوت و شیرینی عمرشان را در زندان سپری می‌کنند، بسان نان، به نور احتیاج دارند.

آری، جوان بیش‌تر تابع احساسات است، نه عقل، زیرا حس و هوس، کور است، و عاقبت کار را نمی‌بیند، و یک ذره لذت حاضر را بر هزاران خروار لذت آینده ترجیح می‌دهد، و برای یک دقیقه لذت انتقام، دست خود را به خون آلوده می‌کند، و هشتاد هزار ساعتِ درد زندان را می‌کشد، و در یک مسأله‌ی ناموسی و برای یک ساعت گناه، هزاران روز در اندیشه زندان و ترس از دشمن به سر می‌برد، و سعادت و خوشبختی عمرش را از بین می‌برد.

بدین‌سان، جوانان بیچاره، فراز و نشیب‌های زیادی دارند، که شیرین‌ترین ایام زندگی‌شان را به تلخ‌ترین و جانکاه‌ترین روزها مبدل می‌سازد، به ویژه وزش توفان فتنه‌ها از سمت شمال، عصرما را با تحریک خواهش‌ها و احساسات جوانان تهدید می‌کند، چون برای جوانانی که پیرو احساسات کور بوده، و غافل از فرجام کار هستند، تجاوز به زنان و دختران خانواده‌های باعفت و باحیا و ناموس‌پرست را مجاز می‌داند، و با ترویج فرهنـــــگ آمیزش زنان و مردان در حمام و در حالت لخت و عریان، به فحشا و انحراف‌های اخلاقی تشویق‌شان می‌کند؛ هم‌چنین اموال ثروتمندان را برای فقرا و اوباش حلال می‌گرداند، به‌گونه‌یی که در برابر این مصیبت خانمان‌سوز، تَن بشریت به لرزه درآمده است.

لذا در این عصر، وظیفه جوانان مسلمان است، تا با حرکت قهرمانانه خود در برابر این مصیبت هولناک که از دو جهت بر سرشان هجوم آورده است، با به دست گرفتن شمشیرهای برنده‌ی ایمان هم‌چون کتاب‌های **«رساله میوه»** و **«راهنمای جوانان»** از مجموعه‌ی **رسایل نور**، به مقابله برخیزند؛ درغیراین‌صورت، آن جوانان بیچاره، هم آینده‌ی زندگی و هم زندگی سعادتمند و هم سعادت اُخروی و حیات جاویدان‌شان را

به رنج و عذاب مبدل ساخته، و نابود خواهند کرد، آنگاه در نتیجه‌ی نادانی و سوءاستفاده از نعمت جوانی روانه بیمارستان‌ها شده، و در اثر عدم کنترل احساسات جوانی به زندان انداخته می‌شوند، و سرانجام در ایام پیری، آه و واویلا سر داده، و گریه و زاری می‌کنند.

اما اگر جوان، با تربیت **قرآن** و با حقایق **رسایل نور** خود را محافظت کند، آنگاه یک جوان قهرمان، یک انسان کامل، یک مسلمان نیک‌بخت و سرور و سلطان ذی‌حیات و حیوانات خواهد شد.

آری، اگر جوانی در زندان، ساعتی از بیست و چهار ساعت عمرش را به ادای نمازهای فرض بپردازد؛ علاوه بر این که زندان مانع ارتکاب جرم می‌شود، او نیز از خطایی که سبب به زندان انداختنش شده است، توبه کرده، و با اراده خود ازسایرگناهان رنج آور و زیانمند دست می‌کشد، آنگاه به عوض پانزده سال جوانی زودگذرش، شخص مفیدی بار خواهد آمد، که برای زندگی، آینده، وطن، ملت و خویشاوندانش سودمند خواهد شد، و البته تمام کتب و صحف آسمانی و در پیشاپیش همه‌ی آن‌ها **قرآن کریم** قاطعانه از این حقیقت خبر داده، و آن را مژده می‌دهند.

آری وقتی یک جوان، شکر نعمت شیرین و زیبای جوانی را با استقامت بر صراط مستقیم و با طاعت و بندگی ادا کند، هم نعمت جوانی او افزایش می‌یابد، و هم ابدی شده، و لذتش چند برابر می‌شود؛ در غیر این صورت، جوانی او مملو از بلا و درد و پر از غم و اندوه و کابوس شده، و بیهوده می‌گذرد، و در نهایت، چنین جوانی به جوانی زیانمندی برای خویشاوندان و وطن و ملّت خود تبدیل می‌گردد.

اگر فرد زندانی به ناحق محکوم به زندان شده باشد، به شرطی که نمازهای فرض را بخواند، هم هر یک ساعت او در زندان حکم عبادت یک روز کامل را دارد، و هم زندان برای او چله‌خانه‌ی تنهایی و انزوا می‌شود، که در نهایت، او از جمله اولیا و صالحینی می‌تواند به شمار آید، که درگذشته به غارها می‌رفتند، و در خلوت به نیایش خداوند می‌پرداختند.

اگر آن زندانی فقیر، پیر و مریض اما علاقمند به حقایق ایمان باشد، به شرط آن که فرایضش را ادا نماید، و توبه کند، هر ساعت عمرش حکم بیست ساعت عبادت را دارد، و زندان برای او به استراحتگاه و محلی برای شفقت دوستان هم چون مدرسه و کانون اصلاح و تربیت و اماکن محبت و دوستی تبدیل می‌شود، و برای او ماندن در زندان از هجوم گناهان و آشفتگی‌ها و پریشانی‌های بیرون خوش‌آیندتر است، و از

زندان درس عبرت و تربـیت کامـل می‌آمـوزد، و زمانی که از زندان رها می‌شود، دیگر یک قاتل و انتقام گیرنده نیست، بلکه یک انسان توبه‌کار و باتجربه تربیت شده، و فرد مفیدی به جامعه تقدیم می‌شود، حتی مسؤولان با دیدن افراد حبس شده در زندان **«دنیزلی»** که در مدت بسیار کم از **رسایل نور** درس ایمان و اخلاق آموختند، گفته‌اند: **«اگر مجرم‌ها به جای این که پانزده سال به زندان انداخته شوند، به مدت پانزده هفته از رسایل نور درس بگیرند، به مراتب بهتر اصلاح خواهند شد.»**

پس حال که مرگ نمی‌میرد، و اجل هم پنهان است، و هر لحظه امکان آمدنش وجود دارد، و هرگز درِ قبر بسته نمی‌شود، و قافله‌ها یکی پس از دیگری می‌آیند، و به آن جا داخل می‌شوند، و ناپدید می‌گردند، و حال که مرگ در حق اهل ایمان سند برائت از اعدام ابدی‌ست، به وضوح می‌توان دید، که برای اهل ضلالت و سفاهت به منزله اعدام ابدی و جدایی همیشگی از محبوبان و همه موجودات است، و این امر با حقایق قرآنی به وضوح مشخص است، پس هیچ شک و تردیدی نیست، که خوشبخت‌ترین انسان و بختیار کسی‌ست، که با صبر و شکر به درگاه پروردگار، فرصت زندان را غنیمت شمرده، و با استفاده از درس رسایل نور و با استقامت و پایمردی در راه خدمت به ایمان و قرآن، سعی و تلاش کند.

ای انسان دربند عیش و لذت! من در مدت هفتاد و پنج سال عمرم با هزاران تجربه و دلیل و اتفاق و به «**عین الیقین**» دریافتم: **«که ذوق حقیقی و لذت عاری از درد و شادابی عاری از دغدغه و خوشبختی در زندگی، فقط و فقط در گرو ایمان و در دایره حقایق ایمان است؛ در غیر این صورت هر لذت دنیوی رنج بی‌شماری در پی دارد، و با دادن لذتی به اندازه‌ی دانه انگور ده‌ها سیلی به گونه‌ی کسی که آن را خورده است، می‌زند، و آرامش و لذت زندگی را از او سلب می‌کند.»**

پس ای بیچارگان گرفتار مصیبت زندان! حال که دنیا به حال‌تان گریان است، و زندگی به کام‌تان تلخ، پس بکوشید، تا مبادا! آخرت هم به حال‌تان گریه کند، سعی کنید، تا زندگی دایمی و ابدی به روی‌تان بخندد، و شیرین شود. از فرصت زندان استفاده کنید، زیرا در شرایط سخت، گاهی یک ساعت نگهبانی در برابر دشمن، حکم یک سال عبادت را دارد، و نیز هر ساعت عبادت شما در این شرایط دشوار، ساعت‌ها عبادت محسوب می‌شود، و زحمت را به رحمت و شفقت تبدیل می‌کند.

❁❁❁

بِاسْمِهِ سُبْحَانَهُ * اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ

دوستان عزیز و صادق من!

برای کسانی که گرفتار مصیبت زندان شده‌اند، و برای آنانی که با مرحمت و صداقت از زندانیان و غذاهایی که از بیرون برای‌شان فرستاده می‌شود، مراقبت و نگهداری می‌کنند، تسلی بسیار آرامش بخشی را ضمن **«سه نکته»** بیـــان می‌کنم:

نکته اول

می‌توان در هر روز از روزهای سپری شده در زندان، ثواب ده روز عبادت را به دست آورد، و ساعات فانی را از لحاظ نتیجه به ساعات باقی تبدیل کرد، و سپری نمودن چند سال در زندان می‌تواند وسیله‌ی نجات میلیون‌ها سال حبس ابدی شود.

لذا برای اهل ایمان بسیار مفید و سودمند و بـــاارزش خواهد بود، به شرط این که نمازهای فرض را ادا نماید، و از گناهانی که سبب به زندان رفتن او شده است، توبه کند، و با صبر، شکر نماید. در حقیقت خود زندان مانع ارتکاب بسیاری از گناهان و جرایم است، و زمینه انجام گناه را از بین می‌برد.

نکته دوم

همان‌گونه که زوال لذت، درد است، زوال درد نیز لذت محسوب می‌شود، آری، اگر هر فرد به روزهای پر از لذت و خوش گذشته‌اش فکر کند، درد معنوی آن را احساس نموده، و با تأسف و حسرت **«ای وای»** خواهد گفت، و هرگاه روزهای مصیبت‌بار و دردناک گذشته‌اش را به یاد بیاورد، از سپری شدن آن، چنان لذت معنوی را احساس می‌کند، که می‌گوید: «**شکر! و الحمدالله! که روزهای بلا و مصیبت سپری شد، و امروز ثوابش باقی مانده است.**» سپس نفس راحتی می‌کشد. پس بی تردید لحظه‌یی درد،

لذت معنوی بزرگی را در روح برجای می‌گذارد، و برعکس ساعتی لذت، ساعت‌ها درد را در پی دارد.

مادامی که حقیقت چنین است، و حال که مصیبت ساعت‌های گذشته همراه با دردهایش نابود و ناپدید شده، و غم و اندوه روزهای آینده نیز در حال حاضر ناپیدا و هیچ است، و هیچ نیز، رنجی را در پی ندارد، و چیزی که نابود شده است، دردی را به همراه ندارد، پس، همان‌گونه که دیوانگی‌ست، اگر فردی به احتمال این که چند روز بعد گرسنه و تشنه خواهد شد، امروز نان خورده، و آب بنوشد، همان‌گونه نیز، دیوانگی‌ست، اگرساعت‌های دردناک گذشته و آینده را ـ که هیچ و معدوم و نیست شده‌اند ـ به یاد آورده، و برای آن بی‌صبری کرده، و کوتاهی نفس را فراموش نموده، و با فریاد «**آخ و اوخ**» از خداوند شِکوه و گلایه کنی.

انسان اگر نیروی صبرش را به راست و چپ یعنی به گذشته و آینده تلف نکند، و ساعات و دقایق امروز خود را به کار بگیرد، برای حل مشکلاتش کافی خواهد بود، و درد از هزار به یک می‌رسد، حتی به یاد دارم ـ شکایت تلقی نشود ـ وقتی که در سومین «**مدرسه یوسفیه**» در مدت چند روز با سخت‌ترین فشارهای مادی و معنوی و بیماری و مصیبت مواجه شدم ـ که در طول عمرم هرگز نظیرش را ندیده بودم ـ به ویژه زمانی که یأس و ناامیدی ناشی از محرومیتم از خدمت به نور و دیگر امراض و فشارهای قلبی و روحی مرا تحت فشار قرار دادند، **عنایت الهی** حقیقت مذکور را برایم هویدا کرد، به طوری که من از بیماری جانکاه و زندانی بودنم راضی شدم، چون با خود گفتم: «**برای انسان بیچاره‌یی مثل من که در آستانه قبر قرار دارد، فایده بزرگی‌ست، اگر ساعتی از عمرش را که می‌تواند با غفلت سپری گردد، به ده‌ها ساعت عبادت تبدیل کند!**» لذا هزاران بار شکر نمودم.

نکته سوم

با شفقت و دلسوزی، خدمت و کمک کردن به زندانیان و فراهم کردن غذاهایی که به آن نیاز دارند، و مرهم گذاشتن بر زخم‌های معنوی‌شان توأم با تسلی و دلجویی از آن‌ها، در حقیقت با اندک عملی ثواب بزرگی را دربردارد، و هنگامی که نگهبان غذاهایی را که از بیرون برای‌شان ارسال می‌شود، به آن‌ها می‌رساند، به اندازه‌ی همان غذا در دفتر حسنات نگهبان و آن‌هایی که در بیرون یا درون با نگهبان کار کردند،

ثواب صدقه نوشته می‌شود، به ویژه اگر زندانی پیر، مریض، فقیر، غریب و بی‌کس باشد، در این صورت ثواب این صدقه‌ی معنوی چند برابر می‌شود.

اما کسب این ثواب بزرگ مشروط به ادای نمازهای فرض است، تا آن خدمت، **لوجه الله** انجام گیرد، و شرط دیگر این است، که باید با صداقت و شفقت و محبت و عاری از منت به یاری آنان شتافت.

***

باسْمِهِ سُبْحَانَهُ وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ
اَلسَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکَاتُهُ اَبَدًا دَائِمًا

ای دوستان زندانی و برادران دینی‌ام!

به قلبم خطورکرد، تا حقیقتی را برای‌تان بیان کنم، که شما را از عذاب دنیا و آخرت نجات می‌دهد، و آن به شرح زیر است:

فرض کنید، شخصی برادر یا خویشاوند کسی را کشته باشد، چنین قتلی که ناشی از لذت انتقام یک دقیقه‌یی ست، سبب می‌شود، تا قاتل، میلیون‌ها دقیقه عذاب قلبی و عذاب زندان را متحمل شود؛ هم چنین حس انتقام جویی خویشاوندان مقتول و ترس از فکر دشمنی آنان، لذت زندگی و خوشبختی عمرشان را از بین می‌برد، بنابراین آنان هم از عذاب ترس و هم از عصبانیت رنج می‌برند، بدیهی‌ست، که این مشکل فقط یک راه حل دارد، و آن هم صلح و تفاهم است، که قرآن به آن امر می‌کند؛ و حق و حقیقت، مصلحت و انسانیت و اسلامیت مقتضی آن است، و به آن تشویق می‌نمایند، آری، حقیقت و مصلحت در صلح است، چون اجل یک بار اتفاق می‌اُفتد، و تغییرناپذیر است، و مقتول نیز عمرش به آخر رسیده بود، و بیش از این در قید حیات نمی‌ماند، و قاتل نیز وسیله‌یی برای تحقق قَدَر و قضای الهی شده است.

اما اگر صلح نکنند، هر دو طرف دایم عذاب ترس و انتقام را خواهند کشید، به همین دلیل اسلام امر می‌کند: **«نباید مؤمنی با برادر مؤمنش بیش از سه روز قهر باشد.»**

اگر انگیزه قتل، عداوت یا کینه و غرض نبوده، بلکه منافقی آتش فتنه را افروخته باشد، اقدام فوری برای آشتی و صلح ضروری‌ست، در غیر این صورت آن مصیبت جزیی به تدریج بزرگ شده، و گسترش می‌یابد.

اما اگر دو طرف به صلح و آشتی رضایت دهند، و قاتل اظهار ندامت و توبه کند، و همواره در حق مقتول دعا نماید، آنگاه به نفع هر دو طرف خواهد بود، و برادری و

دوستی در میان‌شان برقرار می‌شود، و به جای یک برادر از دست رفته چندین برادر دینی پیدا می‌کنند، و این چنین با تسلیم شدن به قضا و قَدَر الهی دشمن شان را می‌بخشند، به ویژه اگر آنان از «**رسایل نور**» درس گرفته باشند، ضروری‌ست، که تمام دشمنی‌ها را ترک کرده، و با صلح و آشتی، آرامش و مصلحت شخصی و عمومی را ایجاد کنند. و اُخوت در دایره خدمت به «**نور**» این‌گونه ایجاب می‌کند.

هم‌چون زندان «**دنیزلی**» تمام زندانیانی که دشمن همدیگر بودند، به برکت درس رسایل نور با هم برادر شدند، و این امر سبب برائت ما هم گردید، و حتی افراد بی‌دین و اوباشی که آن جا بودند، با مشاهده این دوستی به ناچار «**ماشاء الله و بارک الله**» گفتند، و تمام زندانیان راحت شدند. من درآن جا می‌دیدم، که فقط به خاطر خطای یک نفر، صدها نفر عذاب می‌کشیدند، و حتـــی با هم برای هوا خوری و تنفس نمی‌رفتند، و در حق آن‌ها ظلم می‌شد، یک مؤمن باشهامت و باوجدان هرگز به سبب اشتباه بسیار کوچک یا منفعت جزیی‌اش به اهل ایمان ضرر نمی‌رساند، و اگر احیاناً مرتکب خطایی شد، یا کسی را آزار داد، باید فوراً توبه و استغفار کند.

***

بِاسْمِهِ سُبْحَانَهُ وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

برادران عزیز! و زندانیان قدیم و جدید!

من به یقین پی بردم، که از روی لطف و عنایت الهی یکی از عوامل مهم داخل شدن ما به این جا شما هستید، یعنی تسلی‌های «**رسایل نور**» و حقایق «**ایمان**» شما را از فشارهای مصیبت زندان و بسیاری از ضررهای دنیوی و از احساس پوچی زندگی سپری شده با غم و اندوه، و هدر رفتن آن، و از گریه‌ی آخرت‌تان هم‌چون گریه‌ی دنیایتان نجات داده، و شما را دلداری و تسلی می‌دهد. مادامی که حقیقت چنین است، بر شما لازم است، که مانند زندانیان دنیزلی و طلاب رسایل نور با هم‌دیگر برادر باشید. متوجه شده‌اید، برای این که سلاحی وارد بَند نشود، و به یک‌دیگر تجاوز نکنید، تمام چیزهایی که از خارج زندان برای شما می‌آید، و نیز غذا و نان و حتی سوپ شما را بازرسی می‌کنند، و به مسؤولینی که با صداقت وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهند، زحمت فراوانی می‌دهید، و شما اجازه ندارید، با هم به هواخوری بروید، گویا مانند درندگان و وحشی‌ها به هم‌دیگر حمله می‌کنید، پس ای برادران زندانی جدید ـ که ریشه‌های قهرمانی، ذاتاً در وجودتان هست ـ اینک زمان آن رسیده، که با یک شهامت بزرگ معنوی به هیأت مسؤول بگویید: «**اگر به جای چاقو و کارد، تفنگ و اسلحه به ما داده شود، و اجازه استفاده هم داشته باشیم، هرگز به این برادران بیچاره ـ که مثل ما گرفتار مصیبت هستند ـ آسیبی نخواهیم رساند، حتی اگر صدها عداوت و دشمنی دیرینه هم میان ما وجود داشته باشد، آن را حل کرده، و هم‌دیگر را حلال می‌کنیم، و می‌کوشیم، آنان را آزرده خاطر نسازیم، ما بنا بر امر و ارشاد قرآن کریم، و ایمان و اخوت اسلامی و مصلحت خویش چنین تصمیمی گرفته‌ایم.**» و با این گفته خود، زندان را به مدرسه‌یی پربرکت و آموزنده تبدیل کنید!

***

مسأله‌ی مهم خُطور شده در شب قدر
(ضمیمه بخش دوم از کلام سیزدهم)

به حقیقت بزرگ و بسیار وسیعی که در شب قدر به قلبم خطور نمود، اشاره مختصری به شرح زیر خواهم داشت:

جنگ جهانی اخیر برای بشر بدترین شیوه ظلم و جانکاه‌ترین نوع استبداد و ظالمانه‌ترین ویرانگری و تخریب را درپی‌داشت، زیرا به سبب دشمنی با یک شخص هزاران بی‌گناه مضطرب و پریشان شدند، و آنان که شکست خوردند، به یأس و ناأمیدی وحشتناکی دچار شدند، و آنان که پیروز گشتند، به خاطر درماندگی در بازسازی و عمران ویرانی‌های دوران جنگ و از ترس این که مبادا قادر به حفظ حاکمیت‌شان نباشند، به عذاب وجدان دردناکی مبتلا شدند، و نیز عموم مردم پی بردند، که زندگی دنیا فانی و موقت بوده، و زرق و برق و تجملات تمدن فریبنده است، و یک بازی بیش نیست؛ هم‌چنین عموم استعدادهای والای نهفته در نهاد بشر و ماهیت انسانی به شدت جریحه‌دار شد، و همگان دیدند، که غفلت و ضلالت و طبیعت جامد و کَر، زیر شمشیر فولادی و الماس قرآن تکه تکه و متلاشی گردید، و چهره واقعی، کثیف و غدارانه سیاست روی زمین ـ که وسیع‌ترین و فریبنده‌ترین و خفه‌کننده‌ترین پرده‌ی غفلت و ضلالت است ـ افشاء و برملا شد.

پس هیچ شک و تردیدی نیست، همان‌طور که علایم و نشانه‌های آن اماره‌ها در شمال و در غرب و در آمریکا نمایان شده است، بشر اکنون به آلوده و گذرا بودن معشوق **«مجازی»** خود یعنی زندگی دنیا پی برده است، و با تمام قدرت و توان به جستجوی معشوق و گمشده **«حقیقی»** خود که زندگی باقی و جاویدان دارد، خواهد پرداخت.

بی‌شک، بشر به جستجوی قرآن معجزالبیانی برخواهد خاست، که در طی هزار و سیصد و شست سال گذشته[1]، در هر عصری، سیصد و پنجاه میلیون شاگرد داشته، و هر حکم و ادعای آن را میلیون‌ها اهل تحقیق تصدیق نموده، و با امضای خود بر آن

---

[1] در زمانی که این رساله نوشته شد، هزار و سیصد و شصت سال از عمر قرآن سپری شده بود. (مترجم)

صحه گذاشته‌اند، و در هر لحظه جایگاه مقدسش را در قلب میلیون‌ها حافظ حفظ کرده، و با زبان آن‌ها به بشریت درس داده است، و با اسلوب بی‌مانندش ـ که در هیچ کتابی دیده نمی‌شود ـ زندگی باقی و سعادت ابدی را به بشریت نوید داده، و زخم‌های‌شان را مداوا کرده، و با هزاران آیات شدید اللحن، قوی و مکرر بلکه صراحتاً و اشارتاً ده‌ها هزار بار، با دلایل قطعی، شکست ناپذیر و بی‌شبهه‌اش با قاطعیت به حیات باقی مژده داده، و سعادت ابدی را درس داده است.

پس اگر بشریت عقل خود را از دست نداده، و قیامت مادی یا معنوی بر سرشان اتفاق نیافتد، مانند خطبای مشهوری که در قاره‌های وسیع و کشورهای بزرگ از جمله: در سوئد، نروژ و فنلاند و انگلستان به پذیرفتن قرآن تلاش می‌ورزند، و هم‌چون جمعیت انبوهی که در آمریکا در جستجوی دین حقیقی هستند، قاره‌های وسیع روی زمین و حکومت های بزرگ نیز به جستجوی قرآن معجزالبیان خواهند پرداخت، که بی‌شک این‌ها پس از درک حقایق قرآن، با روح و جان‌شان بدان چنگ خواهند زد، و آن را در آغوش خواهند گرفت، چون از نقطه نظر این حقیقت، قرآن مثل ندارد، و نخواهد داشت، و هیچ چیز نمی‌تواند جای این معجزه‌ی اکبر را بگیرد.

ثانیاً: مادامی که **رسایل‌نور** هم‌چون شمشیر فولادی و الماس مانند، با داشتن این معجزه کبری در دست، خدماتش را ارایه کرده، و حتی دشمنان معاندش را به تسلیم وا داشته است، و با چنان شیوه‌یی انجام وظیفه می‌کند، که قلب، روح و حواس را کاملاً منور نموده، و داروی مفید و مورد نیاز آن را مشخص می‌کند؛ هم‌چنین این رسایل، معرف خزینه‌ی قرآن بوده، و مرجع و مأخذی جز آن ندارد، و معجزه معنوی قرآن محسوب می‌شود، و این خدمت را به صورتی کامل ادا کرده است، و در عین حال با غلبه بر تبلیغات سویی که دشمنانش شایع می‌کنند، بی‌دین‌های سرسخت را محکوم به شکست نموده، و محکم‌ترین دژ ضلالت یعنی «**طبیعت**» را با «**رساله‌طبیعت**» در هم کوبیده، و متلاشی کرده است، و در اُفق تاریکی‌های شدید و نفس‌گیر و وسیع ضلالت و گمراهی و در وسیع‌ترین پرده‌های علوم جدید، با ششمین مسأله از رساله‌ی «**میوه**» و با دلایل اول، دوم، سوم و هشتم از رساله «**عصای موسی**» به شیوه‌یی بسیار روشن، غفلت را پراکنده کرده، و نور توحید را نشان داده است.

***

مسأله ششم از رساله‌ی میوه

اشاره مختصری‌ست، به یک برهان از بین هزاران برهان کلی پیرامون **«ایمان به الله»** که در بخش های متعددی از **رسایل نور** با دلایل قطعی توضیح داده شده است.

در **«شهر قسطمونی»** شماری از شاگردان دبیرستان نزد من آمدند، و گفتند:

«خالق‌مان را به ما معرفی کنید، معلم‌های ما هیچ بحثی از خدا نمی کنند!»

در پاسخ به آنان گفتم:

«هر یک از فنون و رشته‌هایی که شما مشغول آموختن آن‌ها هستید، با زبان مخصوص خود همواره از خداوند بحث می‌کنند، و آفریدگار را به ما معرفی می‌نمایند، شما به آن علوم گوش دهید، نه به معلمان‌تان.»

مثال: در قفسه‌های یک داروخانه که از همه نظر کامل است، داروها و ترکیبات شیمیایی حیات‌بخش و مفیدی وجود دارد، که با موازین بسیار حساس و اندازه‌های دقیقی ساخته شده‌اند، و بی‌شک نشان می‌دهد، که پشت این کارها، داروشناسی ماهر و کیمیاگر و حکیمی قرار دارد؛ بدین سان، داروخانه کره زمین بیش از چهارصد هزار نوع موجود زنده را از انواع نباتات و حیوانات در قفسه خود دارد، و آن‌ها در حکم معجون و داروهای جاندار آن داروخانه به شمار می‌روند، و با توجه به نظم و بزرگی و کمال آن به نسبت داروخانه موجود در بازار، و با مقایسه‌ی آن با علم پزشکی درمی‌یابیم، که این علم به همگان حتی به افراد نابینا هم یک داروشناس و دکتر **حکیمِ ذولجلال** این داروخانه بزرگِ کره زمین را نشان می‌دهد، و معرفی می‌کند.

مثال: کارخانه فوق‌العاده عجیبی که از ماده بسیار ناچیزی، هزاران نوع منسوجات و پارچه‌های مختلف می‌بافد، و تولید می‌کند، بی‌شک نشان می‌دهد، که پشت آن، یک مهندس ماهر و کارکشته وجود دارد، و او را به ما معرفی می‌کند، بدین سان، این دستگاه **ربانی** سیّار که موسوم به کره زمین است، و این کارخانه الهی که صدها هزار سَر بر تن دارد، و در هر یک از آن سَرها، صدها هزارکارخانه وجود دارد، به همان اندازه که این کارخانه‌ی **الهی** در مقایسه با آن کارخانه‌ی انسانی، بزرگ‌تر و کامل‌تر است، استاد و صاحب کره زمین را نیز براساس معیارهای علم مهندسی ـ که شما آن را فرا می‌گیرید ـ به ما معرفی می‌کند، و می‌شناساند.

مثال: چنان‌که یک دکان یا انبار و محل بزرگ نگهداری مواد غذایی که در آن ـ از هر طرف ـ هزاران نوع مواد غذایی در جاهای مخصوص و به شکل متمایزی چیده شده است، بی‌شک نشان می‌دهد، که آن انبار یک مالک و مدیر و مسؤول فوق‌العاده در زمینه‌ی تغذیه و ارزاق دارد؛ بدین‌سان، **زمین،** که در هر سال مسافت بیست و چهار هزار ساله را در درون یک دایره با نظمی منتظم طی می‌کند، و صدها هزار طوایف را با ارزاق مختلف در خود جای داده است، و با سفر و گذشتن از چهار فصل سال، بهار را هم‌چون واگن قطار پر از هزاران نوع مواد غذایی کرده، و با خود می‌آورد، و به مخلوقات درمانده‌یی که آذوقه‌شان در زمستان تمام شده است، تقدیم می‌دارد، **و** انباری از مواد غذایی **رحمان** بوده، و این **سفینه‌ی سبحانی** و **انبار و دکان ربّانی** که هزاران نوع کالا و تجهیزات و کنسروهای غذایی را در خود دارد، و موسوم به کره‌ی زمین است، به همان اندازه‌یی که از آن انبار ساخته‌ی دست بشر بزرگ‌تر و کامل‌تر است، براساس معیارهای **«علوم تغذیه»** ـ که شما مشغول فراگیری آن هستید ـ **صاحب و متصرف و مدبر** انبار کره زمین را نیز معرفی کرده، و می‌شناساند، و او را محبوب ما می‌گرداند.

و نیز فرض کنید: لشکر بزرگی وجود دارد، که چهار صد هزار دسته از ملت‌ها و نژادهای مختلف را زیر پرچم خود گرد آورده است، و هر نژاد آن غذای خاص خود را دارد، و از سلاح متفاوتی استفاده می‌کند، و لباسش با لباس دسته دیگر و شیوه آموزش و تمریناتش با دسته دیگر فرق دارد، و مدت خدمت و زمان ترخیص هر دسته با دسته دیگر متفاوت است، و فرمانده‌ی بی‌نظیر و معجزه‌گر این سپاه به تنهایی غذاهای مختلف این لشکر را تهیه می‌کند، و سلاح‌های متفاوت و لباس‌ها و تجهیزات گوناگون آنان را بی آن که کسی را فراموش کند، یا اشتباهی رخ دهد، تدارک می‌بیند، پس بی‌شک او فرمانده فوق‌العاده‌یی‌ست، و نحوه اداره‌ی این پادگان تحسین و تقدیر ما را نسبت به او برمی‌انگیزد، و محبتش را در دل‌ها جای می‌دهد؛ بدین‌سان، **فرمانده اعظمِ لشکر بزرگ سبحانی** موجود در پادگان زمین، که در هر بهار سلاح‌های خود را به دست می‌گیرند، و از چهارصد هزار دسته متفاوت از انواع حیوانات و نباتات تشکیل یافته است، لباس و غذا و اسلحه و تعلیم و زمان ترخیص هر نوع را بی آن که کسی فراموش شود، یا اشتباهی رخ دهد، یا سردرگمی ایجاد شود، به صورتی کامل‌تر و با کمال نظم خاصی سازماندهی می‌کند، و با توجه به معیارهای علوم نظامی ـ که خواهید خواند ـ و به همان اندازه که این اردوگاهِ بهار کره

زمین در مقایسه با لشکر و اردوگاه‌های انسان، بزرگ و کامل‌تر است، **حاکم و رب و مدبر و فرمانده‌ی مقدس** کره زمین را نیز با حیرت و ستایش و تقدیس، به صاحبان عقل و بصیرت معرفی می‌کند، و حمد و تسبیح آن‌ها را برمی‌انگیزد، و محبتش را در دل‌ها جای می‌دهد.

و نیز فرض کنید: در شهر عجیبی میلیون‌ها لامپ برق در حرکت و سیاحت‌اند، و این گونه لامپ برق وکارخانه‌هایی که خاموش و یا سوخت‌شان تمام نمی‌شود، بی‌شک نشان می‌دهد، استاد معجزه‌گر و مهندس برق‌کار ماهر و قدرتمندی وجود دارد، که مدیر اداره‌ی کارگاه و مسؤول برق‌کاری آن لامپ‌های سیّار و رییس آن کارگاه الکتریکی و مسؤول سوخت‌رسانی آن بوده است، با حیرت و قدرشناسی به همگان معرفی می‌کند، و فریاد زنده باد سر می‌دهند، و محبت او را در دل‌ها جای می‌دهند؛ بدین‌سان، ستارگان چراغ مانندی که در این شهر عالم[1] از سقف کاخِ دنیا[2] آویزان‌اند، طبق نظریه علم نجوم شناسی، برخی از آنان هزاران بار بزرگ‌تر از خود کره زمین هستند، و هفتاد مرتبه سریع‌تر از گلوله توپ در حرکت‌اند، بی آن که نظم‌شان به هم بخورد، یا با یک‌دیگر تصادف کنند، یا خاموش گردند، و سوخت‌شان تمام شود. شما در علم نجوم شناسی می‌خوانید، خورشید یک میلیون بار بزرگ‌تر از کره زمین ماست، و نسبت به آن یک میلیون سال قدمت بیش‌تری دارد، و چراغ و بخاری‌ست، که پیوسته مهمان‌خانه رحمان را گرم و روشن نگه می‌دارد، و برای این که همیشه خورشیدمان روشن باشد، هر روز، سوختی به مقدار دریاهای زمین، و زغالی به اندازه کوه‌های آن و هیزمی به اندازه هزار برابرِ حجم زمین لازم است، پس ذاتی که خورشید را با تمام ستارگان بزرگ دیگر، بدون سوخت و گاز و زغال و بی‌آن‌که خاموش شوند، روشن نگه می‌دارد، و با سرعت زیادی بی آن که تصادفی رخ دهد، به گردش در می‌آورد، بی‌شک قدرتی بی‌پایان و سلطنتی شکوهمند و نامحدود دارد، که با انگشتان پر نور خود آن را نشان می‌دهد، و به همان اندازه که اداره‌ی آن[3] و لامپ‌های این شهر دنیا[4] با شکوه‌تر و مکمل‌تر از مثال[5] ذکر شده است، با مقایسه‌ی آن با معیارهای فنون برق‌کاری ـ که خوانده‌اید یا خواهید خواند ـ و با شهادت و گواه آن ستارگان نورانی، **سلطان و منوّر و مدبّر و صانع** این نمایشگاه اعظم کاینات را نیز

---

[1] عالم را به شهر تشبیه کرده است. (مترجم)
[2] دنیا را به کاخ تشبیه کرده است. (مترجم)
[3] منظور اداره زمین و آسمان است. (مترجم)
[4] منظور ستارگانی‌ست، که حکم لامپ را برای عالم دنیا دارند. (مترجم)
[5] مثالی که در ابتدای این مثال آورده شده است. (مترجم)

معرفی کرده، و با تسبیح و تقدیس **او** را محبوب می‌کند، و همه را به پرستش و عبادت **او** وامی‌دارد.

و نیز فرض کنید: کتابی وجود دارد، که در هر سطر آن، کتابی با ظرافت کامل نوشته شده، و در هر کلمه آن، با قلمی ظریف یک سوره قرآن به رشته تحریر در آورده شده است، و چنین مجموعه عجیبی که معنی و مفهوم عمیقی دارد، و در آن هر مسأله تمام مسایل دیگر را تأیید می‌کند، و مهارت فوق‌العاده و قدرت کامل نویسنده و مؤلف آن را نشان می‌دهد، بی‌شک با کمال و هنر خود، مثل روز روشن، نویسنده و مؤلف خود را معرفی کرده، و می‌شناساند، و با جملات **«ما شاءالله! بارک الله!»** تقدیر و تحسین می‌کند؛ بدین‌سان، این کتاب کبیر کاینات که فقط در یک صفحه آن که سطح زمین است، و فقط در یک یونیفورم آن که بهار است، سیصد هزار نسخه متفاوت از انواع کتاب‌های مختلف که در حکم سیصد هزار نوع از دسته‌ها و طایفه‌های حیوانات و نباتات هستند، نوشته شده است، و همه‌ی آن‌ها با هم و به شکل متداخل، و بدون خطا و اشتباه و بی آن که نظم آن‌ها به هم بخورد، و بی‌آن‌که جابه جایی پیش آید، به شکل کامل و منتظم خلق شده، و بعضاً حتی در یک کلمه آن ـ که درخت است ـ قصیده‌یی کامل و در هر نقطه آن ـ که بذر و هسته است ـ فهرست کامل یک کتاب درج گردیده است؛ و این امر را با چشم خود مشاهده می‌کنیم، که بی‌شک دست قلمی در کار است، پس این مجموعه کتاب کاینات و این **قرآنِ اکبر عالم** که مجسّم[1] است، و بسیار پر معنی بوده، و در هرکلمه‌ی آن، معانی بسیار بزرگ و حکمت‌های فراوان وجود دارد، به همان اندازه که نسبت به مثال کتاب ذکر شده[2]، بزرگ و کامل‌تر و پُرمحتواست، به همان اندازه نیز علم حکمت اشیاء و فنون مطالعه و نویسندگی ـ که مشغول فراگیری آن هستید ـ با چشمان ذره بین و در مقیاس‌های وسیع و با کمالات بسیار، **نقاش و نویسنده‌ی** کتاب کاینات را می‌شناساند، و با جمله **«الله اکبر»** معرفی می‌کند، و با تقدیس **«سبحان الله»** تعریف می‌کند، و با ثنا و ستایشِ **«الحمد لله»** پروردگار را محبوب ما می‌کند.

پس با مقایسه مثال‌های فوق، هر یک از علوم و فنون متداول، در مقیاس وسیع و با آیینه‌ی مخصوص و چشم تیزبین و نگاه عبرت‌انگیز **خالق ذوالجلال** کاینات را به وسیله‌ی اسمایش معرفی کرده، و به شناخت صفات و کمالاتش می‌پردازد.

---

[1] چیزی که با دست قابل لمس باشد، صاحب جسم، قابل مشاهده. (مترجم)

[2] در ابتدای این مثال، گفته شده است. (مترجم)

من به آن دانش آموزان جوان گفتم: پس قرآن معجزالبیان به منظور آموختن حقیقت مذکور ـ که همان برهان باشکوه و روشن وحدانیت است ـ مدام با تکرار آیات: ﴿رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ﴾ و ﴿خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ﴾ آفریدگارمان را به ما معرفی می‌کند. آن‌ها نیز با قبول و تصدیق مطالب مذکور گفتند: **«خداوند را بی‌نهایت سپاسگزاریم، که ما را موفق کرد، تا درس قدسی و مطابق سرشار از حقیقت را بیاموزیم، خداوند از شما خشنود باشد!»**

من نیز گفتم:

«انسان دستگاه زنده‌یی است، که از هزاران درد گوناگون متألم شده، و از هزاران نوع لذت متلذّذ می‌گردد، او از یک طرف در نهایت عجز و ناتوانی‌ست، و از طرف دیگر دشمنان مادی یا معنوی بی‌شماری در کمینش نشسته‌اند، او با آن که بی نهایت فقر بوده، و نیازهای باطنی و ظاهری‌اش نامحدود است، و با آن که انسان، مخلوق درمانده‌یی‌ست، که همواره سیلی‌های زوال و فراق را می‌خورد، ولی به رغم همه این‌ها او با ایمان و عبودیت، خود را به پادشاه ذوالجلال انتساب داده، و تکیه‌گاه بزرگی در برابر همه دشمنانش و پشتوانه‌ی محکمی برای برآوردن همه‌ی نیازهایش می‌یابد، و او نیز هم‌چون دیگران به افتخار و شرف انتساب به سرور و سلطان افتخار می‌کند، و اگر او به پادشاه قدیر و رحیم، با ایمان انتساب نماید، و با طاعت در عبادت به او خدمت کند، و اجل و مرگ را از اعدام ابدی به برگ ترخیص تبدیل نماید، خود مقایسه کنید، و ببینید، که این انسان با چه رضایت و منتی و با چه سپاسگزاری افتخار می‌کند.»

آن چه را که به برادران دانش آموزم گفتم، به زندانیان مصیبت زده نیز می‌گویم: **«کسی که او را شناخت، و از او اطاعت کرد، اگر چه در زندان باشد، بختیار است، و کسی که او را فراموش کرد، اگر چه در قصر باشد، در زندان بوده، و بدبخت است»**

روزی یکی از مظلومان سعادتمند و بختیار که به جوخه‌ی اعدام برده می‌شد، خطاب به ظالمان بدبخت فریاد برآورد وگفت:

«من اعدام نمی‌شوم، بلکه از زندان دنیا ترخیص شده، و به سعادت ابدی رهسپار می‌شوم، اما می‌بینم، شما محکوم به اعدام ابدی هستید، پس بدانید، من پیشاپیش انتقام خود را از شما گرفته‌ام» او این را گفت، و ﴿لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ﴾ را زمزمه نمود، و شاد و خندان، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

﴿سُبْحَانَكَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾

***

﴿هُوَ﴾

«نکته توحیدی در لفظ ﴿هُوَ﴾»

بِاسْمِهِ سُبْحَانَهُ وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ
اَلسَّلاَمُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکَاتُهُ اَبَدًا دَائِمًا

برادران عزیز و صادقم! من در یک سیاحت فکری و تخیلی، زمانی که صفحه هوا را صرفاً از لحاظ مادی آن مطالعه می‌کردم، در یک لحظه نکته توحیدی ظریفی را که در لفظ ﴿هُوَ﴾ در ﴿لا اله الاّ هُوَ﴾ و ﴿قُلْ هُوَ اللّهُ﴾ برخاسته است، مشاهده نمودم، و دریافتم، که راه ایمان کاملاً آسان و تا حدّ وجوب سهل است، اما راه شرک و ضلالت بسیار دشوار، پیچیده و غیرممکن و محال می‌باشد، که با اشاره بسیار کوتاهی این نکته وسیع و طولانی را بیان می‌کنم:

آری یک مشت خاک می‌تواند صدها گیاه گلدار را اگر به ترتیب درون گلدان گذاشته شوند، برویاند، حال اگر این امر به طبیعت و اسباب حواله گردد، در این صورت یا باید صدها ـ بلکه به تعداد همه گل‌ها ـ ماشین و کارخانه کوچک معنوی در آن مشت خاک موجود باشد، یا این که لزوماً هر ذره خاک، علم و دانش لازم را برای ساختن گل‌های مختلفی داشته باشد، گل‌هایی که ترکیباتِ و خصوصیات گوناگون و جهازات زنده و فعال دارند، یعنی باید علم و قدرت هر ذره شبیه علم و قدرت بی‌پایان خدا باشد!

بدین‌سان، هوایی که عرشی از عرش‌های امر و اراده **الهی‌ست**، و هر یک از بادها و لفظ ﴿هُوَ﴾ موجود در هوا ـ که به اندازه‌ی نَفَس و سر سوزنی‌ست ـ وظایف بی‌شماری را در یک آن انجام می‌دهد، اگر این وظایف به طبیعت و اسباب واگذار شوند، آن‌گاه چند حالت متصور است، یکی این که خود این هوا، مراکز و سانترال فرستنده و گیرنده همه صداهای مختلف و مکالمات را که در تلفن‌ها و تلگراف‌ها و رادیوهای جهان رد و بدل می‌شوند، در مقیاس‌های کوچکی با خود داشته باشد، و تمام آن کارها را با هم انجام دهد، یا این که هوایی که در لفظ ﴿هُوَ﴾ وجود دارد، و حتی هر

جزو و هر ذره‌ی آن هوا دارای شخصیت‌های معنوی بوده، و استعداد همه‌ی کسانی را که مکالمات تلفنی انجام می‌دهند، یا تلگراف می‌فرستند، یا از طریق رادیو صحبت می‌کنند، به تنهایی داشته باشد، و زبان‌ها و لهجه‌های همه‌ی آن ها را بداند، و به طور هم زمان به ذرات دیگر هم یاد بدهد، و پخش و نشر کند. چون ما بخشی از این وضعیت را با چشمان خود مشاهده می‌کنیم، که تمام اجزای هوا از این توانمندی برخوردارند، پس در راه اهل کفر و ماده‌گرایان و طبیعت‌پرستان، نه تنها یک محال بلکه محالات، معضلات و اشکالاتی به تعداد ذرات هوا آشکارا به چشم می‌خورد.

اما اگر این کار به **صانع ذوالجلال** نسبت داده شود، آنگاه هوا با تمام ذراتش، به سرباز گوش به فرمان او تبدیل شده، و در آن هنگام، به همان سهولتی که یک ذره وظیفه‌اش را انجام می‌دهد، تمام ذرات وظایف کلی و بی‌شمار خود را با اجازه و قوّت **خالق‌شان** و با انتساب و استناد به **آفریدگار** و با تجلی قدرت **صانع** می‌توانند در یک لحظه، به سرعت برق و به آسانی تلفظ ﴿هُوَ﴾ و گردش هوا در آن انجام دهند.

یعنی هوا صفحه‌یی می‌شود، برای نوشته‌های منظم، بی‌مانند و بی‌شمار **قلم قدرت الهی**، و ذرات هوا به‌سان نوک قلم درمی‌آیند، و وظایف ذرات نیز نقطه‌های **قلم قَدَرالهی** هستند؛ در این صورت کار به حد آسان شدن حرکت یک ذره آسان می‌شود.

من در سیاحت فکری و تأملم در ﴿لاَ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ﴾ و ﴿قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ﴾ وقتی عالمِ هوا را مشاهده و صفحه آن را مطالعه می‌کردم، حقیقت مختصر مذکور را به صورت واضح و مفصل و **عین‌الیقین** مشاهده نمودم. درحقیقت در لفظ و در هوای ﴿هُوَ﴾ دلیل و برهان تابنده و پرتو **وحدانیت** وجود دارد، و در معنی و اشارتش نیز جلوه‌ی نورانی **احدیت** و نیرومندترین **حجتِ توحید** موجود است، زیرا در آن قرینه‌یی هست، برای تعیین پاسخ به این سؤال: که اشاره‌ی مطلق و مبهم ضمیر ﴿هُوَ﴾ متوجه چه کسی است؟ در این جا به **علم‌الیقین** پی‌بردم، که چرا قرآن کریم و اهل ذکر این کلمه را در **مقام توحید** زیاد تکرار می‌کنند.

برای مثال: اگر شخصی بخواهد، روی کاغذ سفیدی که به اندازه‌ی یک نقطه است، چند نقطه معین را ترسیم نماید، نقطه‌ها از هم می‌پاشد، و اگر یک شخص بخواهد، در یک آن چند وظیفه را با هم انجام دهد، در کارش دچار اشتباه می‌شود؛ هم‌چنین اگر بارسنگینی بر دوش حیوان کوچکی نهاده شود، حیوان بی‌چاره زیر بار تلف خواهد شد، و نیز بیرون آمدن کلمات زیادی از دهان و داخل شدن هم‌زمان آن‌ها درگوش، بی‌نظمی ایجاد می‌کند، اما من زمانی که به سیاحت فکری می‌پرداختم، و زمانی که با

کلید و قطب‌نمای «**هُوَ**» فکراً در عنصر هوا سیاحت می‌کردم، **با عین الیقین** دیدم، که در هر جزو و حتی در یک ذره هوا هزاران نقطه و هزاران حرف و کلمه نهاده شده بود، یا می‌شد نهاد، اما بازهم هیچ خللی در نظمش پدید نمی‌آمد، و هم بسیاری از وظایف گوناگون دیگر را بدون سردرگمی و آشفتگی انجام می‌داد، و با وجودی که بارهای بسیار سنگینی روی آن جزو و ذره هوا بار می‌شد، اما او بی آن که از خود ضعفی نشان دهد، با کمال نظم و بی آن که عقب بکشد، بارش را حمل می‌کرد، و هم این که هزاران هزار کلمه، با شیوه‌های متفاوت و صداهای مختلف وارد آن ذرات می‌شدند، یعنی با کمال انتظام از گوش و زبان کوچک ذرات داخل و خارج شده، و بدون سردرگمی و از هم پاشیدن، این سخنان به آن گوش‌های کوچک وارد شده، و از زبان‌های کوچک‌شان بیرون می‌آمدند، و هر یک از این ذرات و اجزای هوا ضمن انجام این همه وظایف عجیب، آزاد و رها با زبان دل‌انگیز حال‌شان و با شهادت و زبانِ حقایق مذکور ﴿لاَ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ﴾ و ﴿قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَد﴾ گفته، و سیاحت می‌کردند، و با وجود عواملی برای درهم کوبیدن هوا مانند توفان‌ها، رعد و برق و غرش آسمان، نظم‌شان را خراب نمی‌کرد، و از وظیفه خود باز نمی‌ماندند، و کاری مانع کار دیگر نمی‌شد، به **عین الیقین** شاهد آن بودم.

پس هر ذره و هر جزیی از اجزای هوا باید دارای حکمت بی‌پایان و دانش بی‌پایان، اراده و قدرت و نیروی بی‌نهایت و حاکم مطلق تمام ذرات باشد، تا بتواند از عهده این همه کار و وظایف گوناگون برآید، و این امر به تعداد ذرات، محال و باطل است، و چنین پنداری به ذهن هیچ شیطانی هم خطور نمی‌کند.

لذا به صراحت پیداست، و به **حق‌الیقین و عین‌الیقین و علم‌الیقین** معلوم است، که این صفحه‌ی هوا، صفحه متغیر قلمِ قدرت و قدر **ذات ذوالجلالی‌ست**، که با علم و حکمت لامتناهی خود آن را به حرکت درمی‌آورد، و در حکم تخته سیاه و سفید پاک‌شونده‌یی‌ست، که **لوحه‌ی محو و اثبات** نامیده می‌شود، و آن لوحه، لوحه‌یی از لوح محفوظ در عالم تغیر و در شئونات متبدل است.

لذا آن‌گونه که عنصر هوا فقط با انجام یکی از وظایفش که انتقال اصوات است، تجلی **وحدانیت** را در پرتو کارهای شگفت‌انگیز مذکور نشان می‌دهد، و محالات بی‌شمار ضلالت و گمراهی را آشکار می‌کند، هم زمان با این وظیفه یکی دیگر از وظایف بسیار مهمش را که انتقال مواد لطیفی مثل الکتریک، نیروی جاذبه، دافعه و

ضیاست، و علاوه بر این، وظیفه‌ی تنفس و تلقیح[1] و پیوند تمام نباتات وحیوانات را ـ که برای ادامه زندگی‌شان ضروری‌ست ـ در یک زمان انجام می‌دهد، و بدین ترتیب، قاطعانه به اثبات می‌رساند، که هوا عرشی‌ست،[2] از امر و اراده الهی، و نیز به درجه **«عین الیقین»** ثابت می‌کند، که هرگز امکان و احتمال ندارد، که تصادف ـ این امر مهارگسیخته ـ و طبیعت کور و کَر و اسباب سرگردان و بی هدف، و مواد عاجز، جامد و جاهل در انجام وظایف و نوشتن این صفحه هوا مداخله داشته باشد، من این را با اطمینان کامل دریافتم، و پی‌بردم، که هر ذره و هر جزء هوا با زبان حالش ﴿قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ﴾ و ﴿لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ﴾ می‌گوید، و همان‌گونه که با کلید ﴿هُوَ﴾ همه شگفتی‌های هوا را از لحاظ مادی مشاهده کردم، خود عنصر هوا نیز مانند لفظ ﴿هُوَ﴾ به کلیدی برای عالم مثال و عالم معنی مبدل شد.

ادامه بحث فعلاً نوشته نشده است
هزاران درود و سلام بر همگان

***

---

[1] بارور کردن، باروری. (مترجم)

[2] والاترین و بزرگ‌ترین طبقه‌ی آسمان که همه چیز را در خود جای می‌دهد، و یک مقام حاکمیت است، که والاترین مرتبه‌ی **اسما و صفات الهی** را مشخص کرده، و نشان می‌دهد، و بزرگ‌ترین و بالاترین درجه‌ی دایره‌ی تجلی‌ست. (مترجم)

کلام چهاردهم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

﴿الر * كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾[1]

به بخشی از نمونه‌های حقایق والا و بلند مرتبه‌ی قرآن حکیم و مفسر حقیقی آن یعنی احادیث اشاره خواهیم نمود، تا بسان پله‌های نردبان، راه صعود به آن حقایق را برای قلب‌هایی هموار سازد، که در تسلیم و انقیادشان ضعف و نقصان هست، و در پایان گفتار نیز درسی برای عبرت و سرّی از اسرار عنایت الهی بیان خواهد شد، در این جا فقط «**پنج مسأله**» از حقایق مذکور را به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم، زیرا نمونه‌های حشر و قیامت در «**کلام دهم**» به خصوص در «**حقیقت نهم**» آن بیان شده است، و نیازی به تکرار نیست.

مسأله اول

آیه کریمه‌ی:

﴿خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾[2]

«آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفریدیم.»

آیه‌ی فوق به این حقیقت علوی اشاره دارد، که دنیای انسان و عالم حیوانات به مدت شش روز از «**ایّام قرآنیه**» که هر روز آن، زمان درازی‌ست، و شاید **هزار سال یا پنجاه‌هزار سال** به طول انجامد، زنده خواهند ماند. برای این که نسبت به این حقیقت والا اطمینان پیدا کرده، و قانع شویم، توجه همگان را به عالم‌های سیّال، کاینات سیّار و دنیاهای گذرا جلب می‌کنیم، که **فاطرذوالجلال** در هر روز، در هر سال و در هر عصر ـ که حکم یک روز را دارد ـ می‌آفرینند.

---

[1] هود: ۱
[2] هود:۷

آری، تک تک این دنیاها نیز مثل انسان، مسافر و مهمان هستند، لذا عالم به دستور **ذات ذوالجلال** در هر فصل پُر و خالی می‌شود.

مسأله دوم

آیاتی چون: ﴿وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ اِلاَّ فِى كِتَابٍ مُبِينٍ[1]﴾ و ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْنَاهُ فِى اِمَامٍ مُبِينٍ[2]﴾ و ﴿لاَ يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِى السَّمٰوَاتِ وَلاَ فِى اْلاَرْضِ وَلاَ اَصْغَرُ مِنْ ذٰلِكَ وَلاَ اَكْبَرُ اِلاَّ فِى كِتَابٍ مُبِينٍ[3]﴾ بیانگر این هستند که: **«تمام اشیا با همه‌ی احوال‌شان، پیش از آفرینش، بعد از آفرینش و پس از نابودی‌شان نوشته شده‌اند، و نوشته می‌شوند، و در حال نوشته شدن هستند.»**

برای قانع شدن و اطمینان به این حقیقت والا، مطلب ذیل را مد نظر قرار می‌دهیم:

نقاش ذوالجلال، فهرست وجود، تاریخچه‌ی حیات و برنامه و دستورکاریِ مخلوقات منظم بی‌شمارش را ـ که در هر فصل، در صفحه‌ی زمین، به ویژه در بهار تغییر و تحوّل می‌یابند ـ در بذرها، تخم‌ها و ریشه‌های آن‌ها به صورت معنوی درج و محافظت می‌کند، به گونه‌یی که پس از نابودی آن‌ها، معلومات مذکور را با عین **قلم قَدَرش** به طرز معنوی در دانه‌های کوچک ثمر آن‌ها می‌نویسد، و می‌گنجاند. حتی در هر بهاری که می‌گذرد، هر تَر و خشکی را در تخم‌های محدود که هم‌چون استخوان و هسته‌های کوچک‌اند، و در هیزم‌های مرده، با کمال نظم و دقت نگهداری می‌کند، گویی بهار چون گُلی‌ست، زیبا و منظم که دست **جمیل و جلیل** آن را بر روی زمین چیده و برمی‌چیند، و می‌گذارد، و از نو برمی‌دارد.

حال که حقیقت چنین است، آیا عجیب‌ترین گمراهی بشر این نیست، که غافلان و گمراهان، **طبیعتی را** که **فهرستی از صنعت ربّانی و انعکاسی از تجلیات مطالب نوشته شده در لوح محفوظ** ـ که **صفحه‌ی قلم قَدر الهی** به شمار می‌رود ـ می‌باشد **«طبیعت مؤثره»** نامیده‌اند، یعنی طبیعت، این **نوشته‌ی فطری** و این **نقش صنعتی**[4] و این **حکمت منفعل**[5] و **مِسطار**[1] را **مؤثر** و **مصدر** و **فاعل** تلقی کنند، «أَيْنَ الثَّرَا مِنَ الثُّرَيَّا» پس این حقیقت کجا و برداشت‌های اهل غفلت کجا؟!

---

[1] انعام:۵۹
[2] یس:۱۲
[3] سبا:۳
[4] نما و هنر. (مترجم)
[5] به معنای چیزی ست، که تحت تأثیر قرار گرفته باشد.(مترجم)

مسأله سوم

حضرت مخبر صادقﷺ در به تصویر کشیدن **ملکِ مؤکل**[۲] و فرشتگانی که به حمل عرش و زمین و آسمان‌ها موظف شده‌اند، فرموده‌اند: «**فرشتگانی هستند، که چهل‌هزار سر دارند، و در هر سرشان چهل‌هزار زبان موجود است، و با هر زبان، چهل هزار نوع تسبیح می گویند.**» این حقیقت والا، در این‌گونه احادیث از **انتظام، کلّیت و فراگیر** بودن عبادت فرشتگان حکایت دارد، برای صعود به قلّه‌ی این حقیقت، به آیات ذیل دقت کن:

﴿تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾[۳] و ﴿وَ سَخَّرْنَا الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ مَعَهُ﴾[۴] و ﴿اِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ﴾[۵] خداوند متعال با این نوع آیات به وضوح بیان می‌دارد، که بزرگ‌ترین و کلی‌ترین موجودات نیز به تناسب کلیت و عظمت‌شان **تسبیح خاص** خود را دارند، این امری‌ست، واضح و مشهود. آری، هم‌چون این آسمان پهناور که به‌سان دریای ستایشگر می‌ماند، و **الفاظ تسبیح‌اش** خورشیدها، ماه‌ها، و ستارگان هستند، این زمین نیز که به‌سان طَیرِ مسبّح[۶] و حامد است، **الفاظ تحمیدی‌اش** حیوانات، نباتات و درختان‌اند، یعنی همان‌طور که هر درخت و هر ستاره، تسبیحات جزیی خاصی دارد، زمین نیز با تمام بخش‌ها، کوه‌ها و دره‌ها و برّ و بحرش تسبیحاتی دارد، و هر یک از افلاک و برج‌های آسمان نیز نوعی تسبیح کلی دارند.

پس این زمین که هزاران سر و در هر سرش، صدها هزار زبان دارد، باید به همان نسبت، **فرشته** و **ملَک مُوکّل** داشته باشد، تا گل‌های تسبیحات و میوه‌های تحمیدات هر زبانش را که بیش از صد هزار نوع است، در عالم مثال ترجمه کند، و نشان دهد، و در عالم ارواح به نمایش بگذارد، و اعلان نماید.

آری، اگر اشیای متعدد به شکل یک جماعت درآیند، حتماً یک شخصیت معنوی خواهند داشت، و اگر این جمیعت با هم درآمیزد، و متحد شود، برای تمثیل آن، نوعی روح و شخصیت معنوی یعنی یک **ملَک موکّل** وجود می‌یابد، که وظایف تسبیحی‌اش را به جا می‌آورد.

---

[۱] قلم رسم، و قلمی که برای نشان دادن و علامت زدن نوشته‌یی از آن استفاده شود.(مترجم)

[۲] فرشتگان گماشته شده و موظف به وظیفه‌ی خاص. (مترجم)

[۳] اسراء:۴۴

[۴] ص:۱۸

[۵] احزاب:۷۲

[۶] زمین را به پرنده‌یی تسبیح‌گو تشبیه می‌کند، که در آسمان در گردش است. (مترجم)

مثال: به درخت چناری نگاه کن، که پیش روی اتاق ماست، و کلمه‌ی بزرگی‌ست، که از زبان این کوهِ موجود در دهان **«بارلا[1]»** برمی‌آید، ببین هر یک از این سه سَر درخت، صدها شاخه زبان دارد، و در هر زبانش صدها میوه‌ی موزون و منتظم از کلمات، موجود است، و در هر میوه‌اش صدها هسته کلمه و بذر بال‌دار از حروف قرار دارد، و با هریک از این زبان‌ها **صانع ذوالجلالش** را که مالک امر ﴿کُن فَیَکُون﴾ است، با کلام فصیحی تسبیح می‌گوید، و با ثنای بلیغ و رسایی او را می‌ستاید، به حدّی که گویا زمزمه‌ی تسبیحش دیده و شنیده می‌شود!

و فرشته **ملکِ مؤکلش** نیز در عالم معنی با چندین زبان، تسبیحات این درخت را تمثیل می‌کند، البته حکمت هم ایجاب می‌کند، چنین باشد.

مسأله چهارم

آیات: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[2] و﴿وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ﴾[3] و ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾[4] و﴿تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[5] بیانگر حقیقت والایی هستند، و نشان می‌دهند، که **قادر مطلق** مخلوقات را چنان با **سهولت و سرعت** و **بدون کمک و مداخله‌ی مستقیم** می‌آفریند، که این‌گونه فهمیده و تصور می‌شود، که گویا موجودات به محض دستور و امرش به وجود می‌آیند، و نیز بیانگر آنند، که در عین حال **صانع قدیر** به مصنوعاتش بسیار نزدیک است، اما مصنوعات از **او** بسیار دورند، و بیان می‌کند، که او با وجود **بزرگی و کبریایی مطلقش**، امور بسیار جزیی و حقیر را نیز با کمال اهمیت تنظیم می‌کند، و از حسن صنعت محروم نمی‌سازد. آری، همان‌گونه که چنین **انتظام اکملی** با چنین سهولت مطلقی در موجودات، این حقیقت قرآنی را تأیید می‌کند، مثال زیر هم پرده از اسرار آن برمی‌دارد:

برای مثال (وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی): وظایفی که بنا به **دستور ربانی** و **تسخیر الهی** بر دوش خورشید نهاده شده است ـ خورشیدی که برای اسم نور از اسمای **صانع ذوالجلال** آیینه‌ی کدر و ضخیم و ستبری به شمار می‌آید ـ به فهم این حقیقت کمک می‌کند،

---

[1] یکی از شهرهای کشور ترکیه است، که استاد مدتی در آن‌جا اقامت داشتند.
[2] یس:۸۲
[3] نحل:۷۷
[4] ق:۱۶
[5] معارج:۴

خورشید با وجود علویتش، به مواد شفاف و درخشنده بسیار نزدیک می‌باشد، حتی از خودشان به آن‌ها نزدیک‌تر است، و هم زمان با آن که با تجلی و انعکاس و با تمثیل، و با جهات دیگری مثل دخل و تصرف، آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، اما این مواد شفاف هزاران سال از خورشید دورند، به طوری که هرگز نمی‌توانند او را متأثر کنند، یا ادعای نزدیکی با او نمایند.

هم‌چنین زمانی که انعکاس خورشید و چیزی مانند تصویر آن را در هر ذره‌ی شفاف ببینیم، به اندازه قابلیت و رنگ آن چیز می‌توان دریافت، که انگار خورشید در هر ذره‌ی شفاف و حتی در هر جایی که نورش بتابد، حاضر و ناظر است.

و نیز نفوذ و احاطه خورشید به درجه‌ی عظمت نورانیتش افزایش می‌یابد، و از عظمت نورانیت است، که هر چیز را در حیطه‌ی خود می‌گیرد، و حتی کوچک‌ترین چیز هم نمی‌تواند از دیدش پنهان شود، یا از دستش فرار کند، یعنی عظمت کبریایی‌اش حتی کوچک‌ترین و جزیی‌ترین اشیا را نه تنها در برمی‌گیرد، بلکه ـ به راز نورانیت ـ در دایره احاطه‌اش قرار می‌دهد، به فرض محال، اگر ما خورشید را در جلوه‌افشانی‌ها و وظایفی که انجام می‌دهد، فاعل مختار فرض کنیم، می‌توانیم، تصور نماییم، که افعال آن ـ به اذن الهی ـ با کمال سهولت و سرعت و گستردگی در تک تک ذرات و در قطرات و دریاها و سیارات امتداد یافته است؛ و می‌توان تصور کرد، می‌تواند این تصرّفات عظیم را در یک آن انجام دهد، و ذرّه و سیّاره در برابر امرش یکسان است، چون همان فیضی را که به سطح دریا می‌دهد، ذره را نیز به اندازه‌ی قابلیتش با کمال انتظام از همان فیض مستفید می‌کند، پس خورشیدی که هم‌چون حبابی کوچک برفراز دریای آسمان می‌تابد، و هم‌چون آیینه‌ی کدر و ستبر و کوچکی تجلی اسم **نورِ قدیر مطلق** را بازتاب می‌دهد، نمونه‌های سه اساس این سه حقیقت قرآنی را نشان می‌دهد، البته باید یادآور شد، نور و حرارت خورشید به نسبت علم و قدرت **ذات ذوالجلالی** که «**نورالنّور و منوّرالنّور و مقدّرالنّور**» است، هم‌چون خاک، کدر و غلیظ می‌باشد.

بنابراین نتیجه می‌گیریم، آن **ذات ذوالجلال** با **علم و قدرتش** به هر چیز نزدیک و در هر جا حاضر و ناظر است، اما اشیا و مخلوقات از او بسیار دوراند، و ما به «**درجه شهود**» ایمان و یقین کامل داریم، که او بدون نوکر و مداخله و با سهولت مطلق در اشیا دخل و تصرف می‌کند، حتی چنان فهمیده می‌شود، که او امر می‌کند، و بلافاصله اشیا با سرعت و به آسانی به وجود می‌آیند، و هیچ چیز اعم از جزیی یا کلّی، کوچک یا بزرگ از دایره قدرتش بیرون و از احاطه کبریاییش دور نیست.

مسأله پنجم

آیات: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْاَرْضُ جَميعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَالسَّمٰواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمينِهِ[۱]﴾ و ﴿وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ[۲]﴾ و ﴿اَللّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَكيلٌ[۳]﴾ و ﴿يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ[۴]﴾ و نیز آیات: ﴿خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ[۵]﴾ و ﴿خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ[۶]﴾ و ﴿مَا شَاءَ اللّهُ لاَ قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّهِ[۷]﴾ و ﴿وَمَا تَشَاؤُنَ اِلاَّ اَنْ يَشَاءَ اللّهُ[۸]﴾

همه‌ی این آیات، فراگیر بودن **حدودِ عظمتِ ربوبیت و کبریایی الوهیت** سلطان ازل و ابد را بیان می‌کنند، که او با چنین عظمتی، این انسان بسیار عاجز و ضعیف و بی‌نهایت فقیر و محتاج و درمانده را تهدید کرده، و با هشدارهای شدیدش می‌ترساند، انسانی که همه‌ی دارایی‌اش فقط، جزو ناچیزی از اراده و اختیار و کسب است، و هرگز نمی‌تواند چیزی بیافریند.

در واقع این همه شکایت‌ها و تهدیدها و وعده‌های قرآنی، بر مبنای چه حکمتی استواراند؟ و وجه توافق‌شان چیست؟ و چه سازگاری در بین آن‌ها وجود دارد؟

در پاسخ، برای این که بتوانی این حقیقت بسیار عمیق و در عین حال بسیار والا را باور کنی، به دو مثال زیر توجه کن:

مثال اول: فرض کنیم، باغ بزرگ و سلطنتی وجود دارد، که پُر از صنایع میوه و گُل است، و کارگرهای زیادی برای نظارت و رسیدگی به آن گماشته شده‌اند، وظیفه‌ی یکی از این کارگران، گشودن سربند آب و آبیاری باغ است، اما این کارگر تنبلی کرده، و منفذ آب را باز نمی‌کند، و در روند آبیاری باغ خلل ایجاد کرده، و یا سبب خشکیدن آن می‌شود، پس بی‌شک، تمام کارگران و افزون برآن، تمام **صنعت‌های ربّانی خالق** و تمام آن چه را تحت نظارت خود گرفته است، و حتی خاک و هوا و نور نیز حق دارند، از آن کارگر تنبل شکایت کنند، زیرا او با تنبلی‌اش، کار و کوشش همه‌ی آن‌ها را عقیم و ناتمام گذاشته، یا به آن آسیب رسانده است.

---

[۱] زمر:۶۷
[۲] انفال:۲۴
[۳] زمر:۶۲
[۴] بقره:۷۷
[۵] اعراف:۵۴
[۶] صافات:۹۶
[۷] کهف:۳۹
[۸] انسان:۳۰

مثال دوم: در کشتی بزرگ پادشاه، اگر یکی از کارمندان معمولی وظیفه جزیی‌اش را ترک کند، این عمل او سبب خواهد شد، تا نتایج کار تمام کارمندان کشتی مختل شود، و زحمت‌شان هدر رود، از این رو، صاحب کشتی آن مجرم بی‌کفایت را از طرف همه کارمندان تنبیه می‌کند، و او حق ندارد، بگوید: **«من یک کارمند عادی هستم، تنها به سبب یک بی‌توجهی نباید نسبت به من این قدر سخت‌گیری شود»** زیرا تنها یک عدم، انواع عدم را به بار می‌آورد، اما وجود، فقط به اندازه خودش ثمر می‌دهد، چون موجودیت چیزی به وجود تمام شرایط و اسباب آن وابسته است، اما برای نیستی و انتفای چیزی، فقط انتفای یک شرط و نبود یک جزء کافی‌ست، این جاست، که قانون **«تخریب به مراتب آسان‌تر از تعمیراست»** به حکم یک دستورِ متعارف در بین همگان مبدل شده است.

مادامی که اساسِ **کفر، ضلالت، طغیان و معصیت** را **انکار، رد، ترک و عدمِ قبول** تشکیل می‌دهد، پس **کفر** هر چند در ظاهر **«ایجاب و وجود»** به نظر برسد، اما در حقیقت **«انتفا و عدم»** می‌باشد، لذا **کفر**، یک **جنایت ساریه**[1] است، و آن‌گونه که به نتایج اعمال همه موجودات خلل وارد می‌کند، روی جلوه‌های جمال **اسمای‌الهی** نیز پرده می‌کشد، پس موجودات حق دارند، بی‌اندازه شکایت کنند، و سلطان موجودات هم، به اسم آن‌ها و از طرف آن‌ها این انسان عاصی، و نافرمان را نکوهش می‌کند، و این عین حکمت است، زیرا آن عاصی مستحق سخت‌ترین تهدیدها و سزاوار شدیدترین وعده‌هاست.

❊❊❊

---

[1] همه‌گیر، واگیردار، مسری. (مترجم)

خاتمه

سیلی محکمی بر غافلان و درسی برای عبرت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

﴿وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلاَّ مَتَاعُ الْغُرُورِ[1]﴾

ای نفس بدبختم! ای سرگردان در غفلت! ای آن که زندگی را شیرین و لذت‌بخش می‌بینی و طالب دنیا هستی و آخرت را فراموش کرده‌یی! آیا می‌دانی به چه شباهت داری؟ به شُترمرغی که شکارچی را می‌بیند، و به جای گریز و فرار، سرش را در ریگ و خاک فرو می‌برد، تا شکارچی او را نبیند، و غافل از آن‌است، که جسم بزرگش بیرون مانده، و شکارچی او را می‌بیند، و اوست، که چشمانش را در خاک پوشانده، و جایی را نمی‌بیند!

ای نفسم! این مثال را ببین، و در آن بیاندیش، که چگونه حصرِ نظر به دنیا، لذت شیرین را به درد تلخی مبدل می‌سازد! فرض کن در این قریه «بارلا[2]» دو نفر هستند. نودونُه درصد از دوستان یکی از آن دو نفر به استانبول[3] رفته‌اند، و در آن جا زندگی خوب و آرامی دارند، و تنها یک نفر از دوستانش برای او مانده است، که بالاخره او نیز به آن‌جا خواهد رفت؛ بنابراین، این مرد به شدّت مشتاق رفتن به استانبول است، و درباره‌ی آن فکر می‌کند، و در فکـر پیوستن به دوستانش می‌باشد، لذا هر گاه به او گفته شود: «**بیا و به آن جا برو**» او با خوشحالی و شادمانی خواهد رفت.

اما مرد دوم که مانند اوّلی، نودونه درصد دوستانش از آن‌جا رفته بودند، گمان می‌کند، که بعضی از آنان هلاک و عده‌یی هم در جاهای نامعلومی ناپدید شده‌اند، یا همگی پریشان شده، از بین رفته‌اند، لذا این مرد بی‌چاره به جای دوستان از دست داده‌اش می‌خواهد، فقط با مسافری رهگذر اُنس بگیرد، و با او خود را تسلی دهد، و درِ درد و جدایی را ببندد!

---

[1] آل عمران:۱۸۵

[2] نام شهری در کشور ترکیه می‌باشد، و اکثر آثار مؤلف (**بدیع‌الزمان سعیدنورسی**) در ایـن شـهر تـألیف شـده اسـت. (مترجم)

[3] نام شهری در کشور ترکیه است. (مترجم)

ای نفسم! تمام دوستانت و در پیشاپیش آنان حبیب‌الله ﷺ اکنون در آن سوی قبرند، در این‌جا، جز یکی دو نفر نمانده است، و آن‌ها نیز سفر خواهند کرد، از ترس مرگ و از خوف قبر سَربرنگردان، بلکه چشم به قبر بدوز، و مردانه و با شهامت به گودال قبر بنگر، و به خواسته‌اش گوش کن، و مردانه برو، و به مرگ تبسم کن، ببین چه می‌خواهد؟ مبادا غفلت کنی، و شبیه مرد دوم شوی!

ای نفسم! هرگز نگو: «**زمانه تغییر کرده، و عصر، عصر دیگری‌ست، و مردم غوطه ور در دنیا و فریفته‌ی حیات آن شده‌اند، و سَرمست از درد معیشت هستند!** **زیرا مرگ بر سر جایش باقی‌ست، و هرگز فراق به بقا مبدّل نخواهد شد، و عجز بشری و فقر انسانی نیز دگرگون نمی‌شود، بلکه افزایش خواهد یافت، و سفر بشریت هم به پایان نمی‌رسد، بلکه سرعت می‌یابد.**»

و نیز نگو: «**من هم مثل همه مردم!**» زیرا هرکس فقط تا دروازه‌ی قبر تو را همراهی می‌کند، و این‌گمان که دیگران در غم و مصیبت، شریک و همراهت خواهند بود، و با این‌گمان خود را آرامش می‌دهی، بدان! که این نیز در آن سوی قبر پایه و اساسی ندارد.

گمان نکن، سرگردان و مهار گسیخته هستی، زیرا اگر با نگاه حکمت به این مسافرخانه‌ی دنیا بنگری، هرگز چیزی را بی‌نظام و بی‌غایت نخواهی یافت، پس تو چگونه بی‌نظام و بی‌غایت خواهی ماند؟! در حالی که هیچ یک از **حوادث کُونیه**[1] هم‌چون زلزله، بازیچه دست تصادف نیستند.

مثلاً: وقتی می‌بینی، لباس‌های رنگاورنگی از انواع نباتات و حیوانات، چه درون و چه بیرون آن، بر تَن زمین پوشانده شده، و نظم و هماهنگی کاملی داشته، و نقش‌هایی منقّش بر آن مینا شده، و سر تا پای آن از حکمت‌ها و هدف‌ها مزین و مجهز گردیده است، و هم‌چون مرید مجذوب مولوی، در دایره‌ی اهداف بسیار عالی، با کمال دقت و نظم برگِرد خود می‌چرخد، پس چگونه حادثه‌ی مرگبار زلزله‌ی[2] کره زمین را ـ که با تکان دادن دوش خود، عدم رضایتش را از بار فشار معنوی ناشی از اعمال بشر، به ویژه اهل ایمان نشان می‌دهد ـ بی‌غایت و بی‌هدف گمان می‌کنی؟! چنان که یکی از ملحدان می‌کوشید، این حادثه را بی‌هدف، و یک امر تصادفی جلوه داده، و خسارات دردآور همه مصیبت‌زده‌ها را بدون بدل و مقابله[3]، و هباءً منثور[1]

---

[1] حوادث طبیعی

[2] به مناسبت زلزله‌ی واقع شده در شهر «**ازمیر**» از کشور ترکیه نوشته شده است.

[3] در پیوست کلام چهاردهم ایضاح کرده است. (مترجم)

نشان داده، و انسان‌ها را به یأس و ناامیدی گرفتار می‌کند، در واقع او بدین طریق اشتباه فاحش و ظلم بزرگی را مرتکب می‌شد، حال آن‌که این‌گونه حوادث به فرمان **حکیمِ رحیم،** اموال فانی اهل ایمان را به عنوان صدقات برایشان ذخیره می‌کند، و به منزله کفاره گناهان ناشی از کفران نعمت قلمداد می‌شود.

به زودی روزی فرا خواهد رسید، که زمین مسخر، چهره‌اش را از اثر شرک اعمال بشر و کفران او آلوده و زشت می‌بیند، و آنگاه به فرمان **خالق** چهره‌اش را با زلزله بزرگی پاک و تمیز می‌کند، و به فرمان **خداوند** اهل شرک را در جهنم می‌اندازد، و به اهل شُکر می‌گوید: «**بیایید، وارد بهشت شوید!**»

***

[1] حادثه‌یی بی‌خود، و بدون فایده. (مترجم)

پیوست کلام چهاردهم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا۞ وَ اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا۞ وَ قَالَ الْاِنْسَانُ مَالَهَا۞ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا۞ بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحَى لَهَا...﴾

این سوره با قاطعیت بیان می‌کند، که کره‌ی زمین در حرکت بوده، و زلزله‌اش مشمول الهام **و وحی الهی‌**ست، و تحت فرمان او تکان می‌خورد، و بعضاً می‌لرزد.

پیرامون شش و هفت سؤال جزیی ـ که از طرفی معنوی و بااهمیت است ـ درباره‌ی زلزله‌ی اخیر، پاسخی ـ به کمک اخطار معنوی ـ به قلبم خطور نمود، و با آن‌که چندین بار خواستم، جواب مفصل آن را بنویسم، اما اجازه داده نشد، لذا به صورت کوتاه و فشرده به شرح زیر نوشته خواهد شد:

سؤال نخست: مصیبت معنوی برجای مانده از این زلزله‌ی سخت، به مراتب از مصیبت و زیان مادی آن دردناک‌تر بود، و ترس و نگرانی، و یاس و ناامیدی از پس‌لرزه‌های آن، بر همه مستولی شد، و در اکثر مناطق کشور آرامش و استراحت شبانه را از مردم سلب نمود، علت و منشأ این عذاب دردناک چیست؟

پاسخی معنوی: چنین پاسخ داده شد، برپایی محافل سُرور و خوش‌گذارانی و پخش موسیقی‌های هوس‌انگیز که در پاره‌یی اوقات با صدای زنان خواننده همراه بوده است، در ماه مبارک رمضان و هنگام برپایی نماز تراویح در گوشه و کنار این سرزمین اسلامی عذاب این ترس و نگرانی را درپی‌داشت.

سؤال دوم: چرا بلاها و عذاب‌های آسمانی بر سرزمین کفار نازل نمی‌شود، و همواره بر سر مسلمان‌های بی‌چاره فرود می‌آید؟

پاسخ: همان‌گونه که جنایت‌ها و جرایم بزرگ، در محاکم و دادگاه‌های بزرگ با تأخیر رسیدگی می‌شوند، و جنایت‌های کوچک در دادگاه‌های کوچک با تعجیل حل و فصل می‌گردد، لذا رسیدگی به بخش اعظم جنایت‌های اهل کفر، به محکمه‌ی کبرا

یا همان حشر موکول می‌شود، اما اهل ایمان، عقاب و کیفر بعضی از خطاها و اشتباهات‌شان را در این دنیا می‌چشند، و این بنا بر اقتضای حکمت مهم ربانی‌ست.[1]

سؤال سوم: در حالی که اشتباه بعضی از مردم سبب این مصیبت بوده است، پس چرا به صورت همگانی و عموم سرزمین را فرا می‌گیرد؟

پاسخ: چون گناه و معصیتِ اکثریت مردم است، که مصیبت را عام می‌سازد، اغلب مردم **فعلاً یا التزاماً یا التحاقاً**[2] با طرفداری از آن دسته‌ی کوچکِ ظالم در معنا شریک جرم‌اند، و این امر باعث بروز مصیبت‌های همگانی می‌شود.

سؤال چهارم: مادامی که مصیبت زلزله نتیجه‌ی خطاها و کفاره گناهان است، پس سوختن افراد معصوم و بی‌گناه در آتش مصیبت آن، چه معنی دارد، **عدالت الهی** چگونه اجازه چنین کاری را می‌دهد؟

باز هم پاسخی معنوی: در پاسخ می‌گوییم، در واقع این مسأله به سرّ **تقدیر الهی** ارتباط دارد، لذا تفصیل آن را به رساله **«قَدَر»**[3] حواله نموده، و در پاسخ به این سؤال، به سخنان زیر بسنده می‌کنیم:

در پرتو بیانات آیه مبارکه‌ی: ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾[4]

«از بلا و مصیبتی دوری کنید، که چون زمان آن فرا رسد، نه تنها ظالمان بلکه معصومان را هم در آتش خود فرو برد.»

راز این آیه این است: این دنیا میدان آزمون و امتحان و دار تکلیف و مجاهده است، امتحان و تکلیف اقتضا می‌کند، که حقایق، پوشیده و پنهان بماند، تا با مسابقه و مجاهده، صدیقان به **اعلی‌علیین** عروج کنند، و دروغ‌گویان با ابوجهل در **اسفل‌السافلین** سرنگون شوند.

اگر افراد بی‌گناه از این نوع مصایب در امان می‌ماندند، و گزندی به آن‌ها نمی‌رسید، یعنی دیگر امتحانی باقی نمی‌ماند، و کفار (ابوجهل) نیز چون مسلمانان (صدیقین) سر تسلیم می‌نهادند، و درب رشد و ترقی از راه مجاهده بسته می‌شد، و راز تکلیف از میان می‌رفت.

---

[1] روس‌ها و امثال‌شان با ترک دینِ منسوخ و تحریف شده، آن‌قدر **غیرت الهی** را تحریک نمی‌کنند، که توهین به دین حق و ابدی و نسخ‌ناپذیر، خشم خدا را دامن می‌زند، لذا زمین آن‌ها را موقت مهلت داده، و این‌ها (مسلمانان) را گرفتار می‌سازد.

[2] با عمل و همراهی و ملحق شدن و پیوستن.(مترجم)

[3] به کلام بیست‌وششم مراجعه شود، کلام بیست‌وششم مربوط به مسأله‌ی قدر است. (مترجم)

[4] انفال:۲۵

مادامی که به خواست حکمت الهی، ظالم و مظلوم با هم گرفتار مصیبت می‌شوند، پس سهم مظلومان از عدالت و رحمت گسترده الهی چیست؟

در پاسخ چنین گفته شد: در آن مصیبت، در لابلای این خشم و غضب، جلوه‌ی رحمت وجود دارد، زیرا اموال فانی افراد بی‌گناه در حق آن‌ها صدقه محسوب گردیده، در آخرت ذخیره می‌شود، و در حکم مالِ باقی قرار می‌گیرند، و زندگی فانی‌شان نیز وسیله‌یی می‌شود، برای به دست آوردن زندگی ابدی و نوعی حکم شهادت را پیدا می‌کند، و این زلزله از یک مشقت و عذاب نسبتاً اندک و موقت، ثروت بسیار بزرگ و همیشگی به دست می‌آورند، و در حق افراد بی‌گناه رحمتی‌ست در لابلای غضب.

سؤال پنجم: پروردگار عادل و رحیم، و قدیر و حکیم چرا به گناهان خاص، جزایی خاص نمی‌دهد، بلکه عنصر بسیار بزرگی چون زمین را مسلط می‌کند؟ چگونه این کار با جمال رحمت و گستردگی قدرتش سازگاری دارد؟

پاسخ: قدیر ذوالجلال به هر یک از عناصر وظایف بسیار زیادی داده است، که هر وظیفه نتایج زیادی به بار می‌آورد، اگر در یکی از وظایف یک عنصر، یک نتیجه‌اش زشت و شرّ و مصیبت باشد، سایر نتایج زیبا، این نتیجه را نیز حکماً زیبا می‌سازند، و اگر این عنصری که علیه انسان به خشم آمده است، با هدف جلوگیری از پیدایش آن یک نتیجه‌ی بد، از وظیفه‌اش باز داشته شود، آن‌گاه به شمار همان نتایج زیبا، خیر و خوبی‌های بسیاری ترک می‌شود، در واقع به تعداد آن همه نتایج خوب، بدی‌های بسیاری پدیدار می‌شود، چون پیداست، که انجام ندادن خیر ضروری، خود شرّ است، و برای جلوگیری از پیدایش یک **شرّ واحد**، به اندازه‌ی تمام آن خیرها، فلاکت به بار می‌آورد، که این اقدامی بسیار زشت و سراپا عیب و خلافِ حکمت و حقیقت است، حال آن که **قدرت، حکمت و حقیقت** از هر عیب و نقصی پاک‌اند.

مادامی که برخی از خطاها به حدی فراگیراند، که همه‌ی عناصر به‌ویژه زمین را به خشم می‌آورند، و تجاوز تحقیرآمیزی نسبت به حقوق بسیاری از مخلوقات به شمار می‌آیند، پس اگر برای نشان دادن زشتی فوق‌العاده این جنایت، به یک عنصر بسیار بزرگ، ضمن انجام وظایف کلی‌اش، دستور داده شود: **«گناهکاران را تربیت کن»** این دستور عین حکمت و عدالت است، و برای مظلومان هم عین رحمت خواهد بود.

سؤال ششم: افراد غافل این شایعه را پخش می‌کنند، که زلزله چیزی جز نتیجه‌ی انقلاب ها و انفجارهای معادن درون زمین نیست، لذا با نگاه یک حادثه تصادفی و طبیعیِ که بی‌هدف و بی‌غایت است، به آن می‌نگرند، و علل و نتایج معنوی این حادثه را نمی‌بینند، تا از خواب غفلت برخیزند، آیا چیزی که به آن استناد می‌کنند، حقیقتی دارد؟

پاسخ: غیر از گمراهی هیچ حقیقتی ندارد، چون ما می‌بینیم، که هر یک از هزاران نوع موجودات زنده‌ی روی زمین ـ که تعدادشان بیش از پنجاه میلیون است ـ و هر ساله لباس‌های منقّش و منظم و مرتبی می‌پوشند، و عوض می‌کنند، حتی یک بال مگس که فقط یک عضو از صدها عضو مگسی‌ست ـ که خود تنها یکی از اعضای بی‌شمار خاندان حشرات به شمار می‌رود ـ بیهوده و سر به هوا و به اختیار خود رها نشده، بلکه از پرتو **قصد و اراده و مشیت و حکمت الهی** برخوردار است، این خود نشان می‌دهد، که نه تنها افعال و احوال مهم کره‌ی زمین ـ که گهواره و مادر و پناهگاه و خانه و حامی بسیاری از جانداران است ـ چه جزیی باشد، چه کلّی، خارج از **اراده، اختیار و قصد الهی** نیست، ولی **قادر مطلق** بر اساس اقتضای حکمتش، اسباب ظاهری را همچون پرده‌یی بر روی تصرفات و عملکرد خود می‌پوشاند، یعنی وقتی اراده‌ی زلزله می‌کند، گاهی به یکی از معادن دستور حرکت می‌دهد، و آن را روشن و شعله‌ور می‌سازد. به فرض اگر زلزله‌ها در نتیجه انقلاب و تکان معادن نیز باشد، باز هم به **امر و حکمت الهی** به وقوع می‌پیوندد، نه چیز دیگر.

مثال: شخصی با تفنگ، یکی را می‌کشد، چه قدر حماقت و نادانی ست، اگر با نادیده گرفتن قاتل، فقط باروت موجود در تیر تفنگ را مقصر بدانند، و تمام حقوق مقتول بیچاره پایمال گردد، به همین ترتیب، حماقتی به مراتب بدتر از آن خواهد بود، اگر دستور **قدیر ذوالجلال** مبنی بر انفجار بمب ذخیره شده در زمین ـ که یک مأمور مسخّر، بلکه کشتی و هواپیمای اوست ـ به فراموشی سپرده شود، یا به طبیعت نسبت داده شود، چون آن بمب با **امر ربّانی و با حکمت و اراده ی او** در درون زمین نگهداری شده است، و «**منفجر**» می‌شود، تا افراد غافل و طغیانگر را بیدار نماید.

ادامه‌ی سؤال ششم و حاشیه‌ی آن: اهل ضلالت و الحاد، برای این که از آیین و ایده‌شان محافظت کنند، و مانع بیداری و هوشیاری اهل ایمان شوند، چنان تمرد و حماقت عجیبی از خود نشان می‌دهند، که انسان را از انسان بودنش پشیمان می‌کند.

مثال: گسترش ظلم و جنایت بشر و عصیان و نافرمانی او در این اواخر ـ که سراسر هستی را فرا گرفته است ـ سبب شد، تا کاینات و عناصرِ کلی[۱] به خشم آیند، و **خالق** آسمان‌ها و زمین نیز نه از لحاظ **ربوبیت‌خصوصی** بلکه از این نظر که **ربّ و حاکم** تمام هستی و تمام عالم‌هاست، در سراسر عالم و در دایره‌ی کلی **ربوبیت**، تجلّیِ کلی و گسترده‌یی نموده، و به منظور بیدار کردن نوع بشر و بازداشتن او از طغیان و سرکشی

---

[۱] مانند هوا، آب، خاک و آتش. (مترجم)

و شناساندن **سلطان کاینات** برای آن‌هایی که از شناختش سرباز می‌زنند، بلاها و آفات عمومی هولناکی چون جنگ جهانی، زلزله‌ها، سیل‌های خانمان‌سوز، بادها و توفان‌های ویرانگر را برسرشان فرو ریخت، و بدین طریق **حکمت، قدرت، عدالت، قیومیت، اراده و حاکمیت** خود را واضح و آشکار نمود، اما به رغم همه‌ی این‌ها، شیاطین احمقِ انسان‌نما، در برابر این همه **اشارات کلّی ربّانی و تربیت الهی،** ابلهانه تمرد و سرکشی می‌کنند، و می‌گویند: «**این یک پدیده طبیعی و انفجار معادن است، و چیزی جز یک تصادف نیست! و به سبب برخورد حرارت خورشید با برق است، که به مدت پنج ساعت تمام دستگاه‌ها در آمریکا از کار باز ماند، و به همین سبب در شهر «قسطمونی**[1]**» آسمان قرمز شد، گویی آتش بود، و زبانه می‌زد!**» و از این قبیل هذیان‌های پوچ و بی‌معنی سر می‌دهند، و نیز جهل مطلقی که از ضلالت ناشی شده، و تمرّد کثیفی که از کفر برخاسته است، مانع از این می‌شود، که آن‌ها ماهیت اسباب را درک کنند، و بدانند که اسباب فقط یک بهانه و یک پرده است؛ تا جایی که این گونه افراد، از روی جهل و نادانی، اسباب ظاهری را نشان داده، و با دیدن درخت بزرگ و کوه مانندِ صنوبر می‌گویند: این درخت را همین بذر رویانده است، و بدین ترتیب، هزاران **معجزه‌ی آفریدگار** را انکار می‌کنند، حال آن که صدها دستگاه و کارخانه از عهده پیدایش چنین درختی برنخواهند آمد.

با ارایه این نوع اسباب ظاهری، بزرگ‌ترین **فعلِ ربوبیت** را که با **اختیار و حکمت خالق** تحقق یافته است، به هیچ، تنزل می‌دهند، و نیز دیگری می‌آید، و یک حقیقت بسیار عمیق و مهم را که فراتر از ادراک عقل است، و هزاران حکمت دارد، با یک اصطلاح علمی نامگذاری می‌کند، گویا با یک نامگذاری همه چیز حل شده، و از پیچیدگی درآمده، و به مسأله‌ی معمولی و بی‌معنی و بی‌حکمتی تبدیل شده است!

بیا و آخرین حد حماقت را ببین! یک حقیقت مجهول عمیق و پُر راز و رمز را ـ که معرفی و بیان حکمت‌های آن در صد صفحه نمی‌گنجد ـ نامگذاری علمی می‌کند، و مثل یک چیز معلوم و شناخته شده می‌گوید: «**این، این است**» مثلاً می‌گوید: «**این حادثه از برخورد یکی از مواد خورشید با برق ایجاد می شود**» و جاهل دیگری می‌آید، و چند برابرِ جهالت ابوجهل، از خود نادانی نشان می‌دهد، بدین‌گونه که **اراده کلی و اختیار مطلق و حاکمیتِ نافذ را** که از عنوان‌های «**عادت الله**»[2] بوده، و یکی از قوانین فطری‌ست، به یک حادثه **خاص و ارادی ربوبیت** ارجاع می‌دهد، و با این ارجاع، نسبت

---

[1] شهری در ترکیه. (مترجم)

[2] قانون جاری خداوند در هستی. (مترجم)

آن حادثه را از اراده‌ی اختیاری قطع کرده، و سپس آن را به تصادف و طبیعت حواله می‌دهد، و در واقع چنین فردی هم‌چون ابله و نادانی‌ست، که پیروزی یک سرباز یا یک گردان را در جنگ، مرهون یکی از مقررات نظامی و قانون سربازی دانسته، و نقش فرمانده و دولت و تاکتیک‌های رزمی را نادیده می‌گیرد، و بی‌ارتباط می‌داند.

و نیز برای مثال: اگر اُستاد ماهر و معجزه‌گری، هم‌چون ایجاد یک درخت میوه‌دار از بذر و هسته، صد ظرف غذای مختلف و صد متر پارچه گوناگون را از تکه چوبی به اندازه سر ناخن درست کند، چه حماقت بزرگی خواهد بود، اگر شخصی با نشان دادن این تکه‌چوب بگوید: این مصنوعات به صورت طبیعی یا تصادفی از این چوب ساخته شده‌اند! و با این پندارش، شاهکارهای آن استاد و هُنرنمایی‌های خارق‌العاده آن هنرمند را به هیچ تنزل دهد.

سؤال هفتم: چگونه می‌توان فهمید، که این حادثه‌ی زمینی، مستقیم متوجه مسلمانان این سرزمین بوده، و آن‌ها را مورد هدف قرار می‌دهد؟ و چرا بیش‌تر در مناطق «اِزمیر» و «آرزِنجان»[1] واقع می‌شود؟

پاسخ: این حادثه در زمستانی طاقت‌فرسا و در تاریکی شب و سرمای شدید و به ویژه در مناطقی که قداست ماه مبارک رمضان حفظ نمی‌شد، رخ داد، و به منظور بیدار کردن عده‌یی که هنوز در خواب غفلت بودند، و از ویرانی‌های آن عبرت نگرفتند، دوام و استمرار یافت، علایمی از این قبیل، دالّ بر این است، که این حادثه اهل ایمان را هدف قرار داده، و متوجه آن‌هاست، هم خود لرزیده، و هم آنان را به لرزه درمی‌آورد، تا به برپایی نماز، دعا و نیایش بپردازند.

اما شدت آن در شهر **«ارزنجان»** آسیب دیده **«دو علت»** دارد:

نخست: برای پاک کردن گناهان کم و اندک‌شان، عاجل و شدیدتر شد.

دوم: احتمال این است، که چون در این نوع مناطق، هم حامیان اسلام و پاسداران قوی و حقیقی ایمان کم بودند، و هم زمینه‌ی شکست آن‌ها فراهم بود، و اهلِ زندیق فرصت یافتند، تا مرکز بسیار مؤثری را برای فعالیت‌شان تأسیس نمایند؛ بنابراین قبل از هر جای دیگر، این مراکز گرفتار عذاب شده‌اند. «لاَ یَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلاَّ اللّهُ»

﴿سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ﴾

***

[1] نام شهرهایی از کشور ترکیه می‌باشد. (مترجم)

کلام پانزدهم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ[1]﴾

ای دانش‌آموز عزیز مکتب که با آموختن مسایل نجوم و بی‌روح، تنگ‌نظر شده، و عقلت به چشمانت است، و نمی‌توانی سرّ عظیم این آیه را در ذهن کوته‌فکرت جادهی! بدان، می‌توان با یک نردبان **«هفت پله‌یی»** به آسمان این آیه صعود کرد، پس بیا با هم صعود کنیم:

پله اول

حقیقت و حکمت می‌طلبد، که آسمان‌ها نیز هم‌چون زمین ساکنان مناسب خود را داشته باشند، در اصطلاح شریعت به این‌گونه موجودات مختلف **«ملائکه و روحانیون»** گفته می‌شود.

آری، حقیقت چنین اقتضا می‌کند، زیرا زمین با آن‌که کوچک و ناچیز است، اما با پُر شدن از مخلوقات **ذی‌حیات** و **ذی‌شعور** و هر از چندگاه، با خالی شدن و دوباره زنده شدن از **ذی‌شعور و جانداران** دیگر اشاره دارد، و حتی به صراحت و آشکارا می‌گوید، سماوات نیز که صاحب برج‌های با شکوه است، و به‌سان قصرهای مزیّن می‌ماند، پُر از مخلوقات **ذی‌شعور و ذوی‌الإدراک‌اند.**

آنان نیز مانند انس و جن، **تماشاگران** قصر این هستی، **مطالعه‌کنندگان** این کتابِ کاینات و **تبلیغ‌گران** سلطنت ربوبیت هستند، زیرا تزیین و آراستن کاینات با تزیینات و محاسن و نقش‌های بی‌حدوحساب، ایجاب می‌کند، که توجه و نگاه تحسین‌آمیز

---

[1] ملک:۵

متفکران و قدرشناسان حیرت‌زده را به خود جلب کند، آری، به درستی که حُسن و زیبایی، عشق را می‌طلبد، و به حتم غذا را به آدم گرسنه می‌دهند.

و نیز این که انس و جن در مقابل این وظایف بی‌پایان و این نظارت باشکوه و این عبودیت فراگیر تنها توانایی انجام یکی از آن چند میلیون وظیفه را دارند، یعنی برای انجام این همه وظایف و عبادات پایان‌ناپذیر و متنوع، موجودیت انواع فرشتگان و اقسام روحانیون لازم می‌آید.

با اشارات بعضی روایات و با حکمت انتظامِ عالم هستی می‌توان گفت: برخی از اجسام سیار، از سیّارات در حال گردش گرفته تا قطرات، مَرکَب و سواری بعضی از فرشتگان‌اند، که ـ به اذن الهی ـ سوار بر این اجسام شده، و در عالم شهادت گشت وگذار می‌کنند.

نیز می‌توان گفت: بعضی از اجسام حیوانی، از پرندگان بهشتی ـ که در حدیث به **«طُیُورٌ خُضرٌ»**[1] تعبیر شده است ـ گرفته تا حشرات، هواپیماهای قسمی از ارواح هستند، و این ارواح به دستور پروردگار به آن‌ها داخل شده، و به تماشای عالم جسمانی می‌پردازند، و از پنجره‌های حواس این اجساد، معجزاتِ جسمانی فطری را مشاهده می‌نمایند.

البته **خالقی** که از خاک کدر و کثیف و آب لجن، مداوم **ذوی الإدراک** نورانی و حیاتی لطیف را خلق می‌کند، بدون تردید نوعی مخلوق **ذی شعور** ـ که مناسب با روح و حیات است ـ دارد، که از دریای نور و حتی از ظلمت بحر آفریده شده‌اند، و به وفور و فراوان یافت می‌شوند.

این مطلب در یکی از کتاب‌هایم به نام رساله‌ی **«نقطه»** و در **«کلام بیست و نهم»** که به اثبات وجود ملائکه و روحانیات اختصاص دارد، با قاطعیت ـ چون دو دو تا چهار تا ـ ثابت شده است، اگر می‌خواهی به آن مراجعه کن!

پله دوم

آسمان‌ها و زمین مثل دو ولایت یک کشور با هم‌دیگر رابطه دارند، و پیوندی پُراهمیت و معاملات مهمی در بین‌شان موجود است، لوازم مورد نیاز زمین از قبیل: نور و حرارت و برکت و رحمت از آسمان می‌آید، یعنی از آن جا فرستاده می‌شود.

---

[1] پرنده‌های سبز. (مترجم)

هم‌چنین بنا بر اِجماع تمام ادیان آسمانی که به وحی استناد دارند، و بنا بر تواتر مستند بر مشاهدات همه‌ی اهل کشف، فرشتگان و ارواح از آسمان به زمین می‌آیند.

بدین‌سان، با حدس قطعی آن را از نزدیک احساس کرده، و فهمیده می‌شود، که برای ساکنان زمین راهی برای صعود به آسمان وجود دارد، آری، آن‌گونه که عقل و خیال و نظر هر کس، هر وقت که اراده کند، به آسمان می‌رود، ارواح انبیا و اولیایی که بارسنگین خود را بر زمین نهاده‌اند، و ارواح امواتی که از اجسادشان بیرون آمده‌اند، با اجازه پروردگار به آسمان می‌روند. پس حال که سبک‌باران و لطافت‌یافتگان آن جا می‌روند، پس حتماً برخی از سکنه‌ی اَرض و هوا که جسدی مثالی بر تن دارند، و از سبکی و لطافت ارواح برخوردارند، می‌توانند به آسمان‌ها بروند.

پله سوم

سکوت و سکونت، انتظام و اطراد،[1] وسعت و نورانیت آسمان نشان می‌دهد، که سکنه‌ی آن‌جا مانند ساکنان زمین نیستند، بلکه همه‌ی اهل آسمان فرمانبردار هستند، و هر دستوری که داده شود، انجام می‌دهند، و انگیزه‌یی برای ایجاد مزاحمت و مناقشه وجود ندارد، زیرا مملکت‌شان وسیع، فطرت‌شان پاک و عاری و معصوم، و مقام‌شان ثابت می‌باشد، و برخلاف زمین است، که در آن اضداد[2] یک‌جا شده، و اشرار و اخیار[3] در هم آمیخته، و در بین‌شان مناقشه‌ها بروز کرده است، و بدان سبب، در میان‌شان اختلاف و اضطراب[4] به وجود آمد، و آن‌جا بود، که دروازه امتحان و مسابقه گشوده شد، و ترقیات و تدنیات به میان آمد.

حکمت این حقیقت چنین است: انسان جزو آخرین میوه‌ی درخت آفرینش است، و معلوم است، که ثمره‌ی یک چیز، دورترین، جامع‌ترین، ظریف‌ترین و مهم‌ترین جزو آن می‌باشد، به همین سبب انسانی که ثمره‌ی عالم است، جامع‌ترین، بدیع‌ترین، عاجزترین، ضعیف‌ترین و لطیف‌ترین معجزه‌ی قدرت الهی به شمار می‌آید، و به این دلیل، زمینی که گهواره و مسکن انسان است، با این که هم در نسبت و هم در ماده‌ی در مقایسه با آسمان کوچک و حقیر است، اما هم در معنا و هم در صنعت، قلب و

---

[1] حرکت منظم و پی درپی. (مترجم)

[2] ضدها. (مترجم)

[3] نیکان و پاکان. (مترجم)

[4] ناآرامی، آشفتگی، بی‌قراری، درد، کسالت و نابسامانی. (مترجم)

مرکز کل هستی، نمایش دهنده و نمایشگاه همه معجزات صنعت، و مظهر و محور تجلیات اسمای حسنی و محشر و معکس فعالیت‌های بی‌پایان ربانی، و محل عرضه‌ی سخاوتمندانه‌ی مخلوقات بی‌شمار الهی، مخصوصاً محل نمایش چشمگیر و بسیار زیاد نباتات و حیوانات، و نمونه‌ی کوچکی برای مصنوعات عالم پهناور آخرت، و کارخانه‌یی بسیار فعال برای تولید منسوجات ابدی، و تقلیدی از منظره‌های ماندگار که به سرعت تغییر می‌کند، و بالاخره کانون تربیت و مزرعه‌ی‌دار و مؤقتی‌ست، برای رویاندن سریع بذر باغ‌های دایمی و جاویدان.

لذا به دلیل همین عظمت معنوی زمین[1] و اهمیت صنعتی آن است، که قرآن کریم زمین را با تمام آسمان‌ها هم‌سان می‌داند، با آن که زمین در مقایسه با آسمان‌ها چون میوه‌یی از یک درخت بسیار بزرگ است؛ و نیز زمین را در یک کفه‌ی ترازو و همه‌ی آسمان‌ها را در کفه‌ی دیگر آن قرار می‌دهد، و آیه‌ی: ﴿رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ﴾ را همواره تکرار می‌کند.

و از جانب دیگر، تحول سریع و دگرگونی مداوم زمین که ازحکمت‌های مذکور ناشی می‌شود، اقتضا می‌کند، تا اهالی‌اش نیز به همان پیمانه با تحولات رو در رو باشند.

از آن جایی که زمین با وجود محدودیتش به تجلیات بی‌شمار معجزات قدرت الهی نایل گردیده است، قوّه‌ی مهم‌ترین سکنه‌ی آن یعنی جن و إنس نیز برخلاف سایر ذی‌حیات، به هیچ نوع حد و مرز فطری یا اخلاقی محدود نشده است، به همین سبب زمین در معرض ترقیِ بی‌انتها و تدنّی بی‌پایان قرار دارد. پس میدان وسیعی برای آزمون و امتحان گشوده شده است، که از انبیا و اولیا گرفته تا نمرودها و شیاطین را

---

[1] آری، کره زمین با وجود این که کوچک است، اما می‌تواند با آسمان‌ها برابری کند، چون می‌توان گفت: یک چشمه دایمی و پُرمنفعت، بزرگ‌تر از دریاچه‌ی بی‌حاصل است، و نیز اگر چیزی را با پیمانه‌یی(ظرفی برای اندازه گیری) اندازه‌گیری کرده، و از ظرفی به ظرف دیگر انتقال داده شود، آن پیمانه و محصولاتی که در آن پُر و خالی شد، در موازنه با جسمی که ظاهراً هزاران بار از آن پیمانه بزرگ‌تر و به‌سان کوه است، برابری می‌کند.

بدین سان، حضرت حق کره‌ی أرض را به گونه‌یی آفریده است، که هم‌چون یک نمایشگاه برای صنعت، یک مکانِ محشر برای ایجاد، مداری برای حکمت، مظهری برای قدرت، تجلی‌گاهی برای رحمت، مزرعه‌یی برای جنت و پیمانه و ترازویی برای عالم‌های مخلوقات، و چشمه‌ی خروشانی به دریای گذشته‌ها و به عالم غیب باشد.

حال دقت کن، به آن همه پیراهن زمین و به آن همه عالم تجدید شده، که در هر سال چندین و چند بار و به اشکال مختلف این همه لباس‌های رنگارنگ بافته شده از هزاران انواع مصنوعات را بر زمین پوشاند، و عوض کرد، و آن را پُر کرده، و سپس خالی نمود، و به عالم غیب فرستاد، یعنی هر آن چه در زمین وجود دارد، پیش چشمانت حاضر و مجسم فرض کن، سپس با آسمان‌هایی که بسیط و همیشه یکسان‌اند، مقایسه کن، خواهی دید، که اگر زمین سنگین‌تر از آسمان‌ها نباشد، کم‌تر از آن‌ها هم نیست. پس به راز آیه‌ی کریمه ﴿رب السموات و الارض﴾ می‌توان پی برد.

شامل می‌شود. حال که چنین است، پس شیاطین فرعون صفت با شرارت نامحدودشان، به سوی آسمان‌ها و اهل آن سنگ پرتاب خواهند کرد.

پله چهارم

ذات ذوالجلالی که ربّ، مدبّر و خالق جهانیان است، نام و عنوان و اسمای حسنای زیادی دارد، که احکام‌شان گوناگون است.

مثال: هر کدام از اسم و عنوانی که فرستادن فرشتگان را برای جنگ با کفار در رکاب و دوشادوش یاران پیامبرﷺ اقتضا کرده باشد، همان اسم و عنوان ایجاب می‌کند، که بین فرشتگان و شیاطین، جنگ و نبردی دربگیرد، و در میان أخیارِ سماوین و أشرارِ أرضین مبارزه باشد.

آری، **قدیر ذوالجلالی** که نفوس و انفاسِ کفار در قبضه‌ی قدرت اوست، آن‌ها را با یک فرمان و با یک صیحه، محو و نابود نمی‌سازد، بلکه تحت عنوان **ربوبیت عامّه** و با اسم «**حکیم و مدبّر**» میدان امتحان و مبارزه‌یی را می‌گشاید.

مثال (در مثال مناقشه نیست): همان‌طور که یک پادشاه با توجه به دوایر حکومتش، عناوین و اسم‌های مختلفی دارد، مثلاً دایره عدلیه او را به اسم «**حاکم عادل**» یاد می‌کند، و دایره نظامی او را به اسم «**فرمانده بزرگ**» می‌شناسد، و دایره شیخ و مرشدی او را به اسم «**خلیفه**» یاد می‌کند، و اُرگان‌های رسمی او را به اسم «**سلطان**» می‌شناسند، و رعیت فرمانبردار او را «**پادشاه مهربان**» نام می‌نهند، و از نظر افراد عاصی و نافرمان او یک «**حاکم قهار**» است، به همین ترتیب قیاس کن، اکنون چنین پادشاه بزرگی که زمام امور ملتش را در دست دارد، شخص نافرمان عاجز و ذلیل را با یک فرمان اعدام نمی‌کند، بلکه به اسم «**حاکم عادل**» او را به دادگاه می‌فرستد، و نیز هر گاه یکی از کارمندان سخت کوش و صادقش را شایسته‌ی تقدیر و پاداش دانست، به شیوه‌ی خاصی و با تلفن خصوصی اش او را مورد نوازش قرار نمی‌دهد، بلکه میدان مسابقه‌یی تحت عنوان «**حشمتِ سلطنت**» و «**تدبیرحکومت**» و برای نشان دادن شایستگی او به پاداش می‌گشاید، و به یکی از وزرایش دستور می‌دهد، تا اهالی را به تماشا فرا خواند، و یک مراسم رسمی و سیاسی برپا می‌کند، سپس در نتیجه‌ی سرفرازی در یک امتحان بزرگ و علوی و در یک مجمع عالی، به آن کارمند پاداش داده، و بدین‌گونه شایستگی او را اعلان می‌دارد. موارد دیگر را خود قیاس کن.

بدین‌منوال ﴿وَ لِلّهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی﴾ سلطان ازل و ابد اسمای حسنای بسیار زیادی دارد، شؤون و عناوین مختلفی همراه با **تجلّیات جلالی** و **جلوه‌های جمالی** دارد، لذا اسم، عنوان و شأنی که وجود نور و ظلمت، تابستان و زمستان، جنت و جهنم را اقتضا می‌کند، تا اندازه‌یی تعمیم و گسترشِ قانون مبارزه را نیز هم‌چون قانون تناسل، قانون مسابقه، قانون تعاون و بسیاری از قوانین عمومی دیگر خواستار است، و از مبارزه بین الهامات و وسوسه‌های موجود در پیرامون قلب گرفته تا مبارزه‌ی فرشتگان و شیاطین در آفاق آسمان همه را فرا می‌گیرد.

پله پنجم

مادامی که از زمین به آسمان رفت و آمد وجود دارد، از آسمان به زمین نیز آمد و رفت هست، و لوازم مهم زمین نیز از آن جا فرستاده می‌شود، و مادامی که ارواح طیبه به آسمان می‌روند، البته ارواح خبیثه نیز با تقلید از پاکان و أخیار می‌کوشند، به آسمان‌ها بروند، زیرا وجودشان لطیف و سبک است، و تردیدی نیست، که طرد و رانده می‌شوند، زیرا زشتی و نحسی در نهادشان نهفته است، بی‌شک و شبهه لازم است، این معامله‌ی مهم و این مبارزه معنوی علامت و اشاره‌یی در عالم شهادت داشته باشد، زیرا **حکمت سلطنت ربوبیت** اقتضا می‌کند، که علامت و اشاره‌یی برای تصرفات مهم غیبی بگذارد، و قرار دهد، تا ذی‌شعور به خصوص انسانی که مهم‌ترین وظیفه‌اش مشاهده، شهادت، دعوت و نظارت است، آن را ببیند، چنان که باران را اشاره‌یی برای معجزات بهار قرار داده، و اسباب ظاهری را علامتی برای صنعت‌های خارق‌العاده خود ساخته است، تا اهل عالم شهادت را گواه آن بگرداند، بلکه نگاه همه اهل آسمان و زمین را به تماشای این صحنه‌های عجیب جلب کند، یعنی آسمان پهناور را هم‌چون شهری آباد و یا دژ مستحکمی نشان دهد، که گرداگردش نگهبانان و برج‌ها آذین‌بندی شده است، و متفکران و اندیشمندان را به تأمل در شکوه **ربوبیتش** وا دارد.

مادامی که اعلان این مبارزه بزرگ را حکمت ایجاب می‌کند، پس البته اشاره‌یی برای آن وجود دارد، اما در بین حوادثِ جوّی و آسمانی هیچ حادثه‌یی به چشم نمی‌خورد، که مناسب این اعلان باشد، و البته چیزی مناسب‌تر از آن نیست، زیرا حادثات نجمی یعنی شلیک شهاب‌سنگ‌ها که به پرتاب منجنیق و نورافشان از قلّه‌های بلند و برج‌های مستحکم شباهت دارد، به وضوح می‌فهماند، که این رخدادها

چه قدر به رجم شیطان ـ با شهاب‌ها ـ مناسب‌اند، حال آن که برای این حادثه، حکمتی مناسب‌تر و هدفی سزاوارتر غیر از حکمت و هدفی که ذکر کردیم، یافت نمی‌شود، و نیز دیگر حادثه‌ها این‌گونه نبوده، و این حادثه‌ی پرُحکمت، از زمان حضرت آدم تا کنون مشهور بوده، و برای اهل حقیقت مشهود است.

پله ششم

از آن جایی که انس و جن استعدادهای بالقوه‌یی برای شرارت و جُحود[1] بی‌حد و مرز دارند، تمرد و طغیان‌شان نیز حد و مرزی ندارد، از این رو، قرآن کریم با بلاغت اعجازانگیز و اسلوب تابنده و والا و با ارایه مثال‌ها و تمثیل‌های ارزشمند و آشکارش، انس و جن را به گونه‌یی از عصیان و طغیان بر حذر می‌دارد، که زمین و زمان به لرزه درمی‌آید.

مثال: دقت کن به هشدار شدید و تهدید وحشتناک و عذاب شدید آیه‌ی کریمه‌ی: ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوا لاَ تَنْفُذُونَ اِلاَّ بِسُلْطَانٍ * فَبِاَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَ نُحَاسٌ فَلاَ تَنْتَصِرَانِ[2]﴾ که اشاره دارد: «**ای انس و جن! حال که به امرم گوش نمی‌دهید، پس اگر از دست‌تان برمی‌آید، از مرز و حدود ملکم بیرون روید**» ببین چه‌گونه تمرد مغرورانه إنس و جن را با بلاغت معجزانه‌یی می‌شکند، و ناتوانی‌شان را اعلان می‌دارد، و میزان ضعف و بیچارگی‌شان را در برابر **وسعت و عظمت ربوبیت** نشان می‌دهد. گویا این آیه و آیه‌ی: ﴿وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ[3]﴾ انس و جن را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

ای انس و جن! ای مغرور و متمرد در عین حقارت و کوچکی! و ای معاند و سرکش در عین فقر و ناتوانی! با چه جسارتی از فرمان چنین سلطان ذی‌شأنی سر برمی‌تابید، که ستارگان، ماه‌ها و خورشیدها هم‌چون سربازان گوش به فرمان، از او اطاعت می‌کنند، شما با این طغیانتان با **حاکم ذوالجلالی** مبارزه می‌کنید، که او چنان لشکریان بزرگ و گوش به فرمانی دارد، که می‌توانند، با گلوله‌های کوه مانندی شما را سنگ باران کنند، که شیطان‌های شما هم تاب تحملش را ندارند.

---

[1] دانسته چیزی را انکار کردن. (مترجم)
[2] رحمن:۳۵-۳۳
[3] ملک:۵

با این کفران وناسپاسی‌تان در سرزمین **مالک‌ذوالجلالی** نافرمانی می‌کنید، که لشکریان بزرگی دارد، که نه تنها که کسانی چون شما مخلوقات کوچک و عاجز بلکه اگر فرض شود، دشمنان کافری به بزرگی زمین و کوه‌ها هم باشید، با ستارگان و آهن‌های گداخته و الماس‌های آتشینی به بزرگی زمین و کوه شما را از پای درآورده، و در هم می‌کوبد.

شما از قانونی مخالفت می‌کنید، که با استناد و ارتباط با آن قانون، اگر لازم باشد، زمین را بر شما می‌کوبند، و بارانی از سیاراتی چون کره‌ی زمین به سان گلّه بر سرتان می‌ریزند.

آری، در قرآن کریم تحشیدات[1] بسیار مهمی وجود دارد، که انگیزه بیان آن‌ها نیرومند بودن دشمنان نیست، بلکه به سبب‌هایی مانند اظهار **شکوه و حشمت پروردگار** و نشان دادن شناعتِ[2] دشمن به میان می‌آید، و گاهی نیز برای آن که کمال انتظام و نهایت عدل و حلم فراوان و قوتِ حکمت را نشان دهد، بزرگ‌ترین و قوی‌ترین اسباب را در برابر کوچک‌ترین و ضعیف‌ترین چیز تحشید کرده، و بر آن اهمیت و تأکید می‌کند، و او را تحقیر نکرده، و اجازه تجاوز را به دیگران نمی‌دهد، برای مثال آیه‌ی:﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَيهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَئِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ[3]﴾ ببین، چه احترامی در حق نبی کریمﷺ قایل است، و تا چه اندازه به حقوق ازواجش مرحمت دارد، این تحشیدات مهم تنها به خاطر بیان عظمت حرمت پیامبر اکرمﷺ و اهمیت شکایت دو زوجه‌ی مطهره‌ی آن حضرت و رعایت حقوق‌شان انجام گرفته است، و رحیمانه آن را بیان می‌کند.

پله هفتم

هم‌چون فرشتگان و ماهیان، ستارگان نیز افراد مختلف زیادی دارند، بعضی از آن‌ها بسیار کوچک و برخی بسیار بزرگ‌اند؛ حتی تا جایی که به هر درخشنده‌یی در آسمان **«ستاره»** گفته می‌شود.

لذا فاطر ذوالجلال و صانع ذوالجمال، از جنس این ستارگان یک نوع آن نیز در حکم زیورآلات چهره نازنین آسمان و میوه‌های نورانی آن درخت و یا هم‌چون ماهیان

---

[1] با بیان آن، زیاد از آن بحث کرده، و بر آن تاکید دارد.

[2] قباحت، زشتی، پستی و حرکت کردن بر خلاف امر پروردگار. (مترجم)

[3] تحریم:۴

تسبیح‌گوی آن دریای پهناور آفریده، و گذرگاه و مرکب و منازل بی‌شمار فرشتگان قرار داده، و نوع کوچکی از ستارگان را نیز وسیله‌ی رجم شیاطین ساخته است، پس شهاب سنگ‌های پرتاب شده به قصد سنگ‌باران شیاطین **«سه معنی»** دارد:

نخست: رمز و علامتی‌ست، بر جریان قانون مبارزه حتی در وسیع‌ترین دایره‌هستی.

دوم: در آسمان‌ها نگهبانان هوشیار و سکنه‌ی فرمانبردار وجود دارد، این شهاب‌ها اشاره و اعلانی‌ست، بر این که جنودُ الله[1] از آمیزش با اشرار زمین و استراق سمعشان ناراضی هستند.

سوم: برای آن که شیاطین جاسوس که تمثیل‌گر خبایث‌اند، و به‌سان فاضلاب زمینی می‌مانند، سما را که مسکن تمیز و پاکیزه‌ی پاکان است، آلوده نکرده، و برای نفوس خبیثه جاسوسی نکنند، و به سبب ترس از این جاسوسان بی‌ادب، و برای راندن و طردشان، این شهاب سنگ‌ها ـ که به منجنیق و نورافشان شبیه‌اند ـ از ابوابِ سَما (درهای آسمان) بر سرشان فرود می‌آید.

ای ستاره‌شناسی که عقلت به‌سان چراغ قوه‌یی می‌ماند، که نور آن از نور کرم شب‌تاب هم کم‌تر است، و به آن اعتماد کرده‌یی! و ای آن که چشمانت را بر نور خورشید قرآن بسته‌یی!

به یک‌باره تمام حقایق اشاره شده در این هفت‌پله را از نظر بگذران، و دیده بگشا! و عقل هم‌چون چراغ‌قوه خود را رها کن! و در روشنایی اعجاز روزمانندش معنی این آیه را ببین! و از آسمان این آیه یک ستاره حقیقت بگیر! و به سوی شیطان در ذهنت پرتاب کن! و شیطان درونت را رجم و سنگباران کن! ما نیز باید این کار را بکنیم، و باید با هم فریاد برآوریم: ﴿رَبِّ أَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّیَاطِینِ[2]﴾

فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ وَ الْحِکْمَةُ الْقَاطِعَةُ

سُبْحَانَکَ لا عِلْمَ لَنَا اِلاَّ ما عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ

***

[1] لشکر و سربازان خدا. (مترجم)

[2] مؤمنون:۹۸

پیوست کلام پانزدهم

(مبحث اول از مکتوب بیست و ششم)

بِاسْمِهِ سُبْحَانَهُ ﴿ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ[1]﴾

حجّةُالْقُرآن عَلَى الشَّيْطان و حِزْبِهِ... مبحث اول آن، که ابلیس را الزام، شیطان را افهام و اهل طغیان را به سکوت وا می‌دارد، واقعه‌یی‌ست، که در ضمن محاکمه، بدون طرفگیری، دسیسه‌ی وحشت‌انگیز شیطان را با قاطعیت تمام رد می‌کند. شایان ذکر است، ده سال پیش، خلاصه و مختصری از گوشه‌یی از این واقعه را در کتاب **«لمعات»** تألیف کرده بودم.

یازده سال قبل از این که این رساله تألیف شود، در ماه مبارک رمضان در شهر **«استانبول»** در مسجد شریف **«بایزید»** در حال گوش دادن به حافظان بودم، به ناگاه بی آن که شخصی را ببینم، زمزمه‌ی صدای معنوی را در اطراف خود حس کردم، حواسم را متمرکز آن نمودم، و در عالم تخیل به آن گوش دادم، دیدم به من می‌گوید:

تو قرآن را والا و بسیار تابنده می‌بینی، بی‌طرف قضاوت کن، و با آن دید نظر کن، یعنی فرض کن، کلام بشر است، آیا آن مزیت و آن زینت را در آن می‌بینی؟ به راستی فریب آن را خوردم، آن‌گونه نظر کردم، که کلام بشر است، دیدم، همان‌طور که با زدن کلید مرکزی برق مسجد **«بایزید»** همه‌جا را تاریکی فرا می‌گیرد، آن‌گونه نیز، با چنین فرضی چراغ‌های نورانی قرآن هم شروع به خاموش شدن کرد. آن وقت بود، که فهمیدم، آن که با من سخن می‌گوید، شیطان است، و سعی دارد، مرا در

---

[1] فصلت:۳۶

ورطه[1] اندازد. از قرآن کمک خواستم، به یکباره نوری به قلبم وارد شد، و نیرویی شکست ناپذیر برای دفاع به من داد، آن لحظه، مناظره در برابر شیطان این چنین آغاز شد:

گفتم: ای شیطان! قضاوت بی‌طرف قضاوتی‌ست، که باید، برای و در میان دو طرف صورت پذیرد، حال آن که هم تو و هم شاگردان انسان تو، قضاوت بی‌طرفی را که از آن بحث می کنید، پیروی از طرف مخالف است، و قضاوت بی‌طرف نیست، بلکه بی‌دینیِ موقت است، زیرا نظر به قرآن به دید کلام بشر، و قضاوتی آن گونه، طرفِ مخالف را گرفتن است، و التزامی باطل است، و قضاوتی بی‌طرف نیست، بلکه طرفداری از باطل است.

شیطان گفت: پس اکنون، نه آن را کلامُ الله و نه کلام بشر پندار، بلکه بین آن دو فرض کن، و آن‌گونه نظر کن!

من گفتم: آن هم نمی‌شود، زیرا زمانی که منازعه‌یی بر سر مالی باشد، اگر دو شاکی حق و حقوقی مساوی داشته باشند، و اگر قربیتِ مکان باشد، در آن صورت، آن مال، یا به دست شخص ثالث و یا در مکانی قرار داده می‌شود، که دست هر دو به آن برسد، و هرکدام ثابت کند، مال به او می‌رسد. اگر دو شخص شاکی نسبت به یک‌دیگر دور باشند، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، در آن صورت، قانون این است، که هر کسی که «**صاحب‌الید**»[2] است، مال به دست او سپرده شود، زیرا نمی‌توان آن را در بین آن دو قرار داد، آری قرآن، به مالی ارزشمند می‌ماند.

کلام بشر چه اندازه از کلام خدا دور است، آن دو طرف نیز به همان اندازه، بلکه بی‌نهایت از یکدیگر به دورند، پس قرار دادن آن در میان آن دو طرف که از ثری تا به ثریا از یک دیگر به دورند، غیر ممکن است، و حد وسطی وجود ندارد، پس بدین‌ترتیب «**صاحب‌الید**» طرف الهی‌ست، و باید قبول کرد، که در دست اوست، و تنها به دلایل اثبات، نظر افکند، اگر طرف مقابل توانست، تمام براهینی را که کلامُ‌الله بودن آن را اثبات می‌کند، نفی کند، می‌تواند دستش را به سوی آن دراز کند، در غیر این صورت حقی ندارد.

---

[1] منجلاب، گرداب، جای خطرناک.(مترجم)
[2] آن که مال از ابتدا در دست او بوده است.

هیهات! کدامین دست تواناست، به فرو ریختن و برافکندن ستون‌ها و برچیدن تمام آن میخ‌های پر از براهین قطعی که به وسیله‌ی آن‌ها، این الماس گران‌بها به عرش اعظم کوبیده شده است؟

آری ای شیطان! اهل حق و انصاف بر ضد تو، این‌گونه و با قضاوتی بر حق، قضاوت می‌کنند، حتی در کوچک‌ترین دلیل‌ها نیز ایمان خود را به قرآن می‌افزایند.

راهی که تو و شاگردانت نشان می‌دهید، اگر تنها یک بار کلام بشر فرض شود، یعنی آن الماس گران‌بها را از عرش اعظم به زمین بیافکند، یک برهان از هزاران براهین باهر ـ که به قوّت هزاران میخ است ـ کافی‌ست، تا آن را از زمین بلند کرده، و به عرش اعظم باز گرداند، و از تاریکی کفر نجات داده، و به نور ایمان ببرد، حال این که آن، کار بسیار سختی‌ست، از این رو با دسیسه‌ی تو، افراد بسیاری تحت تاثیر قضاوت بی‌طرف، ایمان شان را از دست می دهند.

شیطان بار دیگر گفت: به کلام بشر می‌ماند، به شیوه‌ی محاوره‌ی آن‌هاست، پس کلام بشر است، اگر کلام خدا بود، شبیه آن می‌شد، و از هر نظر خارق‌العاده بود؛ همان‌طور که صنعت او به صنعت بشر شبیه نیست، کلام او نیز نباید شبیه باشد؟

در پاسخ گفتم: همان‌طور که غیر از معجزات و خصائصِ[1] پیامبرمان، افعال و احوال و اطوار[2] وی شبیه بشر است، و چون بشر تابع و مطیع عادت‌الله و اوامر تکوینی‌ست، پس او نیز سرما را حس می‌کند، و درد می‌کشد، و... و به هر یک از احوال و اطوار ایشان نیز وضعیت خارق‌العاده‌یی داده نشده است، تا با افعالش امام امتش باشد، و با اطوارش رهبر و با عموم حرکاتش درس دهد، اگر تمامی اطوارش خارق‌العاده می‌بود، بالذات، از هر نظر امام نمی‌شد؛ و مرشدِ مطلق همگان نمی‌گشت، و با تمام احوالش رَحمةً للعالمین نمی‌شد؛ بدین‌ترتیب، قرآن حکیم هم امام اهل شعور است، و هم مرشد جن و انس، و هم رهبر اهل کمال است، و هم معلم اهل حقیقت، پس ضروری و قطعی‌ست، به طرز محاوره‌ی بشر و شیوه‌ی اسلوبی انسان باشد، چون جن و انس مناجات‌شان را از او (قرآن) گرفته، و دعا را از او یاد می‌گیرند، و مسایل‌شان را از زبان او ذکر می‌کنند، و ادبِ معاشرت را از او یاد می‌گیرند، و... و هر کس او را مرجع قرار می‌دهد.

---

[1] استعدادها و خصلت‌هایی که مخصوص یک نفر است. (مترجم)
[2] حال، وضع، حرکات و رفتار. (مترجم)

حال که چنین است، اگر به شیوه‌یی می‌بود، که حضرت موسی(ع) در **«طُورِ سینا»** کلام‌الله را آن‌گونه شنیده بود، انسان تحمل شنیدن و گوش دادن به آن را نداشت، و آن را مرجع قرار نمی‌داد. پیغمبر اولوالعزمی چون حضرت موسی(ع) تنها تحمل شنیدن چند کلام از او را داشت، حضرت موسی(ع) فرمودند:

﴿اَهکَذَا کَلامُکَ قالَ اللّهُ لی قُوَّةُ جمیعِ الاَلسنَة [1]﴾ **شیطان برای بار دیگر گفت:** بسیاری از ذات‌ها نیز به‌سان مسایل قرآنی، بسیاری از مسایل را به نام دین می‌گویند، پس آیا ممکن است، یک بشر به نام دین چنین عملی را مرتکب شده باشد؟

در پاسخ با یاری از نور قرآن گفتم:

اولاً: یک شخص دیندار، از روی محبتش به دین می‌گوید، حق این‌گونه است، حقیقت این است، امر خداوند چنین است، وگرنه از روی کَیف و لذت به نام الله سخن به زبان نمی‌آورد، و از حد خود تجاوز نکرده، از خداوند تقلید ننموده، و به جای او سخن نخواهد گفت، او از دستور:﴿فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللّهِ [2]﴾ به خود می‌لرزد.

ثانیاً: به هیچ وجه ممکن نیست، یک بشر بتواند چنین کاری انجام دهد، و موفق به انجام آن شود، و حتی محال اندر محال است، زیرا اشخاصی که به یک‌دیگر نزدیک‌اند، می‌توانند هم‌دیگر را تقلید کنند، و آنان که از یک جنس‌اند، می‌توانند یک صورت به خود بپوشند، و کسانی که در مرتبه به هم نزدیک‌اند، می‌توانند مقام یک‌دیگر را تقلید کنند، و انسان‌ها را موقت و گذرا فریب دهند، اما دایم و همیشگی فریب نخواهند داد، زیرا از نظر اهل دقت، علی کل حال، تصنّع و تکلّف[3] در اطوار و احوال‌شان نشان می‌دهند، که ساختگی‌اند، و مکر و حیله‌شان دوامی ندارد. آری اگر کسی با فریب‌کاری، تلاش کند، از چیزی تقلید نماید، و با آن چیز فاصله داشته، و از آن دور باشد، برای مثال: شخصی عادی بخواهد، از علم شخصی چون ابن سینا ـ که داهی‌ست – تقلید کند، یا چوپان بخواهد، چون پادشاه باشد، به حتم هیچ کسی را فریب نخواهد داد، و البته خود مسخره خواهد شد، و شکل و شمایل او داد می‌زند، که او فریب‌کار است.

حاشا، هزاران هزار بار حاشا! محال اندر محال است، که قرآن کلام بشر فرض شود، چگونه ممکن است، در رصدخانه‌یی ستاره‌یی دنباله‌دار، به مدت هزار سال به شکل

---

[1] آیا کلام تو چنین است؟ خداوند فرمودند: «من مالک قوّت تمام لسان‌هایم» (مترجم)

[2] زمر:۳۲

[3] تظاهر، وانمودسازی، تصنع، فریب‌کاری. (مترجم)

یک ستاره دیده شود، یا یک پشه، بی‌هیچ زیبایی، به مدت یک سال تمام خود را به همگان طاووس بشناساند؛ یا سرباز فریب‌کار و عامی، خود را با عنوان فرمانده نامداری معرفی کند، و بر مقام او تکیه زند، و زمان بسیاری آن‌گونه باشد، و از حیله‌ی او با خبر نشوند، یا شخصی مفتری، دروغ‌گو و بی‌اعتقاد، در دید مدققین، بی‌هیچ سعی و تلاشی، کیفیت و وضعیت صادق‌ترین، امین‌ترین و معتقدترین ذات را به خود بگیرد، و فریب‌کاری خود را از چشم افراد داهی مخفی کند، هیچ ذی‌عقلی آن را ممکن نمی‌داند، و فرض آن نیز، به آن ماند، که محالی قطعی را واقع و انجام شدنی بدانیم، و آن هذیانی بیش نیست.

بدین‌ترتیب، برای‌آن‌که قرآن کلام بشر فرض شود، لازم است، ستاره‌ی حقیقت بلکه شمسِ کمالاتی که در آسمان عالم اسلام، بالمشاهده می‌درخشد، و دایم، انوار حقایق را نشر کرده، و از او به نام **«کتابِ مبین»** یاد می‌شود، ماهیتش ـ حاشا ثم حاشا، هزاران هزار بار حاشا ـ چون کرم شب‌تابی بماند، که از خرافات یک بشر فریب‌کار نشأت گرفته باشد، و نزدیک‌ترین اشخاص به او و ناظران آن متوجه آن نشوند، و آن را دایم به عنوان ستاره‌یی تابان و منبع حقایق بدانند، و آن نیز محال اندر محال است، تو نیز ای شیطان، حتی اگر شیطانی به مراتب شیطان صفت‌تر از شیطان باشی، باز هم برای آن امکانی قایل نمی‌شوی! و هیچ عقل فاسدی را فریب نتوانی داد! و تو با جلب کردن نگاه‌ها از دور به آن، مردم را فریب داده، و ستاره را چون کرم شب‌تاب کوچک نشان می‌دهی.

ثالثاً: برای آن که قرآن کلام بشر فرض شود، لازم است، حقیقت مخفی یک فرقان چشم‌گیر با فواید عالی را که با آثارش، تأثیراتش و نتایجش بالمشاهده حیات بخش و سرزنده‌ترین، سعادت‌رسان و پرحقیقت‌ترین، و معجزبیان و جامع‌ترین واقعیت عالم انسانیت است، حاشا، ساخته‌ی افکار ساده‌ی تنها یک بشر فریب‌کار و بی‌دانش باشد، و کسانی که از نزدیک آن را تماشا می‌کنند، و دانشمندان والامقام و افراد بزرگ باهوش که با کنجکاوی در آن دقت می‌کنند، در هیچ زمان و از هیچ نظر، ساختگی و فریب‌کاری نبینند، و دایم، در آن جدیت و صمیمیت و اخلاص دیده شود، و این به مراتب محال است؛ هم‌چنین ذاتی را که با تمام احوال، اقوال و حرکاتش در تمام حیاتش امانت، ایمان، امنیت، اخلاص، جدیت و استقامت را نشان و درس داده است، و صدیقین را پرورش داده، و والاترین، تابان‌ترین و عالی‌ترین فرد در خصلت می‌دانستند، و مقبول همگان شده بود، فرض کردن ایشان به عنوان ناآمن‌ترین و

بی‌اخلاص‌ترین و بی‌اعتقادترین انسان، علاوه بر این که محالی غیر ممکن است، کفری در هذیان می‌باشد، که شیطان هم از آن شرمش می‌شود، زیرا این مسأله بین و حد وسطی ندارد، چون به فرض محال، قرآن کلام‌الله نباشد، از عرش به فرش سقوط خواهد کرد، و در بین آسمان و زمین نخواهد ایستاد، و در حالی که مجمع حقایق است، منبع خرافات می‌شود، و آن ذات که پیام‌آور فرمانی خارق‌العاده بود، حاشا ثمّ حاشا، اگر رسول خدا نباشد، از اعلای‌علیین به اسفل‌السافلین سقوط کرده، و لازم است از مرتبه‌ی منبع کمالات به معدن دسیسه‌ها فرود آید. و مابین آن قرار نمی‌گیرد، زیرا کسی که به نام الله افترا بندد، و دروغ گوید، به دَرَک واصل می‌شود، و همان اندازه که غیر ممکن است، مگسی را برای همیشه طاووس بدانیم، و همیشه اوصاف والای طاووس را در آن مشاهده کنیم، این مسأله نیز به همان اندازه محال است، و دیوانه‌یی – فطرتاً ـ سرخوش و بی‌عقل چنین احتمالی را می‌دهد.

رابعاً: برای آن که قرآن کلام بشر فرض شود، لازم است، قرآن را در حالی که این فرمانده‌ی مقدس اُمّت محمد ـ اُمّتی که بزرگ‌ترین و با شکوه‌ترین لشکر نوع بنی‌آدم است ـ بالمشاهده، با قوانین نیرومند، دستورات اساس‌مند و امر نافذ خود به آن لشکر بزرگ، آن لشکر را به درجه‌یی که بتواند دو جهان را فتح کند، انتظام بخشیده، انضباط برقرار کرده، و آن را هم مادی و هم معنوی تجهیز کرده، و نسبت به مرتبه و درجه‌ی افراد، به تعلیمِ عقل، تربیت قلب، تسخیر روح، تطهیر وجدان و استخدام و استفاده از اعضا و جوارح عموم آن افراد پرداخته است ـ هزاران هزار بار حاشا ـ بی‌نیرو، بی‌ارزش و ساختگی و غیر اصل فرض کرده، و این غیر ممکن را قبول نماید؛ ذاتی را که در مدت حیاتش با حرکات‌اش در جدیت تمام، قوانین حق را به بنی آدم درس داد، و با افعال صمیمی‌اش دستورات حقیقی را به بشر تعلیم داد، و با سخنان خالص و معقول، اصولِ استقامت و کسب سعادت را نشان داد، و بنیان نمود، و به گواه تاریخچه‌ی زندگی او، بسیار از عذاب خداوند ترس داشت، و بیش از هر کس خداوند را شناخته، و می‌شناساند، و یک پنجم نوع بشر و نصف کره‌ی زمین را به مدت هزار و سیصد و پنجاه سال[1] در کمال شکوه و عظمت فرماندهی کرد، و ولوله‌ی شادی به جهان بخشید، و با کردارهای مشهورش الحقّ، مدار فخر نوع بشر بلکه کاینات شد، حاشا ثم حاشا، او را فریب‌کار، خدانترس، خدانشناس، بی‌حیثیت و شخصی عادی فرض کرد، که به یکباره لازم است، محالی اندر محال را پذیرفت، زیرا این مسأله حد

---

[1] و تا به امروز فرمانده است، و خواهد بود.

وسطی ندارد، چون به فرض محال اگر قرآن کلامُ الله نباشد، و از عرش فرو افتد، مابین زمین و آسمان نخواهد ایستاد، و حتی الزم است، قبول کرد، مال و برای شخصی دروغگوست. و آن را ای شیطان! حتی اگر شیطانی شیطان صفت‌تر از شیطان باشی، هیچ عقل ناقصی را فریب نتوانی داد، و هیچ قلب فاسدی را اقناع نتوانی کرد.

شیطان بار دیگر گفت: «چه‌طور نمی‌توانم فریب دهم، اکثر انسان‌ها به ویژه انسان‌های عاقل و مشهور را منکر قرآن و محمد کرده‌ام»

پاسخ دادم: اولاً: اگر از دور نگاه شود، حتی بزرگ‌ترین چیزها کوچک دیده می‌شوند، و گاهی گفته می‌شود، یک ستاره به اندازه‌ی شمع است.

ثانیاً: اگر با نظری غیر مستقیم و گذرا و سطحی نگاه شود، چیزهای محال هم امکان‌پذیر می‌شوند. برای مثال: در زمان‌های دور، مرد پیر و کهن‌سالی برای دیدن هلال ماه رمضان به آسمان خیره شد، موی سفیدی جلوی چشمش را گرفت، آن موی را ماه تصور کرد، و گفت هلال ماه را دیدم، آری، محال است، هلال، آن موی سفید باشد، فقط این که چون باقصد و بالذات به ماه نگاه کرد، و با نظری غیر مستقیم آن را دید، و با چشم مجازی مشاهده کرد، آن محال را ممکن تلقی نمود.

ثالثاً: قبول نکردن، چیزی و انکار کردن، چیز دیگری‌ست، عدم قبول در حکم نپذیرفتن مسؤولیت، و بستن چشم و یک حکم جاهلانه است، در این حالت، خیلی از چیزهای محال خود را در لابه‌لای آن مخفی می‌کند، و عقل با آن کلنجار نمی‌رود، اما انکار، عدمِ قبول نیست، بلکه قبولِ عدم است، و یک حکم است، پس در آن، عقل مجبور به انجام حرکتی‌ست، در این حالت، شیطانی چون تو عقلش را از او گرفته، سپس او را مجبور به بلعیدن انکار می‌کند.

ای شیطان! با دسیسه‌های شیطانی چون غفلت، ضلالت، سفسطه، عناد، مغالطه[1]، مکابره[2]، اغفال و آداب و رُسوم، باطل را حق و محال را ممکن نشان داده‌یی، و بسیاری از حیوان‌های انسان نما را مجبور پذیرش انکار و کفری کردی، که نتیجه بسیاری از این قبیل محالات است.

رابعاً: برای آن که قرآن کلام بشر فرض شود، لازم است، کتابی را که ستارگان درخشان آسمان انسانیت یعنی اصفیا، صدیقین و اقطاب را بالمشاهده رهبری کرده، و

---

[1] سخن گفتن به قصد فریفتن طرف مقابل.

[2] از کبر می آید، و به معنی آن است، که شخص از دشمنی با طرف مقابل، دانسته حق را به حق‌دار نداده، و بابت آن جدل و ستیز می‌کند.

بالبداهه، دایم، حق و حقانیت، صدق و صداقت و امن و امانت‌داری را به عموم طبقات اهل کمال تعلیم داده، و با حقایق ارکان ایمانی و دستورات ارکان اسلامی سعادت دو جهان را تأمین کرده، و به شهادت این اعمال انجام شده، در حالی که بالضروره لازم است، قرآن، کتابِ حق، خالص، و حقیقت عاری و پاک و درست و جدی باشد، تصور کردن آن با اوصافی بر ضد اوصاف و تأثیرات و انوار آن ـ حاشا ثم حاشا ـ و نگاه کردن به آن با دید افترا و بهتان‌های مختلف و به چشم ساخته یک فریب‌کار، علاوه بر این که کفری کثیف و آغشته به هذیان است، که سفسطه‌گر و شیطان هم از آن شرمنده، و وجودش به لرزه درمی‌آید؛ هم‌چنین ذاتی را که به گواه دین و شریعت اسلامی که پیام‌آور آن بود، و بالاتفاق، با دلالت بر تقوای فوق العاده و عبودیت خالص و پاکی که از خود نشان داده بود، و بالاتفاق، به ایجاب اخلاق حسنه‌یی که در او نمایان بود، و با تصدیق تمام اهل حقیقت و صاحب کمالات که پرورش داده، معتقدترین، متین‌ترین، آمین‌ترین و صادق‌ترین انسان بود ـ حاشا ثم حاشا، هزاران هزار بار حاشا ـ او را بی‌اعتقادترین، بی‌امن‌ترین و نترس‌ترین شخص به خداوند فرض کرد، و لازم است، زشت‌ترین و منفورترین حالت محال و تاریک‌ترین و ستمناک‌ترین شیوه گمراهی را مرتکب شد.

الحاصل

در «**اشاره هجدهم**» از «**مکتوب نوزدهم**» گفته شده است، شخصی شنونده از طبقه‌ی عوام در درک اعجاز قرآن گفته بود: اگر قرآن، با تمام آن چه شنیده‌ام، و با تمام کتاب‌های موجود در دنیا قیاس شود، به هیچ کدام شبیه نیست، و در مرتبه‌ی آنان نیست، پس قرآن یا در مرتبه‌یی پایین‌تر از عموم است، یا بالاتر از همه‌ی آن قرار دارد، گزینه‌ی مرتبه‌ی پایین‌تر از عموم، علاوه بر این که محال است، هیچ دشمنی حتی خود شیطان هم آن را نخواهد گفت، و قبول نخواهد کرد، پس قرآن بالاتر از تمام کتاب ها قرار دارد، بنابراین معجزه است.

بدین سان، ما نیز بنا بر علم اصول و منطق، با حجتی قاطع چون سبر و تقسیم[1] می‌گوییم: ای شیطان و شاگردان شیطان! قرآن یا کلام خداست، که از عرش اعظم و اسم اعظم آمده است، و یا این که ـ حاشا ثم حاشا، هزاران هزار بار حاشا ـ ساخته‌ی یک انسان بی‌اعتقاد می‌باشد، که فریب‌کار و خدانترس و خدانشناس است، و این را

---

[1] یک علم در اصول و منطق است. (مترجم)

نیز همان‌طور که گفته شد، نه تو گفته، و نه می‌توانی بگویی، و نه خواهی گفت، پس قرآن بالضروره و بی‌شبهه، کلام خالق کاینات است، زیرا وسط و میانه ندارد، و محال است، و شدنی نیست، که کلام غیر باشد، و آن را با قاطعیت تمام اثبات کردیم، و تو هم دیدی و شنیدی.

و نیز محمدﷺ یا این که رسول‌الله، و کامل کننده همه پیامبران خدا و بهترین و والاترین همه مخلوقات است، و یا این که ـ حاشا ثم حاشا، هزاران هزار بار حاشا[1] ـ لازم است، او را انسانی فرض کرد، که چون به خدا افترا بسته، و خداوند را نشناخته، و عذاب او را باور نکرده، بی‌اعتقاد است، و به اسفل السافلین واصل شده است. نه تو ای ابلیس! و نه فیلسوفان اروپا و نه منافقان آسیا – که به آنان اعتماد و تکیه کرده‌یی ـ این را نمی‌توانید بگویید، و نمی‌توانستید بگویید، و نخواهید توانست بگویید، و نگفته بودید، و نیز نخواهید گفت، زیرا در دنیا کسی نیست، که به چنین گستاخی گوش داده، و آن را قبول کرده باشد. و به همین دلیل است، حتی مفسدترین فیلسوف و بی‌وجدان‌ترین منافق آسیا ـ که به آنان اعتماد و تکیه کرده‌یی ـ می‌گویند: **«محمد عربی ﷺ بسیار باهوش و بسیار خوش اخلاق بود.»**

حال که این مسأله منحصر به دو حکم است، و مادام حکم دوم محال است، و هیچ کس به آن رأی نمی‌دهد، و حال که با دلایل قطعی ثابت کردیم، که در آن حد وسطی وجود ندارد، البته و بالضروره، علیه تو و حزب شیطان باید گفت: بالبداهه و به حقّ الیقین، **محمد عربیﷺ رسول الله و اکمل رسولان و افضل مخلوقات است.**

عَلَيْهِ الصَّلاَةُ وَالسَّلاَمُ بِعَدَدِ الْمَلَكِ وَالْاِنْسِ وَالْجَانِّ

***

[1] چون در قرآن حکیم برای باطل کردن کفر و انکار کافران و تعبیرات نادرست و توهین‌آمیزشان ذکر شده است، برای نشان دادن محال و فاسد بودن تمام افکار کافرانه‌ی اهل ضلالت و گمراهی، در حالی که به خود می‌لرزیدم، مجبور شدم، از چنین تعبیراتی به شکل **فرض محال** استفاده کنم.

دومین اعتراض کوچک شیطان

در حالی که سوره‌ی: ﴿ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ﴾ را می‌خواندم، و در زمان خواندن آیه‌های: ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ* وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ* وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ* وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ* لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ* وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ* أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ[1]﴾ بود، **که شیطان گفت:** شما ادعا دارید، مهم‌ترین «**فصاحت**» قرآن در «**سلاست**» و «**وضوح**» آن است، حال آن که این آیه از کجا به کجا پرش دارد؟ از سکرات به قیامت، از نفخ صور به پایان حساب رسی، و از آن جا ورود به جهنم را ذکر می‌کند، در پرتاب از یک جمله به جمله دیگر چه «**سلاستی**» وجود دارد؟ در جاهای مختلفِ قرآن دیده می‌شود، که مسایل دور از هم را به هم می‌چسباند، در چنین وضعیتی که تناسبی بین جملات وجود ندارد، «**سلاست**» و «**فصاحت**» چه می‌شود؟

پاسخ: بعد از بلاغت، مهم‌ترین اساس اعجاز قرآن معجز البیان، ایجاز آن است. ایجاز، متین‌ترین و مهم‌ترین اساس اعجاز قرآن است. چنین ایجازهای معجزه‌واری در قرآن حکیم بسیار زیاد است، و آن‌گونه زیباست، که اهل تدقیق در مقابل آن حیرت زده‌اند.

مثال: آیه‌ی: ﴿وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ[2]﴾ ضمن چند جمله‌ی کوتاه، آن‌گونه با ایجازی شیوا و معجزه‌وار نتایج توفان آن حادثه‌ی بزرگ را بیان می‌کند، که بسیاری از اهل بلاغت، در برابر بلاغت آن به سجده رفتند.

مثال: و ببین آیه‌ی: ﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا وَلاَ يَخَافُ عُقْبَاهَا[3]﴾ ضمن چند جمله‌ی کوتاه، چگونه با ایجازی همراه با اعجاز، و با سلاست، و به وضوح و به شیوه‌یی که خللی در فهم ایجاد نکند، حادثه‌ها و نتیجه و عاقبت عجیب و مهم قوم ثمود را بیان می‌کند.

---

[1] ق:۲۴-۱۸
[2] هود:۴۴
[3] شمس:۱۵-۱۱

مثال: و ببین در آیه‌ی:﴿وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین[۱] ﴾ از جمله‌ی:﴿ان لن نقدر علیه ﴾ تا جمله‌ی: ﴿فنادی فی الظلمات ﴾ جملات بسیار زیادی مطوی‌ست[۲]، و جملاتی که بیان نشده، خللی در فهم ایجاد نمی‌کند، و ضرری برای سلاست آن ندارد.

این آیه بخش اساسی و مهم قصه‌ی حضرت یونس را ذکر کرده، و آن چه را ذکر نشده، به عقل حواله می‌کند.

مثلاً: در سوره‌ی حضرت یوسف از کلمه‌ی: ﴿فارسلون[۳]﴾ تا کلمه‌ی: ﴿یوسف ایها الصدیق[۴] ﴾ هفت، هشت جمله با ایجازی شیوا طی شده است، هم خللی در فهم ایجاد نکرده، و هم به سلاست آن ضرر نمی‌زند، از این نمونه ایجازهای معجزه‌وار در قرآن بسیار یافت می‌شود، و بسیار هم زیباست.

اما ایجازی که در آیه‌ی سوره‌ی ﴿ق﴾ دیده می‌شود، بسیار عجیب و معجزه‌وار است، زیرا انگشت بر روی حادثه‌های مهم و دردناکی که بر سر کافران خواهد آمد، گذاشته، و از آینده‌ی بسیار ترسناک و طولانی کافران ـ که یک روز آن پنجاه هزار سال طول می‌کشد ـ و از انقلابات وحشت انگیز آن خبر می‌دهد، و فکر را چون رعد و برق از روی آن می‌گذراند، گشت و گزار می‌کنند، و آن زمان طولانی را در جلوی چشم چون صفحه‌یی حاضر به نمایش می‌گذارد، و حادثه‌هایی را که ذکر نشد، به عالم خیال حواله کرده، و با سلاستی عالی بیان می‌کند.

﴿واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون[۵]﴾ **اکنون ای شیطان! اگر حرف دیگری برای گفتن داری، بگو!**

شیطان گفت: با آن مقابله نکرده، و نمی توانم دفاع کنم، فقط احمق، زیاد است، و به من گوش می‌دهند، و شیاطین انسان‌نما بسیارند، و مرا یاری می‌دهند، و در میان فیلسوفان نیز فرعون‌ها بسیارند، آن دسته از مسایلی را که غرورشان را نوازش می‌کند، از من درس می‌گیرند، و مانعی برای شنیدن چنین سخنانی از تو هستند، به همین دلیل هم سلاح خود را تسلیم نخواهم کرد.

❋❋❋

---

[۱] انبیاء:۸۷
[۲] تا شده، چین خورده، بایگانی شده، مختومه. (مترجم)
[۳] یوسف:۴۵
[۴] یوسف:۴۶
[۵] اعراف:۲۰۴

کلام شانزدهم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ*فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[1]

این کلام با نشان دادن چهار «**شعاع**» از نور این آیه کریمه مایه اطمینان نفسم شده، و با زدودن تاریکی‌ها به نفس نابینایم بصیرت می‌بخشد.

شعاع اول

ای نفس نادان! می‌گویی: «**کلیت افعالش با وجود احدیت ذات الهی، عمومیّت ربوبیتِ بدون یاورش با وجود وحدت ذاتی او، شُمولِ تصرفات بدون شریکش با وجود فردانیّت او، و حضور او در هر مکان با وجود منزه بودنش از مکان، و نزدیک بودنش به هر چیز با وجود علویّت بی‌نهایتش و در اختیار داشتن همه چیز در دست خود علی رغم یگانگی‌اش، همه و همه، از جمله حقایق قرآنی هستند، و قرآن نیز حکیم است، و حکیم آن چه را عقل قبول نداشته باشد، تحمیل نمی‌کند، اما عقل ظاهراً منافات می‌بیند، لذا خواهان توضیحی هستم، که عقل را به تسلیم وادارد.**»

پاسخ: مادامی که چنین است، و برای رسیدن به اطمینان، این تقاضا را داری، ما نیز با استناد به فیوضات قرآن کریم می‌گوییم:

اسم «**نور**» بسیاری از مشکلات ما را حل کرده است، انشاءالله این یکی را هم حل خواهد کرد.

با برگزیدن **راه تمثیل**[2] که عقل با آن آشنایی دارد، و بر قلب روشن است، ما هم مانند امام ربانی﷫ می‌گوییم:

---

[1] یس:۸۳-۸۲

[2] با آوردن مثال فهم را آسان می‌کند. (مترجم)

نه شیم نه شب پرستم من
غلام شمسم از شمس می‌گویم خبر

از آن جایی که ارایه مثال درخشان‌ترین آیینه اعجاز قرآن است، ما نیز با ارایه مثالی به حل معمای **راز** مذکور خواهیم پرداخت:

یک شخص می‌تواند توسط آیینه‌های گوناگون، صفت کلیت کسب کند، و آن‌گاه در عین حال که **«جزیی»** حقیقی‌ست، به منزله‌ی یک **«کلّ»** درمی‌آید، که مالک شؤونات عمومی‌ست.

مثال: خورشید در عین حال که **«جزیی»** مشخص است، اما به وسیله اشیای شفاف در حکم **«کلّ»** قرار می‌گیرد، که سطح زمین را با نمونه تصاویر و انعکاس‌هایش پُرمی‌سازد، حتی جلوه‌هایش به تعداد قطرات و ذرات تابنده می‌رسد.

حرارت و نور خورشید و **الوان سبعه‌ی** هفت رنگ موجود در نور آن، در حالی که هر آن چه را در مقابل آن قرار دارد، احاطه می‌کند، و عام و شامل می‌شود، هم‌زمان با آن، هر چیز شفاف نیز علاوه بر این‌که خود تمثیل‌گر خورشید است، حرارت و نور و الوانِ سبعه را در مردمک چشمش نگه می‌دارد، و قلب صافش را تخت[۱] آن قرار می‌دهد، یعنی شمس، آن گونه که از لحاظ واحدیتش هر چیزی را که در مقابل آن قرار بگیرد، احاطه می‌کند، به لحاظ احدیّتش نیز ضمن این که بسیاری از اوصافش را با خود همراه دارد، در هر چیز، با نوعی **«جلوه ذاتی»** یافت می‌شود.

اکنون که از **تمثیل** به بحث **«تمثّل»** وارد شدیم، از انواع بسیار زیاد **تمثّل** به **«سه نوع»** آن اشاره خواهیم داشت، تا محور مسئله‌ی مورد بحث ما باشد.

نخست: عکس و تصاویرِ **اشیای مادی و کدر و ستبر** است، این تصاویر **غیر** است، **عین** آن نیست. مرده و بی‌جان است، و غیر از هویت ظاهری هیچ نوع خاصیتی ندارد.

مثال: اگر ـ **تو ای سعید!** ـ به مکانی پُر از آیینه داخل شوی، خواهی دید، که یک سعید هزاران سعید خواهد شد، اما فقط **«تو»** زنده هستی، بقیه مرده‌اند، و نشانه‌یی از حیات در آن‌ها وجود ندارد.

دوم: تصاویر انعکاس یافته **اشیای نورانیِ مادی** است، این تصویر **عین** نیست، و در عین حال **غیر آن هم** نیست. ماهیت اصل را ندارد، اما دارای بسیاری از خواص آن شیء نورانی‌ست، لذا مانند اصل آن، زنده به شمار می‌آید.

---

[۱] اصطلاحی در علم به معنای جای مسطح، هموار و شفاف. (مترجم)

پس حال که این مصنوعات، الفاظ و کلمات قدرت‌اند، معانی آن‌ها را بخوان، و در قلبت قرار ده، و الفاظ بی‌معنی را بی‌پروا در باد زوال بیانداز، و با نگاه محبت‌آمیزت به آن نظر مکن، و مشغول آن مشو!

عقل فریاد می‌دارد

غیاث[1] ﴿لا أحبُّ الآفلین﴾ میزن[2] ای نفسم!

عقلِ دنیوی که ظاهرپرست، و سرمایه‌اش معلومات آفاقی‌ست، سلسله‌ی افکارش او را به هیچ و نیستی می‌کشاند، لذا عقل حیرت‌زده از آن، و به سبب زیان آن مأیوسانه فریاد می‌زند، و راه مستقیم را که به حقیقت می‌جوید، حال که روح از آن چه غروب کرده، و از آن چه زوال شده، دست کشید، و قلب نیز از محبوب‌های مجازی‌اش چشم‌پوشی کرد، و وجدان نیز از فانی‌ها روبرگرداند، پس ای نفس بیچاره‌ام! تو نیز ابراهیم‌وار غیاث: ﴿لا أحبُّ الآفلین﴾ سرده، و نجات یاب!

چه خوش گوید

او شیدا جامیِ عشق خوی

ببین! مولانا جامی آن سرمست جامِ عشق ـ که فطرتش گویا با عشق عجین شده است ـ برای برگرداندن رُخ انسان‌ها از کثرت به وحدت چه زیبا گفته است.

یکی خواه، یکی خوان، یکی جوی، یکی بین، یکی دان، یکی گوی.[3]

یکی خواه: خواهان یکی باش، دیگران به خواستن نمی ارزند.

یکی خوان: یکی را صدا کن، دیگران به فریادت نمی رسند.

یکی جوی: یکی را طلب کن، دیگران لایق نیستند.

یکی بین: نظر به یکی کن، دیگران همیشه دیده نمی‌شوند، و پشت پرده زوال پنهان‌اند.

یکی دان: یکی را بشناس، شناختن آنانی که به معرفت‌تان کمک نمی‌کنند، بی‌فایده است.

یکی گوی: از یکی بگو، گفته‌هایی که در مورد او نباشند، مالایعنی شمرده می‌شوند.

---

[1] فریاد برای درخواست نجات. (مترجم)

[2] غیاث میزن: فریاد برآوردن. (مترجم)

[3] این سطر کلام مولانا جامی است.

نَعَمْ صَدَقْتَ ای جامی* هُوَ الْمَطْلُوبُ* هُوَ الْمَحْبُوبُ*
هُوَ الْمَقْصُودُ* هُوَ الْمَعْبُودُ

آری، ای جامی! راست گفتی: محبوب حقیقی، مطلوب حقیقی، مقصود حقیقی، معبود حقیقی فقط اوست.

که لاَ اِلهَ اِلاَّ هُو برابر می‌زند عالم.

چون این عالم با تمام موجوداتش با زبان‌های گوناگون و نغمه‌های مختلفش در حلقه‌ی ذکر کبری با هم فریاد «**لاَ اِلهَ اِلاَّ هُوَ**» سر داده، و به وحدانیت او گواهی داده، و بر زخم‌های عمیق باز شده با ﴿لا احب الآفلین﴾ مرهم می‌نهد، و در عوض قطع ارتباط با محبوبان مجازی، یک محبوب لایزال را پیدا می‌کند.

***

مثال: شمس وارد دنیا شد، و عکسش را در هر آیینه نشان داد، که در هر یک از آن عکس‌ها خواص خورشید یعنی حرارت و ضیا و الوان سبعه موجود در ضیا وجود دارد. به فرض اگر خورشید را ذی‌شعور بدانیم، و حرارتش عین قدرت، نورش عین علم، و هفت رنگش هفت صفت آن می‌شد، آن‌گاه این خورشید تک و یکتا، در یک لحظه، در هر یک از آیینه‌ها حضور می‌یافت، و از هر یک از آن‌ها می‌توانست برای خود به عنوان یک عرش و نوعی تلفن استفاده کند، هیچ چیز مانع چیز دیگر نمی‌شد، و می‌توانست با هر یک از ما به وسیله آیینه‌ی ما دیدار کند، و با آن که ما از او دور هستیم، اما او از خود ما به ما نزدیک‌تر می‌بود.

سوم: تصویر انعکاس یافته‌ی ارواح نورانی‌ست، این عکس هم **«حَیّ»** و هم **«عین»** آن است، اما از آن جایی که به نسبت **قابلیت و استعداد** آیینه نمایان می‌شود، لذا آیینه گنجایش ماهیت نفس الآمریه آن روح را به تمام معنی ندارد.

مثال: درست زمانی که حضرت جبرئیل﷥ به چهره‌ی دحیه کلبی در مجلس پیامبر اکرمﷺ حضور دارد، در آستان الهی هم با بال‌های با شکوهش در برابر عرش اعظم سر به سجده می‌نهد، و هم زمان در اماکن بی‌شماری حضور می‌یابد، و به تبلیغ اوامر الهی می‌پردازد، و کاری مانع کار دیگر آن نمی‌شود، پس به این راز پی می‌بریم، که چگونه حضرت پیغمبرﷺ که ماهیتش نور و هویتش نورانی‌ست، در دنیا درود و صلوات همه اُمتش را در یک لحظه می‌شنود، و در قیامت با تمام اصفیا در یک آنِ واحد دیدار می‌کند، و کسی مانع دیگری نمی‌شود.

و نیز گفته می‌شود: آن عده از اولیایی که بسیار نورانی و موسوم به **«أبدال»** هستند، در یک لحظه در چندین محل دیده می‌شدند، و شخص ایشان، همزمان کارهای بسیار مختلفی انجام می‌دادند.

آری همان‌طور که اشیایی چون شیشه و آب می‌توانند آیینه‌های اجسام مادی باشند، هوا و أثیر و بعضی از موجودات عالم مثال نیز به منزله آیینه‌های روحانیون، و مَرکبی، به سرعت برق و خیال، برای سیر و سیاحت‌شان هستند، به گونه‌یی که آن روحانیون با سرعت خیال در این آیینه‌های نظیف و منازل لطیف گشت و گذار می‌کنند، و در یک آن به هزاران مکان وارد می‌شوند.

مادامی که، مخلوقات عاجز و مسخّری چون خورشید و مصنوعات نیمه نورانی مقید به ماده ـ مثل ارواح ـ با سِرّ نورانیت، می‌توانند در آن واحد در چندین محل حضور یابند، و با آن که یک **«جزیی مقید»** اند، حکم «کلّی مطلق» را به خود می‌گیرند، و با

بیست و پنج سال پیش بالای تپه‌ی یوشع کـه در تنگـه‌ی اسـتانبول واقـع اسـت، حضور داشتم، هنگامی که تصمیم به تـرک دنیـا گرفتـه بـودم، شـماری از دوسـتان گرامی‌ام نزد مـن آمدنـد، تـا مـرا از تـصمیم‌ام منـصرف کـرده، و بـه حالـت قبلـی‌ام برگردانند، من به آن‌ها گفتم: **«تا فردا مرا به حال خود رها کنید تا استخاره نمایم»** صبح زود این **«دو تابلو»** به قلبم خطور نمود، که به شعر شباهت دارد، اما شعر نیـست، بـه خاطر ارج نهادن به آن خاطره مبارک، هیچ تغییری در آن نیاوردم، و از آن به همـان صورت که خطور نموده بود، محافظت کردم، این **«دو تابلو»** در پایان **«کـلام بیـست و سوم»** الحاق شده است، ولی به مناسبت مقام این‌جا آورده شد.

تابلوی نخست

تابلویی‌ست، که حقیقت دنیای اهل غفلت را به تصویر می‌کشد.

بنی دنیایه چاغیرمه
أنا گلدم فنا گوردم[1]
دما غفلت حجاب اولدی
و نورِ حق نهان گوردم[2]
بتون أشیایِ موجودات
برر فانی مضر گوردم[3]
وجود دیسه ن آنی گیدم
آه عدمدی چوق بلا گوردم[4]

---

[1] مرا به دنیا فرا مخوان ❁ چون آمدم و فنا دیدم.
[2] غفلت چون پرده شد ❁ نور حق را نهان دیدم.
[3] همه موجودات را ❁ فانی و مضر دیدم.
[4] اگر از وجود گویی، من آن را پوشیده‌ام ❁ آه که از عدم بسیار بلا دیدم.

یک اختیار جزیی، در یک لحظه چندین کار را انجام می‌دهند، پس بی‌شک، ذاتی که از ماده مجرد و مُعلّاست، و از تحدیدِ قید و ظلمتِ مواد کدر و ستبر منزّه و مبرآست، و همه این انوار و نورها، سایه‌ی انبوهی از انوار قدسیه اسمای اوست، و عمومِ وجود[1] و تمامِ حیات و عالم ارواح و عالم مثال، آیینه‌ی نیمه شفاف جمال اویند، و ذات اقدسی‌ست، که صفاتش محیط و شؤوناتش کلی‌ست، چه چیزی می‌تواند از توجه احدیت موجود در تجلی صفات و جلوه افعالی ـ که با اراده کلّی و قدرت مطلق و علم محیطش تجلی می‌کند ـ پنهان بماند؟ و چه چیزی می‌تواند بر او سنگینی کند؟ و چه چیزی می‌تواند بر او مخفی بماند؟ کدام فرد می‌تواند از او دور بماند؟ و کدام شخصیت می‌تواند بدون کسب کلیت، خود را به او نزدیک سازد؟

آری، همان‌طور که خورشید به وسیله نور نامقید و عکس غیرمادی‌اش، از مردمک چشمت به تو نزدیک‌تر است، و تو به دلیل مقید بودنت، فاصله‌ات از خورشید دور است، پس برای نزدیک شدن به آن، رهایی از بسیاری قیود و پیمودن بسیاری از مراتب کلی ضروری‌ست، یعنی باید به بزرگی کره زمین بزرگ و به ارتفاع ماه بلند شوی، آن وقت، می‌توانی تا حدی به جایگاه و مرتبه‌ی اصلی خورشید نزدیک شده، و بدون حجاب با او دیدار کنی.

بدین ترتیب، **جلیل ذوالجمال** و **جمیل ذوالکمال** به تو بسیار نزدیک است، و تو از او بسیار دور هستی، پس اگر در قلبت قوّت و در عقلت علویت وجود دارد، بکوش تا نکات موجود در تمثیل را با حقیقت تطبیق دهی.

شعاع دوم

ای نفس جاهل و نادان! می‌گویی: آیاتی چون:
﴿اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[2] ﴾ و آیه: ﴿اِنْ كَانَتْ اِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَاِذَاهُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ[3]﴾ نشان می‌دهد، که اشیا صرفاً با یک امر و به صورت آنی به وجود می‌آیند، اما آیه‌های:

---

[1] همه‌ی هستی. (مترجم)
[2] یس:۸۳
[3] یس:۵۳

حیات دیسه‌ن آنی طاتدم
عذاب أندر عذاب گوردم[1]
عقل عینِ عقاب اولدی
بقایی بر بلا گوردم[2]
عمر عینِ هوا اولدی
کمال عینِ هبا گوردم[3]
عمل عینِ ریا اولدی
أمل عینِ ألم گوردم[4]
وصال، نفسِ زوال اولدی
دوایی عینِ داء گوردم[5]
بو، أنوار، ظلمات اولدی
بو أحبابی یتیم گوردم[6]
بو صوتلر، نعیِ موت اولدی
بو أحیایی موات گوردم[7]
علوم، أوهامه قلب اولدی
حِکَمده بین سقم گوردم[8]
لذّت، عینِ ألم اولدی
وجودده بین عدم گوردم[9]
حبیب دیسه ن آنی بولدم
آه! فراقده چوق ألم گوردم[10]

***

---

[1] اگر از حیات گویی، من آن را چشیده‌ام * عذاب اندر عذاب دیدم.
[2] عقل، چون عینِ عقاب شد * بقا را بلای جان دیدم.
[3] عمر چون عین هوا شد * کمال را عین هبا دیدم.
[4] و عمل چون عین ریا شد * امل را عین الم دیدم.
[5] و وصال چون عین زوال شد * دوا را عین درد دیدم.
[6] انوار چون ظلمات شد * دوستان را یتیمان دیدم.
[7] صداها چون نعی موت شد * احیا را اموات دیدم.
[8] علوم چون به اوهام مبدل شد * در حکمت‌ها هزاران بیماری دیدم.
[9] لذت‌ها عین الم شد * در هستی هزاران عدم دیدم.
[10] اگر گویی، ای دوست، آن را یافتم * آه! چه دردهایی در فراق دیدم.

﴿أحسن كلّ شيء خلقه[1]﴾ و ﴿صنع الله الّذي اتقن كلّ شيء[2]﴾ بیان می‌دارد، که اشیاء به صورت تدریجی و با قدرت بزرگی که توأم با علم است، و صنعت دقیقی که توأم با حکمت است، به وجود می‌آیند، این دو امر چه سازگاری با یک‌دیگر دارند؟

در پاسخ با استناد به فیض قرآن می‌گوییم:

اولاً: منافاتی وجود ندارد، بعضی از موجودات با روش ذکر شده در آیات نخست آفریده می‌شوند، مثل آفرینش نخستین، و برخی دیگر هم به سبک آیات بعدی مثل **اعاده‌ی مثل**.

ثانیاً: نهایت انتظام، آخرین حد استحکام و حسن صنعت و کمال خلقتی که در سهولت، سرعت، کثرت و وسعت مشهود است، قاطعانه به وجود حقایق این دو نوع آیات شهادت می‌دهند.

لذا لازم نیست، بحثی در خارج از این دایره برای تحقق این امور صورت گیرد، بلکه فقط می‌توان پرسید: **راز و حکمت آن چیست؟**

از این رو، ما با یک **قیاس تمثیلی** به این حکمت اشاره می‌کنیم:

هنرمند ماهری ـ مثل یک خیاط ـ با زحمت زیاد و کوشش فراوان، هنر بسیار زیبایی را می‌سازد، و آن را نمونه و مدل قرار می‌دهد، پس از آماده کردن این الگو، سایر نمونه‌های آن را می‌تواند بدون زحمت و کوشش با سرعت تمام تولید نماید، حتی بعضاً سهولت کار به درجه‌یی می‌رسد، و چنان به نظر می‌آید، که گویا او صرفاً دستور صادر می‌کند، و کار انجام می‌شود، و چنان مهارت و نظم دقیقی کسب کرده است، که اتوماتیک‌وار ـ مثل ساعت ـ به محض صدور فرمانش کار انجام شده، و صورت می‌پذیرد.

بدین ترتیب، صانع حکیم و نقاش علیم، قصر هستی را با تمام محتویاتش به صورت بدیعی آفرید، و سپس به هر چیز آن، **جزیی** باشد یا **کلی**، **جزء** باشد و یا **کُل**، با یک نظام قَدَری ـ که حکم مدل را دارد ـ مقدار معینی بخشیده است، پس در کارهای این نقاش ازلی نظری بیفکن، خواهی دید، که او هر عصر را یک مدل قرار داده، و با معجزات قدرتش، عالمی تازه و مرصّع[3] را بر آن می‌پوشاند، و هر سال را یک مقیاس قرار داده، و با رحمت خارق‌العاده‌اش کاینات جدید و مصنّع را که مناسب قد و قامت

---

[1] سجده:۷

[2] نمل:۸۸

[3] مزین. (مترجم)

تابلوی دوم

تابلوییست، که به حقیقت دنیای اهل هدایت و اهل حُضور[۱] اشاره می‌کند.

دما غفلت زوال بولدی
و نورِ حق عیان گوردم[۲]
وجود، برهانِ ذات اولدی
حیات، مرآتِ حقدر گور[۳]
عقل، مفتاحِ کنز اولدی
فنا، بابِ بقادر گور[۴]
کمالین لمعه‌سی سوندی
فقط، شمسِ جمال وار گور[۵]
زوال، عینِ وصال اولدی
ألم، عینِ لذّتدر گور[۶]
عمر نفسِ عمل اولدی
أبد عینِ عمردر گور[۷]
ظلام ظرفِ ضیا اولدی
بو موتده حق حیات وار گور[۸]
بتون أشیا أنیس اولدی
بتون أصوات ذکردر گور[۹]

---

[۱] کسانی که همیشه حُضور(حالتی معنوی) را در وجود خود احساس می‌کنند. (مترجم)
[۲] آنگه که غفلت برچیده شد * نور حق را عیان دیدم.
[۳] هستی دلیل ذات شد * زندگی، آیینه حق شد، نظر افکن.
[۴] عقل مفتاح کنز شده * فنا باب بقاست، نظر افکن.
[۵] لمعه‌ی کمال خاموش شده * فقط شمس جمال مانده، نظر افکن.
[۶] زوال، عین وصال شده * ألم، عین لذت شد، نظر افکن.
[۷] عمر، خود عمل شده * ابد خود عمر است، نظر افکن.
[۸] سیاهی مکان روشنایی شده * در مرگ حق حیات است، نظر افکن.
[۹] همه اشیا انیس شده * همه صداها صدای ذکر شد، نظر افکن.

آن سال است، می‌بافد، و هر روز را سطری قرار داده، و موجودات تازه و جدیدی را که با دقایق حکمتش آراسته است، در آن می‌نویسد.

و نیز آن‌گونه که این قدیر مطلق، هر عصر، هر سال و هر روز را یک اَلگو و مدل ساخته است، روی زمین و حتی هر کوه و بیابان، هر باغ و بستان و هر درختی را یک اَلگو قرار داده است، و هر چندگاه، کاینات جدیدی روی زمین خلق و دنیای جدیدی ایجاد می‌کند، عالمی را بر می‌دارد، و عالم منظم جدیدی را می‌آورد، و بدین طریق، موسم به موسم، معجزات جدید قدرت و تازه‌ترین هدایای رحمتش را در هر باغ و بستان نشان می‌دهد، و کتاب حکمت نمای جدیدی می‌نویسد، و آشپزخانه جدید رحمتش را تأسیس می‌کند، و لباس هنرمندانه جدیدی بر هستی می‌پوشاند، و در هر بهار چادر ابریشمین تازه‌یی بر قامت هر درخت می‌اندازد، و با تزیینات جدیدی ـ که چون مروارید است ـ می‌آراید، و از هدایای تابناک رحمت، دستانش را پر می‌کند.

پس ذاتی که این کارها را با حُسن صنعت و کمال انتظام انجام داده، و این همه عالم سیّار را ـ که به ریسمان زمان بسته است ـ به صورت پی در پی و با نهایت حکمت و عنایت و کمال قدرت و صنعت تغییر می‌دهد، بی‌تردید، **بسیار قدیر و حکیم و بصیر و علیم مطلق است. و در کار او هرگز تصادفی نیست.**

آری، این ذات **ذوالجلال** است، که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[1]﴾ و ﴿وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ[2]﴾ او هم کمال قدرتش را اعلان نموده، و هم بیان می‌دارد، که بر پا کردن حشر و قیامت در برابر قدرتش بسیار آسان و بی‌زحمت است، و می‌فرماید، امر تکوینی‌اش قدرت و اراده‌ی او را در بردارد، و همه اشیا کاملاً در تسخیر او بوده، و تحت کنترل او هستند، و او بدون مداخله، مستقیم، بی‌یار و یاور، اشیا را خلق می‌کند، و برای بیان سهولت موجود در آفرینش اشیا، قرآن معجزالبیان چنین تعبیر نموده است، که او تنها فرمان می‌دهد، و هر چیز انجام می‌شود.

حاصل کلام: برخی آیات کریمه، آخرین درجه حُسن صنعت و بالاترین حدّ حکمت را در آفرینش اشیاء به ویژه بَدو خلقت آن‌ها را اعلان می‌دارد، و برخی دیگر، آخرین درجه سهولت و سرعت و بالاترین حد انقیاد و نبود زحمت را در ایجاد اشیا و مخصوصاً در ایجاد دوباره و اعاده‌ی آن‌ها بیان می‌دارد.

---

[1] یس:۸۲

[2] نمل:۸۸

بتون ذرّاتِ موجودات
برر ذاکر مسبّح گور[۱]
فقری کنزِ غنا بولدم
عجزده تام قوّت وار گور[۲]
أگر اللّهی بولدنسه
بتون أشیا سنندر گور[۳]
أگر مالکِ ملکه مملوک ایسه‌ن
اونن ملکی سنندر گو.[۴]
أگر خودبین و کندی نفسنه مالک ایسه‌ن
بِلا عدّ بلادر گور[۵]
بِلا حدّ عذابدر طاد
بِلا غایت آغیردر گور[۶]
أگر حقیقی عبدِ خدابین ایسه‌ن
حدودسز بر صفادر گور[۷]
حسابسز بر ثواب وار طاد
نهایتسز سعادت گور[۸]

***

[۱] همه ذرات موجودات * همه ذاکر، مسبح گو، نظر افکن.
[۲] فقر را کنز غنا یافته * عجز را نیرو دیدم، نظر افکن.
[۳] خدا را گر بیابی تو * همه اشیا از آنِ توست، نظر افکن.
[۴] مُلکِ مالکِ المُلک باش * همه مُلکش مُلک توست، نظر افکن.
[۵] خود بینی و پرستش نفس * بی‌نهایت بلاست، نظر افکن.
[۶] عذابی بی‌حساب است، بچش آن را * بسیار سنگین است، نظر افکن.
[۷] اگر عبد خدابینی * صفای بی‌کران است، نظر افکن.
[۸] ثوابی بی‌کران را چش ... سعادت بی‌کران است، نظر افکن.

شعاع سوم

ای نفس وسوسه‌گر! ای آن که از حد خود پا فراتر نهاده‌یی! می‌گویی آیه‌های: ﴿بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ[١]﴾ و ﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا[٢]﴾ و ﴿وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ[٣]﴾ آخرین درجه قُرب الهی را نشان می‌دهند، اما آیات دیگری چون: ﴿وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ[٤]﴾ و﴿تَعْرُجُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ اِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ[٥]﴾ و آن چه در حدیث « **مبنی بر قرار داشتن پروردگار در پشت هفتاد هزار حجاب**» آمده است، و حقایقی چون معراج، دوری بیش از حد ما را از خداوند نشان می‌دهد.

برای آسان شدن درک این راز پیچیده خواهان توضیح هستم.

پاسخ: پس اینک بشنو:

اولاً: ما در انتهای «**شعاع اول**» گفتیم، که خورشید با نور نامقید و با انعکاس غیر مادی‌اش از مردمک چشمت به تو نزدیک‌تر است، مردمکی که پنجره روحت و آیینه خورشید به شمار می‌آید، اما تو به دلیل مقید و وابسته بودنت به ماده، از خورشید بسیار دور هستی، که فقط می‌توانی با بعضی از تصاویر و سایه‌های آن در تماس باشی، و با نوعی از جلوه‌ها و تابش‌های جزیی آن رو به رو شوی، و فقط می‌توانی به رنگ‌های آن که حکم صفاتش را دارند، و به بخشی از پرتوها و تابش‌های آن که در حکم بخشی از نام‌های اویند، نزدیک شوی.

اگر می‌خواهی به جایگاه اصلی خورشید نزدیک شوی، و مستقیماً با آن دیدار کنی، باید از قیود بسیاری رها شوی، و از مراتب کلی بسیاری بگذری، و هرگاه از نظر معنوی ـ از لحاظ تجرد ـ به اندازه کره زمین بزرگ شده، و روحت چون هوا انبساط یافته، و هم‌چون ماه ارتفاع پیدا کرده، و مثل بَدر[٦] با آن رو به رو شدی، آن وقت می‌توانی ادعای نوعی نزدیکیِ بدون پرده و حجاب نمایی.

بدین ترتیب، آن جلیل با کمال و جمیل بی‌مثال، آن واجب‌الوجود و موجدِ کل موجود، آن شمس سرمدی، آن سلطان اَزل و ابد از تو به تو نزدیک‌تر است، و تو از او بی‌نهایت دور هستی.

---

[١] یس:٨٣
[٢] هود:٥٦
[٣] ق:١۶
[٤] یس:٨٣
[٥] معارج:۴
[٦] ماه کامل، حالتی که ماه شکل کامل خود را می‌گیرد، پرنورترین حالت ماه. (مترجم)

بیست وپنج سال قبل، بعد از عصر یکی از روزهای ماه مبارک رمضان قصیده‌ی اسمای حسنای شیخ گیلانی (ق‌س) را خواندم، آرزویی به من دست داد، تا مناجاتی با اسمای حسنی بنویسم، در آن هنگام به این اندازه نوشته شد، می‌خواستم مناجاتی شبیه به مناجات آن استاد قُدسی‌ام بنویسم، اما افسوس! استعداد نظم‌سرایی ندارم، نتوانستم، و متأسفانه مناجات ناتمام ماند.

این مناجات به رساله‌ی «**پنجره‌ها**» که کلام سی و سوم و مکتوب سی و سوم است، الحاق شده است، ولی به مناسبت مقام این‌جا آورده شد.

هُوَ الْبَاقِی

حَکِیمُ الْقَضَایَا نَحْنُ فِی قَبْضِ حُکْمِهِ * هُوَ الْحَکَمُ الْعَدْلُ لَهُ الْاَرْضُ وَ السَّمَاءُ

عَلِیمُ الْخَفَایَا وَ الْغُیُوبِ فِی مُلْکِهِ * هُوَ الْقَادِرُ الْقَیُّومُ لَهُ الْعَرْشُ وَ الثَّرَاءُ

لَطِیفُ الْمَزَایَا وَ النُّقُوشِ فِی صُنْعِهِ * هُوَ الْفَاطِرُ الْوَدُودُ لَهُ الْحُسْنُ وَ الْبَهَاءُ

جَلِیلُ الْمَرَایَا وَ الشُّؤُونِ فِی خَلْقِهِ * هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ لَهُ الْعِزُّ وَ الْکِبْرِیَاءُ

بَدِیعُ الْبَرَایَا نَحْنُ مِنْ نَقْشِ صُنْعِهِ * هُوَ الدَّائِمُ الْبَاقِی لَهُ الْمُلْکُ وَ الْبَقَاءُ

کَرِیمُ الْعَطَایَا نَحْنُ مِنْ رَکْبِ ضَیْفِهِ * هُوَ الرَّزَّاقُ الْکَافِی لَهُ الْحَمْدُ وَ الثَّنَاءُ

جَمِیلُ الْهَدَایَا نَحْنُ مِنْ نَسْجِ عِلْمِهِ * هُوَ الْخَالِقُ الْوَافِی لَهُ الْجُودُ وَ الْعَطَاءُ

سَمِیعُ الشَّکَایَا وَ الدُّعَاءِ لِخَلْقِهِ * هُوَ الرَّاحِمُ الشَّافِی لَهُ الشُّکْرُ وَ الثَّنَاءُ

غَفُورُ الْخَطَایَا وَ الذُّنُوبِ لِعَبْدِهِ * هُوَ الْغَفَّارُ الرَّحِیمُ لَهُ الْعَفْوُ وَ الرِّضَاءُ

ای نفسم! چون قلبم گریه کن، و فریاد برآور و بگو:

«فانی‌ام، فانی را نمی‌خواهم، عاجزم، عاجز را نمی‌خواهم، روحم را به رحمن سپرده‌ام، غیر او را نمی‌خواهم، می‌خواهم، فقط یک یار باقی می‌خواهم، خود ذره‌ام، اما خورشید سرمدی می‌خواهم، هیچ اندر هیچم، اما همه موجودات را می‌خواهم.»

***

اگر خود توان استنباط داری، پس در نکته‌های تمثیل، حقیقت را بیاب.

ثانیاً ﴿وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى﴾: برای مثال، از بین اسم‌های بسیار زیاد یک پادشاه، اسم فرمانده در بسیاری از دوایر و نهادهای داخلی دولتش آشکار است، یعنی از دایره فرماندهی کل قوا گرفته تا دایره مشاور و معاون، و حتی ستوان و سرجوخه، در تمام دایره‌های بزرگ و کو چک، کلی و جزیی، ظهور و تجلی دارد.

اکنون یک سرباز در حین انجام وظیفه‌اش، سردسته‌ی خود را که سهم اندکی (جزیی) از فرماندهی دارد، به عنوان مرجع می‌شناسد، و با فرمانده بزرگش از طریق همین جلوه‌ی ناچیز اسمِ فرمانده تماس می‌گیرد، و ارتباط می‌یابد، اما اگر این سرباز بخواهد با اسم اصلی یعنی با شخص اصلی او در تماس باشد، و با همین عنوان بخواهد با او دیدار نماید، باید تمام مراحل را از سرجوخه گرفته تا فرمانده کل، طی کند.

یعنی پادشاه با اسم و حکم و قانون و علم و تلفن و تدبیرش، و حتی اگر آن پادشاه از جمله اولیای نورانی و أبدال باشد، بالذات، با حضور خود در کنار او، به آن سرباز نزدیک است، زیرا در آن حالت، هیچ چیز مانع او نشده، و حایل قرار نمی‌گیرد، حال آن که سرباز از او بسیار دور است، و هزاران حایل و حجاب بین او و بین پادشاه وجود دارد، البته بعضاً دیده می‌شود، پادشاه به یکی از سربازانش مرحمت کرده، و برخلاف عادت، به حضورش فرا خوانده، و مورد لطف خود قرار می‌دهد.

بدین‌ترتیب، ذات ذوالجلالی که مالک امر ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ است، و خورشیدها و ستارگان هم‌چون سربازان گوش به فرمان او هستند، در عین حال که به هرچیز از خود آن چیز نزدیک‌تر است، همه چیز از او بسیار دور است. اگر کسی تصمیم بگیرد، بدون حجاب به درگاه کبریایی‌اش داخل شود، این کار مستلزم عبور از هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی یعنی مادی و أکوانی، اسمایی و صفاتی و سپس صعود به هزاران درجه تجلّی خصوصی و کلّی هر اسم و گذشتن از طبقات بسیار والای صفاتش و عروج به عرش اعظمش می‌باشد، که مظهر اسم اعظم اوست، و اگر جذب و لطف الهی نباشد، هزاران سال سعی و تلاش و سلوک لازمه‌ی این کار خواهد بود.

مثال: اگر بخواهی با اسم «**خالق**» خود را به او نزدیک سازی، نخست از این لحاظ که او خالق توست، سپس از این حیث که او خالق همه انسان‌هاست، سپس با این عنوان که او خالق همه ذی‌حیات است، سپس به اسم خالق تمام موجودات، باید با او

در مزارع «بارلا» ثمره‌یی‌ست از درختان کاج، صنوبر، سَروِکوهی و بید

این قسمت بخشی از مکتوب یازدهم است، به مناسبت مقام این‌جا آورده شد.

در یکی از روزهای دوران اسارتم، در فراز کوهی در «**بارلا**» بودم، و درختان تنومند و بلند قامت کاج و صنوبر و سروکوهی را تماشا می‌کردم، و در مورد وضعیت حیرت‌انگیز و شکل و صورت بیمناک‌شان می‌اندیشیدم، که بادهای ملایمی وزیدن گرفت، و آن وضعیت ترسناک را به وضعیت شیرین، باشکوه، پرشور و ولوله و به شکل رقصِ زلزله و به تسبیحات جذاب و شوق‌انگیز تبدیل نمود، و تماشای این صحنه دل‌پذیر، سبب باز شدن چشمِ عبرت و سمعِ حکمت شد، و به ناگاه ابیات کردی «**احمد جزری**» یادم آمد:

هرکس به تماشاگه حسناته ز هر جای تشبیه نگاران بجمالاته دنازن
قلبم نیز برای بیان معنی عبرت انگیزش، به گریه افتاد:
یارب! هرحي به تماشاگه صنع تو زهر جای بتازی
زنشیب از فرازی مانند دلالان به ندا به آوازی
دم دم زجمال نقش تو در رقص بازی
زکمال صنع تو خوش خوش به گازی
زشیرینی آوازخود هی هی دنازی
از وی رقص آمد جذبه خازی
از این آثار رحمت یافت هر حی درس تسبیح و نمازی
ایستاده است هر یکی بر سنگ بالا سرفرازی
دراز کرده است، دست ها را به درگاه الهی همچو شهبازی[1]
به جنبید است زلف‌ها را به شوق‌انگیز شهنازی
به بالا می‌زنند از پرده‌های های هوی عشق بازی

---

[1] خادم شیخ گیلانی بود، و نزد او تربیت یافت، و به مدارج والای ولایت نایل آمد.

رابطه برقرار کنی، وگرنه در سایه خواهی ماند، و فقط یک جلوه جزیی به دست خواهی آورد.

یادآوری: پادشاه نام برده شده در مثال، به دلیل عجز و ناتوانی‌اش در مراتب اسم فرماندهی، واسطه‌ها و همکارانی چون سپهبد و سرلشکر برای خود گرفته است، اما قدیر مطلقی که ﴿بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾[1] است، نیازی به واسطه ندارد، واسطه‌ها صرفاً ظاهری و پرده عزت و عظمت اویند، و با عبودیت و حیرت و عجز و نیازشان، مبلغ و نظاره‌گر سلطنت ربوبیتش هستند، و معین و یاور نیستند، و هرگز نمی‌توانند شریک سلطنت ربوبیت **او** باشند.

شعاع چهارم

ای نفس تنبلم! حقیقت نماز ـ که برای مؤمن در حکم نوعی معراج است ـ هم‌چون مثالی که آوردیم، در سایه‌ی لطف پادشاه، به پذیرفته شدن سرباز معمولی به دربار وی شباهت دارد، یعنی برای تو نیز، در حکم شرف پذیرش و قبول به درگاهش در سایه‌ی رحمت **جلیل‌ذوالجمال** و معبود **جمیل‌ذوالجلال** است، و با گفتن ﴿اللهُ اكبرُ﴾ معناً، خیالاً و یا نیتاً از هر دو جهان گذشته، و از قید مادیت درآمده، و به مرتبه کلی عبودیت و یا سایه‌یی از آن یا به یکی از صورت‌هایش صعود نموده، و به نوعی از حضور قلبی مشرف شده، و با خطاب ﴿اِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ هرکس به اندازه قابلیتش، بهره‌ی بزرگی به دست می‌آورد.

گویا که گفتن ﴿اللهُ اكبرُ اللهُ اكبرُ﴾ و تکرار آن در حرکات و اعمال نماز، به پیمودن مراتب، و عروج به ترقیات معنوی و صعود از دایره‌های جزیی به دوایر کلی اشاره دارد، و عنوان مختصری‌ست، برای کمالات کبریایی‌اش که خارج از درک و شناخت ماست، گویا هر ﴿اللهُ اكبرُ﴾ اشاره‌یی‌ست، به پیمودن یکی از پله‌های معراج.

بنابراین، رسیدن به یک سایه و یا پرتوی از این حقیقت نماز چه معناً یا نیتاً یا تصوراً یا خیالاً، سعادت بزرگی‌ست، و نیز به همین دلیل است، که در مراسم حج به کثرت ﴿اللهُ اكبرُ﴾ گفته می‌شود، زیرا حج برای همگان عبادتی‌ست در یک مرتبه کلی.

همان‌طور که در روزهای خاصی چون عید، یک سرباز عادی نیز مثل یک فرمانده به حضور پادشاه می‌رود، و مورد لطف و نوازش او قرار می‌گیرد، یک حاجی نیز ـ هر

---

[1] یس:۸۳

می‌دهد هوشه گیرین‌های درین‌های زوالی ازحب مجازی
برسر محمودها نغم های حزن‌انگیز ایازی
مُردَها را نغم های ازلی از حزن‌انگیز نوازی
روحه می‌آید از او زمزمه ناز و نیازی
قلب می‌خواند از این آیات‌ها سرّ توحید زعلو نظم اعجازی
نفس می‌خواهد دراین ولوله‌ها، زلزله‌ها ذوق باقی در فنای دنیا بازی
عقل می‌بیند از این زمزمه‌ها، دمدمه‌ها نظم خلقت نقش حکمت کنز رازی
آرزو می دارد هوا از این همهمها هوهوها مرگ خود در ترک اذواق مجازی
خیال بیند ازین اشجار ملائک را جسد آمد سماوی با هزاران نی
از این نَی‌ها شنیدت هوش ستایش‌های ذات حی
ورق‌ها را زبان دارند همه هو هو ذکر آرند بِدَر معنای حی حی
چو لاَ اِلهَ اِلاَّ هُوَ برابر می‌زند هر شی
دمادم جویدند یاحق سراسر گویدند یاحی برابر می‌زنند الله
فیا حی یا قیوم بحق اسم حی قیوم
حیاتی ده به این قلب پریشان را
استقامت ده این عقل مشوش را آمین.

چند از عوام باشد ـ مانند ولی که مراحل را پیموده است، متوجه به ربی می‌باشد، که پروردگار بزرگ عموم اقطار زمین است، و به عبودیت کلی مشرف شده است.

بی‌شک، مراتب کلی ربوبیت که با کلید حج گشوده شده، و آفاق عظمت الوهیت که با دوربین حج مشاهده شده است، و مراتب کبریا و دوایر عبودیتی که با برپاداشتن مناسک حج، آهسته آهسته، با شعائر آن در قلب و خیال حاجی رشد می‌یابد، و حرارت، حیرت و ترس و هیبتی که افق تجلیات به او داده است، فقط با گفتن ﴿اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَللّٰهُ اَكْبَرُ﴾ تسکین می‌یابد، و فقط به وسیله آن می‌توان مراتب کشف شده‌ی مشهود یا متصور را اعلان نمود.

این نوع معانیِ علوی و کلی با درجات مختلف‌شان علاوه بر حج، در نمازهای عید و باران و نماز کسوف و خسوف و در نمازهایی که به جماعت خوانده می‌شوند، یافت می‌شود، پس اهمیت شعائر اسلامی ـ حتی از قبیل سنت هم باشند ـ از همین جا آشکار است.

سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ خَزَائِنَهُ بَيْنَ الْكَافِ وَ النُّونِ

فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَأْنَا * رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ * وَصَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَى رَسُولِكَ الْاَكْرَمِ مَظْهَرِ اِسْمِكَ الْاَعْظَمِ وَ عَلَى آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ اِخْوَانِهِ وَ اَتْبَاعِهِ آمِينَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

***

می‌دهد هوشه گیرین‌های درین‌های زوالی ازحب مجازی
برسر محمودها نغم های حزن‌انگیز ایازی
مُردَها را نغم های ازلی از حزن‌انگیز نوازی
روحه می‌آید از او زمزمه ناز و نیازی
قلب می‌خواند از این آیات‌ها سرّ توحید زعلو نظم اعجازی
نفس می‌خواهد دراین ولوله‌ها، زلزله‌ها ذوق باقی در فنای دنیا بازی
عقل می‌بیند از این زمزمه‌ها، دمدمه‌ها نظم خلقت نقش حکمت کنز رازی
آرزو می دارد هوا از این همهمها هوهوها مرگ خود در ترک اذواق مجازی
خیال بیند ازین اشجار ملائک را جسد آمد سماوی با هزاران نی
از این نَی‌ها شنیدت هوش ستایش‌های ذات حی
ورق‌ها را زبان دارند همه هو هو ذکر آرند بِدَر معنای حی حی
چو لاَ اِلهَ اِلاَّ هُوَ برابر می‌زند هر شی
دمادم جویدند یاحق سراسر گویدند یاحی برابر می‌زنند الله
فیا حی یا قیوم بحق اسم حی قیوم
حیاتی ده به این قلب پریشان را
استقامت ده این عقل مشوش را آمین.

پیوستی کوتاه

چطور که قدیرِ علیم و صانعِ حکیم، قدرت، حکمت و عدم مداخله تصادف در هیچ یک از کارهایش را، با نظام و انتظام ـ که نمایانگر عادات[1] به شکل قانون است ـ نشان می‌دهد؛ با قوانین شاذ، با خوارق عادات و با تغییرات ظاهری و گذرا، با اختلاف علایم و نشانه‌ها و با تغییردادن زمان نزول و ظهور، مشیت، اراده، فاعل مختار بودن و عدم وابستگی‌اش را به هر نوع قید و بندی اظهار نموده، با دریدن پرده همسانی و یک‌نواختی اعلان می‌دارد، که هر چیز، در هر آن، در هر شأن و در هر چیز محتاج او و تسلیم ربوبیت اویند، و بدین طریق، غفلت را می‌زدایند، و نگاه انس و جن را از اسباب، به مسبّب‌الاَسباب برمی‌گرداند. بیانات قرآن کریم نیز بر همین اساس تأکید می‌کند.

مثال: در اکثر مناطق، درختان میوه‌داری هستند، که یک سال تمام میوه می‌دهند، یعنی از خزانه رحمت به دست آن‌ها داده می‌شود، و آن‌ها به ما تقدیم می‌کنند، با این حال می‌بینیم، در سال بعد علی رغم فراهم بودن اسباب ظاهری، میوه را می‌گیرند، و نمی‌دهند.

مثال: وقت باریدن باران ـ برخلاف دیگر اُمور ضروری ـ آن‌قدر متحول و متغیر است، که جزو مُغَیبات خمسه به شمار می‌آید، زیرا در هستی مهم‌ترین جایگاه را حیات و رحمت دارد، و چون باران منشأ حیات و خود رحمت است، پس این آب رحمت و مایه زندگی تحت قانون یکنواختی ـ که غفلت‌آور و در حجاب است ـ داخل نمی‌شود، بلکه ذات ذوالجلالی که منعمِ مُحیی، و رحمان و رحیم است، مستقیماً و بدون پرده آن را در اختیار خود دارد، تا درهای دعا و شکر را برای همیشه باز بگذارد.

مثال: دادن رزق و دادن سیمای مشخص به هر انسان یک احسان الهی‌ست، که از جایی که انتظارش را ندارد، به او ارزانی می‌دارد، و این خود به بهترین وجه مشیت و اختیار ربّانی را نشان می‌دهد، سایر شؤونات الهی را نیز از قبیل: کنترل باد و هوا و تسخیر ابرها را با آن چه که گفته شد، مقایسه کن.

***

---

[1] دستورات جاری خداوند بر روی زمین. (مترجم)

معنی ابیات فارسی که در مورد ثمره‌ی درختان کاج و صنوبر و سرو و بید

هرکس به تماشاگه حسناته زهر جای
تشبیه نگاران بجمالاته دنازن

«هرکس از هر جا شتابان به تماشای حُسنت آمده است، آن‌ها به خاطر جمال تو به خود می‌بالند و می‌نازند.»

با به یاد آوردن این ابیات، قلبم برای افاده‌ی معنای آن به گریه افتاد:

یارب! هرحی به تماشاگه صنع تو زهر جای بتازی

پروردگارا ! هر یک از ذی‌حیات، از هرجا سر برآورده‌اند، تا به تماشای حُسنت در چهره زمین پردازند، و به شگفتی‌های زمینی ـ که نمایشگاه صنعت توست ـ می‌اندیشند.

زنشیب از فرازی مانند دلالان به ندا به آوازی

آن‌ها هم‌چون منادیان و جارچیان، از هر طرف، از بالا و پایین، دیگران را به تماشای جمالت فرا می‌خوانند.

دم دم زجمال نقش تو در رقص بازی

این درختان به‌سان دعوت گران و جارچیان، از تماشای زیبایی‌های نقش و نگارت به وجد آمده، به رقص و پایکوبی می‌پردازند.

زکمال صنع تو خوش خوش به گازی

و سرمست از دیدن کمال صنعت تو صداهای زیبا و دل‌انگیزی برمی‌آورند.

کلام هفدهم

بسمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

﴿إنّا جعلنا ما علی الأرض زینة لها لنبلوهم أیّهم أحسن عملاً *
و إنّا لجاعلون ما علیها صعیداً جرزاً﴾[1]
﴿و ما الحیوة الدّنیا إلاّ لعب و لهو﴾[2]

این کلام عبارت است از: **«دو مقام»** والا و یک **«پیوست»** تابان.

خالق رحیم، رزاق کریم و صانع حکیم، این دنیا را برای عالم ارواح و روحانیون به صورت یک جشن و عید با شکوه قرار داده، و با نقش‌های شگفت‌انگیز اسمایش آن را مزین کرده، و به هر روح کوچک و بزرگ، علوی و سفلی، جسدی مناسب با آن روح، و سازگار به استفاده از محاسن و نعمت‌های گوناگون و بی‌پایان آن عید باشکوه و مجهز به حواس، پوشانده است، و وجودی جسمانی (مادی) به او داده، و برای یکبار او را به آن تماشاگاه می‌فرستد.

و این عید را که از نظر زمانی و مکانی بسیار وسیع است، به عصرها، سال‌ها، فصل‌ها، حتی روزها و حتی به بخش‌های کوچک‌تر تقسیم کرده، و هر عصر و سال و فصل، حتی هر روز و هر بخش را برای هر طایفه‌یی از مخلوقات جاندار و آفریده‌های نباتی‌اش، به‌سان یک مانور و یک عید علوی قرار داده است، و بالاخص روی زمین، به ویژه در فصل بهار و تابستان، برای هر طایفه‌یی از مصنوعات کوچک او به‌سان عید و جشن‌های باشکوه و مکرر می‌ماند، و آن‌گونه جذاب است، که حتی روحانیون و فرشته‌های موجود در طبقات بالا و اهل آسمان‌ها را به تماشا جلب می‌کند، و برای اهل تفکر به چنان مکان مطالعه و دلارا تبدیل می‌شود، که عقل از تعریف آن عاجز است.

---

[1] کهف: ۸-۷
[2] انعام: ۳۲

ز شیرینی آواز خود هی هی دنازی

انگار شیرینی صداهای‌شان خود آن‌ها را نیز سرمست کرده است، به همین خاطر نازنینانه ناز می‌کنند.

از وی رقص آمد جذبه خوازی

به همین سبب، این درختان به رقص درآمده‌اند، و خواهان شور و اشتیاق‌اند.

از این آثار یافت هر حی درس تسبیح و نمازی

از آثار این رحمت الهی‌ست، که هر یک از ذی‌حیات درس تسبیح و نماز مخصوص به خود را فرامی‌گیرند.

ایستاده است هر یکی بر سنگ بالا سرفرازی

پس از فراگیری درس، هر یک از درختان بر فراز سنگی بزرگ ایستاد، و به عرش چشم دوخت.

دراز کرده است دست‌ها را به درگاه الهی همچو شهبازی

و هرکدام صدها دست به درگاه الهی دراز کرده، و هم‌چون شهباز قلندر[1] حالت ادای عبادت شکوهمندی را به خود گرفته‌اند.

به جنبید است زلف‌ها را به شوق‌انگیز شهنازی[2]

و شاخه‌های نازک‌شان را به این سو و آن سو تکان می‌دهند، گویا گیسوی دلربای **«شهناز»** است، و از این طریق اشتیاق لطیف و علاقمندی والای تماشاگران را برمی‌انگیزند.

به بالا می‌زنند از پرده‌های های هوی عشق بازی

گویا بر حساس‌ترین تار و رگ‌های **«های هوی»** عشق، انگشت گذاشته، ندا سر می‌دهند.[3]

---

[1] شهباز قلندر یک قهرمان مشهور است، که با ارشادهای شیخ گیلانی به مدارج والای ولایت نایل آمد.

[2] شهناز چلکزی، زیباترین دختر دنیا بود، که به خاطر گیسوان چهل زلفش بسیار مشهور شده بود.

[3] این بیت به درخت سرو مزارستان نظر می‌کند.

به بالا می‌زنند از پرده‌های‌های و هوی چرخ بازی * مردها را نغم‌های ازلی از حزن‌انگیز نوازی

اما در مقابل این تجلیات، اسم **«رحمن و محیی»** که در این ضیافت‌الهی و عیدربانی تجلی شد، اسم **«قهار و ممیت»** خداوند با موت و فراق در برابر آن نمایانگر می‌شود، و این امر با وسعت شمولیتِ رحمت پروردگار یعنی با: ﴿وَسِعَتْ رَحْمَتِي كُلَّ شَيْءٍ[1]﴾ ظاهراً موافق نیست، اما در حقیقت، از چند نظر موافق است، و یک جهت آن، این است:

صانع کریم، فاطر رحیم بعد از به پایان رسیدن نوبه‌ی مانور و به دست آمدن نتایج مقصود از آن مانور، از روی لطف و مرحمتش، در اکثریت آن‌ها، تنفر و خستگی ایجاد کرده، و میل استراحت و شوق کوچ کردن به عالمی دیگر را به هر طایفه‌یی از این مخلوقات احسان می‌دارد، و هنگامی که از وظایف زندگی مرخص می‌شوند، شوق و علاقه رفتن به وطن اصلی را در روحشان بیدار می‌سازد.

و نیز از رحمت آن رحمان دور نیست، آن‌گونه که به سربازی که در راه وظیفه و سنگر جهاد جانش را از دست داده است، مرتبه شهادت عنایت می‌فرماید، و به گوسفندی که قربانی شده است، در آخرت وجود باقی جسمانی (مادی) به او می‌بخشد، و به عنوان پاداش، برای گذر از پُل صراط، او را به مرتبه‌ی یک سواری چون براق - برای صاحبش تبدیل می‌کند، همان‌گونه نیز، بعید نیست، از خزانه بی‌پایان رحمتش به سایر موجودات ذی‌روح و حیوانات هم که در راه ادای وظایف فطری ربّانی و اطاعت از اوامر سبحانی مشقت‌های سختی را متحمل شده، و هلاک گشته‌اند، مطابق با حال‌شان، نوعی مکافات روحانی بدهد، و مناسب با استعدادشان، اُجرت‌معنوی اعطا نماید، تا هنگام ترک دنیا، زیاد احساس درد نکنند، بلکه ممنون و سپاسگزار باشند. ﴿لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ[2]﴾ لکن انسان که اشرف‌ترین ذی‌روح است، و بیشترین استفاده را از لحاظ کمیت و کیفیت از این عید کرده است، با آن که بسیار مفتون و مبتلاست، اما مشمول رحمت شده، و حالت شوق‌انگیز روحی را برای نفرت از دنیا و کوچ به عالم بقا به او می‌دهد، پس انسانی که انسانیتش را در تاریکی ضلالت خفه نکرده باشد، از آن حالت، استفاده کرده، و با آرامش قلب از دنیا می‌رود.

اینک از نتایج و ثمرات این حالت **«پنج وجه»** را برای نمونه بیان می‌داریم:

نخست: با رسیدن موسمِ پیری، تلخی و علامت فنا و زوال را در چیزهای زیبا و جذاب دنیوی نشان می‌دهد، و بدین طریق، انسان را از دنیا متنفر می‌سازد، و در عوض این فانی، او را در جستجوی یک مطلوب باقی سوق می‌دهد.

---

[1] اعراف: ۱۵۶
[2] نمل: ۶۵

می‌دهد هوشه گیرینهای درینهای زوالی ازحب مجازی

از چنین وضعیتی این معنی به ذهن می‌رسد: آه و ناله سوزان از اعماق وجود، و گریه‌های تلخ برخواسته از درد جدایی از دوستان مجازی را یادآور می‌شود.

بر سر محمودها نغم‌های حزن‌انگیز ایازی

از محمودها یعنی هم چون سلطان محمود ـ که از محبوبش جدا شده است ـ در پیشاپیش همه‌ی عاشقان، نغمه‌های حزن‌آلود جدایی را به گوش همه عاشقان جداشده از محبوب می‌رساند.

مُردها را نغم های ازلی از حزن‌انگیز نوازی

گویی وظیفه دارند، تا نغمه‌های ازلی و صداهای حزن‌انگیزشان را به گوش امواتی که از شنیدن صداها و گفتگوهای دنیا باز مانده‌اند، بشنوانند.

روحه می‌آید از او زمزمه ناز و نیازی

و روح از این مشاهده درمی‌یابد، که اشیا با تسبیح، در برابر تجلیات اسمای صانع ذوالجلال مقابله می‌کنند، گویی که زمزمه‌ی راز و نیاز آن‌هاست.

قلب می‌خواند از این آیاتها سرّ توحید ز علو نظم اعجازی

و قلب نیز از نظم والای این اعجاز، رمز توحید را در این درخت‌ها می‌خواند، که هر کدام یک نشانه‌ی مجسم الهی‌ست، یعنی در آفرینش این‌ها چنان نظم، صنعت و حکمت خارق‌العاده‌یی وجود دارد، که اگر همه اسباب جهان فاعل مختار فرض شوند، و دست به دست هم دهند، نخواهند توانست از آن تقلید کنند.

نفس می‌خواهد دراین ولوله‌ها، زلزله‌ها ذوق باقی در فنای دنیا بازی

و نفس، با تماشای این وضعیت، که گویی کل هستی در زلزله‌ی پُر از ولوله‌ی جدایی و فراق می‌غلتد، لذا به جستجوی لذتی ماندگار برآمد، و چنین معنایی را دریافت: **«که با ترک دنیا پرستی بقا را خواهد یافت»**

عقل می‌بیند از این زمزمه‌ها، دمدمه‌ها نظم خلقت نقش حکمت کنز رازی

و عقل، از این زمزمه حیوانات و درختان و دمدمه‌ی[۱] نباتات و وزش هوا، انتظام خلقت و نقش حکمت و خزانه اسرار پرمعنایی را کشف می‌کند، و درمی‌یابد، که هر چیز به روش‌های مختلف، تسبیح صانع ذوالجلالش را ادا می‌کند.

آرزو می‌دارد هوا ازین همهمها هوهوها مرگ خود در ترک اذواق مجازی

و هوای نفس، از همهمه‌ی هوا و هوهوی برگ چنان لذت می‌برد، که تمام ذوق‌های مجازی را از یاد برده، و با ترک آن ذوق مجازی[۲] ـ که در حکم حیات برای هوای نفس است ـ در راه این ذوق و لذت حقیقی، حتی مرگ خود را طلب می‌کند.

خیال بیند ازین اشجار ملائک را جسد آمد سماوی با هزاران نی

و خیال می‌بیند، که گویا فرشتگانِ موکّل درختان، وارد آن‌ها شده، و جسد درختانی را بر تن کرده‌اند، که در هر شاخه آن‌ها نَی‌های زیادی آویخته است، گویا سلطان سرمدی این اجساد را در مراسم با شکوهی با صدای هزاران نَی به آن‌ها پوشانده است، تا این درختان نه به صورت جسمی جامد و فاقد شعور بلکه حالت‌هایی پرمعنا و همراه با شعور را نشان می‌دهند.

از این نَی‌ها شنیدت هوش ستایش‌های ذات حی

و آن نی‌ها، گویا از موسیقی آسمانی و علوی برخاسته باشند، پاک و موثراند، و فکر، آن‌گونه که همه عشّاق و در پیشاپیش آن‌ها مولانا جلال الدین رومی شکوه‌های جدایی را از آن‌ها شنیده‌اند، او صدای شکوه از درد فراق و جدایی را از آن‌ها نمی‌شنود، بلکه صدای سپاس رحمانی و تحمیدات ربانی را می‌شنود، که به ذات حی و قیوم تقدیم شده است.

ورق‌ها را زبان دارند همه هو هو ذکر آرند بِدر معنای حی حی

حال که درختان به جسد تبدیل شده‌اند، همه برگ‌های آن‌ها نیز صورت زبان را به خود گرفته‌اند، و هر درخت با هزاران زبانش با اندک تماس باد، ذکر **«هو هو»** سر می‌دهد، و با تحیات زندگی خود، حیّ و قیوم بودن صانعش را اعلان می‌دارد.

---

[۱] گفتگو، آواز، صدا. (مترجم)
[۲] لذت دروغین

دوم: از آن جایی که نود و نه درصد از دوستانی که محبوب انسان‌اند، از دنیا به عالمی دیگر رفته، و در آن‌جا مسکن گزیده‌اند، به سبب محبت شدید به آن‌ها، شوق رفتن به نزد محبوبان را به او احسان نموده، و وادارش می‌سازد، تا با سرور و شادمانی از موت استقبال کند.

سوم: به واسطه‌ی بعضی چیزها، حس ضعف و عجز بی‌نهایت انسان را به او می‌چشاند، و سنگینی بار زندگی و تکالیف حیات را به او فهمانده، و بدین‌گونه آرزوی شدید به استراحت، و شوق و رغبتی صمیمانه برای رفتن به دیار آخرت در او ایجاد می‌نماید.

چهارم: به انسان مؤمن ـ به وسیله نور ایمان ـ نشان می‌دهد، موت، اعدام نیست، بلکه تبدیل مکان است، و قبر نیز دهانه‌ی تاریک یک پرتگاه نیست، بلکه دری به سوی عالم نورانیت است، دنیا نیز با تمام زرق و برقش در مقایسه با آخرت در حکم یک زندان است، البته بی‌شک، رهایی از زندان دنیا و وصول به بوستانِ جنان و انتقال از دغدغه‌ی خسته کننده حیات مادی به عالم آرامش و آسایش و میدان طیران ارواح و بریدن از صداهای آزار دهنده‌ی مخلوقات و رفتن به حضور رحمانی، در حکم یک سیاحت و سعادتی‌ست، که با نثار هزاران جان همواره آرزو می‌شود.

پنجم: به انسانی که قرآن را می‌شنود، با علم حقیقت قرآن و نور حقیقت، ماهیت دنیا را به او می‌فهماند، و بی‌معنی بودن عشق و علاقه به دنیا را یادآور می‌شود، **یعنی به انسان می‌گوید و ثابت می‌کند**:

دنیا یک کتاب صمدانی‌ست، حروف و کلمات آن، نه این که به خود بلکه به ذات و صفات و اسمای آفریننده‌اش دلالت دارند، لذا معنی آن را بیاموز و فراگیر! و نقوش آن را بگذار و برو!

و دنیا یک مزرعه است، پس کشت کن، و محصولات آن را برداشت نما، و انبار کن، و ضایعات آن را دور بینداز، و به آن اهمیت مده!

و بدان که دنیا مجمع آیینه‌هایی‌ست، که یکی پشت سر دیگری می‌آید و می‌رود، پس آن چه را در آن تجلی کرده است، بدان، انوارش را ببین، و معانی اسمایی را که در آن تجلی کرده است، درک کن، و مسمّای آن را دوست بدار، و با خُرد و ریزه‌های آن شیشه‌ی محکوم به شکست و زوال، قطع رابطه کن!

و بدان که دنیا تجارتگاهی سیار است، پس خرید و فروشت را انجام بده، و درپی قافله‌هایی که از تو سبقت گرفته‌اند، و به تو توجه ندارند، بیهوده ندو! و خود را خسته مکن!

و بدان که دنیا یک تفریحگاه موقت است، پس با نظر عبرت به آن بنگر، و نه به صورتِ چهره‌ی زشتش بلکه به سیرت پنهان و زیبای آن که به جمیل باقی نگریسته است، دقت کن! و تفریح‌های دلنشین و سودمندی را انجام بده، و با برداشته شدن پرده‌هایی که مناظر زیبا را برای تو نمایش داده، و زیبارویان را نشان می‌دهند، هم‌چون طفلی نادان گریه مکن! و نگران نباش!

و بدان که دنیا یک مسافرخانه است، پس در دایره اجازه مهماندار کریم آن مسافرخانه بخور، بنوش، و شکر کن، و در محدوده‌ی قانون او کار و فعالیت نما، بعد از آن به عقب هم نگاه مکن، بیرون شو، و برو! و با هرزه‌گری و فضولی بی‌مورد مداخله مکن، و به چیزهایی که از تو جدا شده، و برای تو نیست، بیهوده مشغول نشو! و با وابسته کردن خود به چیزهای گذرا خود را غرق نکن!

بدین طریق، با ارایه چنین حقایق ظاهر و آشکاری، اسرار چهره باطنی دنیا را نشان داده، و جدایی از دنیا را بسیار سهل و آسان می‌سازد، بلکه ترک دنیا را برای انسان‌های هوشیار پسندیده جلوه داده، و اثر رحمتش را در سایه‌ی هر چیز و در هر مورد می‌نمایاند؛ شایان ذکر است، قرآن کریم علاوه بر این که به این پنج وجه اشاره می‌کند، با آیاتی دیگر به جهات خاص دیگری نیز اشاره دارد.

وای بر کسی که از حصه‌یی در این پنج وجه برخوردار نیست!

***

چو لا اله الا هو برابر می زند هر شی

زیرا همه اشیا «لاَ اِلهَ اِلاَّ هُوَ» گفته، و در حلقه بزرگ ذکر کاینات با هم ذکر می‌گویند، و با هم کار می‌کنند.

دمادم جویدند یاحق سراسر گویدند یاحی برابر می‌زنند الله

و هر لحظه با زبان استعداد **«یا حق»** گفته، وحقوق زندگی‌شان را از خزینه‌ی رحمت‌الهی می‌طلبند، و همه با هم با زبان جلوه‌گر بودن از جلوه‌ی زندگی، اسم **«یا حیّ»** را ورد زبان قرار می‌دهند.

فَیَا حَیُّ یَا قَیُّومُ بِحَقِّ اِسْمِ حَیٍّ قَیُّومٍ
حیاتی ده به این قلب پریشان را
استقامت ده به این عقل مشوش را

آمین.

***

۲۵۹

بخش دوم از کلام هفدهم[۱]

بیراق بیچاره فریادی، بلادن گل توکّل قیل![۲]
زیرا فریاد، بلا أندر، خطا أندر بلادر بیل![۳]
بلا ویرنی بولدنسه، عطا أندر، صفا أندر بلادر بیل![۴]
بیراق فریادی، شکر قیل مانندِ بلابل، دما کیفندن گولر هپ گُل مُل[۵]
گر بولمازسه‌ن، بتون دنیا جفا أندر، فنا أندر هبادر بیل![۶]
جهان طولو بلا باشنده وارکن، نه باغیررسن کوچک بر بلادن، گل توکّل قیل![۷]
توکّل ایله بلا یوزنده گول، تا او ده گولسون.[۸]
او گولدکجه کوچولور، ایدر تبدّل.[۹]
بیل أی خودگام! بو دنیاده سعادت، ترکِ دنیاده.[۱۰]
خدابین ایسه‌ن، او کافیدر، بیراقسه‌ن ده بتون أشیا لهنده.[۱۱]
گر خودبین ایسه‌ن، هلاکتدر، نه یاپارسه‌ن بتون أشیا علیهنده.[۱۲]
دیمک تَرکی گرکدر هر ایکی حالده بو دنیاده.[۱]

---

[۱] به شعر شباهت دارد، اما شعر نیست، و عمداً نظم نشده‌اند، بلکه برای نشان دادن کمال انتظام موجود در حقیقت، تا حدودی به صورت منظوم درآورده شده است. (مؤلف)
[۲] ای بیچاره! داد و فریاد را رها کن! از شرّ بلا به خدا توکل کن!
[۳] زیرا فریاد خود، بلا اندر بلا، خطا اندربلاست.
[۴] اگر یافتی، آن که تو را در بلا افکنده است، دیگر صفا اندر صفا، عطا اندرعطاست.
[۵] شکوه مکن، شکرگزار باش! گُل‌ها از چه چه بلبلِ عاشق، خنده برلب دارند.
[۶] اگر هم نیافتی، تمام دنیا جفا اندرجفا، فنا اندرهیچ است.
[۷] وقتی بلایی به بزرگی جهان بر دوش داری، پس چرا از بلای کوچک داد و فریاد سرمی‌دهی؟! بیا و توکل کن!
[۸] با توکل، به روی بلا بخند، تا آن هم بخندد.
[۹] اگر بلا خندید، کوچک شده، و از بین می‌رود.
[۱۰] بدان، ای خودگام! خوشبختی دنیا در ترک دنیاست.
[۱۱] اگر خدابین هستی، او برایت کافی‌ست، اگر او را ترک کنی، همه چیز علیه توست، و تو را ترک خواهد کرد.
[۱۲] اگرخودبین باشی، این خود هلاکت است، و در هر کار همه چیز برضد تو خواهد بود.

در یکی از روزها در شهر بارلا در بلندای کوه «**چام**» در آرامش شب به چهره آسمان چشم دوختم، در این هنگام ابیات ذیل به ذهنم خطور کرد، انگار گفتگوی ستارگان را با زبان حال‌شان شنیدم، و آن‌گونه که به ذهنم خطور کرده بود، نوشتم، و چون به نظم و شعر وارد نبودم، قوانین شعر در آن رعایت نشده است.

در پایان بخش «**مُوقفِ مکتوب چهارم**» و «**کلام سی و دوم**» آورده شده است:

ییلدیزلری قونوشدیران بر ییلدیزنامه[1]

دینله ده ییلدیزلری شو خطبهٔ شیریننه
نامهٔ نورینِ حکمت، باق نه تقریر أیله‌مش[2]
هپ برابر نطقه گلمش، حق لسانیله دیرلر:
بر قدیرِ ذو الجلالن حشمتِ سلطاننه[3]
برر برهانِ نورأفشانز وجودِ صانعه
هم وحدته، هم قدرته شاهدلرز بز[4]
شو زمینن یوزینی یالدیزلایان
نازنین معجزاتی چون مَلک سیراننه[5]
بو سمانن أرضه باقان، جنّته دقّت ایدن
بینلر مدقّق گوزلرز بز (حاشیه)[6]
طوباءِ خلقتدن سماوات شقّنه، هپ کهکشان أغصاننه
بر جمیلِ ذو الجلالن، دستِ حکمتله طاقیلمش پک گوزل میوه‌لری‌یز بز.[1]

---

[1] مکتوبی تابان از زبان ستارگان. (مترجم)

[2] گوش کن این خطبه‌ی شیرین را از زبان دلربای ستارگان * ببین نامه‌ی نورانی حکمت چه نوشته است.

[3] همه با هم یک صدا با زبان حق آوردند ندا * از شکوه سلطنت از یک قدیر ذولجلال.

[4] گفتند که ما، هم بَر وجود صانع‌مان، برهان نورافشان * هم بر وحدت و قدرت، گواه صادقیم.

[5] چون مَلک در چهره زمین نظاره می‌کنیم * معجزات بس درخشنده که هستند نازنین.

[6] ما هزاران چشم بینا از سما * ما هم نظاره بر زمین، هم بر جنت می‌کنیم (یعنی زمین که مزرعه و بوته‌زار گل‌های بهشتی‌ست، به آن دلیل که مکانی برای نشان دادن بسیاری از معجزات قدرت است؛ همان‌گونه که ملائکِ ساکنین عالم سماوات، آن معجزات و خوارق را تماشا می‌کنند، همان‌گونه نیز ستارگان هم ـ که در حکم چشمان اجرام آسمانی هستند ـ گویا هم‌چون ملائکه به زمین و به بهشت نگاه می‌کنند؛ به گونه‌یی که با مشاهده‌ی مصنوعات نازنین روی زمین، عالم بهشت را می‌بینند، و در بهشت نیز آن چیزهای خارق‌العاده و گذرا در زمین را را به صورت باقی مشاهده می‌کنند، یعنی به هر دو عالم نظارت دارند.)

تَرکی دیمک: خدا ملکی، اونُن إذنی، اونُن نامیله باقمقده.[۲]
تجارت ایسته‌یورسه‌ن، گر شو فانی عمرینی باقی‌یه تبدیلده.[۳]
أگر نفسنه طالب ایسه‌ن، چوروکدر هم تملسز ده.[۴]
أگر آفاقی ایستر ایسه‌ن، فنا طامغه‌سی اوستنده.[۵]
دیمک دگمز که آلینسه، چوروک مالدر هپ بو چارشوده.[۶]
اویله ایسه گچ، اییماللر دیزیلمش آرقه‌سنده.[۷]

---

[۱] پس در هر دو حال ترک آن واجب است.
[۲] ترک یعنی دنیا ملک خداست، باید با اجازه او و به نام او نگریست.
[۳] اگر در پی تجارت سودمندی هستی، باید عمر فانی را با عمر باقی عوض کرد.
[۴] اگر طالب نَفستْ هستی، بدان که هم پوسیده، و هم بی‌بنیان است.
[۵] اگر به آفاق چشم دوخته‌یی، مُهر فنا بر آن نقش بسته است.
[۶] همه اجناس این بازار پوسیده، به خریدن نمی‌ارزد.
[۷] پس دست بردار از آن! جنس اصلی در پشت آن پنهان است.

شو سماوات أهلنه برر مسجدِ سیّار، بررخانهٔ دوّار، بررعلوی آشیانه، برر مصباحِ نـوّار، بررگمیِ جبّار، برر طیّاره‌لرز بز[۲]

بر قدیرِ ذو الکمالن، بر حکیمِ ذو الجلالن برر معجزهٔ قدرت، برر خارقهٔ صنعتِ‌خالقانه برر نادرهٔ حکمت، برر داهیهٔ خلقت، برر نور عالمی‌یز بز[۳]

بویله یوز بین دیل ایله یوز بین برهان گوستریرز، ایشیتدیریرز إنسان اولان إنسانه[۴]

کور اولاسی دینسز گوزی، گورمز اولدی یوزیمزی، هـم ایـشیتمز سـوزیمزی، حـق سویله‌ین آیتلرز بز[۵]

سکّه‌مز بر، طرّه‌مز بر، ربّمزه مسخّرز. مسبّحز، ذکر ایدرز عبیدانه[۶]

کهکشانن حلقهٔ کبراسنه منسوب برر مجذوبلرز بز[۷]

(آن چه را گفته شد، در تخیلم شنیدم.)

***

---

[۱] ما هزاران میوه زیبای این درخت آفرینشیم * دست حکمت جمیل ذوالجلال آویخته ما را به پهنای آسمان و شاخه‌های کهکشان.

[۲] ما برای اهل آسمان: مسجد سیّار، خانه دوّار، آشیانه علوی، چراغ نورافشان، کشتی جبّار و هواپیمای غول پیکریم.

[۳] ما معجزات قدرت، خوارق صنعت آفرینش، نوادر حکمت، نوابغ خلقت و عالمِ نور برای قادر ذوالکمال و حاکم ذوالجمال هستیم.

[۴] با صدها زبان صدها دلیل و برهان نشان داده، و می‌رسانیم به گوش انسانی که انسان است.

[۵] کور باد چشم کافر! که ندید چهره‌ی تابان مان را! و نشنید حرف‌هایمان را! و ما آیاتِ برحق پروردگاریم.

[۶] سکّه ما یکی، طرّه ما یکی، تحت فرمان پروردگار، عبد تسبیح‌گوی و عبادت گزاریم.

[۷] مجذوب حلقه ذکر کهکشانیم.

میوه سیاه درخت توت

بر فراز درخت پر برکت توت، سعید قدیم با زبان سعید جدید این حقایق را برزبان آورد:

مخاطبم ضیا پاشا دگل، آوروپا مفتونلریدر.[۱]
متکلّم نفسم دگل، تلمیذِ قرآن نامنه قلبمدر.[۲]
گچن سوزلر حقیقتدر، صاقین شاشمه، حدودندن حذر آشمه،[۳]
أجانب فکرینه صاپمه، ضلالتدر قولاق آصمه، ایدر ألبت سنی نادم.[۴]
گورورسن أن ضیادارن، ذکاوتده علمدارن،[۵]
او حیرتدن دیر دائم: «أیواه، کیمدن کیمه شکوا ایده‌یم بن دخی شاشدم!»[۶]
قرآن دیدیرتیر بن ده دیرم، هیچ ده چکینمم.[۷]
اوندن اونا شکوا ایدرم سن گبی شاشمام.[۸]
حقدن حقّه فریاد ایدرم، سن گبی آشمام،[۹]
یردن گوگه دعوا ایدرم، سن گبی قاچمام.[۱۰]
که، قرآنده هپ دعوا نوردن نوره‌در، سن گبی جایمام.[۱۱]
قرآنده‌در حق حکمت، إثبات ایدرم، مخالف فلسفه‌یی بش پاره صایمام.[۱۲]
فرقانده‌در ألماس حقیقت، درجان ایدرم، سن گبی صاتمام.[۱۳]
خلقدن حقّه سیران ایدرم، سن گبی صاپمام.[۱]

---

[۱] مخاطبم ضیا پاشا نیست، بلکه غرب زدگان اروپاست.
[۲] و گوینده، خودم نیستم، بلکه قلبم، یعنی شاگرد قرآن است.
[۳] سخنان گذشته حقایق‌اند، سردرگم مباش، از محدوده‌ات پا فراتر منه!
[۴] به بیگانگان گرایش نشان مده، گمراهی‌ست، گوش نده، خواهد کرد تو را نادم.
[۵] باز کن چشمانت را، در حیرت و شگفت همواره می‌گویند، آن ذوات پر نور و هشیار!
[۶] حیرت‌زده مدام گویند: ای وای! از کی به کی شکایت کنم! من نیز درمانده‌ام!
[۷] قرآن مرا به سخن می‌آورد، و من از گفتن دست نکشم.
[۸] از او به او شکایت می‌کنم، چون تو در شگفت نمانم.
[۹] از حق به حق فریاد برآورم، چون تو از حد نگذرم.
[۱۰] از زمین به آسمان شکایت می‌کنم، چون تو نگریزم.
[۱۱] در قرآن کریم سراسر دعوت از نور به نور است، چون تو جا نمانم.
[۱۲] در قرآن است حقیقت و حکمت، ثابت می‌کنم، به فلسفه مخالف بهایی نمی‌دهم!
[۱۳] در فرقان است الماس حقیقت، روحم فدای آن کنم، چون تو، آن نفروشم!

این گفتار شامل دو مقام است، مقام دوم آن تألیف نشده، و مقام نخست آن شامل **«سه نقطه»** به شرح زیر است.

نقطه اول

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

﴿لاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوا وَ یُحِبُّونَ أَنْ یُحْمَدُوا بِمَا لَمْ یَفْعَلُوا فَلاَ تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ[1]﴾

سیلی تأدیب به نفس اماره‌ام!

ای نفس سرسام که مفتون به فخر، شیفته شهرت، بنده‌ی ستایش و بی‌همتا در خودبینی هستی!

اگر بتوان ادعا کرد، که بذر کوچک درخت انجیری که منشأ هزاران میوه است، و شاخه‌ی نحیف و خشک درخت انگوری که هزاران خوشه بر آن آویزان است، هنر آن شاخه و بذر می‌باشد، و بر کسانی که از این میوه‌ها استفاده می‌کنند، لازم است، آن بذر و شاخه را ستایش و تحسین کنند! و اگر چنین ادعایی حق تلقی شود، شاید تو نیز ـ ای نفس! ـ حق داشته باشی، به نعمت‌هایی که داری، بنازی، و مغرور باشی.

حال آن که تو فقط مستحق ذمّ هستی، چون تو به ذره انجیر و به شاخه‌ی انگور شبیه نیستی، زیرا تو با اختیار جزیی‌ات و با فخرت ارزش آن نعمت‌ها را پایین آورده، و با غرورت آن را ضایع کرده، و با کفرانت باطل نموده، و با تملّکت غصب می‌کنی.

---

[1] آل عمران:۱۸۸

تیکنلی یولده طیران ایدرم، سن گبی باصمام.[۲]
فرشدن عرشه شکران ایدرم، سن گبی آصمام.[۳]
موته، أجله دوست باقارم، سن گبی قورقمام.[۴]
قبره گوله‌رکدن گیره‌رم، سن گبی اورکمه‌م.[۵]
أژدر آغزی، وحشت یاتاغی، هیچلک بوغازی؛ سن گبی گورمم.[۶]
أحبابه قاووشدیرر بنی، قبردن طاریلمام، سن گبی قیزمام.[۷]
رحمت قپوسی، نور قپوسی، حق قپوسی، اوندن صیقیلمام، گری چکیلمه‌م.[۸]
بسم الله دییه‌رک چالییورم، آرقه‌مه باقمام، دهشت ده آلمام.[۹]
الحمدلله دییه‌رک راحت بولوب یاتاجغم، زحمتی چکمم، وحشتده قالمام.[۱۰]
الله أکبر دییه‌رک أذانِ حشری ایشیدوب قالقه‌جغم، محشرِ أکبردن چکینمم، مسجدِ أعظمدن چکیلمه‌م.[۱۱]
لطفِ یزدان، نورِ قرآن، فیضِ ایمان سایه‌سنده هیچ اوزولمه‌م.[۱۲]
طورمایوب قوشاجغم، عرشِ رحمن ظلّنه اوچاجغم، سن گبی شاشمام.[۱۳]

إن شاء الله

***

---

[۱] از خلق به حق شتابم، چون تو گمراه نشوم.
[۲] از فراز راه خاردار پرواز کنم، چون تو برآن پا نگذارم.
[۳] از فرش تا عرش شکرگزارم، چون تو سربرنتابم.
[۴] مرگ و اجل را دوست خود دانم، چون تو نهراسم.
[۵] خندان به قبر داخل شوم، چون تو به خود نلرزم!
[۶] دهان اژدها، فرش وحشت، گردنه نیستی، چون تو نبینم آن را.
[۷] قبر، مرا با دوستان پیوند دهد، از آن به تنگ نیامده، چون تو به خشم نیایم!
[۸] دروازه رحمت، دری به سوی نور و دری برای حق است، از آن نرنجیده، و فرار نکنم.
[۹] پس بسم الله گویان در را کوبم «وای بر من» گفته، نگریزم، به پشت نگاه نکنم، وحشت به خود راه ندهم.
[۱۰] الحمدلله گفته، و راحت می‌خوابم، زحمت نمی‌کشم، در وحشت به سر نبرم.
[۱۱] الله اکبر گویان، با شنیدن اذانِ حشر در سپیده‌دم حشر برخیزم، (اذان فجر رستاخیز اسرافیل را شنیده، و با فریاد الله اکبر برخواهم خاست، از صلات کبری دست نکشیده، و از مجمع اکبر دور نشوم) و از محشر اکبر نگریخته، و از مسجد اعظم باز نمانم.
[۱۲] از لطف یزدان، نور قرآن، و فیض ایمان هرگز اندوهگین نخواهم شد!
[۱۳] بی‌وقفه خواهم دوید، به سوی سایه عرش رحمانی خواهم پرید، چون تو سردرگم نخواهم شد.

وظیفه‌ی تو فخر نیست، شکر است. شهرت، زیبنده تو نیست، تواضع و شرم است. مدح و ستایش شایسته تو نیست، بلکه استغفار و ندامت است. کمال و برتری‌ات درخود بینی نیست، در خداشناسی‌ست.

آری، تو در جسم من به طبیعتی که در عالم است، شباهت داری، هر دوی شما (نفس و طبیعت) برای پذیرفتن خیر و مرجعیت شرّ[1] آفریده شده‌اید، یعنی فاعل و مصدر نیستید، بلکه منفعل و محل انجام فعل هستید؛ شما فقط یک تأثیر دارید، و آن، این که خیری را که از خیر مطلق آمده است، به خوبی و شایستگی قبول نکرده، و سبب شرّ و بدی می‌شوید.

شما پرده و حجاب آفریده شده‌اید، تا زشتی‌های ظاهری که زیبایی‌هایشان دیده نمی‌شود، به شما نسبت داده شود، تا وسیله‌یی برای تنزیه ذات اقدس الهی باشید، اما شما وضعیتی کاملاً منافی با وظیفه فطری‌تان به خود گرفته‌اید، و از روی بی‌قابلیتی خیر را به شرّ برگردانده‌اید، و به گونه‌یی رفتار می‌کنید، گویا با آفریدگارتان شریک هستید!

پس کسی که نفس‌پرست و طبیعت‌پرست است، بسیار احمق و ستمگر می‌باشد!

و نگو: «**من مظهر زیبایی هستم، و کسی که مظهر زیبایی باشد، زیباست**» چون نتواستی، نماد آن باشی، پس تو مظهر نیستی، بلکه ممرّ[2] هستی.

و نیز نگو: «**من از میان همه مردم برگزیده شده‌ام، و این میوه‌ها به واسطه‌ی من نشان داده می‌شوند، یعنی من به نوعی برتری دارم!**» حاشا، هرگز! بلکه این نعمت‌ها قبل از هر کس به تو داده شده است، چون تو از همه مفلس‌تر، محتاج‌تر و دردمندتر هستی.[3]

نقطه دوم

یکی از اسرار آیه‌ی: ﴿أحسن كلّ شيء خلقه[4]﴾را به شرح زیر توضیح می‌دهد: در هر چیز، حتی در چیزهایی که به ظاهر بسیار زشت هستند، بهره‌یی از حُسن حقیقی وجود دارد. هر چیـز و هر حادثـه‌ی هستـی، یا بالـذات زیبـاست، که به آن

---

[1] مرکز و جایگاهی که در آن شر جلوه کند. (مترجم)
[2] گذرگاه. (مترجم)
[3] به راستی که من هم از سکوت و هم از الزام نفس «**سعید جدید**» در این مناظره خوشحال شدم، و هزاران بار«**بارک الله**» گفتم.
[4] سجده:۷

مناجات زیر به فارسی به قلبم خطور نمود

(هذِهِ الْمُنَاجَاةُ تَخطَّرَتْ فِي الْقَلْبِ هكَذَا بِالْبَيَانِ الْفَارسِي)

«چون این مناجات به زبان فارسی به قلب خطور کرد، لذا به فارسی نگاشته شد، و در رساله‌ی «حباب» منتشر گرید.»

یارب! به شش جهت نظر می‌کردم، درد خود را درمان نمی‌دیدم

یارب! بی‌توکل، غافلانه و باتکیه به اقتدار و اختیار خود، به این اُمید که درمانی برای دردم بیابم، به شش جهت که به آن جهاتِ ششگانه می‌گویند، نظر افکندم، اما افسوس! درمان دردم را نیافتم.

معناً به من گفته شد: **« درد، برای درمانت کافی نیست؟»**

در راست می‌دیدم، که دیروز مزار پدر من است

آری، غافلانه به طرف راست نگاه کردم، تا از گذشته تسلی خاطر یابم، اما دیدم، که دیروز به صورت قبر پدرم و زمان‌های گذشته به شکل آرامگاه بزرگ اجدادم نمایان شد، و به جای تسلی مرا به وحشت افکند.

«اما ایمان، آن آرامگاه بزرگ و حشتناک را هم‌چون مجلسی نورانی و تسلی‌بخش و محفل دوستان نشان می‌دهد.»

و در چپ دیدم که فردا قبر من است

سپس در سمت چپ به آینده نگریستم، درمان نیافتم، بلکه فردا به صورت قبر من و روزهای آینده هم‌چون قبر بزرگ امثال من و آرامگاه نسل‌های آینده نمایان شد، و به من نه تنها آرامش نداد، بلکه به ترس و وحشت انداخت.

«اما ایمان و آرامش ایمان، آن قبرستان بزرگ را مثل یک دعوت رحمانی به قصرهای دوست داشتنی سعادت نشان می‌دهد.»

«حُسن بِالذات» گفته می‌شود، و یا از لحاظ نتایج زیباست، که به آن **«حُسنِ بِالغیر»** گفته می‌شود، و نیز حوادثی وجود دارد، که به ظاهر زشت و آشفته و پریشان‌اند، اما در پس این پرده ظاهری، انواع زیبایی‌های درخشنده و انتظام دقیقی وجود دارد، از جمله:

زیر پرده گِل ولای، و در باد و بارانِ فصل بهار، لبخند و تبسم گل‌های بسیار زیبا و نباتاتِ منتظم پنهان شده است، و در پشت پرده‌ی حزن انگیز و تخریب‌های خشن فصل خزان، برای محافظت و رهایی آنان از سختی و عذاب حادثه‌های زمستانی ـ که مشمول تجلیات جلالیه سبحانیه می‌باشد ـ علاوه بر ترخیص حیوانات کوچک زیبا و دلربا از وظیفه‌ی حیات ـ که دست دوستی به گل‌ها داده‌اند ـ ، در زیر پرده زمستانِ سرد زمین، جایی را برای بهاری تازه و زیبا آماده می‌کند.

آری، زیر پرده حوادثی چون: توفان، زلزله و وبا، بسیاری از گل‌های پنهان معنوی شکوفا می‌شوند، و استعدادهای ناشکفته که هم‌چون برخی از تخم‌ها، بی‌نشو ونماست، در نتیجه‌ی این حوادث و رخدادهای به ظاهر زشت و چرکین، می‌شُکفند، و زیبا می‌شوند، گویا همه انقلاب‌ها و تحولات کلی یک نوع باران معنوی باشند، اما از آن جایی که انسان، ظاهرپرست و خوداندیش است، فقط به ظاهر نگاه کرده، و حکم به بدی می‌دهد، و به خاطر خودگام بودنش فقط با توجه به نتیجه‌یی که عاید خود اوست، قضاوت کرده، و به شر بودن آن حکم می‌دهد، حال آن که اگر یکی از اهداف اشیا متوجه انسان باشد، هزاران هدف متوجه **اسمای صانع آن است.**

مثال: خار گیاهان و درختان خاردار ـ که از معجزات بزرگ **قدرتِ فاطر** است ـ مضر و بی‌معنی پندار می‌شود، حال آن که آنان قهرمانان مجهز به سلاح گیاهان و درختان‌اند.

مثال: مسلط نمودن پرنده‌ی شکاری شاهین بر گنجشک‌ها، ظاهراً با رحمت سازگار نیست، اما باید دانست، که استعداد گنجشگ، به واسطه‌ی آن تسلط، رشد و انکشاف پیدا می‌کند.

مثال: عده‌یی از مردم انباشته شدن برف را عامل سرما و زحمت می‌دانند، حال آن که در پشت همین پرده‌ی سرما و زحمت، چنان اهداف پُرحرارت و نتایج شیرین و دلپذیری پنهان است، که نمی‌توان توصیف کرد.

و امروز، تابوت جسم پر اضطراب من است

چون از سمت چپ خیری ندیدم، به امروز نگاه کردم، دیدم، که امروز، گویا تابوتی‌ست، و جنازه مرا ـ که بین مرگ و زندگی دست و پا می‌زند ـ حمل می‌کند.

«اما ایمان، آن تابوت را به صورت یک تجارت‌خانه و مسافرخانه‌ی با شکوه نشان می‌دهد.»

بر سر عمر، جنازه من ایستاده است

از این سمت نیز درمانی نیافتم، سپس سرم را بلند کرده، و بر شاخسار درخت عمرم نگریستم، دیدم که یگانه میوه آن درخت، جنازه من است، که بالای آن درخت قرار دارد، و به من می‌نگرد.

«اما ایمان نشان می‌دهد، که آن میوه یک جنازه نیست، بلکه آزادی برای روحم ـ که جلوه‌گر حیات و نامزد ابدیت است ـ می‌باشد، آزاد شدن از آشیانه کهنه‌اش برای پرواز در میان ستارگان.»

در قدم، آب خاک خلقت من و خاکستر عظام من است

از این سمت نیز ناامید باز گشته، و سر به زیر افکندم، دیدم، که خاکستر استخوان‌هایم با خاک مبدأ خلقتم مخلوط شده است، و آن نه تنها دردم را درمان نکرد، بلکه دردی بر دردهایم افزود.

«اما ایمان نشان می‌دهد، که آن خاک دری‌ست به سوی رحمت، و پرده‌یی‌ست در برابر سالن بهشت.»

چون در پس می‌نگرم، بینم، این دنیای بی‌بنیاد هیچ در هیچ است

از آن سمت نیز روی گردانده، و به عقب نظر افکندم، دیدم، که یک دنیای فانی و بی‌بنیاد در تنگنای دره‌های بیهودگی و تاریکی‌های نیستی، غلتان غلتان، روان است، و آن به جای مرهم به دردم، زهر وحشت و ترس را نیز اضافه کرد.

«اما ایمان نشان داد، که آن دنیای غوطه‌ور در تاریکی‌ها، نامه‌های صمدانی و صفحاتی از نقش و نگارهای سبحانی‌ست، که وظیفه‌اش به پایان رسیده، و معنی و مفهومش را افاده نموده، و نتایجش را به جای آن که نزد خود نگه دارد، در هستی گذاشته است.»

و نیز انسان از روی خودگامی و ظاهر نگری‌اش، در مورد هر چیز با در نظر داشتن جنبه‌هایی که متوجه خود اوست، قضاوت می‌کند، لذا بسیاری از چیزهایی را که عین ادب است، خلاف ادب گمان می‌کند.

مثال: از نظر انسان، بحث کردن پیرامون آلت تناسلی خجالت‌آور است، اما این خجالت منحصر به آن جنبه‌یی است، که متوجه انسان می‌باشد، وگرنه از جنبه‌های دیگر، یعنی اگر از نظر حکمت و از دیدگاه آفرینش به آن نگاه شود، ساختاری و اهدافی که مناسبت با فطرت انسانی دارد، عین ادب است، نه مایه شرم و خجالت.

حتی قرآن کریم که منبع ادب است، در بین سوره‌هایش تعبیراتی دارد، که به این سری جنبه‌ها و پرده‌های آن نظر می‌کند، و همان‌گونه که گفته شد، در پشت پرده مخلوقاتِ زشت و چهره‌ی ظاهری حوادث، هنرهای پُرحکمت و زیبا و چهره‌های زیبایی‌ست، که خلقت آن را مد نظر قرار می‌دهد، و نظر به صانع آن دارد، و نیز پرده‌های زیبایی هستند، که حکمت‌های آن را در نظر می‌گیرد، و نیز بی‌انتظامی و بی‌نظمی‌های ظاهری فراوانی وجود دارد، که خود یک کتابتِ قدسیه‌ی منتظم است.

نقطه سوم

﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾[۱] حال که در کاینات، حُسن صنعت، بالمشاهده وجود دارد، و موجودیت آن امری قطعی و روشن است، پس لازم می‌آید، تا رسالت پیامبر بزرگ اسلامﷺ با قاطعیت و به درجه شهود ثابت شود، زیرا حُسن صنعت و زینت صورتِ این مصنوعات زیبا نشان می‌دهد، که صانع آن، اراده‌ی تحسین انگیز مهم و نیروی والایی در طلبِ تزیین دارد، و آن اراده و طلب نشان می‌دهد، که در صانع آن، محبت والا و یک رغبت مقدس ـ که در کمالات صنعت مصنوعاتش نمایان است ـ وجود دارد، و این محبت و رغبت می‌خواهند، در نورانی‌ترین و کامل‌ترین مخلوقات تمرکز یابند، که آن هم انسان است، زیرا انسان میوه باشعور درخت آفرینش می‌باشد، و میوه، جامع‌ترین و دورترین جزء درخت است، که دیدی فراگیر و شعور کلی دارد، پس آن ذات که دید فراگیر و شعور کلی دارد، می‌تواند فردی والا و نورانی باشد، که مخاطب و هم‌سخن صانع ذو الجلال قرار گیرد، و دید فراگیر و شعور کلی‌اش را کاملاً در مسیر پرستش آفریدگار و تحسینِ صنعت و شکرِ نعمت او صرف کند.

---

[۱] آل عمران:۳۱

و در پیش از اندازه نظر می‌کنم، درِ قبر گشـــاده است، و راه ابد، به دور و دراز، به دیـــدار است

و چون در این سمت نیز خیری ندیدم، به پیش رویم نظر افکندم، دیدم، که درِ قبر در ابتدای راهم، باز است، و در پشت آن، راه منتهی به ابد از دور به چشم می‌خورد.

«اما ایمان، چون آن قبر را دری به عالم نور و آن راه را نیز راهی به سوی سعادت ابدی قرار داد، ایمان حقیقتاً درمان و مرهم دردهایم شد.»

مرا جز، جزء اختیاری چیزی نیست در دست

لذا از این شش جهت نه تنها آرامش و تسلی نیافتم، بلکه ترس و وحشت سراسر وجودم را گرفت، و برای مقابله با آن‌ها چیزی به غیر از جزء اختیار (اراده جزیی انسانِ) در دست ندارم، که بر آن تکیه کنم.

«اما ایمان به جای آن جزء اختیار، وثیقه‌یی می‌دهد، که توسط آن به یک قدرت نامتناهی تکیه کنم، بلکه ایمان خود یک وثیقه است.»

که آن جزء، هم عاجز، هم کوتاه و هم کم عیار است

حال آن که آن جزء اختیار که سلاح انسانی‌ست، هم عاجز، هم کوتاه و هم ارزش کمی دارد، و قدرت آفریدن ندارد، و کار او فقط کسب است.

«اما ایمان، آن جزء اختیاری را، با استفاده در راه خدا، برای هر چیز کافی می‌گرداند، به‌سان آن سربازی که با صرف کردن نیروی جزیی‌اش به حساب دولت، با کارایی به مراتب هزاران بار بیش‌تر از قدرتش کار می‌کند.»

نه در ماضی مجال حلول، نه در مستقبل مدار نفوذ است

آن جزء اختیار نه در زمان گذشته می‌تواند حلول کند، و نه امکان نفوذ به زمان آینده را دارد، لذا الم و امل برای گذشته و آینده هم سودی ندارد.

«اما ایمان، افسار جزء اختیار را از دست جسم حیوانی می‌گیرد، و به قلب و روح می‌سپارد، لذا می‌تواند به گذشته حلول و در آینده نفوذ کند، زیرا دایره حیات قلب و روح بسیار وسیع است.»

میدان او این زمان حال و یک آنِ سیال[1] است

میدان جولان جزء اختیار همین زمان کوتاه حاضر و یک لحظه‌ی سیال است.

---

[1] یک آن سیال: یک لحظه‌ی در حال گذر است. (مترجم)

اکنون **دو تابلو** و **دو دایره** را مشاهده می‌کنی:

نخست: یک دایره‌ی بسیار پُرشکوه و منتظمِ ربوبیت و یک تابلوی صنعت که مصنّع و مرصّع است.

دیگری: یک دایره عبودیت بسیار نورانی و گُل‌آذین، و یک تابلوی تفکر و استحسان و تشکر و ایمان است، که بسیار گسترده و جامع و فراگیر می‌باشد، به گونه‌یی که دایره دوم با تمام توانش برای دایره اول کار می‌کند.

از این جا به صراحت فهمیده می‌شود، رییس این دایره که برای بَرآوردن مقاصد صانعش در پرورش صنعت خدمت می‌کند، چه‌قدر ارتباطش با پروردگار، قوی و مستحکم و چه‌قدر در نزدش محبوب و گرامی‌ست.

آیا هیچ عقلی قبول می‌کند، که آفریدگار صنعت‌گر این همه مخلوقات زیبا، و مُنعمی که این همه نعمت‌ها را ارزانی داشته، و حتی انواع ذایقه‌های دهان را در نظر گرفته است، به زیباترین مخلوقش که با ولوله‌ی استحسان و تقدیرش عرش و فرش را به لرزه درآورده است، و به او که زمزمه‌ی شکری به جا می‌آورد، و برّ و بحر را به وجد آورده است، و تکبیرگویان پرستش او را به جا می‌آورد، اعتنایی نکرده و توجهی نکند؟ و با او سخن نگوید؟ و با رضایت کامل او را به رسالت برنگزیند؟ و نخواهد وضعیت والا و حالات زیبایش به دیگران سرایت کند؟ هرگز! امکان ندارد، با او سخن نگفته، و او را به رسالت برنگزیند.

اِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ اَلاِسْلاَمُ

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَ اَلَّذِینَ مَعَهُ

***

با این همه فقرها و ضعف‌ها، قلم قدرت تو آشکار نوشته است، در فطرت ما، میل ابد و امل سرمد

علاوه بر این همه نیازها و ضعف و فقر و ناتوانی‌ام، ترس‌ها و وحشت‌هایی که از شش جهت به من هجوم آوردند، در حالی که پریشانم کرده بود، بر صفحه‌ی فطرتم، با قلم قدرت، آرزوهایی که تا ابد امتداد دارد، و آمال دور و درازی آشکارا نوشته شده، و در ماهیتم درج گردیده است.

بلکه هرچه هست، هست

بلکه هر آن چه در دنیا هست، نمونه‌های آن در فطرتم وجود دارد، من با تمام آن‌ها در ارتباط هستم، و به سعی و تلاش برای کسب آن دعوت می‌کنم، و خود نیز در تکاپویم.

دایره احتیاج مانند دایره نظر، بزرگی داراست

دایره احتیاج، مانند دایره نظر، بزرگ و وسیع است.

خیال کدام رسد احتیاج نیز رسد، در دست هرچه نیست، در احتیاج هست

حتی خیال به هر جا که خطور کند، دایره احتیاج نیز به آن‌جا نظر افکند، و در آن جا نیز حاجت هست، بلکه هر چه در دست نیست، در احتیاج هست، آری در دست نیست، اما در احتیاج هست، و چه بسیار است، آن چه که در دست نیست.

دایره اقتدار همچو دایره دست، کوتاه کوتاه است

حال آن که دایره اقتدار به اندازه‌ی دایره محدود دستم، محدود و تنگ است.

پس فقر و حاجات ما به قدر جهان است

باید گفت، که فقر و احتیاجم به اندازه‌ی دنیاست.

سرمایه ما همچو جزء لایتجزاست.

اما سرمایه ما چیز بسیار جزیی هم‌چون جزء لایجزی‌ست.

گریه‌های یک قلب گریان از گریه‌های غربت و جدایی اسارت در صبحگاه

سحرلرده أسر بادِ تجلّی
اویان أی گوزلرم وَقتِ سحرده
عنایت خاه زِدرگاهِ إلهی[۱]

سحردر أهلِ ذنبین توبه‌گاهی
اویان أی قلبم وقتِ فجرده
بکُن توبه بجُو غفران زِدرگاهِ إلهی[۲]

سحرحشریست، در او هشیار، در تسبیح همه شی
به خواب غفلت، سرسم نفسم، حتی کی؟
عمر عصری‌ست، سفر به قبر می‌باید ز هر حی
برخیز نمازی، چو نیازی گو، بکن آوازی چون نی
بگو یا رب، پشیمانم، خجلم، شرمسارم از گناه بی‌شمارم، پریشانم، ذلیلم، اشک‌بارم از حیات بی‌قرارم، غریبم، بی‌کسم، ضعیفم، ناتوانم، علیلم، عاجزم، اختیارم[۳]، بی‌اختیارم، الامان گویم، عفو جویم، مدد خواهم ز درگاهت الهی.

---

[۱] صبحگاهان نسیم تجلی میوزد، برخیزید ای چشم ها! و عنایت خواه ز درگاه الهی. (مترجم)
[۲] صبح است توبه‌گاه گناهکاران، برخیز ای قلبم، وقت صبح است، بکن توبه، بجو غفران ز درگاه الهی. (مترجم)
[۳] پیر. (مترجم)

این جز کدام و این کاینات حاجات کدام است؟

حاجاتی که به وسعت جهان است، و با بهای میلیاردی حاصل می‌شود، کجا؟ و این جزء اختیار، باارزش چند ریالی کجا؟ با این سرمایه آن‌ها را نمی‌توان خرید، و نمی‌توان آن‌ها را به دست آورد؛ حال که چنین است، باید چاره دیگری جُست.

پس در راه تو از این جزء نیز باز می‌گذشتن چاره من است

و چاره این است، که انسان از آن جزء اختیار نیز بگذرد، و آن را به اراده ی الهی سپرده، و از حول و قوّت خود دست برداشته، و با پناه بردن به حول و قوّت پروردگار، به حقیقتِ توکل چنگ زند. پروردگارا! حال که راه نجات این است، در راه تو از آن جزء اختیار نیز می‌گذرم، و از انانیتم دست می‌کشم.

تا عنایت تو دستگیر من شود، رحمت بی‌نهایت تو پناه من است

تا عنایت تو با ترحم بر عجز و ضعفم، دستم را بگیرد، و رحمت تو با شفقت بر فقر و احتیاجم تکیه‌گاهم گردد، و درش را به رویم بگشاید.

آن کس که بحر بی‌نهایت یافت، تکیه نکند، بر این جزء اختیاری که یــک قــطره ســراب است

آری، هر کسی که به دریای بی‌کران رحمت رسید، البته به جزء اختیار ـ که چون یک قطره سراب است ـ اعتماد نخواهد کرد، و از رحمت صرف نظر ننموده، و به آن رجوع نمی‌کند.

ای واه! این زندگانی همچو خواب است
و این عمر بی‌بنیاد همچو باد است

ای وای! فریب خوردیم! این زندگانی دنیا را ثابت گمان کردم، و با این گمان، آن چه داشتم، به باد دادم، آری، گذرانِ زندگی یک خواب است، و چون یک رؤیا می‌گذرد، و این عمر بی‌بنیاد نیز به‌سان باد خواهد رفت.

انسان به زوال، دنیا به فناست، آمال بی‌بقا، آلام به بقاست

انسان مغروری که شیفته‌ی خود است، و خویش را ابدی می‌پندارد، محکوم به زوال است، و چه زود از بین می‌رود، و دنیایی که پناهگاه اوست، در ظلمات نیستی سقوط خواهد کرد، امل‌هایش بی‌بقا و دردهایش برای روح می‌ماند.

کلام نوزدهم

در باب رسالت احمدی

وَ مَا مَدَحْتُ مُحَمَّدًا بِمَقَالَتِی

وَ لٰکِنْ مَدَحْتُ مَقَالَتِی بِمُحَمَّدٍ[1] ﷺ

آری، این سخن زیباست، اما آن چه آن را زیبا کرده، اوصاف و شمایل خوب‌تر از همه خوبان (حضرت محمد مصطفی ﷺ) است.

این کلام «**پرتو چهاردهم**» چهارده تراوش را دربردارد:

تراوش نخست

سه معرِّف بزرگ، پروردگارمان را به ما معرفی می‌کند:

۱.کتاب کائنات است، که بخشی از دلایلش را در سیزده پرتو در کتاب «**مثنوی‌عربی نوری**» شنیدیم.

۲. خاتم انبیا ﷺ است، که آیه‌ی کبرای این کتاب کبیر به شمار می‌آید.

۳. قرآن عظیم الشأن است.

اکنون باید دومین برهان ناطق یعنی خاتم انبیا ﷺ را بشناسیم، و به سخنان وی گوش فرا دهیم.

آری، بیا تا نظری به آن برهان و شخصیت معنوی او بیاندازیم: سطح زمین یک مسجد، مکّه محراب و مدینه منبر... آن برهان باهر یعنی پیغمبرمان ﷺ پیشوای همه اهل ایمان، خطیب همه بشریت، رییس همه انبیا، سیّد تمامی اولیا و مرشد حلقه‌ی ذکری‌ست، متشکل از همه انبیا و اولیا... او درخت نورانی‌ست،که انبیا ریشه‌های زنده‌ی آن و اولیا میوه‌های پرطراوت‌اش هستند.

---

[1] با گفته‌ی خود، محمد را مدح نمی‌کنم، بلکه با گفتن محمد، گفته‌ی خود را مدح می‌کنم.

بیا ای نفس نافرجام! وجود فانی خود را فدا کن
خالق خود را، که این هستی ودیعه است

حال که حقیقت این است، بیا ای نفس بدبخت، که بسیار مشتاق زندگی، و بسیار طالب عمر دراز و بسیار عاشق دنیا، و بسیار دل‌بسته آرزوها و مبتلای دردهای بی‌پایان هستی، بیدار شو! عاقل باش، مگر نمی‌بینی، کرم شب‌تاب با بالیدن به روشنایی ناچیزش، در تاریکی‌های هولناک شب می‌ماند، اما زنبور عسل چون به خود متکی نیست، روشنایی روز را می‌یابد، و تمام دوستانش یعنی گل‌ها را می‌بیند، که به رنگ طلایی خورشید، آراسته شده‌اند، بدین‌سان، اگر تو نیز به خودت، به وجودت و به غرورت بنازی، و تکیه کنی، مثل کرم شب‌تاب خواهی بود، و اگر وجود فانیت را در راهِ خالقی که به تو وجود بخشیده است، فدا کنی، مانند زنبور عسل خواهی شد، و نور وجودِ بی‌حدی خواهی یافت، پس خود را فدا کن، زیرا این وجود نزد تو ودیعه و امانت است.

و ملک او، و او داده، فنا کن تا بقا یابد
از آن سِرّی که «نفیِ نفی» اثبات است

و ملک برای اوست، و او به تو داده است، لذا بی‌منت و بی‌آن که شرمت شود، فنا کن، و فدا کن، تا بقا یابد، زیرا نفیِ نفی، اثبات است، یعنی اگر نیست، نیست باشد، پس هست، به عبارتی دیگر، اگر نیست، نیست گردد، هست می‌شود.

خدای پُرکرم، خود ملک خود را می‌خرد از تو،
بهای بی‌کران داده برای تو نگهدار است.

آفریدگار کریم ملک خود را از تو خریداری می‌کند، و در عوض آن بهای هنگفتی هم‌چون بهشت به تو می‌دهد، و نیز آن ملک را به خوبی برایت محافظت می‌کند، و بهایش که بالا رفت، آن را به صورت ماندگار و مکمل به تو پس خواهد داد، پس ای نفسم! درنگ مکن! از این تجارت که پنج فایده دارد، استفاده کن، تا از پنج زیان رهایی یافته، و پنج سود را یکباره به دست آوری.

***

او هر ادعایی بکند، همه انبیا با استناد به معجزات و همه اولیا با اعتماد به کرامات‌شان او را تصدیق می‌کنند، و مهر و امضا می‌زنند، زیرا او «لا اله الا الله» می‌گوید، مدعی می‌شود، و ذکرکنندگان نورانی که در دو سمت گذشته و آینده صف بسته‌اند، عین آن جمله را تکرار می‌کنند، و به اتفاق می‌گویند:

«صَدَقْتَ وَ بِالْحَقِّ نَطَقْتَ» کدامین وهم می‌تواند، به چنین ادعایی که با امضاهای بی‌شماری تأیید شده است، دست رد زند.

تراوش دوم

بدان! همان‌گونه که این برهان نورانی توحید که به اجماع و تواترِ هر دو جناح، یعنی جناح نبوت و ولایت تأیید شده است، و در کتاب‌های آسمانی از قبیل: تورات و انجیل[1] صدها اشاره به ایشان شده است؛ هم‌چنین رموز هزاران ارهاصات[2]، و بشارت هاتفان مشهور و شهادت متواتر کاهنان و دلالت هزاران معجزه ایشان هم‌چون: شقّ القمر و حقانیت شریعت مقدس، همگی نبوت ایشان را تأیید و تصدیق می‌کنند.

کمال والای اخلاق حمیده در ذات وی و سجایای غالیه[3] و کمال امنیت در وظیفه‌هایش و هم‌چنین تقوای فوق‌العاده، عبودیت فوق‌العاده، جدیّت فوق‌العاده و متانت فوق‌العاده او که نشان دهنده‌ی قوت ایمان و اطمینان والا و وثوق[4] آن حضرت است، همه و همه چون روز روشن، صداقتش را در ادعایش نشان می‌دهند.

تراوش سوم

اگر می‌خواهی، بیا تا با هم به عصر سعادت و به جزیره‌ی عرب برویم، تا آن حضرت را ـ هر چند در عالم خیال ـ حین انجام وظیفه ملاقات و زیارت کنیم.

ببین! شخصیت مُمتازی با حسن سیرت و جمال صورت می‌بینیم، که کتاب اعجازانگیزی در دست و نطقی حقیقت‌نما در زبان دارد، و پیشوای نه تنها بنی‌آدم،

---

[1] علامه حسین جسری یک صد و چهارده بشارت را از متن این کتاب‌ها استخراج نموده، و درکتابش **«الحصون الحمیدیه»** درج کرده است. وجود این همه بشارت بعد از تحریف، دلیل روشنی ست، براین که قبل از تألیف این کتاب صراحت‌های زیادی وجود داشته است. (مولف).

[2] حادثات خارق العاده‌یی که قبل از نبوت حضرت محمد به وقوع پیوست، و دلیل بر رسالت حضرت محمد است.

[3] گران بها، با ارزش، بوی خوشی مرکب از مشک و عنبر به رنگ سیاه.(مترجم)

[4] ایمان واقعی، اعتماد، استقامت در راه (مترجم)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿فَلَمَّا اَفَلَ قَالَ لاَ اُحِبُّ اَلآفِلِينَ[1]﴾

لَقَدْ اَبْكَانِي نَعْيُ (لاَ اُحِبُّ اَلآفِلِينَ) مِنْ خَلِيلِ اللّهِ نعيِ ﴿لاَ اُحِبُّ الآفِلِين﴾

خبر حضرت ابراهیم عليه السلام ﴿لاَ اُحِبُّ الآفلين﴾ **که زوال و مرگ کاینات را اعلان می‌کرد، مرا به گریه انداخت.**

فَصَبَّتْ عَيْنُ قَلْبِي قَطَرَاتٍ بَاكِيَاتٍ مِنْ شُئُونِ الله

به همین خاطر چشم قلبم به گریه افتاد، و قطرات اشکش سرازیر شد، همان‌گونه که گریه چشم قلب، حزین و اندوه بار است، هر قطره اشک آن نیز، چنان حزن انگیز است، که هر کس را به گریه و ناله وا می‌دارد، گویا که خود نیز می‌گرید، آن قطرات اشک «**ابیات فارسی**» زیر می‌باشند.

لِتَفْسِيرِ كَلاَمٍ مِنْ حَكِيمٍ اَيْ نَبِيٍّ فِي كَلاَمِ اللّهِ

و آن قطرات اشک یک نوع تفسیر از سخن یک حکیم خداوند ـ که نبی و پیغمبر است ـ می‌باشد، و در کلام الله مذکور است:

نمی‌زیباست اُفولده[2] گم شدن محبوب

محبوبی که غروب می‌کند، محبوب و زیبا نیست، چون آن چه که محکوم به زوال است، نمی‌تواند زیبایی حقیقی باشد، زیرا با قلب ـ که برای عشق ابدی آفریده شده‌است، و آیینه‌ی صمدی را انعکاس می‌دهد ـ نمی‌توان آن را بیان کرد، و نباید بیان کرد.

---

[1] انعام:۷۶

[2] زیبا نیست در اُفول(در غروب). (مترجم)

بلکه جن و انس و فرشتگان و حتی همه موجودات شده، و خطبه‌یی أزلی را تبلیغ می‌کند.

او معمای شگفت‌انگیز راز خلقت عالم را شرح داده، و حل کرده، و طلسم پیچیده‌ی راز کاینات را کشف کرده، و می‌گشاید، و به سه سؤال دشوار و وحشت‌آور **«چه‌هستم؟ ازکجاآمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟»** که رایج بین همگان است، و عقل‌ها را به خود مشغول کرده، و در حیرت افکنده است، پاسخ قانع کننده و قابل قبول می‌دهد.

تراوش چهارم

ببین! چنان نوری از حقیقت پخش می‌کند، که اگر خارج از دایره‌ی حقیقت نور ارشاداتش به کاینات بنگری، شکل کاینات را هم‌چون ماتم‌سرای عمومی خواهی دید، و موجودات را هم‌چون غریبه، بلکه دشمن هم‌دیگر خواهی یافت، و جامدات را هم‌چون جنازه‌های هولناک خواهی دید، و تمام ذی‌حیات، به‌سان یتیمانی به نظر خواهند رسید، که بر اثر سیلی زوال و فراق می‌گریند، و ناله سر می‌دهند. حال ببین! با نوری که او انتشار داد، ماتم‌سرای عمومی به مسجد ذکر و محفل شادی و نشاط تغییر یافت، و موجوداتی که دشمن و بیگانه بودند، شکل دوست و برادر را به خود گرفتند، و جامداتِ مرده و خاموش نیز، تک به تک، مأموران مونسِ و خدمتکاران تحت فرمان شدند، و آن یتیمان گریانی که شکوه سر می‌دادند، تک به تک، صورت ذاکران تسبیح‌گو یا وظیفه‌داران شاکری را که از وظیفه ترخیص شده‌اند، به خود گرفتند.

تراوش پنجم

و نیز به برکت آن نور، حرکات، تنوعات، تغییرات و دگرگونی‌های کاینات از بی‌مفهومی و عبثیت و بازیچه‌ی دست تصادف بودن بیرون آمده، و به نوشته‌های ربانی، صفحات آیات تکوینی و آیینه‌ی اسمای الهی تبدیل شدند، تا جایی که حتی هستی، کتاب سراسر حکمت صمدانی شد.

هم انسان ـ که عجز و ضعف، فقر و احتیاج بی‌پایان، او را پست‌تر از حیوان کرده‌است، و عقل که وسیله انتقال رنج و درد و غم می‌باشد، او را بدبخت‌تر از همه‌ی موجودات کرده است ـ اگر با پرتوهای آن نور منوّر شد، به مقامی والاتر از تمام حیوانات و موجودات رسید. و انسان با همان عجز و فقر و عقلی که پُرنور شد، و با دعا و نیایش، سلطان نازنین عالم و با آه و فغان، خلیفه دلربای زمین شد.

نمی‌ارزد غروبده[1] غیب شدن مطلوب

مطلوبی که محکوم به غروب است، ارزش آن را ندارد، که قلب علاقمند آن شده، و فکر صرف آن شود، چون نمی‌تواند مرجع آرزوها باشد، و شایسته‌ی آن نیست، که با غم و اندوه، حسرت آن را کشید، کی شود، که قلب آن را پرستش کند، و دلبند آن باشد؟

نمی‌خواهم فناده[2] محو شدن مقصود

مقصودی را که در فنا محو می‌شود، نمی‌خواهم، زیرا خود فانی هستم، و فانی را نمی‌خواهم، و آن چه سودی برای من دارد؟

نمی‌خواهم زوالده[3] دفن شدنِ معبود

معبودی را که در زوال(نیستی) دفن می‌شود، صدا نخواهم کرد، و به آن پناه نمی‌برم، چون بسیار محتاج و عاجزم، و کسی که خود عاجز باشد، نمی‌تواند دردهای فراوانم را درمان کند، و بر زخم‌های ابدی‌ام مرهم نهد، پس کسی که نمی‌تواند خود را از زوال برهاند، چگونه می‌تواند معبود باشد؟

عقل فریاد می‌دارد

ندای ﴿لا أُحِبُّ الآفِلِين﴾ می‌زند روحم

آری، عقلی که فریفته‌ی ظاهر است، در این کشمکش کاینات با دیدن زوال آن چه پرستش می‌کرد، مأیوسانه فریاد می‌زند، و روحی که در جستجوی محبوب باقی‌ست، ندای: ﴿لا أُحِبُّ الآفِلِين﴾ سرمی‌دهد.

نمی‌خواهم نمی‌خوانم نمی‌تابم[4] فراقی

جدایی را نمی‌خواهم و آرزوی آن را ندارم، و طاقت آن را نیز...

---

[1] ارزشی ندارد، در غروب. (مترجم)
[2] در فنا. (مترجم)
[3] در زوال(نیستی). (مترجم)
[4] تاب و تحمل آن را ندارم. (مترجم)

پس اگر آن نور نمی‌بود، کاینات و انسان و حتی همه چیز به درجه نیستی سقوط می‌کرد.

آری، برای چنین هستی زیبایی، وجود چنین شخصیتی ضروری و لازم است، اگر او نبود، کاینات و افلاک هم درکار نبود!

تراوش ششم

او مخبر و مژده دهنده‌ی سعادت ابدی‌ست، او کاشف رحمت بی‌نهایت و اعلانگر آن است، او دعوتگر و تماشاگر محاسن سلطنت ربوبیّت و کاشف گنج‌های پنهان اسمای الهی و معرّف آن است.

به همین سبب، اگر از جهت بندگی بنگریم، او را یک نمونه برای محبّت و نمادِ رحمت و شرفِ انسانیت و نورانی‌ترین میوه‌ی شجره‌ی خلقت می‌بینیم، و اگر از جهت رسالت نگاه کنیم، او را یک برهان حق، چراغ حقیقت، شمس هدایت و وسیله سعادت می‌بینیم.

باز ببین! چگونه که نور و دین او، از شرق تا غرب را به سرعت برق فرا گرفت، و بعد نصف کره زمین و یک پنجم بشریت ارمغان هدایت او را قبول کردند، و با دل و جان پذیرفتند، پس چگونه است، که نفس ما و شیطان، اساس همه ادعاهای این شخص را که «**لا اله الا الله**» است، با همه‌ی مراتب آن نمی‌پذیرند؟

تراوش هفتم

بیا و ببین! در این جزیره پهناور، اقوام مختلف وحشی و لجوجی که به آداب‌شان تعصب داشتند، چگونه همه‌ی آداب و اخلاق زشت و وحشیانه آن‌ها را در یک آن، قلع کرد، و از میان برداشت، و آنان را با فضایل والای اخلاقی مجهز ساخت، و معلم هستی و اساتید ملت‌های متمدن کرد.

ببین! تسلط او صرفاً بر ظاهر نیست، بلکه عقل‌ها و ارواح و دل‌ها و نفوس را فتح و تحت فرمان خود در می‌آورد، به حدّی که محبوب دل‌ها، معلمِ عقول، مربی نفوس و سلطان ارواح قرار گرفت.

نمی‌ارزد مراقه[1] این زوال در پس تلاقی

دیداری که جدایی دردناکی درپی‌دارد، به اضطراب و پریشانی آن نمی‌ارزد، و هرگز لایق اشتیاق نیست، زیرا آن‌گونه که زوالِ لذت الم است، تصور زوالِ لذت نیز الم می‌باشد، تمام دیوان اشعار، یعنی منظومه‌های شعرا ـ که نامه‌های عاشقانه هستند ـ عبارت از فریادی‌ست، که از درد ناشی از تصور زوال برخاسته است، حتی اگر روح هر یک از دیوان اشعار آن‌ها را بفشارید، قطره‌یی فریاد دردناک از آن‌ها خواهد چکید.

از آن دردی گزین ﴿لا احب الآفلین﴾ می‌زند قلبم

از درد و بلای دیدارهای محکوم به زوال و این محبوب‌های مجازی حزن انگیز، قلبم ابراهیم وار با گریه‌های ﴿لا احب الآفلین﴾ می‌گرید، و فریاد بر می‌آورد.

در این فانی بقا خازی[2]
بقا خیزد فنادن[3]

اگر خواهان بقا هستی، بقا از فنا به دست می‌آید، پس نفس اماره ات را فنا کن، تا بقا یابی!

فنا شو هم فدا کن هم عدم بین
که از دنیا بقایه راه[4] فنادن[5]

خود را از اخلاق‌سیئه که اساس دنیاپرستی‌ست، تهی کن، و فانی شو، اموال و دارایی‌ات را در راه محبوب حقیقی فدا کن، به سرانجام عدم و نیستی موجودات بنگر، زیرا در این دنیا راهی که به بقا می‌رود، از فنا می‌گذرد.

فکر فیزار[6] می‌دارد
آنین[7] ﴿لا احب الآفلین﴾ می‌زند وجدان

---

[1] اضطراب، کنجکاوی، نگرانی. (مترجم)
[2] اگر در این فانی بقا می‌خواهی. (مترجم)
[3] بقا از فنا حاصل شود. (مترجم)
[4] راه به بقا. (مترجم)
[5] از فنا. (مترجم)
[6] فریاد حزن انگیز. (مترجم)
[7] ناله. (مترجم)

تراوش هشتم

می‌دانی، واضح است، که حاکم بزرگی با همتی والا، به مشکل می‌تواند عادت کوچکی مثل سیگار کشیدن را در یک جامعه کوچک به کلی ریشه‌کن کند، حال آن که می‌بینیم، این نبیِ بزرگوار، بسیاری از عادات زشت را در بین اقوام بزرگ لجوج و متعصب، با قدرتی به ظاهر کوچک و با همتی اندک و در زمانی کوتاه، ریشه‌کن کرد، و به جای آن، آن‌گونه سجایای عالیه‌یی[1] در خون و رگ‌شان جایگزین نمود، که در سخت‌ترین و پیچیده‌ترین شرایط، ثابت و پابرجا مانده است، و البته ایشان کارهای بسیار زیادی را هم‌چون این به اجرا درآورده است.

آری، کسی که عصر سعادت را نبیند، باید جزیره‌ی عرب را جلوی چشمان کورش گذاشت، و آنگاه او را به چالش طلبید، و به او گفت: **«صدها نفر از فلاسفه و دانشمندان‌تان را به آن جا بفرستید، تا صد سال کار کنند، ببینیم، آیا می‌توانند یک صدم آن چه را او در آن زمان انجام داده است، انجام دهند؟!»**

تراوش نهم

همان‌طور که می‌دانی، هیچ آدم عاقلی نمی‌تواند در خصوص ادعایی که مورد مناقشه است، دروغ کوچک خجالت‌آوری را به‌صراحت و بی‌پروا در نزد دشمنانش بگوید، و برای پوشاندن حیله و مکرش هیچ تلاشی نکند، هر چند که این شخص، فردی کوچک، با حیثیتی کوچک و در یک جماعت کوچک باشد، و مسأله هم مسأله‌ی کوچکی باشد.

حال این شخصیت بزرگوار را ببین! آیا امکان دارد، او با داشتن مأموریت و حیثیتی بسیار والا در مأموریتی بزرگ، در حالی که نیازمند امنیّت فراوان، و در میان جماعتی بزرگ و در برابر خصومتی بزرگ قرار دارد، در مسایل بزرگ و در ادعایی بزرگ با آزادی کامل، بی‌پروا، بی‌شک و تردید، بی‌پرده، بی‌تکلف و نگرانی، با صمیمیتی عاری از ریا و جدیت کامل و با شدتی که خون دشمنان را به جوش می‌آورد، و با سخنانی با اسلوب والا، خلاف واقع بگوید؟ مکر و حیله به کار ببرد؟ هرگز!

---

[1]. اخلاق، آداب و رفتار شایسته و علوی.

فکر انسان که در بین اسباب مادی سرگردان است، از این زلزله زوال دنیا در حیرت مانده، و مأیوسانه فریاد می‌زند، و وجدانی که در جستجوی وجود حقیقی‌ست، ابراهیم‌وار ناله‌ی: ﴿لا أُحِبُّ الآفِلين﴾ سر داده، و با قطع ارتباط از محبوب‌های مجازی و موجودات فناپذیر، به موجودِ حقیقی و محبوبِ سرمدی می‌پیوندد.

بدان ای نفس نادانم که در هر فرد
از فانی دو راه هست با باقی
دو سِرّ جان جانی

بدان ای نفس نادانم! با این که دنیا و موجودات، فانی‌اند، اما از هر چیز فانی می‌توان دو راه یافت، که به سوی بقا می‌رود، و در این دو راه، دو پرتو و دو راز از تجلی جمال محبوب لایزال و جانِ جانان را می‌توان دید، مشروط بر این که از صورت فانی و از خود بگذری.

که در نعمت‌ها انعام هست
و پس آثارها اسما بگیر مغزی
و مِیزَن[1] در فنا آن قشر بی‌معنا

در درون هر نعمت انعامی نهفته است، و از آن، توجه و التفات رحمن احساس می‌شود، اگر از نعمت به انعام نفوذ کنی، منعم را خواهی یافت، و نیز هر اثر صمدانی، چون مکتوبی، اسمای صانع ذوالجلال را می‌فهماند، اگر از نقش به معنی بگذری، از طریق اسم، مسمّی را می‌یابی، پس هرگاه مغز و درون‌مایه این مصنوعات فانی را یافتی، به آن چنگ بزن، و قشر و پوست بی‌معنای آن را بدون حسرت دور بیانداز تا سیل فنا ببرد.

بلی، آثارها گویند
ز اسما لفظ پُرمعنا
بخوان معنا
و مِیزن در هوا آن لفظ بی‌سودا

آری، در مصنوعات هیچ اثری وجود ندارد، که لفظی مجسم و پر معنی نداشته باشد، و بسیاری از اسمای صانع ذوالجلالش را در معرض مطالعه‌ی همگان نگذارد،

---

[1] بیانداز. (مترجم)

﴿اِنْ هُوَ اِلاَّ وَحْيٌ يُوحَى﴾[1] آری، حق، مکّار نیست، و حقیقت بین فریفته نخواهد شد، و آیین حق، نیازی به فریفتن ندارد، و چشمان حقیقت‌بین، خیال را حقیقت تصوّر نمی‌کند، و فریب نمی‌خورد.

تراوش دهم

بیا و ببین! او از حقایقی که کنجکاوی انسان را برمی‌انگیزد، و از حقایق جذاب و ضروری و بیمناک بحث کرده، و حقیقت را نشان داده، و آن مسایل را اثبات می‌کند.

البته می‌دانی، بزرگ‌ترین چیزی که انسان را تحریک می‌کند، کنجکاوی‌ست، حتی به تو گفته شود: «**اگر نصف عمر یا نصف دارایی‌ات را بدهی، شخصی از کره ماه یا مشتری می‌آید، و از احوال بود و نبود آن جا برایت می‌گوید، و تو را از واقعیت آینده‌ی حقیقی‌ات آگاه می‌سازد**» به حتم اگر کنجکاو باشی، پرداخت خواهی کرد. حال آن که این شخصیت بزرگوار از پادشاهی سخن می‌گوید، که در مملکتش، ماه هم‌چون مگسی گرداگرد پروانه‌یی دور می‌زند، و این پروانه که زمین است، در اطراف چراغی پرواز می‌کند، و این چراغ که خورشید است، یکی از هزاران چراغ موجود در یکی از هزاران مهمان خانه‌ی آن پادشاه به شمار می‌آید.

و نیز از عالم شگفت‌انگیزی بحث می‌کند، و از انقلاب عجیبی خبر می‌دهد، که اگر هزاران سیاره هم‌چون زمین به‌سان بمبی منفجر شوند، و کوه‌ها به‌سان ابر به پرواز درآیند، آن قدر عجیب نیست. بیا و از زبان مبارکش سوره‌هایی چون: ﴿اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾[2] و ﴿اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ﴾[3] و ﴿اَلْقَارِعَةُ﴾[4] را بشنو!

نیز از آینده خبر موثق می‌دهد، به گونه‌یی که آینده‌ی دنیا در مقایسه با آن، قطره‌یی‌ست از سراب. و چنان جدی، از چنان سعادتی خبر می‌دهد، که همه خوشبختی‌های دنیوی در مقایسه با آن، هم‌چون نور کم‌سویی‌ست، در برابر آفتاب عالم‌تاب.

---

[1] نجم:۴
[2] شمس:۱
[3] انفطار:۱
[4] قارعه:۱

تراوش یازدهم

پشت پرده‌ی ظاهری این کاینات عجیب و معماگونه، البته چیزهای عجیبی هم در انتظار ماست، برای خبر دادن از این امور عجیب و غریب، فردی خارقه و فوق‌العاده اعجازگر لازم است. و از حالات این شخص چنین معلوم می‌شود، که او دیده است، و می‌بیند، و از دیده‌هایش خبر می‌دهد.

او به ما به درستی درس می‌دهد، که پروردگار آسمان‌ها و زمین که با نعمت‌های ظاهری و باطنی‌اش ما را پرورش می‌دهد، از ما چه می‌خواهد، و مرضیات او چیست؟

حال که این شخصیت بزرگوار در سخنانش حقایقی را درس می‌دهد، که انسان را کنجکاو می‌کند، و ضروری‌ست، شایستگی آن را دارد، تا با جان و دل شنیده شود، و انسان همه چیزش را فدای آن نماید، اما چه شده است، که اکثر انسان‌ها کور و کر و حتیٰ دیوانه شده‌اند، و این حق را نادیده می‌گیرند، و این همه حقایق را نمی‌شنوند، و درک نمی‌کنند؟!

تراوش دوازدهم

بدان! همان‌گونه که این ذات بزرگوار، دلیل صادق و برهان ناطق برحقی برای اثباتِ حقانیتِ وحدانیت خالق موجودات است، همان‌گونه نیز برهان قاطع و روشن حشر و سعادت ابدی می‌باشد، حتی همان‌گونه که او با هدایتش سبب کسب سعادت ابدی و وسیله رسیدن به آن است، با دعا و نیایش‌هایش نیز سبب وجود و وسیله ایجاد آن سعادت می‌باشد.

اینک رموزی از این اسرار را که در مبحث حشر بیان کرده بودیم، به خاطر مناسبت آن با این بحث دوباره تکرار می‌کنیم:

ببین! چگونه در چنین نماز کبرایی دست به دعا برداشته است، گویا نه تنها این جزیره، بلکه سراسر کره‌ی زمین همراه با نماز با عظمت او، نماز می‌خوانند، و راز و نیاز می‌کنند.

ببین! او در بین چنان جماعت بزرگی قرار دارد، که گویی همه‌ی انسان‌های نورانی و کامل از زمان حضرت آدم تا به امروز و تا قیام قیامت، با اقتدا به او به دعایش **«آمین»** می‌گویند.

باز ببین! او برای چنان حاجت عمومی دعا می‌کند، که نه تنها اهل زمین، بلکه اهل آسمان و حتی همه موجودات در دعایش شرکت کرده، و می‌گویند: **«آری،**

پروردگارا! دعایش را بپذیر، ما نیز همان چیزی را می‌خواهیم! که او از تو می‌خواهد.» چنان فقیرانه، حزن‌انگیز و محبت‌آمیز و چنان مشتاقانه و متضرعانه راز و نیاز می‌کند، که همه‌ی کاینات را به گریه وامی‌دارد، و در دعایش سهیم می‌گرداند.

ببین! چنان برای مقصد و هدفی والا دعا می‌کند، که انسان و عالم را و حتی تمام مخلوقات را از اسفل‌سافلین، از سقوط، از بی‌ارزشی، از بی‌فایدگی به اعلای علّیّین، یعنی به ارزش، به بقا و به وظایفی والا می‌رساند.

ببین! چگونه و چنان با فریاد مددخواهی و با تضرع و راز و نیازی شیرین، می‌خواهد، و تمنا می‌کند، که انگار فریادش را به گوش همه‌ی موجودات و عرش و آسمان‌ها می‌رساند، و آن‌ها را به وجد می‌آورد، و به گفتن «**آمین اللهم آمین**» وا می‌دارد.

ببین! او از چنان قادرِ سمیع و کریم و علیم و بصیر و رحیمی نیازهایش را می‌طلبد، که پنهانی‌ترین دعای پنهان‌ترین ذی‌حیات را در خصوص پنهان‌ترین حاجت و نیازهایش، بالمشاهده می‌شنود، می‌پذیرد، و مورد لطف قرار می‌دهد، و خواسته‌اش را ـ ولو با زبان حال باشد ـ فراهم می‌سازد، و چنان حکیمانه و بصیرانه و رحیمانه خواسته‌اش را برآورده می‌سازد، که هیچ‌شک و تردیدی باقی نمی‌گذارد، که چنین تربیت و تدبیری، مخصوص ذاتی سمیع و بصیر و کریم و رحیم است.

تراوش سیزدهم

شگفتا! این ذات بزرگوار که آبرو و شرف نوع انسان، و فریدِ کون و زمان می‌باشد، و به حق، فخر کاینات است، و کسی‌ست، که همه خوبان بنی‌آدم را پشت سر خود گرد آورده، و بر فراز کره زمین ایستاده است، و دستانش را بر بلندای عرش عظیم کشیده، و دست بر دعا برداشته است، چه می‌خواهد؟

گوش کن، او خواهان سعادت ابدی، خواهان بقا، خواهان لقا و خواهان بهشت و جنّت است، و آن‌ها را همراه با تمام اسمای قدسیه الهی که احکام و جمالش در آیینه‌ی موجودات متجلی است، می‌خواهد، حتی اگر اسباب بی‌شماری چون رحمت، عنایت، حکمت و عدالت ـ که مستلزم وجود جنت‌اند - وجود نداشت، تنها یک دعای این ذات بزرگوار کافی بود، تا پروردگار، بهشتی را که ایجاد آن هم‌چون ایجاد بهار، برای قدرت او ناچیز است، بنا کند.

آری، چنان که رسالت آن حضرت سبب گردید، تا این دنیا برای امتحان و بندگی گشایش یابد، عبودیتش نیز سبب گشایش دار آخرت شد. آیا امکان دارد، این انتظام فایق[۱]، و این حُسن صنعت و این جمال بی‌نظیر ربوبیت که با رحمت همراه بوده، و اشخاص اهل تفکر و اهل تحقیق را به گفتن «لَیْسَ فِی اَلامْکَانِ اَبْدَعُ مِمَّا کَانَ» واداشته است، جزیی‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین دعاها و نیازها را با دقّت بشنود، و برآورده سازد، اما مهم‌ترین و ضروری‌ترین آرزوها را بی‌اهمیت دانسته، و نشنود، درک نکند، و برآورده نسازد؟ حاشا و کلا! هرگز! چنین ذات ذوالجمالی، چنین زشتی را نمی‌پذیرد، و زشتی در ذات او نیست.

آری، ای دوست تخیلی‌ام! کافی‌ست، باید برگردیم، در غیر این صورت اگر صدسال هم در این جزیره باشیم، باز هم یکی از صدها کار اجرایی و وظایف عجیب آن شخصیت بزرگوار را نمی‌توانیم به تمام معنی فراگیریم، و از تماشای آن سیر شویم.

اکنون بیا، تا هنگام بازگشت، به یکایک عصرها و قرن‌ها نگاه کنیم، ببین! چگونه این عصرها با فیض و نوری که از آن خورشید هدایت گرفته‌اند، شکوفا شده‌اند؟

تفصیل مشاهدات خود را به وقت دیگری موکول می‌کنیم، و درود و صلواتی را می‌فرستیم، که به بعضی از معجزات آن حضرت ﷺ اشاره دارد:

[illegible]

---

[۱] برتر، والا و علوی

عِنْدَ قِرَائَةِ كُلِّ كَلِمَةٍ مِنَ الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ قَارِءٍ مِنْ اَوَّلِ النُّزُولِ اِلَى آخِرِ الزَّمَانِ وَ اغْفِرْلَنَا وَ ارْحَمْنَا يَا اِلهَنَا بِكُلِّ صَلاَةٍ مِنْهَا ❁ آمِينَ

دلایل نبوت پیامبرﷺ در رساله‌یی به زبان ترکی تحت عنوان «**شعاعات من معرفه النبی**» و در «**مکتوب نوزدهم**» و در این رساله بیان نموده‌ام، در ضمن وجوه اعجازی قرآن کریم را نیز در همین مکتوب‌ها ذکر کرده‌ام، و در رساله‌های ترکی به نام «**پرتوها**» و در «**کلام بیست و پنجم**» معجزه بودن قرآن را از چهل طریق به طور اجمال بیان نموده، و به چهل وجه اعجازی آن اشاره کرده‌ام، و فقط یکی از این چهل وجه را که عبارت است از «**بلاغت موجود در نظم**» در تفسیر عربی‌ام به نام «**اشارات الاعجاز**» در چهل صفحه نوشته‌ام، اگر طالبید به این سه کتاب مراجعه کنید.

تراوش چهاردهم

قرآن حکیمی که خود یک معجزه‌ی بزرگ و دریای معجزات است، نبوت احمدیﷺ و وحدانیت الهی را با چنان قاطعیتی اثبات می‌کند، که ما را از هر دلیل و برهان دیگر بی‌نیاز می‌سازد. ما اینک درصدد آنیم تا نخست، قرآن کریم را تعریف نموده، سپس به یکی، دو پرتو از اعجازش ـ که سؤالاتی را برای بعضی برانگیخته است ـ اشاره کنیم.

پس قرآن حکیمی که پروردگار ما را به ما معرفی می‌کند، عبارت است از:

ترجمه أزلی این کتاب کبیر کاینات... و کاشف کُنوزِ اسمای الهی‌ست، که در آسمان‌ها و زمین نهانند... کلید حقایق پنهان در زیر نقاب حوادث... گنجینه‌یی از مهر و شفقت الهی و خطاب‌های أزلی‌ست، که از عالم غیب آمده، در پشت پرده عالم شهادت قرار دارد... خورشید و اساس و هندسه‌یی‌ست، برای عالم معنوی اسلام... نقشه و اطلسی‌ست، برای عالم أخروی... قولِ شارح، تفسیر واضح، برهان ناطق و مترجم والا و با ارزش ذات و صفات و شئونات الهی... مربی، حکمتِ واقعی، مرشد و هادیِ عالم انسانیت... همان‌گونه که کتاب حکمت و شریعت، کتاب دعا و عبودیت، کتاب امر و دعوت، کتاب ذکر و معرفت می‌باشد، همان‌گونه نیز هم‌چون کتاب‌خانه مقدسی‌ست، پر از کتاب‌ها و رسایل گوناگون به‌طوری که به تمام حاجات معنوی جواب داده، و برای هر یک از مسلک‌ها و ایده‌های اولیا و صدّیقین، اصفیا و محقّقین

که دارای مسلک و مشرب مختلف‌اند، رساله‌یی شایسته و مطابق ذوقشان اختصاص داده است...

اکنون بخشی از نکته‌های اعجازانگیز را در آیاتی که به تکرار بیان شده است، ببین، که عده‌یی آن را از نظر بلاغت، سبب عیب و نقص می‌پندارند.

بدان! قرآن هم کتاب ذکر است، هم کتاب دعا و هم کتاب دعوت، از این رو، تکرارش زیبا و حتی الزم و ابلغ و مناسب است، نه آن‌گونه است، که کوته‌نظران گمان می‌کنند، زیرا شأن و منزلت ذکر در تنویر نمودن آن، به وسیله تکرار است، و شأن و منزلت دعا در تقریر[1] آن، با خواندن مکرّر آن است، و شأن و منزلت امر و دعوت در تأکید کردن به آن، به وسیله تکرار است.

بدان که! هر فرد قادر نیست، کل قرآن را که دوا و شفاست، بخواند، اما خواندن یک سوره، اغلب برایش مقدور است، به همین سبب مهم‌ترین مقاصد قرآنی در اکثر سوره‌ها، به ویژه در سوره‌های طویل درج گردیده، و هر یک از سوره‌ها به منزله قرآنی کوچک است.

یعنی برای این که هیچ کس از فیوضات قرآن محروم نماند، مقاصدی چون توحید، حشر و قصّه حضرت موسی(ع) به دفعات تکرار شده است.

بدان هم‌چون نیازهای جسمانی، نیازهای معنوی نیز مختلف می‌باشد، به گونه‌یی که انسان همراه با هر نفسی که می‌کشد، به بعضی از آن آیه‌ها احتیاج دارد، هم‌چون هوا برای جسم و هُو برای روح؛ و به بعضی از آن آیه‌ها در هر ساعت نیاز دارد، مثل: **«بسم الله»** و غیره... پس تکرار آیات به این سبب است، که مدام نیازمند آنیم، و برای ارضای این نیاز و به منظور تشویق و آگاه کردن انسان و تحریک اشتیاق و اشتهایش به این غذاهای معنوی، قرآن آیاتش را تکرار می‌کند.

بدان! قرآن کریم مؤسس این دین بزرگ و اساس یک دین مبین است، و پایه‌های جهان اسلام است، دگرگون کننده‌ی زندگی اجتماعی بشر و پاسخگوی سؤالات مکرر طبقات مختلف انسان‌هاست، پس مؤسس و بنیانگذار باید تکرار کند، تا تثبیت شود، و به دفعات بگوید، تا تأکید نماید، و برای به تأیید رساندن نیز تقریر، تحقیق و تکرار لازم است.

بدان! قرآن از چنان مسایل بزرگ و حقایق ظریف بحث می‌کند، که برای تثبیت و جایگزین کردن آن در دل‌های عموم مردم، گفتن و تکرار آن به دفعات و به شیوه‌های

---

[1] آموختن، گفتن و به نحو احسن بازگو کردن.

گوناگون لازم است، و ناگفته نماند، که این تکرار فقط ظاهری‌ست، زیرا در حقیقت، هر یکی از آیات، معانی بی‌شمار، فواید بسیار، جنبه‌ها و طبقات متعددی دارد، که در هر مقام و مناسبت، برای معنی و فایده و مقاصد خاصی ذکر می‌شود.

اما ابهام و اجمال قرآن کریم در بعضی از مسایل کُونی،[1] جنبه ارشادی و اعجازی دارد، و آن‌گونه که اهل الحاد گمان می‌کنند، جای هیچ‌گونه نقدی ندارد، و سبب هیچ عیب و نقصی نیست.

اگر بگویی: چرا بحث‌های قرآن کریم از موجودات به گونه‌یی نیست، که فن حکمت و فلسفه از آن بحث می‌کند؟ و بعضی از مسایل را مجمل می‌گذارد، و برخی را به شیوه‌یی که با درک و فکر عوام هماهنگ باشد، و مناسب با دید عوام و به گونه‌یی که احساس عوام را رنجیده نکند، و باعث رنج و آزار و خستگی فکر عوام نگردد، و به صورت ظاهری و ساده ذکر می‌کند؟

در پاسخ باید گفت: فلسفه راه حقیقت را گم کرده است، به‌حتم از درس‌ها و سخنان گذشته پی‌برده‌یی، که قرآن کریم از این کاینات بحث می‌کند، تا ذات و صفات و اسمای الهی را بفهماند، یعنی با فهماندن معانی این کتاب بزرگی هستی، آفریدگار آن را می‌شناساند، از این رو، قرآن کریم از موجودات، برای شناساندن خالق‌شان استفاده می‌کند، نه برای خود آن‌ها، ضمن این که همه را خطاب قرار می‌دهد؛ اما حکمت و فلسفه به خاطر خود موجودات به موجودات می‌نگرد، و از آن بحث می‌کند، و به ویژه اهل فن را می‌خواهد، خطاب قرار دهد.

حال که چنین است، وقتی که قرآن حکیم از موجودات به عنوان دلیل و برهان استفاده می‌کند، پس دلیل باید ظاهر و روشن باشد، و هرکس بتواند به سهولت و به سرعت آن را درک کند.

حال که قرآن، مرشد و رهنماست، و همه طبقات بشر را خطاب قرار می‌دهد، و بزرگ‌ترین طبقه را نیز عوام تشکیل می‌دهند، پس بلاغت ایجاب می‌کند، که با مبهم کردن چیزهای غیرضروری، آن‌ها را مجمل بگذارد، و فهم مسایل مهم و دقیق را با ارایه مثال آسان سازد، و آن چه را برای عوام سهل و بدیهی‌ست، بی‌مورد تغییر ندهد، و افکار را گمراه و سردرگم نکند.

برای مثال: درباره خورشید می‌گوید: **«سراج و لامپی که درحال گردش است»** زیرا از خورشید به‌خاطر خود خورشید و به خاطر ماهیتش بحث نمی‌کند، بلکه از وظیفه او

---

[1] مسایل مربوط به هستی و کاینات. (مترجم)

به‌عنوان یک نوع محور حرکتی انتظام و مرکزی برای نظام سخن می‌گوید، چون انتظام و نظام آیینه‌یی‌ست، برای معرفت و شناخت کردگار صانع.

آری، او می‌گوید: ﴿الشمس تجری﴾ یعنی، خورشید در گردش است، با تعبیر **«گردش»** تصرفات منظم قدرت الهی را در آمد و رفت زمستان و تابستان و گردش شب و روز، یادآوری نموده، و عظمت قدرت صانع ذوالجلال را می‌فهماند، لذا مهم نیست، که حقیقت این گردش چه باشد، بر انتظامی که هدف و خواسته و مشهود است، تأثیری ندارد.

و نیز می‌گوید: ﴿وجعلنا الشمس سراجا﴾[1] با تعبیر **«سراج»** عالم را به صورت یک قصر و اشیای موجود در آن را به صورت وسایل و تزیینات و خوراکی‌های آماده شده برای مسافران نشان می‌دهد، و خورشید را نیز هم‌چون مأموری مسخّر و تحت فرمان به تصویر می‌کشد، تا با آن، رحمت و احسان الهی را یادآور شود.

حال ببین! این فلسفه‌ی سرسام‌آور و حرّاف و بیهوده‌گو درباره خورشید چه می‌گوید؟ می‌گوید: **«خورشید جرم بزرگی‌ست، از مایع ناری که در مدارش به گرد خود می‌چرخد، در اطراف سیاراتی که از او جدا شده است، می‌چرخد، جسامتش[2] این اندازه و ماهیتش چنین و چنان است»**

ببین! این مسأله غیر از ترسی وحشت‌انگیز و حیرتی حیرت‌افزا دستاورد دیگری ندارد، و روح تو را به کمال علمی نمی‌رساند، و هم‌چون قرآن نمی‌تواند بحث کند.

با انجام چنین مقایسه‌یی می‌توانی به ماهیت مسایل فلسفی پی ببری، که ظاهرش مزخرف و باطنش جهالت محض است.

مبادا! فریب زرق و برق ظاهری آن را بخوری، لذا از بیانات اعجازانگیز قرآن محروم نمان، و بی‌حرمتی نکن!

اَللّٰهُمَّ اجْعَلِ الْقُرْآنَ شِفَاءً لَنَا وَ لِكَاتِبِهِ وَ اَمْثَالِهِ مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَ مُونِسًا لَنَا وَ لَهُمْ فِي حَيَاتِنَا وَ بَعْدَ مَوْتِنَا وَ فِي الدُّنْيَا قَرِينًا وَ فِي الْقَبْرِ مُونِسًا وَ فِي الْقِيَامَةِ شَفِيعًا وَ عَلَى الصِّرَاطِ نُورًا وَ مِنَ النَّارِ سِتْرًا وَ حِجَابًا وَ فِي الْجَنَّةِ رَفِيقًا وَ اِلَى الْخَيْرَاتِ كُلِّهَا دَلِيلًا وَ اِمَامًا بِفَضْلِكَ وَ جُودِكَ وَ كَرَمِكَ وَ رَحْمَتِكَ يَا اَكْرَمَ الْاَكْرَمِينَ وَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ آمِين

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَى مَنْ اُنْزِلَ عَلَيْهِ الْفُرْقَانُ الْحَكِيمُ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِينَ آمِين آمِين

---

[1] نوح: ۱۶

[2] تناوری وتنومندی. (مترجم)

یادآوری: در رساله **«مثنوی عربی»** در شش قطره از تراوش چهاردهم به ویژه در **«نکته‌ی ششم»** از قطره چهارم، پانزده وجه اعجاز قرآن کریم را از مجموع چهل وجه بیان کردیم، با اکتفا به آن‌ها در این جا بحث را خلاصه نمودیم، شما می‌توانید به آن رساله مراجعه کنید.

***

کلام بیستم

دارای دو مقام است

مقام نخست

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

﴿وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰئِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاَّ اِبْلِيسَ[1]﴾ ﴿اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً[2]﴾ ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً[3]﴾

روزی هنگام تلاوت این آیات، برای مقابله با وسوسه‌های القا شده‌ی ابلیس، سه نکته از فیوضات[4] قرآن کریم به من الهام شد.

وسوسه‌ها بدین قرار بودند:

ابلیس گفت: شما می‌گویید، قرآن معجزه است، و در اوج بلاغت می‌باشد، و در همه وقت برای همه هدایت است، اما تکرار مصرآنه بعضی از حوادث جزیی به صورت رخدادهای تاریخی چه معنی دارد؟ ذکر یک حادثه جزیی هم‌چون کشتن گاو، با اهمیت بسیار و با توصیف‌های مهم و حتی نام‌گذاری بزرگ‌ترین سوره‌ی قرآن به نام سوره‌ی (اَلْبَقَرَة) چه مناسبتی با هم دارد؟

و نیز حادثه سجده‌ی فرشتگان برای آدم تنها یک امر غیبی‌ست، و فراتر از درک عقل است، و تنها بعد از کسب یک ایمان قوی، می‌توان به آن **تسلیم** و **اذعان** کرد؛ در

---

[1] بقره: ۳۴
[2] بقره: ۶۷
[3] بقره: ۷۴
[4] جمع فیض.(مترجم)

حالی که قرآن، آن را به عموم **اهل عقل**[1] درس می‌دهد، و در بسیاری از موارد می‌گوید: ﴿اَفَلا یَعْقِلُون﴾[2] و آن را به عقل حواله می‌دهد؟

و نیز بیان بعضی حالات طبیعی با اهمیت بسیار، هم‌چون برخورد تصادفی سنگ‌ها، چه رهنمودی را با خود به همراه دارد؟

نکته‌های الهام شده بدین قرار است:

نکته اول

در قرآن کریم بسیاری از حوادث جزیی وجود دارد، که در پشت هر یک از این حوادث، یک دستور کلی نهفته، و آن را به عنوان محور یک قانون عمومی نشان داده‌است.

چگونه که آیه کریمه ﴿عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ كُلَّها﴾[3] به معجزه تعلیم اسماء اشاره دارد، که از معجزات حضرت آدم در برابر فرشتگان برای اثبات استعداد و لیاقتش به خلافت است، و این امر گر چه یک حادثه جزیی‌ست، اما محور یک دستور کلی به شرح زیر می‌باشد:

تعلیم علوم بسیار زیاد در راستای جامع بودن استعداد نوع بشر و آموختن فنون متعددی که بر انواع کاینات محیط است، و آموزش معارف بسیار زیادی که شامل اوصاف و شؤون خالق است، به انسان، به سبب حمل امانت کبری، نه تنها بر فرشتگان بلکه بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها برتری داد.

علاوه بر این که قرآن، از هر نظر، خلافت معنوی انسان را در روی زمین بیان می‌دارد، این را هم خاطرنشان می‌سازد، که واقعه‌ی سجده فرشتگان بر آدم و سجده نکردن شیطان ـ که یک حادثه جزیی و غیبی‌ست ـ هم محور و اساس یک دستور کلی بسیار گسترده و مشهود است، و هم موجب می‌شود، در آن یک حقیقت بسیار بزرگ را حس کرد، بدین صورت:

قرآن با ذکر اطاعت و انقیاد فرشتگان در برابر آدم، و تکبر و امتناع شیطان از سجده، این مطلب را می‌فهماند، که اغلب انواع مادیِ کاینات، و ممثِّلین[4] و مؤکَّلین[5]

---

[1] دانش‌پژوهان، اهل دانش. (مترجم)
[2] یس:۶۸
[3] بقره:۳۱
[4] نماینده‌یی که به عنوان نماینده‌ی فرد یا گروهی برگزیده شده‌اند. (مترجم)
[5] فرشتگانی که به عنوان وکیل به آن‌ها وظیفه داده شده است.(مترجم)

معنوی آن‌ها ـ که بر آن‌ها گماشته شده‌اند ـ در تسخیر انسان قرار دارند، و مطیع و آماده خدمت به همه‌ی حواس انسان هستند. از جانب دیگر اخطار می‌دهد، که آن‌چه استعداد فطری انسان را فاسد نموده، و به راه بد سوق می‌دهد، موّاد شروری هستند، که همراه با ممثلین و سکنه‌ی خبیث، در راه رسیدن انسان به کمالات، بزرگ‌ترین مانع و سرسخت‌ترین دشمن به شمار می‌آیند. قرآنِ معجزالبیان زمانی که با حضرت آدم‌ﷺ درباره یک حادثه‌ی جزیی گفتگو می‌کند، در واقع آن مکالمه‌ی علوی را با تمام کاینات و با همه انسان‌ها انجام می‌دهد.

نکته دوم

سرزمین مصر، بخش بزرگی از بیابانِ خشک را تشکیل می‌دهد، که بی‌حاصل است، اما به برکت رودخانه نیل به مزرعه پرحاصلی تبدیل شده است، لذا وجود چنین مکانی پُربرکت و بهشت مانند در کنار آن صحرای جهنمی، برای کشاورزان و زارعان زمینی مرغوب به وجود آورد، و به حدی در سرشت و اخلاق ساکنان آن تأثیر نهاد، که زراعت را عملی قدسی و وسایل کار زراعت مثل **«بقره»** و **«ثور»** را مقدس بلکه معبود می‌پنداشتند، حتی مصریان آن زمان **«ثور»** و **«بقره»** را تا سرحد پرستش مقدس می‌شمردند. بنی‌اسراییل هم‌جوار با چنین منطقه و محیطی رشد و پرورش یافتند، و از حادثه مشهور **«عِجل[1]»** درمی‌یابیم، که تا حدودی فطرت بنی‌اسراییل از شیوه‌ی تربیتی مردم سرزمین مصر بهره برده است. پس، قرآن کریم با ذبح یک گاو می‌فهماند، که حضرت موسی‌ﷺ با رسالتش، سرِگاوپرستی را ـ که به سجیه‌ی[2] آن ملّت نفوذ کرده، و استعدادهایشان را خدشه دار کرده بود ـ بریده، و کشت.

پس قرآن کریم با اعجازی علوی، با بیان چنین حادثه‌ی جزیی، یک دستورکلی و یک درس بسیار مهم پر از حکمت را می‌آموزد، که هر کس در هر زمان نیازمند آن است.

بدین ترتیب، بدان! که حوادث جزییِ ذکر شده در قرآن کریم به صورت رخدادهای تاریخی، در واقع محور و اساس دستورهای کلی‌ست، حتی هر یک از هفت جمله‌ی داستان حضرت موسی‌ﷺ که در سوره‌های مختلف تکرار شده است، با ارایه‌ی آن به شکل مثال در کتاب **«لمعه‌ها»** و در رساله‌ی **«اعجاز قرآن»** نشان داده‌ایم، که چگونه

---

[1] بچه‌گاو. (مترجم)
[2] خلق و خوی، عادت، طبیعت. (مترجم)

هر کدام از آن جمله‌های جزیی، قانون کلی بسیار مهمی را دربردارد، در صورت تمایل به آن مراجعه کن.

نکته سوم

﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً وَ اِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْاَنْهَارُ وَ اِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَ اِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ[1]﴾

هنگام تلاوت این آیه، **وسوسه‌گر** گفت:

«قرآن از ذکر حالات طبیعی و فطری سنگ‌ها ـ که برای هرکس امری عادی و معلوم است ـ و بحث کردن از آن به صورت یک مسأله بسیار مهم و بزرگ، چه منظوری دارد؟ و چه ربطی به هم دارند؟ و چه نیازی به آن وجود دارد؟»

در پاسخ به این وسوسه، از فیض قرآن چنین نکته‌یی الهام شد:

آری، در بین آن رابطه‌یی هست، و احساس نیاز می‌شود، و مناسبتی چنان بزرگ و معنایی چنان مهم و حقیقتی چنان ضروری و عظیمی وجود دارد، که فقط از عهده اعجاز قرآن و لطف ارشادش برمی‌آید، تا درک آن را آسان و قابل فهم سازد.

آری، ایجاز که یکی از اساس‌های مهم اعجاز است، و نیز لطف ارشاد و حُسن تفهیم که نوری از هدایت قرآن است، هر دو ایجاب می‌کنند، تا حقایق کلی و دستورهای عمومی و پیچیده، برای قشر عوامِ جامعه ـ که اکثر مخاطبان قرآن را تشکیل می‌دهند ـ به صورت بسیار جزیی و مألوف[2] ارایه گردد. و برای عوامی که فکرشان ساده و کوتاه نظرند، فقط سرنخی از حقایق بزرگ با روشی ساده و آسان، نشان داده شود.

و نیز تصرفات خارق‌العاده‌ی الهی که در زیر زمین و در زیر پرده عادت و الفت پوشانده شده است، به اختصار نشان داده شود.

پس بَنابَر سرّ ذکر شده، قرآن کریم با ذکر این آیه می‌فرماید:

ای بنی‌اسراییل و ای بنی‌آدم! شما را چه شده، که دل‌هایتان از سنگ هم جامدتر و سخت‌تر شده است؟! مگر نمی‌بینید، که صخره‌های بزرگِ کر و جامدی که طبقات بزرگی از سنگ‌ها را در زیر خاک تشکیل می‌دهند، آن‌قدر در برابر **اوامر الهی** مطیع و

---

[1] بقره:۷۴
[2] به شیوه‌یی که به آن الفت پیدا کرده است. (مترجم)

مسخّر و آن‌قدر در برابر **اجراییات ربانی** نرم و گوش به فرمانند، که **تصرفات‌الهی** جهت باورساختن درختان و گیاهان در هوا، با سهولت کامل در جریان است، درست با همان سهولت و نظم، در صخره‌های کَروکُور و سرسخت زیر زمین نیز در جریان است، حتی آن‌گونه که خون در رگ‌های بدن در گردش است، جدول‌ها[۱] و رگ‌های آب نیز در زیر زمین با کمال نظم و حکمت جریان دارد، بدون این که با ممانعت و مقاومت صخره‌ها روبه‌رو گردد.

و نیز هم‌چون شاخ و برگ درختان و گیاهان، که با سهولت و سرعت در هوا انتشار می‌یابند، ریشه‌های نازک گیاهان نیز با فرمان الهی با همان سهولت در سنگ‌های زیر زمین به طور منظم انتشار می‌یابند، بدون این که با مانعی برخورد کنند، لذا قرآن کریم به آن‌ها اشاره کرده، و با این آیه حقیقت بسیار بزرگی را درس می‌دهد، و با بیان چنین معانی به دل‌های قساوت‌مند درس داده، و با رمز به آن‌ها می‌گوید:

ای بنی‌اسراییل و ای بنی‌آدم! این‌چه قلبی‌ست، که با وجود فقر و عجزتان در سینه دارید، که با قساوت، در برابر اوامر چنین ذاتی مقاومت می‌کند؛ در حالی که طبقات عظیم سنگ‌های سخت، با انقیاد از فرامین آن ذات، و در ظلمات زیر زمین وظایف ظریف خود را به نحو احسن انجام داده، و هرگز نافرمانی نمی‌کنند، و حتی، برای تمام موجودات ذوی‌الحیاتِ روی خاک، علاوه بر آب، خزینه‌دار تمام مواد مورد نیاز حیات آنان بوده، و با چنان عدالتی سهم همه را تقسیم کرده، و با چنان حکمتی توزیع می‌کنند، که گویی در دست قدرت **حکیم ذوالجلال** هم‌چون موم، بلکه مثل هوا نرم و بی‌مقاومت‌اند، و در برابر عظمتِ قدرتش سر به سجده افکنده‌اند، زیرا این مصنوعاتِ منتظم و این تصرفاتِ پُر از حکمت و عنایت الهی که بر روی خاک مشاهده می‌کنیم، امثال آن در زیر زمین جریان دارد، و حتی حکمت و عنایت الهی در آن‌جا، از دیدگاه حکمت به شکلی عجیب‌تر و از دیدگاه انتظام بسیار شگفت‌انگیزتر تجلی می‌کند.

---

[۱] تنها شایسته‌ی قرآن است، که سه وظیفه‌ی سنگ را که از طرف فاطر ذوالجلال به طبقه‌ی سنگ داده شده است، ذکر کند، سنگی که یکی از لایه‌ها و ستون سیاره‌ی در حال گردش و محتشم زمین است.

وظیفه‌ی اوّل: چطور که خاک به واسطه‌ی **قدرت ربّانی** برای نباتات مادری کرده، و نباتات را در آغوش خود پرورش می‌دهد، سنگ نیز به واسطه‌ی **قدرت الهی** برای خاک دایه شده، و او را در نزد خود پرورش می‌دهد.

وظیفه‌ی دوّم: در حکم رگ‌های بدن زمین است، که جریان منتظم آب را در خود جای می‌دهد.

وظیفه‌ی فطری سوّم: با میزانی منتظم، خزینه‌دار پیدایش و دوام چشمه‌ها و معدن‌ها و رودها و نهرهاست، آری سنگ‌ها با تمام نیرو و با دهانی پر از آب، و با جریان آب حیات، **دلایل وحدانیت** را بر روی زمین نوشته، و بر آن میخکوب می‌کند.

ببینید! سخت‌ترین و بی‌احساس‌ترین و بزرگ‌ترین صخره‌ها چگونه مثل موم در برابر اوامر تکوینی نرم می‌شوند، و در برابر مأموران الهی، یعنی آب لطیف، ریشه‌های نازک و رگ‌های ابریشم مانند، هیچ نوع مقاومت یا قساوتی از خود نشان نمی‌دهند! گویا هم‌چون عاشقی هستند، که قلب‌شان با تماس انگشت این پدیده‌های لطیف و زیبا شکافته، و خاکِ راه آنان می‌شوند.

و نیز با آیه‌ی: ﴿وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ[1]﴾ اساس یک حقیقت بزرگ را بدین‌گونه نشان می‌دهد:

همان‌طور که در حادثه‌ی «**طلبِ رؤیت**[2]» آن کوه مشهور با تجلی پروردگار تکه تکه شد، و سنگ‌هایش فرو ریخت، در عموم سطح زمین نیز، کوه‌های منجمد شده از آب و تشکیل شده از صخره‌های بزرگ، با **تجلیات جلال خداوند** که به صورت زلزله یا حوادث زمینی دیگر بروز کرده است، تکه‌تکه می‌گردند، و از ترس و رعب **تجلیات جلال خداوند** سنگ‌ها از هم پاشیده، و پرتاب شده، و قسمی به خاک تبدیل شده، و منشأ نباتات می‌گردند، و قسمی دیگر به شکل سنگ و صخره باقی مانده، غلتان غلتان به دره‌ها و کوه‌پایه‌ها فرود می‌آیند، و در کارهای مختلف هم‌چون ساخت مسکن به سکنه‌ی روی زمین خدمت می‌کنند، و نیز به خاطر برخی حکمت‌ها و منافع مخفی به **قدرت و حکمت الهی** سجده‌ی اطاعت کرده، و عنوان فرمانبردار دستورات حکمت سبحانی را به خود می‌گیرند. البته، ماجرای این صخره‌ها که جاهای بلند و مرتفع را از ترس خدا ترک کرده، و با کمال تواضع مناطق پایین را برگزیده، و سبب منافع گوناگی می‌شوند، عبث و بیهوده نبوده، و به خودی خود انجام نشده، و تصادفی نیست، بلکه با تصرّفاتِ حکیمانه‌ی یک حکیمِ قدیر انجام شده، و در آن بی‌نظمی، در حقیقت یک انتظامِ حکیمانه وجود دارد، که به چشم نمی‌آید.

و اگر دلیلی برای این همه فواید و منافع به دست آمده از فروپاشیدن سنگ‌ها و صخره‌ها می‌خواهی، کمالِ انتظام و حسنِ صنعت زیورهایی که بر تن کوه‌ها پوشانده شده، و با گل‌ها و میوه‌ها آراسته و مزیّن می‌گردند، و سنگ‌ها از آن‌جا فرو می‌اُفتند، شاهد و گواه قاطع آن است.

پس دیدید، این سه آیه از دید حکمت، چه ارزش و اهمیتی دارند!

---

[1] بقره: ۷۴

[2] درخواست حضرت موسی عليه‌السلام برای دیدار با خداوند است. (مترجم)

اکنون به لطافت بیان و اعجاز بلاغت قرآن بنگرید، که چگونه اساس و محور سه حقیقت مذکور را که بزرگ، گسترده و مهم‌اند، در سه جمله و با سه رخداد مشهور و مشهود نشان می‌دهد، و با یادآوری سه رُخداد عبرت‌آموز تاریخی، ارشادی لطیف کرده، و مقاومت‌شان را می‌شکند، و زجرشان می‌دهد.

و نیز در جمله دوم می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ[1]﴾

قرآن با بیان این آیه، با اشاره به سنگی که در برابر عصای حضرت موسی‌علیه‌السلام با کمال شوق شکافته شد، و دوازده چشمه از دوازده چشم آن فواره زد، چنین معنایی را به ذهن می‌فهماند، و می‌گوید:

ای بنی‌اسراییل! در برابر تنها یکی از معجزات حضرت موسی‌علیه‌السلام سنگ‌های بزرگ نرم شده، و متلاشی می‌شوند، و به خاطر ترس از آن معجزه و یا از فرط خوشحالی هم‌چون سیل اشک می‌ریزند، پس شما با چه انصافی در برابر تمام معجزه‌های حضرت موسی‌علیه‌السلام تمرد کرده، و به جای این که اشک بریزید، چشمان‌تان منجمد گشته، و دل‌هایتان سنگ شده است؟!

و نیز در جمله سوم می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ[2]﴾

با این آیه با اخطار به حادثه‌یی که در جریان مناجات حضرت موسی‌علیه‌السلام در طورسینا وقوع یافته، و در آن حادثه مشهور، آن کوه عظیم از هیبت تجلی جلال پروردگار تکه تکه شده، و از هم پاشیده، و از ترس، سنگ‌ها به اطراف پرت شد، چنین معنایی را درس می‌دهد:

ای قوم موسی‌علیه‌السلام! چرا از خدا نمی‌ترسید؟ حال آن که کوه‌هایی که از سنگ هستند، از ترس او ذوب و متلاشی می‌شوند، و نیز در حالی که شما با چشم خود دیدید، که خداوند جبلِ طور را بالای سرتان بلند کرد، تا از شما عهد و پیمان بگیرد؛ هم‌چنین در حادثه‌ی **«طلب رؤیت»** هم دیدید، و هم آگاهید، که در آن حادثه کوه تکه تکه شد، پس با چه جرأت و جسارتی، از ترس خدا به خود نمی‌لرزید، و دل‌هایتان سنگ و پُر از قساوت است؟

و نیز در جمله نخست می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ[3]﴾

---

[1] بقره: ۷۴

[2] بقره:۷۴

[3] بقره:۷۴

با این آیه با یادآوری رودخانه‌هایی هم چون نیل، دجله و فرات که از کوه‌ها سرچشمه گرفته‌اند، میزان مظهریت و تسخیر خارق‌العاده و معجزه‌وار سنگ‌ها را از اوامر تکوینی می‌آموزد، و بدین طریق این معنی را به قلب‌های بیدار یادآوری می‌کند:

هرگز امکان ندارد، که این کوه‌ها مخازن و منابع حقیقی چنین رودخانه‌های بزرگی باشند، چون فرضاً اگر این کوه‌ها به اندازه حجم‌شان پُر از آب باشند، یعنی در حکم حوض‌های مخروطی‌شکل رودخانه‌ها قرارگیرند، با این حال تنها برای چند ماه می‌توانند پاسخگوی جریان سریع و دایم این رودخانه‌ها باشند، به طوری که موازنه‌ی خود را از دست ندهند، و باران نیز که اغلب نمی‌تواند بیش‌تر از یک متر زیر خاک نفوذ کند، در برابر این همه مصارف، واردات کافی نخواهد داشت. پس، جریان این رودخانه‌ها، کار عادی و طبیعی یا تصادفی نیست، بلکه **فاطر ذوالجلال** به صورت خارق‌العاده‌یی آن‌ها را از خزانه غیب به جریان می‌اندازد.

برای افاده این معنی، درحدیث چنین اشاره شده است:

«به هر کدام از این سه رودخانه، همیشه قطرات آبی از بهشت می‌چکد، به همین خاطر پُربرکت‌اند.»

و در روایت دیگری گفته شده است:

«منبع این سه رودخانه از بهشت است.»

حقیقت این روایت بدین قرار است: اسباب مادی کفایت آن را نمی‌کنند، تا این رودخانه‌ها با این کثرت به جریان افتند، پس منابع آن‌ها در عالم غیب‌اند، و از خزینه‌ی غیبی رحمت می‌آیند، بدین طریق بین واردات و صادرات توازن برقرار می‌شود، و تداوم می‌یابد.

پس قرآن کریم با یادآوری چنین معنایی این‌گونه درس می‌دهد:

ای بنی‌اسراییل! و ای بنی‌آدم! شما با سنگ‌دلی و قساوت قلب‌تان از اوامر **ذات ذوالجلالی** سرپیچی می‌کنید، و از روی غفلت، چشمان‌تان را از دیدن نورمعرفتِ یک خورشید سرمدی می‌بندید، که سرزمین مصر را به جنت تبدیل کرده، و رودخانه‌های بزرگی هم‌چون نیل مبارک را از دهان سنگ‌های معمولی و جامد به جریان انداخته، و معجزاتِ قدرت و شواهد وحدانیتش را از لابلای قدرت، پیدایش و برکت رودخانه‌ها نشان داده، و این شواهد را در قلب کاینات و مغز زمین گذاشته، و در قلب و عقلِ جن و انس به جریان می‌اندازد، و نیز، بعضی از سنگ‌های جامد و فاقد شعور را به

گونه‌یی عجیب[۱] مظهر به معجزات قدرتش قرار داد، که همان‌گونه که نور خورشید بر خورشید دلالت دارد، او نیز آن‌گونه **فاطر ذوالجلال** را نشان می‌دهد. پس چرا چشمان‌تان از دیدن نور معرفتش کور شده، و نمی‌بینید؟

ببین! چگونه به این سه حقیقت بزرگ، لباس زیبای بلاغت پوشانده شده است! به بلاغت ارشاد آن دقت کن، کدام سنگ‌دل و قسی‌القلبی در برابر حرارت چنین بلاغتی مالامال از ارشاد، ذوب نشده، و تاب مقاومت دارد؟

اگر از آغاز تا پایان این گفتار را فهمیده‌یی، پس لمعه‌یی از ارشاد اعجاز قرآن را ببین، و شکرِ خداوند کن.

سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ

اَللّٰهُمَّ فَهِّمْنَا اَسْرَارَ الْقُرْآنِ کَمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَی وَ وَفِّقْنَا لِخِدْمَتِهِ آمِینَ
بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَی مَنْ اُنْزِلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ الْحَکِیمُ وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِینَ

---

[۱] همان‌گونه که سرچشمه‌ی نیل مبارک از جبل قمر است، یکی از سرچشمه‌های مهم رود دجله نیز از یکی از غارهای ناحیه‌ی «مُکْس» از شهر «وان» در ترکیه شروع می‌شود. و یکی از سرچشمه‌های مهم رود فرات از درون کوهی در اطراف «دیادین» شروع می‌شود، و از دیدگاه علم فنّ ثابت شده است، که اصل این کوه‌ها، خلقتاً از انجماد ماده‌ی مایع سنگ شده‌اند. ذکر ﴿سُبْحَانَ مَنْ بَسَطَ اْلاَرْضَ عَلَی مَاءٍ جَمَدَ﴾ که یکی از تسبیحات نبوی است، به یقین بر این دلالت می‌کند، که اصل خلقتِ أرض این‌گونه بوده است: عنصری مثل آب به امر الهی انجماد شده، و سنگ می‌شود، و سپس سنگ به اذن الهی خاک شده است. لفظ «أرض» در تسبیح به معنای خاک است، پس چون آب خیلی نرم است، چیزی بر رویش نمی‌ایستد. و سنگ خیلی سفت است، و از آن نمی‌توان استفاده کرد. بنابراین **حکیم رحیم** خاک را بر روی سنگ مقرر کرد، تا مقرّ ذوی‌الحیات باشد.

مقام دوم از کلام بیستم

لمعه‌یی از اعجاز قرآن که درسیمای معجزات انبیا می‌درخشد

به دو سؤال و پاسخ‌های ذکر شده در پایان مبحث دقت کن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

﴿وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ اِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾[1]

چهارده سال پیش بحثی را در خصوص یکی از اسرار این آیه در تفسیر عربی‌ام موسوم به **«اشارات الاعجاز»** نوشته بودم، دو نفر از برادرانم ـ که برای من بسیار مهم و گرامی بودند ـ آرزو داشتند، و پیشنهاد دادند، بخش کوتاهی از این بحث را به زبان ترکی توضیح دهم، با اعتماد به توفیق حضرت حق و با استناد به فیوضات قرآن می‌گویم:

بنابرگفته‌یی، **«کتاب مبین»** عبارت از قرآن کریم است، پس این آیه بیان می‌دارد: **«تر و خشک، هر چیز در قرآن وجود دارد.»**

آیا در واقع چنین است؟

آری، هر چیز در قرآن پیدا می‌شود، اما هرکس نمی‌تواند هر چیز را در آن ببیند، زیرا صورت اشیا، با درجات متفاوتی یافت می‌شوند، گاهی ریشه، گاهی هسته، گاهی به اجمال، گاهی با دستورها و گاهی با علایم؛ و هریک یا صراحتاً، یا اشارتاً، یا رمزاً، یا با ابهام یا به شکل اخطار مطرح می‌گردد، لذا بنا براحتیاج، و مُقایر با مقاصدِ قرآن و مناسب با اقتضای مقام با یکی از این شیوه‌ها بازگو می‌کند.

از جمله: بشر در نتیجه پیشرفتش در عرصه‌های صنعت و تکنولوژی به صنایعی هم‌چون هواپیما، برق، قطار و تلگراف دست یافت، که در نتیجه این اختراعات جایگاه خاصی در حیاتِ مادی بشر پیدا کرد، از این رو، قرآن کریمی که عموم نوع بشر را

---

[1] انعام: ۵۹

مورد خطاب قرار می‌دهد، این بخش از زندگی او را مهمل نگذاشت، آری نادیده نگرفته است، بلکه با **«دو جهت»** به این پیشرفت‌های علمی اشاره کرده است:

جهت نخست: از طریق معجزات پیامبران...

قسم دیگر را نیز: با بیان بعضی از رخدادهای تاریخی به آن اشاره کرده است.

از جمله: آیات: ﴿قُتِلَ اَصْحَابُ الْاُخْدُودِ * النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ * اِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ * وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ * وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ اِلاَّ اَنْ يُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾[1]

و نیز آیه‌ی: «فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ * وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ»[2]

و کذا[3] با آیاتی این چنینی به **«قطار»** اشاره دارد، و آیات دیگری نیز هم‌چون آیه‌ی:

«اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلٰى نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ»[4]

ضمن این که به بسیاری از انوار و اسرار اشاره می‌کند، رمزاً به **«برق»** نیز اشاره دارد.

از آن‌جایی‌که بسیاری از ذوات مشغول **«قسم دوّم»** از این بحث شده‌اند، و چون به ایضاح و دقّت فراوان نیازمند است، و مطلب برای بیان آن بسیار است، پس به آیات مذکور اکتفا کرده، و این در را نمی‌گشاییم.

و اما قسم اول: این قسم از طریق معجزات انبیا به آن اختراعات اشاره دارد،که نمونه‌هایی ازآن را برای مثال ذکر می‌کنیم:

مقدمه: پس قرآن حکیم؛ چگونه که انبیاء را در جهت ترقیاتِ معنوی به عنوان پیشوا و امام برای جوامع بشری فرستاده است، در بعُد ترقیاتِ مادی انسان نیز، به دست هر یک از انبیا برخی اختراعات خارق‌العاده داده، و بار دیگر آنان را اوستا[5] و اُستادکار[6] بشریت کرد، یعنی به **«اتباعِ مطلق»** از آنان امر می‌کند.

و نیز همان‌گونه که با بحث از کمالات معنوی پیامبران، انسان‌ها را به پیروی از آنان تشویق می‌کند، با بحث از معجزاتِ مادی پیامبران نیز در واقع بوی آن به مشام

---

[1] بروج: ۸-۴

[2] یس:۴۲-۴۱

[3] این جمله اشاره به قطار دارد، که عالم اسلام را به اسارت گرفته است. و کافران بـه وسـیله‌ی آن، اسلام را مغلوب کردند.

[4] جمله‌ی «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلٰى نُورٍ» آن رمز را روشنایی می‌بخشد. (نور:۳۵)

[5] استاد:آموزگار(مترجم)

[6] اُستادکار: شخص متخصص در صنعت و حرفه‌یی(مترجم)

می‌رسد، که انسان را برای رسیدن به نظایر[1] و تقلید از آنان تشویق می‌کند. حتی می‌توان گفت: «**خوارق و کمالاتِ مادی هم‌چون کمالاتِ معنوی برای اوّلین‌بار به شکل معجزه و از دست پیامبران به نوع بشر هدیه داده شد.**» برای مثال، کشتی حضرت نوح‌علیه‌السلام که یکی از معجزات اوست، و ساعت حضرت یوسف‌علیه‌السلام که یکی از معجزات ایشان بود، بهترین هدیه‌یی‌ست، که برای بار اول دستِ معجزه به بشریت تقدیم کرد، و نیز اشاره‌ی لطیفی به این حقیقت وجود دارد، که اکثر صنعتگران، در هر صنعت، یکی از پیامبران را به عنوان پیر[2] اتخاذ نموده‌اند. برایِ مثال، کشتیران‌ها حضرت نوح‌علیه‌السلام، و ساعت‌سازان حضرت یوسف‌علیه‌السلام، و خیاط‌ها حضرت ادریس‌علیه‌السلام را برگزیده‌اند.

همان‌طور که محققان و علمِ بلاغت اتفاق نظر دارند، هر یکی از آیات قرآن دربرگیرنده وجوه فراوانی از ارشاد و جهات متعددی از هدایت است، بنابراین درخشان‌ترین آیات قرآن ـ که آیات معجزاتِ انبیاست ـ فقط یک حکایت تاریخی نیست، بلکه این آیات، معانی ارشادی بسیار زیادی را با خود به همراه دارند.

آری، قرآن کریم با ذکر معجزات انبیا حدود نهایی پیشرفت انسان را در عرصه فن و صنعت ترسیم می‌کند، و بر پیشرفته‌ترین غایات آن انگشت می‌گذارد، و آخرین اهداف را تعیین می‌کند. آن‌گاه دست یاری و تشویقش را در حمایت از انسان برنمی‌دارد، و او را به سوی آن غایات سوق می‌دهد. زیرا آن‌گونه که زمان گذشته انبارِ بذرها و آیینه‌ی شئونات زمان آینده است، آینده نیز مزرعه‌ی گذشته و آیینه احوال آن می‌باشد.

حال برای مثال، نمونه‌هایی ازاین چشمه‌ی وسیع را بیان می‌کنیم:

مثال: آیه‌ی: ﴿وَ لِسُلَيْمٰنَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ[3]﴾

با ذکر یکی از معجزات حضرت سلیمان‌علیه‌السلام که تسخیر هواست، می‌گوید: «**حضرت سلیمان، با پرواز در هوا مسافت دو ماهه را در یک روز می‌پیمود.**»

این آیه اشاره می‌کند، راه، فَراروی بشر باز است، تا چنین مسافتی را در هوا بپیماید.

پس ای بشر! وقتی راه برایت باز است، به این مقام برس، و به آن نزدیک شو.

---

[1] مانند، مثل، شبیه.(مترجم)
[2] مرشد، پیشوا، خردمند. (مترجم)
[3] سبأ: ۱۲

حضرت حق با زبان این آیه معناً می‌گوید: **«ای انسان! یکی از بندگانم هوای نفسانی‌اش را ترک کرد، و او را بر هوا سوار کردم، شما نیز اگر تنبلی نفس را ترک کرده، از «قوانینِ عادت» من به خوبی استفاده کنید، می توانید بر هوا سوار شوید.»**

و آیه‌ی: ﴿فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾[1]

که یکی از معجزات حضرت موسی(ع) را بیان می‌کند، اشاره دارد:

می‌توان با ابزارآلات ناچیزی از خزانه‌های رحمتِ پنهان زیر زمین استفاده کرد، حتی از زمین سختی چون سنگ، می‌توان با یک عصا آب حیات را استخراج نمود.

این آیه با چنین معنایی به بشر می‌گوید: **«می‌توانید آبی را که لطیف‌ترین فیض از رحمت الهی‌ست، به وسیله‌ی یک عصا پیدا کنید، پس بکوشید و بیابید!»**

حضرت حق با زبان رمز و راز این آیه معناً می‌گوید:

«ای انسان! وقتی به دست یکی از بندگانم که به من اعتماد دارد، چنان عصایی می‌دهم، که می‌تواند با آن از محل دلخواهش آب به دست آورد، پس تو نیز اگر به «قوانین رحمت» من استناد کنی، می‌توانی ابزاری شبیه به آن عصا یا آلتی هم‌چون آن را به دست‌آوری، پس زود باش، انجام بده!»

آری، یکی از مهم‌ترین پیشرفت‌های بشر این است، که آلتی ایجاد کند، که بتواند در هر زمان با آن در اکثر مناطق آب را استخراج نماید، این آیه از آن هم پیش‌تر رفته، و حدود نهایی و مرز نهایی غایات آن را ترسیم نموده است، درست مانند آیه‌ی نخست که دورترین نقطه و آخرین حد هواپیماهای جدید و مدرن را تعیین کرده بود.

برای مثال: آن‌گونه که قرآن بنابر یکی از معجزه‌های حضرت عیسی(ع) ﴿وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾[2] بشر را صراحتاً تشویق می‌کند، تا از اخلاق والای حضرت عیسی(ع) پیروی نماید، درست به همان شیوه، او را رمزاً ترغیب می‌کند، تا به هنر والا و طبّ ربانی دستان آن حضرت بنگرد.

پس این آیه اشاره دارد: **«دارو و درمان مزمن‌ترین دردها را نیز می‌توان یافت، پس ای انسان! و ای بنی آدمِ مصیبت‌زده! مأیوس مشو، درد، هرچه باشد، درمانش ممکن است، بجویید، و بیابید، حتی ممکن است، بتوان به مرگ، موقتاً رنگی از زندگی داد.»**

پروردگار سبحان با معنی ارشادی این آیه در واقع می‌گوید: **«ای انسان! به یکی از بندگانم که به خاطر من دنیا را ترک کرده بود، دو هدیه دادم، یکی: دارویی برای دردهای معنوی، و دیگری: علاجی برای امراض مادی. پس دل‌های مرده با نور هدایت او زنده**

---

[1] بقره: ۶۰
[2] آل عمران: ۴۹

می‌شوند، و بیمارانی نیز که به مردگان شباهت دارند، با نَفَس و درمان او شفا می‌یابند. تو نیز در داروخانه‌ی حکمتم، درمان هر دردی را می‌یابی، تلاش کن، و بیابش، بدان، جوینده یابنده است.»

پس این آیه پیشرفته‌ترین و دورترین حدّ و نقطه‌ی پیشرفت بشر را در زمینه‌ی طب، ترسیم و به آن نقطه اشاره دارد، و انسان را به آن تشویق می‌کند.

برای مثال: آیات: «وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ»[1] و «وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ»[2] که در حق حضرت داوودعليه السلام است، و نیز آیه‌ی: «وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ»[3] که در مورد حضرت سلیمان است، اشاره دارد: «**تلیینِ حدید**» بزرگ‌ترین نعمت الهی‌ست، که خداوند جلّ‌جلاله به وسیله‌ی آن فضیلت پیغیمبر بزرگی را نشان می‌دهد. تلیینِ حدید، یعنی نرم کردن آهن مثل خمیر و آب کردن مس و کشف و استخراج معادن، که در واقع مادر و اصل و اساس و معدن همه صنایع بشر محسوب می‌شود.

پس این آیه اشاره دارد: «**تلیینِ حدید، نعمت بزرگ الهی‌ست، که به رسولی بزرگ، و به خلیفه‌ی بزرگ زمین، به صورت معجزه‌یی بزرگ داده شد، که با نرم کردن آهن مثل خمیر، و نازک کردن آن مثل تار مو و ذوب آن، مدار اکثر صنایع عمومی دیگر است.**» مادام به رسولی که خلیفه است، یعنی به حاکمی که هم حاکم مادی و هم حاکم معنوی‌ست، به زبانش حکمت، و به دستش صنعت می‌سپارد، پس آن‌گونه که بشر را صراحتاً تشویق می‌نماید، تا به حکمت زبانش اقتدا کند، همان‌گونه نیز **حضرت حق** بدون تردید، اشارتاً بشر را ترغیب می‌کند، تا از صنعت و مهارت دست او نیز تقلید کند.

پروردگار سبحان با زبان اشاره‌یی این آیه معناً می‌فرماید: «**ای بنی آدم! به یکی از بندگانم که از اوامرِ تکلیفی‌ام[4] اطاعت نمود، قلب و زبانش را چنان حکمتی دادم، تا بتواند، هر چیز را با کمال وضوح بشکافد، و حقیقتش را نشان دهد، و به دستانش نیز صنعتی دادم، که آهن را مثل موم به اشکال مختلف درآورده، تا نیروی بزرگی برای بازوی خلافت و پادشاهی شود، مادامی که چنین چیزی امکان دارد، و داده می‌شود، و نیز، هم پُراهمیت بوده، و هم در حیات اجتماعی‌تان به آن بسیار نیازمندید، پس اگر شما هم از اوامرِ تکوینی‌ام اطاعت کنید، آن حکمت و صنعت به شما نیز داده می‌شود، و می‌توانید به مرور زمان به آن دست یابید، و نزدیک شوید.**»

---

[1] سبأ: ۱۰
[2] ص: ۲۰
[3] سبأ: ۱۲
[4] اوامری که به انسان تکلیف شده است. (مترجم)

بدون تردید رسیدن بشر به بزرگ‌ترین آرزوهایش در صنعت و پیشرفتِ چشمگیرش در عرصه‌ی اقتدار مادی، در گرو **تلیین حدید** و **ذوب مس** است، در آیه، مس به «قِطرْ» تعبیر شده است. پس این آیات نگاه عموم بشر را به این حقیقت معطوف می‌سازد، و اهمیت بسیار زیاد این حقیقت را به افراد قدرنشناس زمان‌های گذشته و به افراد تنبل امروزی به شدت هشدار می‌دهد...

مثال: زمانی که حضرت سلیمان‌ؑ از اطرافیانش خواست، که تخت بلقیس را به نزدش آورند، یکی از وزرای دانشمند در «**علم احضار**» به ایشان گفت: «**در یک چشم به هم زدن تخت بلقیس را به حضور خواهم آورد.**»

و آیه‌ی:﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ[1]﴾ با یادآوری این رخداد خارق‌العاده، اشاره می‌کند، که احضار اشیاء از فاصله‌های دور «عیناً» یا «صورتاً» ممکن است.

و نیز واقع است، حضرت سلیمان‌ؑ که همراه با رسالت به سلطنت نیز مشرف شده بود، برای این که او بتواند، هم‌محور معصومیت و هم‌محور عدالت باشد، و شخصاً و بدون رنج و زحمت از بخش‌های مختلف مملکتش آگاه باشد، و احوال رعیتش را ببیند، و دردهایشان را بشنود، از جانب حضرت حق این‌گونه معجزه‌یی به او احسان شد.

پس کسی که به خداوند اعتماد کند، آن‌گونه که حضرت سلیمان‌ؑ با «**لسانِ عصمت**» از خدا خواست، اگر او نیز با «**لسانِ استعداد**» از حضرت حق بخواهد، و اگر مطابق قوانینِ **عادت** و **عنایتش** حرکت نماید، برای او دنیا حکم یک شهر را می‌یابد. پس حال که تخت بلقیس با آن که در سرزمین یمن قرار داشت، عیناً و یا صورتاً در سرزمین شام نمایان شد، و در آن‌جا دیده شد، پس به حتم به همراه تصاویرشان صدای افرادی نیز که در اطراف تخت بودند، شنیده شده است.

پس این آیه ضمن اشاره به احضار صداها و تصاویر از فاصله‌های دور معناً می‌گوید: **«ای زمامداران سلطنتی! اگر می‌خواهید، در قلمرو خود عدالت را کاملاً اجرا کنید، پس به مانند سلیمان‌ؑ بکوشید، تا رخدادهای گوشه و کنار جریانات روی زمین را ببینید، و از آن آگاه شوید؛ زیرا حاکم عدالت‌پیشه و پادشاه رعیت پرور هرگاه به درجه‌یی رسید، که از گوشه و کنار مملکتش، هر لحظه که بخواهد، آگاه و مطلع شود، آنگاه خود را از محاسبه و مسؤولیت معنوی نجات داده، و عدالت به معنی واقعی را برقرار می‌سازد.»**

---

[1] نمل: ۴۰

و هم این که حضرت‌حق با معنی رمزی این آیه می‌فرماید: **«ای بنی‌آدم! به یکی از بندگانم ملکی پهناور داده، و برای آن که بتواند عدالتی به معنای واقعی اجرا کند، بالذات او را از احوال و رخدادهای زمین آگاه نمودم، و هم این‌که به هر انسان، فطرتاً، قابلیت خلیفه شدن در روی زمین را داده‌ام، پس مناسب با همان قابلیت، استعداد دیدن و نگریستن و درک روی زمین را نیز به او دادم، به سبب آن که حکمتم ایجاب می‌کرد. و نیز انسان، اگر «شخصاً» به آن نقطه نتواند برسد، «نوعاً» می‌تواند برسد، و اگر «جسماً» نرسد، هم چون اهل ولایت «معناً» می‌تواند دست یابد، پس در نتیجه باید گفت، از این نعمت بزرگ می‌توانید استفاده کنید، بنابراین به گونه‌یی که وظیفه‌ی عبودیت‌تان را فراموش نکنید، چنان بکوشید، که روی زمین را به باغچه‌یی سرسبز کوچکی تبدیل کرده، که در آن از هر طرف هم‌دیگر را ببینید، و از هر سمت صدای یکدیگر را بشنوید.»**

و به فرمان رحمانی این آیه گوش دهید، که می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ[1]﴾

ببینید، این آیه چگونه به مرز و حدود نهایی صنایع ظریف بشری هم چون احضار صورت[2] و دریافت صدا رمزاً اشاره کرده، و انسان را به آن تشویق می‌کند.

مثال: آیات: ﴿مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ...[3]﴾ و ﴿وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذَلِكَ...[4]﴾

بار دیگر به حضرت سلیمان(ع) اشاره کرده، که جن و شیاطین و ارواح خبیثه را تسخیر کرده، و شرّ آنان را دفع و آنان را در کارهای مفید استخدام می‌کرد، و با بیان این آیات می‌گوید: جن، که بر روی زمین، بعد از انسان، مهم‌ترین سکنه‌ی آن است، می‌تواند خدمت‌کار انسان باشد، و با آن‌ها می‌توان ارتباط برقرار کرد. و نیز شیاطین را هم می‌توان مجبور کرد، دشمنی را کنار گذاشته، چه بخواهند، و چه نخواهند، به انسان خدمت کنند، چنان‌چه **حضرت‌حق** به یکی از بندگان فرمانبردار اوامرش شیاطین را مسخر کرد.

حضرت‌حق معناً با زبان رمز و راز این آیات می‌فرمایند: **«ای انسان! من جن و شیاطین و شرّشان را وادار به اطاعت از یکی از بندگانم کردم، که از من اطاعت می‌کرد، اگر تو نیز فرمانبردار فرامینم شوی، بسیاری از موجودات حتی جن و شیطان ممکن است، به تسخیرت درآیند.»**

---

[1] ملک:۱۵
[2] نشان دادن تصویر شخص. (مترجم)
[3] ص: ۳۸
[4] انبیا:۸۲

پس این آیات کریمه، به احضار ارواح و گفتگو با جن‌ها، هم‌چون اسپیرتیزم،[۱] که از امتزاج علم و صنعت بشر تراوش نموده، و زاییده‌ی شعور و احساس فوق‌العاده‌ی مادی و معنوی انسان است، اشاره کرده، و آخرین حدود نهایی آن را ترسیم نموده، و بهترین راه بهره‌وری از جن و شیطان را تعیین کرده، و راه را نیز به سوی آن می‌گشاید. فقط آن به افرادی که امروزه به این کار اشتغال داشته، و مورد تمسخر و بازیچه دست جن‌ها و شیاطین و ارواح خبیثه‌یی قرارگرفته‌اند، که خود را مردگان معرفی می‌کنند، اشاره نداشته، بلکه آن اشاره دارد، به تسخیر آن‌ها توسط طلسم‌های قرآنی و نجات از شرّشان.

و نیز آیاتی که به تمثلِ[۲] ارواح توسط حضرت سلیمان اشاره داشته، و در مورد تسخیر و احضار عفریته‌ها می‌باشد، و نیز آیه کریمه‌ی:﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً[۳]﴾ و امثال این آیه، علاوه بر اشاره به تمثّل روحانیون، به احضار ارواح نیز اشاره دارند، اما احضار ارواحِ طیّبه که در این آیات، بدان اشاره شده است، به شکلی که معاصران ما در این عصر مدنی با شوخی و مسخره، به ارواح جدّی و با وقار ـ که در عالمی کاملاً واقعی به سر می‌برند- بی‌حرمتی کرده، و به تفریحگاه‌ها و محل لهو و لعب خود احضار کنند، نیست، بلکه اشاره دارد، به احضار ارواح توسط ذات‌هایی امثال **«محیی‌الدین عربی»** که به صورت جدّی و برای مقاصدی مهم و جدّی آن را انجام داده، و هر وقت می‌خواستند، با ارواح دیدار نموده، و مانند برخی از اهل ولایت مجذوب و فریفته‌شان شده، و ارتباط برقرار کرده، و نزد آن‌ها رفته، و با تقرب به عالم‌شان از روحانیت‌شان استفاده‌یی معنوی می‌کردند؛ و این آیات به آن اشاره داشته، و در اشاره‌اش به انسان احساس شوق و انگیزه می‌دهد، و پیشرفته‌ترین حد و اندازه این نوع علوم و مهارت‌های پنهان را ترسیم می‌نماید، و زیباترین شکل و صورت آن را نشان می‌دهد.

مثلاً: آیات: ﴿إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ[۴]﴾ ﴿يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ[۵]﴾ ﴿عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ[۶]﴾ با ذکرمعجزات حضرت داوود﴿ع﴾ بر این امر

---

[۱] علمی در احضار ارواح و گفتگو با جن‌هاست، که به وسیله‌ی آن از اخبار غیبی خبردار می‌شویم. (مترجم)
[۲] انعکاس تصویر و ماهیت یک چیزی از جایی به جای دیگر. (مترجم)
[۳] مریم:۱۷
[۴] ص: ۱۸
[۵] سبا: ۱۰
[۶] نمل:۱۶

دلالت می‌کنند: که **حضرت‌حق** به تسبیحات داوودﷺ چنان نیرویی، صدایی خوش و شکلی زیبا داده بود، که کوه‌ها را به وجد می‌آورد، و کوه‌ها مثل یک فونوگراف[۱] بزرگ یا هم‌چون انسان بر دور حلقه‌ی ذکر و در اطراف سرذاکر حلقه زده، و به گونه‌یی دایره‌شکل تسبیح و ذکر می‌گفتند.

آیا چنین چیزی ممکن است؟ و حقیقت دارد؟

آری، حقیقت دارد، کوهی که دارای غار است، می‌تواند، گفته‌های هر انسان را با زبان خودش مثل طوطی تکرار کند! در مقابل کوهی **«الحمدلله»** بگو، تا ببینی، کوه نیز درست مثل تو **«الحمدلله»** می‌گوید. مادامی که **حضرت‌حق** این استعداد را به کوه‌ها احسان نموده است، پس آن استعداد می‌تواند انکشاف یافته، و بذر آن نیز گل دهد.

و چون خداوند به حضرت داوودﷺ علاوه بر رسالت، به خلافت روی زمین نیز به طرزی استثنا برگزیده بود، لذا بذر این استعداد را به گونه‌یی رشد و توسعه داد، که لایق وسعتِ رسالت و عظمتِ حاکمیتش باشد، از این رو کوه‌های سر به فلک کشیده، یک به یک هم‌چون سرباز و شاگرد و مرید، به آن حضرت اقتدا کرده، و با زبان او و با فرمان ایشان به ذکر و تسبیح **خالق ذوالجلال** می‌پرداختند. و هرچه داوودﷺ می‌گفت، آن‌ها نیز تکرار می‌کردند.

آری، به سبب ایجاد وسایل‌ارتباطی و واسطه‌های مخابراتی، فرمانده بزرگی می‌تواند سربازانش را که در کوه‌ها پراکنده‌اند، وادار نماید، تا همه با هم، یک صدا **«الله اکبر»** گفته، و بدین شکل کوه‌های بزرگ را به حرف درآورده، و به شور و ولوله درآورد! پس مادامی که از بین انسان، یک فرمانده می‌تواند کوه‌ها را با زبان ساکنینش به صورت مجازی به سخن درآورد، بنابراین البته یکی از فرماندهان توانمند **حضرت حق** می‌تواند این کار را انجام داده، و کوه‌ها را به صورت واقعی به سخن درآورده، و به ذکر وادارد.

علاوه بر این مطالب، ما در گفتارهای گذشته بیان کردیم، که هر کوه یک شخصیت معنوی دارد، و تسبیح و عبادتش متناسب با همان شخصیت اوست، و آن‌گونه که هر کوه با سرّ **«انعکاس صدا»** با زبان بشر تسبیح می‌گوید، با زبان مخصوصش نیز تسبیحاتی برای **خالق ذوالجلال** دارد.

---

[۱] اولین شکل گرامافون، که برای ذخیره و پخش صدا از آن استفاده می‌شد.

و نیز با کلام: ﴿وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً﴾[1] و ﴿عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ﴾[2] شان می‌دهد، که به حضرت داوود و سلیمان علیهما السلام زبان انواع پرندگان و زبان استعدادشان را ـ یعنی برای چه آفریده شده‌اند ـ آموخته، و می‌گوید، که آن احسانی از سوی **حضرت‌حق** است.

آری، مادامی که این یک حقیقت بزرگ است، و مادامی که روی زمین سفره‌ی **رحمان** است، و برای اکرام و پذیرایی انسان گسترده شده است، پس بسیاری از حیوانات و پرندگانی که از این سفره استفاده می‌کنند، می‌توانند مسخّر و خدمتگزار انسان باشند.

همان‌طور که انسان کوچک‌ترین حیوانات و پرندگان مثل زنبور عسل و کرم ابریشم را استخدام کرده، و از آن‌چه خداوند به آن‌ها الهام نموده، استفاده عظیمی کرده، و در بسیاری از کارهایش از کبوتر کار گرفته، و پرندگانی مثل طوطی را به سخن درآورده، و بدین طریق زیبایی‌های جدیدی به محاسن تمدنِ بشر افزود. همان‌گونه نیز اگر زبان استعداد فطری پرندگان و حیوانات دیگر را فرا گیرد، گونه‌های بسیاری وجود دارد، که هم‌چون گونه‌های مختلف حیوانات اهلی می‌توان درکارهای مهم از آنان استفاده کرد. **برای مثال**، در برابر آفتِ ملخ، اگر انسان زبان استعداد پرنده‌ی سار را بداند، پرنده‌یی که بی‌آن که ملخ را بخورد، آن را محو می‌کند، و بتواند، حرکات آن‌ها را تنظیم کند، و تحت کنترل درآورد، می‌تواند آنان را به عنوان وسیله‌یی برای خدمتی سودمند و به صورت رایگان به کار گیرد.

لذا آیه مذکور نهایی‌ترین حدّ و مرز این نوع استفاده از پرندگان و تسخیر آنان و به سخن واداشتن جامداتی مثل: تلفن و بی‌سیم، و استفاده از پرندگان را ترسیم کرده، و دورترین اهدافش را تعیین می‌کند، و با انگشتانش به باشکوه‌ترین شکل آن اشاره کرده، و به گونه‌یی انسان‌ها را به آن تشویق می‌کند.

پس **حضرت‌حق** با زبان رمز و راز این آیات معناً می‌فرماید: «**ای انسان‌ها! به یکی از بندگان مخلصم که از نوع شماست، برای آن‌که نبوتش معصوم مانده، و بتواند عدالتی کامل و واقعی را در قلمروش اجرا کند، مخلوقات بزرگ مملکتم را مسخّر او کرده، و به سخن درآوردم، و بسیاری از لشکریان و حیواناتم را به خدمتش گماشتم، و به هر یک از شما نیز چنان امانتی سپردم، که آسمان و زمین و کوه‌ها از برداشتن آن ابا ورزیدند، و به شما استعداد خلیفه شدن روی زمین را دادم، پس باید رام کسی شوید، که افسار این مخلوقات در دست اوست، تا مخلوقات پراکنده در مملکت او نیز در مقابل شما رام شوند،**

---

[1] ص: ۱۹

[2] نمل:۱۶

و تنها به نام ذاتی که افسار این مخلوقات را در دست دارد، می‌توانید آن را به دست آورید، و به جایگاهی که شایسته استعدادتان است، گام نهید.»

مادامی که حقیقت چنین است، پس ای انسان! خود را با سرگرمی‌های بی‌خود مثل موسیقی‌های بی‌خود، کبوتربازی و به سخن واداشتن طوطی مشغول مساز، و به جای آن در جستجوی سرگرمی‌های عاری از گناه باش، که خوش و والا و علوی باشند، تا داوودوار کوه‌ها به آلت موسیقی بزرگی برایت تبدیل شوند، و با زدن دکمه‌های نسیم باد، نغمه‌های ذکر و تسبیح تارهای موسیقی درختان و گیاهان به گوش‌ات رسد، و کوه‌ها نیز با هزاران زبان ذکر و تسبیح، خود را در ماهیت یکی از عجیب‌ترین مخلوقات به تو نشان دهند، و بسیاری از پرندگان ـ مثل هدهد سلیمان ـ دوست صمیمی و مونس و همدم‌ات شده، یا خدمتکار مطیع تو شوند، و بدین‌گونه تو را شاد و خرسند کنند، و تو را با شوق بسیار به کمالاتی که استعداد آن را داری، سوق دهند، و تو را هم‌چون آن لهویات، از جایگاه والای انسانیت سقوط ندهند.

مثال: آیه‌ی: **﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلاَمًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾**[1] معجزه حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام را بیان می‌کند، و به سه اشاره لطیف به شرح زیر اشاره دارد:

نخست: آتش نیز هم‌چون سایر اسباب طبیعی بر حسب دلخواهش و با اختیار خود و کورکورانه حرکت نمی‌کند، بلکه تحت امر، انجام وظیفه می‌کند، چنان‌چه حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام را نسوزاند، و به او دستور داده شد: **«نسوزان»**

دوم: آتش درجه‌یی دارد، که با برودتش می‌سوزاند، یعنی تأثیری مثل سوزاندن برجای می‌گذارد، **حضرت حق** با لفظ ﴿سَلاَمًا﴾ خطاب به برودت می‌گوید: **«تو نیز هم‌چون حرارت، ابراهیم را با برودتت نسوزان»** پس وقتی آتش به این درجه برسد، با سرما و برودتش تأثیری مثل سوزاندن برجای می‌گذارد، یعنی هم آتش است، و هم یخ.

آری، در **«علوم طبیعی»** آتش درجه‌یی دارد، که به آن حالت **«آتش سفید»** گویند، و در آن حالت حرارت را به اطرافش پخش نمی‌کند، بلکه به سبب آن که حرارت اطرافش را به سوی خود می‌کشد، و به واسطه‌ی برودتی که از این طریق به وجود می‌آید، مایعات اطرافش هم‌چون آب را منجمد می‌سازد، گویی با برودتش می‌سوزاند.

---

[1] انبیا:۶۹

بنابراین **«زمهریر»** نوعی از انواع آتش است، که با برودتش می‌سوزاند، پس نتیجه می‌گیریم، در جهنمی که درجات و انواع مختلف آتش را دربردارد، البته وجود **«زمهریر»** ضروری‌ست.

سوم: همان‌طور که ایمان ـ که یک ماده‌ی معنوی‌ست ـ تأثیر آتش جهنم را از مؤمنین دفع کرده، و آنان را در امان قرار می‌دهد، و آن‌گونه که اسلامیت هم‌چون زرهی برای مؤمنین است، همان‌گونه نیز **«ماده‌یی از مواد»** وجود دارد، که تأثیر آتش دنیا را دفع می‌نماید، زیرا **حضرت‌حق** بنا بر اقتضای اسم حکیمش، و برحسب این که دنیا **دارالحکمت** است، و در زیرنقاب **پرده‌ی اسباب** اعمالش را انجام می‌دهد، لذا همان‌گونه که آتش بدن حضرت ابراهیم(ع) را نسوزاند، پیراهنش را نیز نسوزانده، و در برابر آتش حالت مقاومت را به آن داد، پس چطور که آتش ابراهیم را نسوزاند، پیراهنش را نیز نمی‌سوزاند، در واقع این آیه با رمز و راز این اشاره می‌گوید:

«ای ملّت ابراهیم! ابراهیم‌وار حرکت کنید، تا لباس مادی و معنوی‌تان، در برابر بزرگ‌ترین دشمن‌تان آتش، چه در این‌جا (دنیا) و چه در آن‌جا (آخرت) برای‌تان زرهی باشد، و همان‌طور که لباس ایمان را بر روح‌تان پوشانده، و در برابر آتش جهنم زره شماست، همان‌گونه نیز حضرت‌حق، برای شما بر روی زمین موادی پنهان کرده، و آماده نموده است، که آن‌ها شما را از شرّ آتش محافظت می‌کنند، پس بجویید، استخراج کنید، و بپوشید.»

بدین طریق، نتیجه پیشرفت و اکتشافات بشر است، که توانست ماده‌یی به دست آورد، که آتش آن را نمی‌سوزاند، و نیز لباس نسوزی بر تن کرد، که در برابر آتش مقاومت می‌کند. این آیه را با آن مقایسه کن، ببین چگونه نشان می‌دهد، پوشاک علوی، لطیف و زیبایی که تا ابد پاره نخواهد شد، و در کارخانه‌ی: ﴿حَنیفاً مُسلِمًا﴾ بافته شده است.

مثال: با آیه‌ی﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسمَاءَ كُلَّهَا[۱]﴾ می‌فرماید: **«بزرگ‌ترین معجزه در ادعای خلافتِ‌کبری حضرت‌آدم(ع) تعلیمِ اسماء است.»**

پس آن‌گونه که معجزات سایر انبیاء(ع) رمزاً به یکایک کارهای خارق‌العاده مخصوص بشر اشاره دارد، معجزه‌ی پدر تمامی انبیا و فاتحه‌ی دیوان نبوت، یعنی حضرت آدم(ع) نیز به اوج عموم کمالات و پیشرفت‌های بشری و آخرین غایات‌شان

---

[۱] بقره:۳۱

به صراحت اشاره‌ی نزدیک دارد. گویی **حضرت‌حق (جل‌جلاله)** معناً با زبان اشاره‌ی این آیه می‌فرماید:

«ای بنی‌آدم! برای برتری پدرتان آدم بر فرشتگان در ادعای خلافت، همه اسماء را به او آموختیم، تا آن حجّتی برای دیگران باشد، شما نیز فرزندان و وارث استعدادهای او هستید، پس باید با آموختن همه اسماء، شایستگی و برتری خود را در امانت کبری بر همه‌ی مخلوقات نشان دهید، زیرا در این هستی، برای رسیدن به والاترین مقام در بین مخلوقات، و رسیدن به مراتب والایی چون تسخیر مخلوقات بزرگی‌چون زمین، راه هموار است. پس بشتابید، و برای آن گام بردارید، و هر کدام به یکی از اسمای حسنایم چنگ زنید، و از آن بالا روید، اما یادتان باشد! پدرتان یک بار فریب شیطان را خورد، و از جایگاه والایی چون بهشت موقتاً به زمین فرود آمد، پس مبادا شما در راه رشد و پیشرفت خود از شیطان پیروی نموده، و آن را زمینه‌ی سقوط خود از آسمان‌های حکمت الهی به گمراهی طبیعت‌گرایی کنید، و گاه به گاه، سرتان را بلند کرده، و به اسمای حسنایم دقت نموده، و از دانش و پیشرفت‌تان به عنوان نردبان برای عروج به آن آسمان‌ها استفاده کنید، تا به اسمای حسنایم که حقایق و منابع اصلی دانش و کمالاتتان است، برسید، و با دوربین این اسماء، با چشم دل به پروردگارتان بنگرید.»

یک نکته مهم و رازی مهم‌تر[1]

این آیه‌ی عجیب و شگفت‌انگیز[2] همه‌ی کمالات علمی و پیشرفت‌های فنی و صنعت‌های خارق‌العاده‌یی را که انسان، به یمن استعدادهای جامعش به آن دست یافته است، با عنوان «**تعلیمِ اسماء**» افاده و تعبیر می‌کند، که در این تعبیر، رمز و رازی علوی و لطیف وجود دارد:

هر کمال، هر علم، هر پیشرفت و هر فنی یک حقیقت والا دارد، که آن حقیقت متکی به یکی از **اسمای حسنای الهی‌ست**، و با تکیه به این اسم ـ که دارای پرده‌های زیاد، تجلیات متنوع و دوایر[3] مختلف است ـ آن فن، آن کمال و آن صنعت، به کمالش می‌رسد، و حقیقت می‌شود؛ در غیر این صورت، به شکل سایه‌یی ناقص و ناتمام باقی می‌ماند.

---

[1] در باب تعلیم اسماء است.(مترجم)

[2] ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ (بقره: ۳۱)

[3] اشاره به تجلی‌گاه است.(مترجم)

مثلاً: «هندسه» یک فن است، حقیقت[۱] و هدف نهایی آن: رسیدن به اسم **«عدل» و «مقدّر»** حضرت حق، و مشاهده‌ی **جلوه‌های حکیمانه** آن اسم همراه با شُکوه و هیبتش در آینه علمِ هندسه.

مثلاً: «طبّ» یک علم و یک صنعت است، حقیقت و نهایت آن به اسم **«شافی»** حکیم مطلق تکیه می‌کند. پس علمِ طب با دیدن **جلوه‌های رحیمانه** ادویه‌جاتِ[۲] روی زمین ـ که به منزله‌ی داروخانه بزرگ اوست ـ به کمالش می‌رسد، و حقیقتش را می‌یابد.

مثلاً: علمِ **«حکمت اشیا»**[۳] که از حقیقت موجودات بحث می‌کند، **تجلیات کبریایی اسم حکیم حضرت حق را مدبرّانه و مربّیانه،**[۴] در اشیاء و در منافع و در مصلحت آن، مشاهده کرده، که با این مشاهده، و با رسیدن به آن اسم، و با تکیه به آن اسم، خکمتش، حکمت می‌گردد؛ در غیر این صورت این علم یا به خرافات تبدیل می‌شود، یا پوچ و بیهوده می‌ماند، یا مانند فلسفه طبیعت گرایی، راه را به سوی ضلالت و گمراهی می‌گشاید.

این هم سه مثال که ذکر شد، سایر کمالات و فنون را همچون این سه مثال مقایسه کن!

بدین طریق، قرآن کریم توسط این آیه کریمه[۵] بشر را به والاترین نکات، دورترین حدود و آخرین مراتبی که تا کنون بشر در پیشرفتش به آن نرسیده است، تشویق کرده، و با انگشتانش به آن مراتب اشاره کرده، و می‌گوید: **«افراد به پیش!»**

آری، از خزانه بزرگ این آیه به همین جواهر نفیس اکتفا می‌کنیم، و در را می‌بندیم.

مثال: خاتم دیوان نبوت و سَرور همه‌ی انبیا ـ که تمامی معجزات پیامبران در حکم یک معجزه برای تصدیق دعوای رسالتش است ـ و فخر کاینات و ذاتیﷺ که به تفصیل مظهر[۶] شد، به تمام اسمایی که به اجمال به حضرت آدم‌ؑ تعلیم داده شده بود، یعنی محمدیﷺ که با جلال[۷] انگشتش را بلند کرده، و شقّ قمر (ماه را دونیم)

---

[۱] هر چیزی حقیقتی دارد، و حقیقت علم هندسه نیز این است.(مترجم)
[۲] داروها. (مترجم)
[۳] مثل علم فیزیک و کیمیا. (مترجم)
[۴] تحت تدبیر و تربیت حضرت حق. (مترجم)
[۵] ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ (بقره: ۳۱)
[۶] محل ظهور چیزی، جایی برای آشکار و نمایان شدن، جلوه گر. (مترجم)
[۷] با اُبهت و شکوهی که داشت، چون مظهر به اسم جلال بود. (مترجم)

نمود، و با جمال[1] انگشتش را پایین آورده، و از ده انگشتش آبی مثل کوثر فوران کرد، و بیش از هزار معجزه دیگر را در تأیید و تصدیق نبوتش نشان داد، قرآن حکیم را به عنوان بزرگ‌ترین معجزه‌اش ارایه نمود، قرآنی که با آیه‌هایی نظیر:

﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ اْلاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اَنْ يَاْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرآنِ لاَ يَاْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً[2]﴾ که از درخشان‌ترین وجوه اعجاز قرآن به شمار می‌آیند، و در بازگویی حق و حقیقت، از جزالت در بیان، بلاغت در تعبیر، جامعیت در معانی، و علویت و حلاوت در اسلوب قرآن حکایت می‌کند، توجه جن و انس را به بارزترین و تابان‌ترین وجوه اعجاز این معجزه‌ی ابدی معطوف می‌سازد، و احساسات جن و اِنس را جریحه‌دار کرده، و اشتیاق و علاقه دوستان و عناد و دشمنی دشمنانش را برمی‌انگیزد، و با تشویق بزرگ و ترغیب شدیدی دوست و دشمن را به تقلید و تنظیر[3] آن، یعنی آنان را دعوت می‌کند، تا مشابه آن را آورده، و کلامی مثل آن بگویند، و آنان را به سوی آن سوق می‌دهد، و هم این که معجزه را آن‌گونه در انظار عموم می‌گذارد، که گویی یگانه هدف انسان از آمدن به دنیا این است، که این معجزه را هدف و دستوری در زندگی خود دانسته، و با الگوبرداری از آن، آن را مقصد آفرینش انسان بداند، و مطابق با آن رفتار نماید.

الحاصل

هر یکی از معجزات انبیا﷩ به یکی از صنعت‌های خارق‌العاده بشر اشاره دارد، و معجزه حضرت آدم﷣ نیز علاوه بر این که به پایه‌های صنعت اشاره دارد، به اختصار به فهرست علوم و فنون و خوارق و کمالات نیز اشاره و تشویق می‌کند، اما در قرآن معجز البیان که معجزه کبرای احمدیﷺ است، حقیقت تعلیم اسماء به وضوح و با تفصیل کامل تجلی نموده است، و اهداف اصلی علوم و فنون یعنی حق و حقیقت را بیان می‌دارد، و کمالات و سعادت‌های دنیوی و اُخروی را به وضوح بیان می‌کند، و با تشویقی همه‌جانبه بشر را به سوی آن سوق می‌دهد، و به گونه‌یی سوق داده، و تشویق می‌کند، که با آن شیوه به همگان می‌فهماند:

«ای انسان ! بزرگ‌ترین مقصدِ اعلای این کاینات، عبودیتِ کلی انسان در برابر تظاهرِ ربوبیّت[4] است، و غایت اقصی[5] انسان، رسیدن به آن عبودیت بوسیله علوم و کمالات»

---

[1] با زیبایی که داشت، چون مظهر به اسم جمال بود. (مترجم)
[2] اسراء:۸۸
[3] شبیه سازی. (مترجم)
[4] آشکار شدن جلوه‌های ربوبیت. (مترجم)
[5] هدف از آفرینش انسان. (مترجم)

و نیز آن‌گونه با تعبیر بسیار زیبایی به این مطلب اشاره کرده است، که با چنین تعبیری خبر می‌دهد:

«بشر در اواخر دوران زندگی‌اش به تمام علوم و فنون دست خواهد یافت، و تمام نیرو و توانش را از علم و دانش خواهد گرفت، و حاکمیت و قدرت به دست علم خواهد افتاد»

و نیز قرآن معجزالبیان، جزالت و بلاغت قرآن را مکرراً نشان داده، تا به صورت رمزی به همگان بفهماند:

«بلاغت و جزالت ـ که از درخشان‌ترین علوم و مهارت به شمار می‌روند – در آخرالزمان، با همه‌ی انواع خود، مرغوب‌ترین و بهترین شکل را پیدا خواهند کرد، حتی انسان‌ها برای تحمیل افکار و قبولاندن دستورات‌شان به دیگران، از جزالت بیان به عنوان برنده‌ترین سلاح استفاده کرده، و بلاغت در کلام را نیروی شکست‌ناپذیر خود قرار خواهند داد.»

نتیجه می‌گیریم: اکثر آیات قرآن، کلید خزینه‌ی بزرگ کمالات و مفتاح گنج علم‌اند.

اگر می‌خواهی، به سماواتِ قرآن و نُجوم آیاتش برسی، از بیست کلام گذشته، بیست[1] پله نردبان درست کرده، و از آن بالا رفته، و ببین: **«قرآن چه خورشید تابناکی‌ست، و چگونه نوری صاف را بر حقایق الهی و حقیقت ممکنات[2] می‌تاباند و ضیای[3] تابانی را می‌گستراند!»**

حاصل کلام

مادامی که آیاتی که در مورد پیامبران است، ضمن اشاره به خوارق پیشرفت‌های بشر، با استفاده از تعبیرهای خاص، پیشرفته‌ترین شکل آن را ترسیم می‌نمایند، و حال که دلالت هر یکی از آیات بر معانی متعدد، امری پذیرفته شده، بلکه مُتّفقٌ علیه است، و اینک که دستوری قاطع بر اتّباع و اقتدا به انبیاء وجود دارد، پس می‌توان گفت: علاوه بر این که دلالت بر معانی صریح آیات گذشته دارند، بر مهم‌ترین علوم و فنون و صنعت بشر نیز به گونه‌یی اشاره‌وار دلالت کرده، و بشر را به آن تشویق می‌کنند.

***

---

[1] علاوه بر پله‌های فوق، سی‌وسه کلام، سی و سه مکتوب، سی‌ویک لمعه، سیزده شعاع، یک نردبان یکصد پله‌یی را تشکیل می‌دهند.

[2] هر آن چه وجود دارد، و موجود است. (مترجم)

[3] نور. (مترجم)

دو پاسخ مهم به دو سؤال مهم

سؤال نخست: اگر بگویی: «**با توجه به این که قرآن برای بشر نازل شده است، پس چرا خوارق مدنیت[۱] را که مهم‌ترین مسأله در نظر اوست، به صراحت بیان ننموده، و صرفاً به شکل رموز مخفی، و به صورت ایمای پنهانی، و به اشاره‌یی خفیف و به یادآوری ضعیف اکتفا می‌کند؟**»

پاسخ: حق و حقوق خوارق تمدن بشری، در بحث‌های قرآنی بیش از این نیست، زیرا وظیفه‌ی اصلی قرآن: تعلیم کمالات و شئونات دایره‌ی ربوبیت و وظایف و احوال دایره‌ی عبودیت است.

بنابراین، حق و حصه اختراعات بشری در آن دو دایره[۲] غیر از رمزی ضعیف و اشاره‌یی خفیف چیزی دیگری نیست، زیرا اگر آن‌ها از دایره ربوبیت، حق خود را مطالبه کنند، در این صورت حق بسیار ناچیزی را دریافت خواهند کرد.

مثلاً: هرگاه هواپیمای ساخته دست بشر به قرآن بگوید:[۳]

به من حق سخن گفتن و جایی در بین آیات بده، البته در پاسخ، هواپیماهای دایره ربوبیت یعنی سیارات، زمین و ماه به نام قرآن خواهند گفت: «**فقط می‌توانی به اندازه جِرمت در اینجا جایی داشته باشی**»

و اگر زیردریایی‌های ساخته‌ی دست بشر در بین آیات قرآن، جایی برای خود بخواهند، زیردریایی‌های آن دایره یعنی زمین و ستارگان (که شناور در بحر محیط هوا و در دریای أثیر هستند) به آن‌ها خواهند گفت:

«**در بین ما جایگاهتان به حدی ناچیز است، که به چشم دیده نمی‌شود**»

و اگر لامپ‌های درخشان و ستاره مانند برق، حق سخن گفتن را مطالبه کنند، و خواهان ورود به حریم آیات شوند، لامپ‌های آن دایره یعنی رعدوبرق، شهاب‌ها و مصباح و ستارگان زینت بخش چهره آسمان خواهند گفت:

---

[۱] پیشرفت‌های تمدن عصر حاضر. (مترجم)

[۲] دایره‌ی ربوبیت و دایره‌ی عبودیت. (مترجم)

[۳] زمانی که در حال نوشتن این مسأله‌ی مهم بودم، بی‌اختیار، اسلوب نوشتاری من به شکل لطیفه‌ی لطیفی تغییر کرد، من هم قلمم را رها کردم، امیدوارم، لطایف موجود در اسلوب به جدیت مسئله خلل وارد نکند.

«فقط به اندازه نور و روشنی‌تان می‌توانید در مباحث و بیانات قرآن جا داشته باشید»

و اگر خوارق تمدن بشری - از لحاظ صنعت و تکنولوژی مدقق ـ حق و حقوق‌شان را مطالبه کنند، و بخواهند مقامی در بین آیات داشته باشند، آنگاه مگس خواهد گفت:[۱]

«ساکت شوید، به اندازه یک بال من هم حق ندارید» زیرا اگر تمام صنعت‌های ظریف و ابزارآلات دقیق ـ که با اراده جزیی انسان کشف و ساخته شده‌اند ـ جمع شوند، باز هم از ظرافت صنعت و ابزار زیبای کوچک‌ترین جزء جسمم عجیب‌تر نخواهند بود. و با آیه کریمه‌ی:

«ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً ولو اجتمعوا له»[۲] شما را ساکت می‌کند.

و نیز اگر آن خوارق تمدن بشری به دایره عبودیت رفته، و حق خویش را مطالبه نمایند، آن دایره چنین پاسخی به آن‌ها می‌دهد:

مناسبت شما با ما بسیار اندک بوده، و به آسانی نمی‌توانید به دایره ما وارد شوید، زیرا طرح و برنامه ما این است:

دنیا یک مسافرخانه است، و انسان مدّت بسیار کوتاهی در آن توقف دارد، وظایف او در حد یک مسافر است، و مکلّف است، در عمری کوتاه توشه‌ی حیات ابدی‌اش را تدارک ببیند، پس باید به کارهای مهم و الزم‌تر اولویت دهد.

اما این در حالی‌ست، که اکثریت شما، آن‌گونه به چشم می‌آیید، که دنیای فانی را یک مَقَرّ ابدی پنداشته، و در پس پرده‌های غفلت و با حسّ دنیاپرستی برای آن تلاش می‌کنید، بنابراین بهره و نصیبتان از دایره عبودیت که بر اساس حق‌پرستی و تفکر به آخرت ایجاد شده، بسیار کم و ناچیز می‌باشد.

شایان ذکر است: اگر در میان شما و اطرافتان صنعت‌گران محترم و مخترعان بزرگواری باشند ـ که تعداد آن‌ها هم اندک است ـ که هدف‌شان عبادت به شکل والا، و صرفاً خدمت به خلق خدا، و منافع همگانی، و آرامش عموم، و پیشرفت و تکامل زندگی اجتماعی باشد، برای چنین افراد پر از احساس، رموز و اشارات قرآن – که به کاوش بیش‌تر تشویق‌شان کرده، و از صنعت و مهارت‌شان تقدیر می‌کنند ـ الحق کافی و وافی‌ست.

---

[۱] در نوشتن این موضوع مهم، قلمم بدون اختیار به این گفتگوی لطیف پرداخت، من نیز آزادش گذاشتم، امیدوارم لطافت اسلوب به جدیت موضوع خلل وارد نکند. مولف

[۲] حج:۷۳

سؤال دوم: اگر بگویی: پس از این تحقیق، دیگر شک و تردیدی برایم باقی نماند، و تصدیق نمودم، که در قرآن همراه با مطالب و حقایق دیگر، به خوارق مدنیت حال حاضر بلکه به گام‌های بعدی و پیش روی انسان، اشارت و رمز وجود دارد، و هر آن چه برای سعادت دنیوی و اُخروی بشر لازم باشد، بر حسب ارزش و اهمیتش در آن هست، اما چرا قرآن این پیشرفت‌ها را به صراحت ذکر نمی‌کند، تا کفار معاند مجبور به تصدیق شوند، و قلب ما نیز آرامش یابد؟

پاسخ: دین، یک امتحان، و تکالیف الهی یک آزمون است، تا ارواح عالیه از ارواح سافله در میدان مسابقه از یک‌دیگر جدا شوند.

همان‌گونه که معدن را می‌سوزانند، تا الماس از زغال و طلا از خاک جدا شود، تکالیف الهی نیز در این دار امتحان، یک آزمون و فراخوان به مسابقه است، تا در معدن استعداد و توانایی‌های بشر، جواهر عالیه از مواد سُفلیه جدا شود.

مادامی که قرآن در این دار امتحان، به صورت آزمون، و در میدان مسابقه‌یی برای تکامل انسان نازل شده است، پس البته به این اُمور دنیوی و اُمور غیبیی ـ که در آینده برای همگان روشن خواهد شد ـ فقط به صورت اشاره و در حدّ اثبات دلایل آن، دری به سوی عقل می‌گشاید، و چنان‌چه آن‌ها را به صراحت ذکر کند، سرّ تکلیف از بین می‌رود، و همه چیز بدیهی و آشکار می‌شود، به مانند آن که، گویا به وضوح ﴿لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰه﴾ توسط ستارگان بر روی آسمان نوشته شود، و در این صورت هر کس، خواه نا خواه، تصدیق می‌کند، و دیگر آن را مسابقه نمی‌توان نامید، و سرّ امتحان می‌میرد، و آن‌گاه روح زغال مانند با روح الماس مانند یکسان می‌شود.

الحاصل

قرآن حکیم، حکیم است، و به هر چیز متناسب با ارزشش مقام می‌دهد. قرآن، از زمان نازل شدنش تا به امروز (که قرین به یک هزار و چهارصد و سی و دو سال است) ثمره‌ها و پیشرفت‌های بشر را که در تاریکی‌های آینده غایب و پوشیده بود، نشان داده، و آن را زیباتر و بهتر از آن چه دیده‌ایم و خواهیم دید، نشان خواهد داد. پس قرآن، کلام ذاتی‌ست، که همه عصرها را همراه با تمام اشیای موجود در آن عصر، در یک آن می‌بیند.

این بود، پرتوی از اعجاز قرآن که در سیمای معجزات انبیا می‌درخشد.

اَللّٰهُمَّ فَهِّمْنَا اَسْرَارَ الْقُرْآنِ وَ وَفِّقْنَا لِخِدْمَتِهِ فِي كُلِّ آنٍ وَ زَمَانٍ

﴿سُبْحَانَكَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾

﴿رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَأْنَا﴾

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ وَبَارِكْ وَ كَرِّمْ عَلَى سَيِّدِنَا وَ مَوْلَينَا مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ رَسُولِكَ النَّبِيِّ الْاُمِّيِّ وَ عَلَى آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ اَزْوَاجِهِ وَ ذُرِّيَّاتِهِ وَ عَلَى النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ الْمَلٰئِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَ الْاَوْلِيَاءِ وَ الصَّالِحِينَ اَفْضَلَ صَلاَةٍ وَ اَزْكَى سَلاَمٍ وَ اَنْمَى بَرَكَاتٍ بِعَدَدِ سُوَرِ الْقُرْآنِ وَ آيَاتِهِ وَ حُرُوفِهِ وَ كَلِمَاتِهِ وَ مَعَانِيهِ وَ اِشَارَاتِهِ وَ رُمُوزِهِ وَ دَلاَلاَتِهِ وَاغْفِرْلَنَا وَارْحَمْنَا وَ الْطُفْ بِنَا يَا اِلٰهَنَا يَا خَالِقَنَا بِكُلِّ صَلاَةٍ مِنْهَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ آمِينَ

***

کلام بیست و یکم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا﴾[1]

زمانی شخصی که از نظر سن و جسم و رتبه مقام بزرگی داشت، به من گفت:

نماز کار خوبی‌ست، ولی هر روز و هر روز پنج مرتبه خواندن آن بسیار زیاد است، انسان از تمام نشدنش به ستوه می‌آید. بعد از گذشت مدّت زمان زیادی از حرف‌های آن ذات به نفْسم گوش دادم، و شنیدم، که او نیز همان حرف‌ها را تکرار می‌کند، و به او توجه کرده، و دیدم، که درست همان گفته‌ها را با گوش تنبل‌پسندش از شیطان درس می‌گیرد، آن وقت فهمیدم، که گویا آن ذات، آن حرف‌ها را به نام تمام نفوس امّاره گفته است، و یا این که او را به گفتن آن حرف‌ها وادار کرده‌اند، پس من نیز به خود گفتم: «**حال که نفْسم اماره است، و می‌دانم، شخصی تا نفْسش را اصلاح نکند، نمی‌تواند دیگران را اصلاح کند، پس باید از نفْس خودم شروع کنم.**»

بنابراین، به او گفتم، ای نفْس! «**پنج هشدار**» را در برابر سخنی که در جهل مرکب[2] و بر روی تشک تنبلی و در خواب غفلت گفته بودی، از من بشنو:

هشداراول

ای نفْس بدبختم! آیا عمرت ابدی‌ست، و یا سند قطعی در دست داری، که در سال آینده و یا حتی تا فردا باقی خواهی ماند؟ چیزی که تو را به ستوه می‌آورد، توّهم ابدیّت است. طوری برای عیش و نوش عشوه می‌کنی، گویا که تا ابد در این دنیا باقی خواهی ماند. اگر می‌دانستی، که عمرت کم است، و بی فایده هم می‌گذرد، البته صَرف یک ساعت از بیست و چهار ساعت عمرت برای خدمتی زیبا و خوش و راحت و

---

[1]. نساء: ۱۰۳

[2] به نقطه‌یی از جهالت رسیدن که جهلی بالاتر از آن نباشد. (مترجم)

پُررحمت که مدار سعادت حیاتی ابدی و حقیقی‌ست، نه تنها تو را به ستوه نمی‌آورد، بلکه سبب تحریک اشتیاقی جدی و ذوقی خوش نیز در تو می‌شد.

هشدار دوم

ای نفس شکم‌پرورم! هر روز و هر روز نان می‌خوری، آب می‌نوشی، و هوا تنفس می‌کنی، آیا آن تو را به ستوه می‌آورد؟ البته از آن آزرده نخواهی شد، زیرا از تکرار مدام احتیاج نه این که به ستوه نخواهی آمد، بلکه لذّت هم می‌بری، پس حال که چنین است، نمازی که جذب و جلب کننده‌ی غذای قلب و آب حیاتِ روح و هوای نسیمِ لطیف ربّانی ـ که دوستان خانه‌ی کالبد جسم تو هستند ـ می‌باشد، نباید تو را به ستوه بیاورد.

آری، قوت و قوّت قلبی را که به بی‌نهایت درد و اندوه‌ها مبتلاست، و نیز به بی‌نهایت لذّت و آرزوها مفتون و پُرسوداست، تنها با اعلان نیاز و با به صدا درآوردن درِ **قادر رحیم کریم** می‌توان به دست آورد.

آری روحی که در این دنیای فانی از یک سو با اکثر موجودات علاقه‌مند است، و از سوی دیگر با سرعت تمام طَبْل نوای واویلای جدایی‌ها را نواخته، و می‌رود، آب حیاتش را در عوض هر چیز دیگری از چشمه رحمت **معبود باقی و محبوب سرمدی،** تنها با نماز و توجه داشتن به **او** می‌تواند بنوشد.

آری، روحی که ذی‌شعور، یک سرّ انسانی بوده، و ذی‌نور، یک لطیفه ربانی‌ست، و فطرتاً خواستار ابدیت است، و برای ابد هم خلق شده است، و آیینه **ذاتی ابدی و ازلی‌ست،** و بی‌نهایت ظریف و لطیف می‌باشد، در این احوال دنیوی که سنگ‌دل و کوبنده و زجردهنده و زودگذر و تاریک و خفقان‌آور است، البته به تنفس محتاج است، و البته تنها با پنجره نماز می‌تواند نفس بکشد.

هشدار سوم

ای نفس بی‌صبرم! آیا فکر می‌کنی، کار عاقلانه‌یی‌ست، که در امروز به کُلفَتی عبادت و مشقت نماز و زحمت مصیبت‌های روزهای گذشته اندیشیده، و از آن مظطرب شویم، و همین طور وظیفه عبادت و خدمت نماز و دردهای مصیبت روزهای آینده را تصور کرده، و از آن بی‌صبری نشان دهیم، حالِ تو در این بی‌صبری هم‌چون حال فرمانروایی سرگردان می‌ماند، که در حالی که نیروهای جناح راست دشمن به جمع

نیروهای جناح راست او ملحق شده، و نیروی تازه‌یی به او داده بودند، او در جواب، نیروی مهمی از افرادش را به جناح راست فرستاده، و مرکزش را ضعیف می‌نماید، و هم در حالی که در جناح چپ او سربازی از دشمن وجود نداشت، و نشانی از آمدن آن‌ها نبود، نیروی عظیمی از سپاهش را به آن جا فرستاده، و فرمان آتش می‌دهد، و او با این کار سبب فرو پاشیدن تمام نیروی مرکزی‌اش می‌شود، و دشمن نیز که متوجه این امر شد، به مرکز هجوم آورده، و همه را تار و مار نمود. آری حال تو شبیه به حال این فرمانده است، زیرا در امروز، زحمت روزهای گذشته به رحمت تبدیل شده است، و دردها رفته، و تنها لذت آن باقی مانده است، و کُلفَتی آن به کرامت و سختی آن به ثواب انقلاب نموده است، پس حال که چنین است، نباید از آن به ستوه آییم، و حتی لازم است، که شوقی جدید و ذوقی تازه و غیرتی جدی را برای ادامه دادن آن در خود به وجود آوریم. و مادامی که هنوز روزهای آینده نیامده است، پس اندیشیدن به آن در حال حاضر و به ستوه آمدن از آن و سست و بی رمق شدن از آن به دیوانگیِ اندیشیدن به گرسنگی و تشنگی روزهای آتی و فریاد و داد و بیداد کردن برای آن می‌ماند.

مادامی که حقیقت چنین است، پس اگر عاقل هستی، در مورد عبادت، تنها به امروز آن فکر کن، و به خود بگو، که یک ساعت آن را صَرف اُجرتی بسیار بزرگ و کُلفَتی نه چندان زیاد و خدمتی خوش و زیبا و والا می‌کنم، و در چنین موقعی‌ست، که بی‌تفاوتی دردناک تو به غیرتی شیرین انقلاب می‌کند.

پس ای نفس بی‌صبرم! تو مکلف به سه صبر هستی، نخست صبر در طاعت و عبادت، و سپس صبر در دوری از معصیت، و در آخر صبر در برابر مصیبت است. و اگر عقلی در سر داری، این «**هشدار سوم**» را در مثالی که بیان شد، ببین، و حقیقت آن را رهبر خود قرار بده. بیا و مردانه **یاصبور** بگو، و این سه صبر را بر عهده بگیر. نیروی صبری که **حضرت‌حق** به تو داده است، به شرطی که در راه نادرست آن را ضایع ننمایی، می‌تواند در مقابل هر سختی و مصیبتی برایت کافی بیاید، و با قوّت آن نیرو ایستادگی کن.

هشدار چهارم

ای نفس سرگردانم! آیا وظیفه‌ی عبادت کار بی‌نتیجه‌یی است، و یا اُجرت کمی دارد، که تو را به ستوه می‌آورد؟ اگر شخصی به تو چند تومان پول دهد، و یا تو را

بترساند، تا آخر شب تو را به کار وا می دارد، و البته تو هم برایش بی‌دغدغه کار می‌کنی، اما آیا نمازی که در این مسافرخانه دنیا برای قلب عاجز و فقیر، روزی و ثروت و البته برای منزلت در قبر، غذا و نور و در محکمه‌ی بی چون و چرای حشر، سند و برائت و بر روی پُل صراطی که چه بخواهی، و چه نخواهی، از آن می‌گذری، نور و بُراق است، کار بی‌نتیجه‌یی است، و یا این که اجرتی پایین دارد؟ اگر کسی به تو وعده صد تومان هدیه‌یی را دهد، تو را به صد روز کار وا می‌دارد، و با وجود این که خُلف‌الوعد هم می‌تواند باشد، تو به آن فرد اعتماد کرده، و بدون هیچ گونه دغدغه‌یی برایش کار می‌کنی، ولی اگر ذاتی که محال است، خلف‌الوعد باشد، به تو وعده‌یی هم‌چون سعادت ابدی و پاداشی هم‌چون بهشت را بدهد، و تو را در زمانی کم و برای وظیفه‌یی زیبا استخدام کند، اما تو حاضر به قبول آن خدمت نشوی، و یا با بی میلی یا با سُخره گرفتن یا با سستی و تنبلی یا به صورتی نیمه کاره و ناتمام به آن کار بپردازی، و او را نسبت به وعده‌اش متهم کرده، و هدیه‌اش را مسخره نمایی، آیا فکر نمی‌کنی، که در این صورت شایسته تنبیه و عذابی شدید هستی؟ در حالی که در دنیا از ترس حبس آن، سنگین‌ترین کارها را بی آن که به ستوه بیایی انجام می‌دهی، پس چرا ترس از حبسی ابدی، آن هم هم‌چون جهنم، تو را برای انجام خدمتی سبک و لطیف به غیرت نمی‌آورد؟

هشدار پنجم

ای نفس دنیا پرستم! آیا درماندگی‌ات در عبادت و کوتاهیت در نماز از زیادی مشاغل دنیوی‌ست، و یا این که به خاطر نیافتن وقت به سبب گرفتاری در مشغله‌ی دردِ معیشت است؟ آیا تنها به خاطر دنیا خلق شده‌یی، که تمام وقتت را صرف آن می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی، که از لحاظ استعداد، سرور تمام حیوانات هستی، اما از لحاظ قدرت و توانایی در تهیه تدارک لوازم حیات دنیوی به یک بچه گنجشک هم نمی‌رسی؟ پس چرا متوجه نیستی، که وظیفه‌ی اصلی تو هم‌چون حیوان کوشش و تقلا نیست، بلکه مانند انسانی حقیقی، سعی و تلاش برای حیاتی دایمی و حقیقی‌ست، و علاوه بر این بسیاری از کارهایی را که از آن‌ها به عنوان مشاغل دنیوی یاد می‌کنی، به کار تو نمی‌آید، و مشغله‌های اضافی و بی‌خود هستند، و تو از روی فضولی در آن مداخله کرده‌یی، و یا این که مداخلات داده‌اند.

و تو ضروری‌ترین کارها را رها کرده، و وقت خود را برای معلوماتی بی‌خود مثل تحقیق در چطور بودن کیفیت حلقه‌های اطراف زُحل و یا تعداد مرغ‌های درون آمریکا طلف می‌کنی، گویا که عمری هزار ساله داری، و وقت با ارزش‌ات را در راه چیزهای بی‌ارزش تلف می‌کنی، گویا که از علم جغرافیا و آمار می‌توانی به کمالی برسی.

و اگر بگویی: «**چیزی که من را از نماز و عبادت سست و بی‌رمق و از آن وامی‌دارد، چیزهای غیر ضروری نیستند، بلکه درد معیشت من از چیزهای ضروری‌ست**» آن‌وقت من هم در جواب تو می‌گویم: که اگر برای روزی صد تومان دستمزد مشغول کاری باشی، و شخصی بیاید، و بگوید: «**بیا، ده دقیقه این جا را حفر کن، تا الماس و زمردی به قیمت صد هزار تومان بیابی.**» و تو در جواب بگویی: «**خیر نمی‌آیم، چون این کار باعث قطع شدن صد تومان دستمزد روزانه‌ام می‌شود، و از روزی‌ام می‌کاهد.**» البته می‌دانی، بهانه‌یی دیوانه‌وار آورده‌یی. تو نیز عیناً هم چون این شخص برای کسب روزی‌ات در این باغ مشغول کار هستی، و اگر به خاطر کارت نمازت را ترک کنی، نمازی که به تو فرض شده است، آنگاه تمام ثمره‌ی سعی و تلاش‌ات تنها منحصر برای روزیِ بی‌خیر و برکت و بی‌اهمیت و دنیوی باقی می‌ماند، اما اگر وقت استراحت و تنفس‌ات را صرف نمازی کنی، که مدار راحتِ روح و تنفسِ قلبت است، آن وقت علاوه بر داشتنِ روزیِ پر برکت دنیوی، «**دو معدن**» دنیوی زیر را که برای روزی اُخروی تو و زاد و توشه آخرت منابعی با اهمیت هستند، می‌یابی.

معدن اول: با داشتن نیتی والا، حصه و سهمی از تسبیحات تمام درختان و نباتات پرورش داده شده در تمام باغ[۱] (خواه غنچه باشد، یا میوه دار) به دست خواهی آورد.

معدن دوم: و هر کس که از محصولات حاصل شده در باغ بخورد (خواه حیوان باشد یا انسان، گاو باشد یا پشه، مشتری باشد یا دزد) در حکم صدقه برایت می‌شود. فقط به شرط این که تو به نام **رزاق حقیقی** و در دایره اذن **او** تصرف نمایی، و خود را هم به عنوان مأمور پخش و توزیع مال **او** به دست مخلوقات **او** ببینی.

پس ببین، که ترک کننده نماز چه زیان بزرگی را می‌بیند، و به چه میزان ثروت با اهمیتی را از دست می‌دهد، و از آن دو معدن و آن دو نتیجه که شوقی سرشار به آن سعی می‌دهد، و قوّه‌ی بزرگ معنوی به آن عمل می‌دهد، محروم می‌ماند، و در آن دو کار ورشکست می‌شود، و حتی در زمان پیری که دیگر از کار باغبانی درمانده

[۱] این مقام درسی‌ست، که در یک باغ به ذاتی داده شد، و در این جا به این شکل بیان شده است.

شده، و سست و بی‌رمق شد، می‌گوید: «**این کار به چه درد من می خورد**» و خواهد گفت: «**من ذاتاً از این دنیا می‌روم، چرا باید زحمت زیادی به خود بدهم؟**» و خود را گرفتار تنبلی می‌کند. اما نفر اولی می‌گوید: «**در کنار عبادتم بیش‌تر از هر چیز دیگر، باید برای روزی حلال سعی و تلاش کنم، تا برای قبرم نور زیادتری بفرستم، و برای آخرتم ذخیره بیشتری کرده باشم.**»

الحاصل

ای نفس بدان! که دیروز را از دست داده‌یی، و سندی هم برای مالکیت فردا در دست نداری، پس حال که چنین است، امروز را عمر حقیقی خود بدان، و دست کم یک ساعت از روز را گویا که پس‌اندازی برای احتیاط امر کرده باشی، درون مسجد و یا سجاده‌یی بینداز، که در حکم صندوقچه‌ی اُخروی‌ست، و در آینده‌یی حقیقی نیز تشکیل می‌شود، و نیز بدان، که هر روز جدید، برای تو و امثال تو در حکم درِ عالمی جدید است، اگر نمازت را ادا نکنی، آن روزت، عالمی تاریک شده، و در حالی پریشان سپری می‌شود، و بر علیه تو نیز در عالم مثال شهادت می دهد، زیرا در این عالم برای هر کس و در هر روز عالمی مخصوص وجود دارد، که کیفیت آن عالم تابع قلب و عمل آن آدم است. چطور که سرای محتشم به تصویر کشیده در آیینه، هم نظر به رنگ آن آیینه دارد، که اگر آیینه سیاه باشد، سیاه دیده می‌شود، و اگر هم قرمز باشد، قرمز دیده می‌شود، و هم نظر به کیفیت آن دارد، که اگر شیشه آن آیینه تخت و سالم باشد، سرا را زیبا نشان می‌دهد، و اگر هم کدر باشد، آن را زشت نشان می‌دهد، و ظریف‌ترین چیزها را درشت و زُمُخت نشان می‌دهد، تو نیز اگر با قلب و با عقل و با عمل و با وقت، عالم خود را تغییر دهی، آن وقت آن نیز، یا بر علیه تو و یا موافق تو می‌تواند شهادت بدهد، و اگر نمازت را بخوانی، و به وسیله‌ی آن متوجه **صانع ذوالجلال** آن عالم باشی، ناگهان عالم نظر دارنده به تو، پُر نور می‌شود، گویا که نماز چراغی‌ست، و نیّت نماز هم کلید آن است، که تاریکی عالم را پخش و از بین می‌برد، و نشان می‌دهد، که این تبدلات و حرکات که در پریشانیتِ پیچیده و گره‌خورده و هرج و مرج‌های دنیوی‌ست، انتظام پُرحکمت و نوشته‌ی معنیدار قدرت‌اند. و هم چنین یک نور از انوار آیه‌ی ﴿الله نور السموات والارض﴾[1] را بر روی قلبت پهن می‌کند،

---

[1]. نور: ۳۵

و با انعکاس آن نور، عالم روز تو را نور افشانی می‌نماید، و موافق تو، با نورانیت تمام شهادت می‌دهد.

مبادا بگویی: «**نماز من کجا و این حقیقت نماز کجا؟**» زیرا هسته خرما نیز همچون درخت خرما، درخت خود را توصیف می‌کند، و تنها فرق شان در مختصر و کلی بودن آن است، و نماز تو و من عامی هم (حتی اگر حسی هم نداشته باشیم) همچون نماز یک ولیِ بزرگ یک حصه و سهمی از این نور بزرگ را شامل می‌شود، و یکی از سرّهای این حقیقت در آن موجود است،(حتی اگر شعوری در آن نباشد) البته، بسته به درجات هر شخص، انکشاف و تنوّر آن متفاوت است، همان طور که هسته خرما تا درخت خرمایی شود، مراتب زیادی را می‌پیماید، همان‌طور نیز نماز هم درجات بسیار زیادی را شامل می‌شود، فقط این که اساس حقیقت نورانی آن در تمام آن مراتب یافت می‌شود.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلٰى مَنْ قَالَ (اَلصَّلٰوةُ عِمَادُ الدِّينِ)

وَ عَلٰى آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِين

***

مقام دوم از کلام بیست و یکم

شامل پنج مرهم برای پنج زخم قلب است

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿رَبِّ اَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطِینِ * واَعُوذُبِکَ رَبِّ اَنْ یَحْضُرُونِ﴾[1]

ای فرد مبتلا به مرض وسوسه! آیا می‌دانی، وسوسه‌ات به چه شباهت دارد؟ شبیه مصیبت است، به هر اندازه که به آن اهمیت دهی، به همان اندازه بزرگ می‌شود، اما اگر به آن اهمیت ندهی، شعله‌اش خاموش می‌شود. آری، اگر آن را بزرگ ببینی بزرگ می‌شود، و اگر کوچک ببینی کوچک می‌شود، اگر از آن بترسی، وَخیم و وخیم‌تر می‌شود، و تو را بیمار می‌کند، اما اگر نترسی، خفیف شده، و مخفی می‌ماند، اگر ماهیتش را نفهمی، دوام می‌یابد، و در تو ریشه می‌کند، اما اگر ماهیتش را بفهمی، و آن را خوب بشناسی، خود می‌رود.

حال که چنین است، از اقسام بسیار آن **«پنج وجه»** کثیرالوقوع وسوسه را بیان خواهم کرد، تا شفای درد تو و من شود، زیرا وسوسه چنان است، که جهل، آن را دعوت کرده، و علم طردش می‌کند، اگر از آن شناخت نداشته باشی، می‌آید، و اگر از آن آگاه باشی، می‌رود.

وجه اول ـ زخم اول

شیطان نخست در قلب، شبهه می‌اندازد، اگر قلب آن را نپذیرفت، از شبهه به شَتم رو می‌آورد، و خاطرات زشت و احوال و افکار کثیفی را که منافی با ادب است، در ذهن به تصویر می‌کشاند، و فریاد **«ای وای»** قلب را درآورده، و انسان را گرفتار یأس و ناامیدی می‌کند، و شخص وسواس گمان می‌برد، که قلبش در برابر پروردگارش

---

[1] مؤمنون: ۹۸- ۹۷

«سوء أدب» نموده است، از این رو دچار لرز و هیجان می‌گردد، و برای نجات از این حالت، از حضور در بارگاه الهی می‌گریزد، و می‌خواهد خود را در آغوش غفلت بیاندازد.

مرهم این زخم این است: ببین، ای فرد وسواس و بیچاره! اندیشه مکن، چون آن چه از ذهنت گذشت، شتم نیست، بلکه تخیّل است، و آن‌گونه که تخیّل کفر، کفر نیست، تخیّل شتم نیز شتم نمی‌باشد، زیرا از نظر منطق، تخیّل حکم نیست، اما شتم، حکم است؛ همچنین آن سخنان ناشایست، سخنان قلب تو نیست، چون قلب تو از آن آزرده و متأسف است، و شاید از لَمّه‌ی شیطانی نشأت می‌گیرد، که نزدیک به قلب توست، لذا ضرر وسوسه، در توهّم ضرر است، یعنی گمان بریم، که آن ضرر است، و در نتیجه قلباً زیانمند شویم، چون که انسان، یک تخیّل بی‌پایه و اساس را حقیقت می‌پندارد، و اعمال شیطان را از قلب بی‌گناهش می‌داند، و سخنان شیطان را سخنان قلبش پنداشته، و آن را زیان دانسته، و خود ضرر می‌کند، و این همان چیزی‌ست، که شیطان می‌خواهد.

وجه دوم

معانی زمانی که از قلب خارج شده، و به شکل عاری از صورت وارد خیال می‌شوند، در آن جا صورت‌هایی به خود می‌پوشند، و خیال نیز همیشه بر حسب سبب، یک نوع صورت را به آن می‌بافد، و صورت‌هایی را که برای قلب اهمیت دارند، بر سر راه می‌گذارد، و هر معنی که از آن جا بگذرد، خیال آن چه را بافته است، یا بر او می‌پوشاند، یا بر گردنش می‌آویزد، یا به آن آلوده‌اش می‌کند، یا در پشت پرده پنهانش می‌دارد، اگر آن معانی، پاک و منزّه و صورت‌ها، آلوده و فرومایه باشند، پوشاندن و پوشیدنی درکار نیست، و فقط تماس وجود دارد، ولی شخص وسواس تماس را با تلبّس، التباس می‌کند(تماس را با پوشیدن و پوشاندن اشتباه می‌گیرد) و فریاد برمی‌آورد: **«وای برمن!»** و به خود می‌گوید: **«قلبم چه قدر فاسد شده است، این فرومایگی و پستیِ نفس، از درگاه خداوند طردم می‌کند»** که در نتیجه شیطان از این خوی او بسیار سود می‌برد.

مرهم این زخم این است: بشنو ای بیچاره! همان‌گونه که بر طهارت و پاکی ظاهر ـ که وسیله‌یی برای حفظ آداب نزیهانه‌ی نماز است ـ نجاست درونی و باطنی تو

تأثیری بر آن نداشته، و نمازت را باطل نمی‌کند، همان‌گونه نیز، مجاورت صورت‌های آلوده و ملوّث با معانی پاک و مقدس ضرری ندارد.

مثلا: زمانی که تو مشغول تفکر در آیات الهی هستی، ناگهان، یک امر مهیّج مانند مریضی یا شهوت یا قضای حاجت به شدّت تو را تحت تأثیر قرار می‌دهد، البته خیال تو نیز به چیزهای مورد نیاز برای دوای مرض و یا قضای حاجت فکر کرده، و توجه خود را جلب آن می‌کند، و مناسب با آن‌ها صورت‌های فرومایه و پستی می‌بافد، و معانی از میان آن صورت‌ها گذشته، و آن را می‌پوشند، و این پوشش نه بأس برای آن دارد، و نه آن را آلوده می‌کند، و نه برای آن ضرری دارد، و نه خطری را در پی‌دارد، و خطر آن در حصرِ نظر،[1] و ظنّ به ضرر است.[2]

وجه سوم

در بین اشیا بعضی مناسبات پنهانی وجود دارد، و حتی در بین چیزهایی که ما اُمید آن را نداشتیم، نخ‌های پیوند و مناسبت یافت می‌شود، یا این که بِالذات موجود است (در فطرت آن‌ها نهاده شده است) یا خیال تو بر حسب کاری که مشغول آن بوده، آن نخ‌ها را بافته، و به هم پیوند داده است. به خاطر همین راز مناسبت است، که در مواردی دیدن چیز مقدسی، یک چیز ملوّث را به یاد می‌آورد، چنان که در فنّ بیان، آمده است: **«ضدّیتی که در خارج سبب دوری‌ست، در خیال سبب نزدیکی‌ست»** یعنی این مناسبت‌های خیال است، که صورت دو چیز متضاد را با هم جمع می‌کند، و به خاطره‌یی که از این مناسبت نشأت یافته است **«تداعی افکار»** گفته می‌شود.

مثلاً: زمانی که تو در نماز، و در حال مناجات، و رو به کعبه و در حضور خداوند هستی، و در آن هنگام که در حال تفکر به آیات هستی، همین تداعی افکار، دست تو را گرفته، و به سوی دورترین چیزهای بی‌خود و شرم‌آور سوق می‌دهد، حال اگر افکار تو گرفتار چنین تداعیِ افکار می‌باشد، پریشان مباش، بلکه به محض این که به خود آمدی، برگرد، و با این تصور که **«عجب اشتباهی مرتکب شدی»** فکرت را به آن متمرکز مساز، تا آن مناسبت ضعیف، با تمرکز تو قوت نگیرد، زیرا هر اندازه متأثر شده، و برای آن اهمیت قایل شوی، این تخطّر ضعیف، عادت شده، و یک بیماری و مرض خیالی می‌شود، اما هرگز نترس! این یک بیماری و مرضِ قلبی نیست، این نوع

---

[1] متمرکز کردن توجه خود به چیزی. (مترجم)
[2] گمان ببرد، که ضرر کرده است. (مترجم)

تخطّر اکثراً خارج از اختیار انسان است، و به ویژه بر انسان‌های عصبی و حساس، بیش‌تر غلبه می‌کند، و شیطان این‌گونه وسوسه‌ها را بسیار به کار می‌برد.

مرهم این زخم این است: تداعی افکار غالباً خارج از اختیار انسان است، و در آن مسؤولیتی نیست، و نیز در تداعی، مجاورت وجود دارد، اما اختلاط و تماسی در کار نیست، به همین دلیل، کیفیت(طبیعت) افکار به یکدیگر سرایت نمی‌کنند، و ضرری به هم‌دیگر نمی‌رسانند؛ چنان که مجاورت ملکِ‌الهام با شیطان در اطراف قلب، و قرابت فجّار و ابرار و سکونت‌شان در یک مسکن، ضرری ندارد.

بدین ترتیب، اگر بر اثر سائقه‌های تداعی افکار، خیالات بد ناخواسته وارد افکار پاکیزه‌ی تو گردد، نمی‌تواند ضرر و زیانی برساند، مگر این که قصدی باشد، یا به گمانِ این که ضرری خواهد داشت، بیش از حد خود را مشغول آن سازد. و نیز گاهاً قلب خسته می‌شود، و فکر، برای سرگرم نگه داشتن خود به چیزی خود را مشغول می‌سازد، و شیطان هم این فرصت را غنیمت شمرده، و خیالات زشتی را در جلوی چشمانش نشان داده، و او را به این سو و آن سو می‌برد.

وجه چهارم

وسوسه‌یی که از افراط در جستجوی بهترین عمل، نشأت می‌یابد. در این شیوه‌ی وسوسه، شخص هر اندازه به گمان تقوا سختگیری‌اش را بیش‌تر و بیش‌تر سازد، وضعیت برای او پیچیده‌تر می‌شود، حتی کار به جایی می‌رسد، که آن شخص برای جستجوی اولی‌ترین عمل به حرام می‌اُفتد، و در مواردی هم جستجوی یک **«سنت»** سبب ترک **«واجب»** می‌شود، و به خود می‌گوید: **«آیا عملم صحیح است؟»** که سبب اعاده‌ی آن عمل می‌شود، و همواره این وضعیت ادامه می‌یابد، تا سرانجام دچار یأس و نااُمیدی می‌گردد، و شیطان از این وضعیت استفاده کرده، و او را **زخمی** می‌کند.

این زخم دو مرهم دارد:

مرهم اول: این نوع وسوسه، فقط لایق **«معتزله»** است، چون آن‌ها می‌گویند: **«افعال و چیزهایی که مدارِ تکلیف[۱] است، در ذات خود از نظر جزای اُخروی، یا «حُسن» است، که بعدها بنا به نیکو بودن آن به آن امر شده است، و یا «قُبح» است، که بعدها بنا به قبیح بودن آن از آن نهی شده است، یعنی در همه چیز «حُسن» و «قُبح» از نقطه نظر آخرت و**

---

[۱] افعال و اعمالی که به انجام آن امر شده است. (مترجم)

حقیقت، دو امر ذاتی‌ست، و امر و نهی الهی تابع آن می‌باشند» در عقاید چنین افرادی، انسان در هر عملش گرفتار این وسوسه می‌شود: «**آیا عملم به همان صورتی که در نَفسُ‌الآمر زیبا و کامل است، انجام یافته است؟**»

اما در واقع باید گفت: «**حضرت حق به چیزی امر می‌کند، آنگاه حُسن می‌شود، و از چیزی نهی می‌کند، و آنگاه قبیح می‌گردد»** یعنی با امر او، زیبایی و با نهی او، زشتی تحقق می‌یابد، و حُسن و قُبح به اطلاع و آگاهی مکلّف بستگی دارد، و با توجه به دید و نظر او تقرّر می‌یابد. این زیبایی و زشتی به ظاهر و صورت دنیوی آن نگاه نمی‌کند، بلکه به اعمال در آخرت تعلق دارد. برای مثال: در وضو، و نمازی که ادا کرده‌یی، در نَفسُ‌الآمر، سبب پنهانی برای باطل کردن وضو و نمازت وجود داشت، اما تو از آن آگاه نبودی، در این حالت، نماز و وضوی تو هم صحیح است، و هم حَسَن. اما معتزله می‌گویند: «**در حقیقت قبیح و فاسد است، اما از تو قبول می‌شود، چون نسبت به آن جاهل بودی، و نادانسته بوده، و عذر داشتی**»

بدین ترتیب، تو نیز چون در اصل عملت صحیح بوده، و با ظاهر شریعت مطابقت دارد، پس به خود مگو: «**آیا عملم صحیح است**» و وسوسه نداشته باش، و فقط به خود بگو: «**آیا قبول شده است**» و مغرور مشو، و خودپسند مباش.

مرهم دوم: در دین «**حَرَج**» وجود ندارد، آری:

«**لاَ حَرَجَ فِي الدِّينِ**»[1]

و مادامی که درکِ تقصیر و کوتاهی که به استغفار منجر می‌شود، مرجّح است (برای آدم وسواس) به حُسنِ عملی که خودپسندی و مغرور شدن را در پی دارد، لذا اگر چنین شخص وسواسی خودش را در عمل مقصر بداند، و استغفار کند، بهتر است، از این که عملش را خوب ببیند، و مغرور شود؛ بنابراین، وسوسه را رها کن، و به شیطان بگو: این حالت یک حَرَج است، و اطلاع یافتن بر حقیقت احوال، بار سنگینی‌ست، و با یُسر و آسانی دین منافات دارد، و با اساس و اصل:

«اَلدِّينُ يُسْرٌ»[2] و «لاَ حَرَجَ فِي الدِّينِ» مخالف می‌باشد. البته این عمل من موافق با احکام اسلامی خواهد بود، و این برایم کافی‌ست، و نیز لااقل به عجزم اعتراف کرده، می‌گویم: چون عبادت را آن‌گونه که لایق آن است، ادا نکرده‌ام، با استغفار و تضرّع به مرحمت الهی چنگ زده، و آن را وسیله‌یی برای طلب ذلیلانه‌ی نیاز خود کرده، تا طلب عفو برای کوتاهی‌هایم کرده باشم، و عمل سراسر تقصیرم نیز نزد خداوند قبول شود.

---

[1]. در دین سختی نیست.
[2]. دین، آسان است.

وجه پنجم

وسوسه‌یی که در مسایل ایمانی به شکل شبهه خود را نشان می‌دهد:

وسواس بی‌چاره، گاهی به تخیّل، لباس تعقّل می‌پوشاند، یعنی: **«شبهه‌یی را که در خیال خود به آن فکر کرده است، عقلانی توهم کرده، و گمان می‌کند، که به اعتقادش خلل وارد شده است.»**[1]

و گاهی شبهه‌یی را که توهّم نموده، شک و تردیدی تلقی می‌کند، که به ایمانش ضرر می‌رساند.

و گاهی شبهه‌یی را که تصور کرده، شبهه‌یی می‌پندارد، که گویی عقلش هم آن را تصدیق کرده است.

و گاهی هم تفکر در مسایل کفر را کفر می‌شمارد، یعنی: **«هرنوع پژوهش و تدقیق و محاکمه‌ی بی‌طرفانه‌ی قوه‌ی فکر و تعقل را که به منظور شناخت اسبابِ ضلالت و گمراهی انجام یافته است، خلاف ایمان می‌پندارد»** و در برابر این‌گونه وهم و پندارهایی که اثری از تلقینات شیطانی‌ست، می‌گوید: **«وای بر من! قلبم خراب و اعتقادم فاسد شده است»** و از آن‌جایی‌که چنین احوالی اغلب خارج از اختیار انسان است، و چون او با اراده‌ی جزیی‌اش آن را نمی‌تواند اصلاح کند، لذا دچار یأس و ناامیدی می‌شود.

مرهم این زخم این است: همان طور که تخیّل کفر، کفر نیست، توهّم کفر نیز کفر نمی‌باشد، و آن‌گونه که تصور ضلالت، ضلالت نیست، تفکر ضلالت نیز ضلالت نمی‌باشد، زیرا هم تخیّل و هم توهّم و هم تصوّر و هم تفکر جدا از **تصدیقِ عقلی و اذعانِ قلبی** بوده، و با هم مغایر هستند، چون آن‌ها (تخیّل و توّهم و تصوّر و تفکر) تا حدی آزادند، و به همین خاطر به اختیار جزیی انسان و اراده‌ی او چندان اعتنایی نمی‌کنند، و به تکالیفِ دینی چندان گردن نمی‌نهند، اما **تصدیق** و **اذعان** چنین نیستند، بلکه تابع میزان خاصی می‌باشند، و نیز آن‌گونه که تخیّل و توهّم و تصوّر و تفکّر، تصدیق و اذعان نیستند، شبهه و تردد هم محسوب نمی‌گردند، اما اگر این حالت به صورت غیرضروری تکرار شده، و آهسته آهسته در نفس استقرار پیدا کند، آنگاه ممکن است، یک نوع شبهه‌ی حقیقی از آن متولد گردد، و نیز به نام محاکمه‌یی بی‌طرف، یا به نام انصاف برای آن که شقِ مخالف را التزام کند، به وضعیتی دچار می‌شود، که بی‌اختیار، خود به طرف مقابل التزام می‌کند، و التزامِ به حق، که بر او واجب بود، شکسته، و وضعیت برای او خطرناک می‌شود، و در ذهنش وضعیت یک وکیل فضول برای دشمن یا شیطان مستقر می‌گردد.

---

[1] خیالات خود را شبهه تصور کرده، و گمان می‌برد، نسبت به مسایل ایمانی شبهه کرده است. (مترجم)

مهم‌ترین نوع این وسوسه این است، که وسوسه کننده **«امکان ذاتی»** را با **«امکان ذهنی»** اشتباه می‌گیرد، یعنی: **«اگر در طبیعت و ذات چیزی، چیزی را ممکن ببیند، ذهناً نیز آن را ممکن و عقلاً مشکوک می‌پندارد، با این که یکی از قاعده‌های علمِ کلام بیانگر این است، که امکان ذاتی با یقین علمی منافات نداشته، و با ضرورتِ ذهنی تضادی ندارد.»**

مثال: در همین لحظه ممکن است، دریای سیاه به زمین فرو رود، و چنین چیزی **ذاتاً** ممکن است، و وقوع آن در **«امکانِ ذاتی»** محتمل می‌باشد، با این که ما به یقین حکم می‌دهیم، که دریا در جایش برقرار است، و در آن شک و تردیدی نداریم، پس این احتمالِ امکانی و **امکانِ ذاتی** به یقین ما هیچ خللی وارد نمی‌کند، و ما را به شک و شبهه نمی‌اندازد.

مثال: ممکن است، طبیعت خورشید ایجاب کند، امروز خورشید غروب نکرده، یا فردا طلوع ننماید، اما این امکان و احتمال به یقین ما ضرری نرسانده، وشبهه وارد نمی‌کند. بدین ترتیب، اوهامی که از طریق امکان ذاتی وارد گردیده، و بر مسأله غروب زندگانی دنیا و طلوع حیات اُخروی ـ که یکی از حقایق ایمانی است ـ می‌تازد، هیچ ضرری برای یقین ایمانی ما ندارد، و نیز:

«لاَ عِبْرَةَ لِلاِحْتِمَالِ الْغَيْرِ النَّاشِئِ عَنْ دَلِيلٍ»

«احتمالی که بر بنیاد دلیلی استوار نباشد، فاقد اعتبار است» یکی از قاعده‌های مشهور در اصول دین و در علم فقه است.

اگر بگویی: وسوسه که تا این حد مضر و زجرآور است، بنا بر چه حکمتی بلای مؤمنان شده است؟

پاسخ: به شرطی که ما افراط نکرده، و غلبه ستیز نباشیم، اصلِ وسوسه سبب تیقّظ (بیداری) و انگیزه‌ی تحرّی و وسیله‌ی جدیّت می‌گردد، و لاقید بودن را کنار گذاشته، و تهاون (سستی) را دفع می‌کند، به همین دلیل، **حکیم مطلق** در این دار امتحان و در این میدان مسابقه، وسوسه را به عنوان یک شلاقِ تشویق به دست شیطان داده، تا بر سر انسان بکوبد، تا شاید رنجیده شده، و به **حکیمِ رحیم** رو آورده، و به او شکایت کرده، و بگوید: ﴿اَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾

***

کلام بیست و دوم

شامل دو مقام است

مقام اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

﴿وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾[1]

﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾[2]

روزی روزگاری دو نفر درون حوضی خود را می‌شستند، و تحت تأثیر حالت فوق‌العاده‌یی از خود بی‌خود شدند، وقتی به هوش آمدند، دیدند: که به عالم عجیبی بُرده شده‌اند، چنان عالم عجیبی که به سبب کمالِ انتظامش هم‌چون یک سرزمین، به مانند یک شهر، و حتی به‌سان یک قصر می‌بود.

آن دو حیرت‌زده به اطراف چشم دوختند، و دیدند: از یک جهت، عالمی بسیار بزرگ دیده‌می‌شود، و از جهت دیگر سرزمینی منتظم، و از جهتی شهری مکمل، و از جهت دیگر قصری‌ست، که عالم با شکوهی را در خود جا داده است.

آن‌ها در این عالمِ عجایب با گشت و گذار به سیاحت پرداختند، و دیدند: در آن‌جا برخی مخلوقات وجود دارند، که به شیوه‌ی خاصی سخن می‌گویند، فقط، این‌ها زبان آن‌ها را نمی‌دانستند، و تنها از اشارات‌شان فهمیده می‌شد، که آن‌ها کارهای مهم انجام داده، و وظایف با اهمیتی دارند.

یکی از آن دو نفر به دوستش گفت: این عالم عجیب، البته یک **مدبّر**، و این سرزمین منتظم یک **مالک**، و این شهر مکمل یک **صاحب**، و این قصر مصنع یک **اوستا** دارد؛ ما

---

[1] ابراهیم: ۲۵
[2] حشر: ۲۱

باید تلاش کنیم، تا **او** را بشناسیم، زیرا چنین فهمیده می‌شود، آن کس که ما را به این‌جا آورده، **اوست**، اگر **او** را نشناسیم، چه کسی به داد ما می‌رسد؟ و از این مخلوقات عاجز که زبان‌شان را نمی‌دانیم، و به سخنان‌مان گوش نمی‌دهند، چه توقعی می‌توانیم داشته باشیم؟

و نیز ذاتی که عالمی چنین بزرگ را به صورت یک سرزمین و به شکل یک شهر و هم‌چون یک قصر ایجاد کرده، و سرتاسر آن را از چیزهای خارق‌العاده‌یی پُر کرده، و آن را با انواع تزیینات مزین نموده، و از معجزه‌های عبرت‌نما آذین‌بندی کرده‌است، البته از ما و از کسانی که به این‌جا آمده‌اند، خواسته‌هایی دارد، پس باید **او** را خوب بشناسیم، و بدانیم که **او** از ما چه می‌خواهد؟

دوستش در پاسخ گفت: باورم نمی‌شود، چنین ذاتی که از او بحث کردی، وجود داشته‌باشد، و تمام این عالم را خود به تنهایی اداره کند.

دوستش جواب داد: اگر او را نشناخته، و لاقید بمانیم، در آن هیچ منفعتی نیست، و ضرری بس بزرگ دارد، اما اگر در شناخت **او** تلاش کنیم، نه تنها مشقت آن کم و سبک است، بلکه منافع آن نیز بس بزرگ است، از این رو، لاقید ماندن در برابر **او**، کار عاقلانه‌یی نیست.

دوست دربه در و سرخوشش گفت: من همه‌ی آسایش و خوشی‌ام را در فکر نکردن در آن می‌بینم، و هم این که به چیزهایی که در عقلم نمی‌گنجد، مشغول نمی‌شوم، این کارها همه تصادفی و درهم برهم است، و هر چیز خود به خود پیش می‌رود، این‌ها به چه کار من می‌آیند؟!

دوست عاقل به او گفت: این سرکشی و تمرّدت، هم من، و حتی بسیاری از انسان‌ها را در بلا می‌اندازد، چون گاهی به خاطر یک بی‌ادب، یک سرزمین نابود می‌شود.

بار دیگر آن سرخوش گفت: یا برایم قاطعانه ثابت کن، این سرزمین بزرگ، تنها یک مالک و تنها یک صانع دارد، یا این که دست از سرم بردار!

در پاسخ دوستش به او گفت: مادامی که لجاجت‌ات به سرحد جنون رسیده، و با این لجاجت، ما و حتی سرزمین را گرفتار قهر و غضب خواهی‌کرد، لذا من نیز با **«دوازده برهان»** به تو نشان خواهم‌داد، که این عالمِ قصرمانند و این سرزمین شهرمانند یک **اوستا** دارد، و آن **اوستا**، تنها کسی‌ست، که هر چیز را اداره می‌کند، و از هر نظر نگاه شود، هیچ نقصانی ندارد. آن **اوستایی** که ما **او** را نمی‌بینیم، **او** ما و همه چیز را می‌بیند، و سخنان‌مان را می‌شنود، و همه کارهای **او** معجزه و خارق‌العاده است، و همه این مخلوقاتی که می‌بینیم، و زبان‌شان را نمی‌فهمیم، مأموران **او** هستند.

برهان اول

بیا و به هر سو بنگر! و به همه چیز دقت کن! در پشت همه این کارها دست پنهانی در کار است، زیرا: ببین، چیزی که به اندازه‌ی یک هسته[1] هم قدرت ندارد، و به کوچکی بذر است، هزاران کیلو بار سنگین بَرمی‌دارد، و چیزی که ذره‌یی شُعور[2] ندارد، از عهده کارهای بسیار حکیمانه بَرمی‌آید، بنابراین، این چیزها خود به خود فعالیت نمی‌کنند، و ذاتی صاحب قدرت، مخفیانه آن‌ها را به کار وا می‌دارد، چون اگر مستقل و خودسر باشند، لازم است، تمام آن چه را در این مملکت دیده‌ایم، هر کار یک معجزه و هر چیز خارقه‌یی معجزه‌گر باشد، که این، سفسطه‌یی بیش نیست.

برهان دوم

بیا ای دوست! تا به چیزهایی که دشت‌ها و میدان‌ها و منزل‌ها را آراسته، دقت کنیم، در تک تک آن‌ها چیزهایی‌هست، که از آن ذات پنهان خبر می‌دهند، گویی هر یک، طرّه و سکّه‌یی‌ست، که از آن ذات غیبی خبر می‌دهد، پس به پیش روی‌ات نگاه کن، ببین که این پنبه[3] که گرمی وزن ندارد، چه کارهایی انجام می‌دهد، از آن چندین طاقه پارچه‌ی رنگارنگ و گلدار می‌بافند، و بهترین نوع شیرینی‌ها، خوردنی‌ها وآشامیدنی‌ها را از آن درست می‌کنند؛ چنان‌که اگر هزاران نفر از امثال من و تو بپوشند، و بخورند، کافی می‌آید.

و نیز ببین! که چگونه او، آهن، خاک، آب، زغال، فولاد، نقره، و طلا را به دست غیبی‌اش می‌گیرد، و تکه گوشتی[4] از آن می‌سازد، ببین و پند گیرا پس ای انسان نادان! این کارها مخصوص آن ذاتی‌ست، که این مملکت با همه اجزایش در دست قدرت اوست، و همه آرزوها رام اویند.

---

[1] به بذرها و هسته‌هایی که درختان را بر سر خود حمل می‌کنند، اشاره دارد.

[2] به نباتات نازنینی چون شاخه‌های انگور که به خودی خود گسترده (به اطراف پخش) نشده، و توان برداشت خوشه‌های پُربارش را ندارد، و دستان لطیف و نازکش را به سوی درختان دیگر دراز نموده، و آن‌ها را به آغوش می‌گیرد، اشاره دارد.

[3] به بذرهای گوناگون اشاره دارد، **برای مثال**: با بذر خشخاش که به اندازه‌ی یک ذره است، و هسته‌ی زردآلو که به اندازه‌ی یک خردل است، و تخم‌های خربزه و هندوانه، چنان برگ‌های زیبایی، زیباتر از پارچه‌ها می‌بافند، و گل‌های سفید و زرد رنگ‌تر از قمیص(نوعی پارچه است) و میوه‌های شیرینی، شیرین‌تر از شیرینی‌ها و غذایی خوشمزه و لطیف‌تر از کوفته برنجی و کنسروها را از گنجینه‌ی رحمت آورده، و به ما تقدیم می‌دارند.

[4] به آفریدن جسم حیوان از عناصر، و ایجاد ذی‌حیات از نطفه اشاره دارد.

برهان سوم

بیا و این صنعت‌های باستانی متحرّک را ببین![1] هر کدام، به گونه‌یی ساخته شده، که گویا نسخه کوچکی از این قصر بزرگ است، چون هر آن چه در قصر وجود دارد، در آن دستگاه متحرک کوچک یافت می‌شود، پس آیا هیچ ممکن است، کسی غیر از سازنده و اوستای آن بیاید، و این قصر عجیب را در دستگاه کوچکی بگنجاند؟ و آیا هیچ ممکن است، دستگاه کوچکی به اندازه‌ی قوطی، در حالی که تمام عالم را در خود جای داده است، کاری تصادفی و عبث باشد؟

باید گفت: همه دستگاه‌های باستانی که مشاهده می‌کنی، هریک به منزله‌ی سکّه‌ی آن ذات مخفی‌ست، حتی هر یک در حکم مبلّغ، و اعلان‌نامه‌یی هستند، که با زبان حال خود می‌گویند: **«ما صنعت آن‌گونه ذاتی هستیم، که چگونه همه هستی را برای ما ساخت، و با سهولت ایجاد کرد، همان‌گونه نیز به آسانی ما را هم ساخته است.»**

برهان چهارم

ای دوست لجباز! بیا تا عجیب‌تر از آن را به تو نشان دهم! ببین، در این مملکت همه امور و همه چیزها دگرگون شده، و تغییر می‌کند، و به یک حالت نمی‌ماند.

دقت کن! این اجسام جامد و قوطی‌های بی‌احساسی که آن‌ها را می‌بینیم، هر یک از آن‌ها صورت حاکم مطلق را به خود گرفته است، گویا هر چیز به تمام چیزها حکم می‌دهد، به این دستگاهی که در کنار ماست، نگاه کن،[2] گویی دستور می‌دهد، و آنگاه مواد و لوازم مورد نیاز برای تزیین و کارش از دور به سویش می‌شتابند، آن جسم فاقد شعور را ببین![3] گویا با یک اشاره‌اش بزرگ‌ترین اجسام را خادم خود می‌کند، و در کارهای شخصی‌اش از آن کار می‌گیرد.

موارد دیگر را با مثال مذکور قیاس کن، گویا هر یک چیز، تمام مخلوقات عالم را در تسخیر خود دارد.

---

[1] اشاره است، به حیوانات و انسان، زیرا حیوان، فهرست کوچک این عالم است، و ماهیت انسانی، مثال کوچکی برای کاینات است، از این رو، آن چه در عالم وجود دارد، نمونه‌اش در انسان یافت می‌شود.

[2] دستگاه اشاره است، به درختان میوه‌دار، چون مثل آن است، که صدها دستگاه و کارخانه را بر شاخه‌های نازک‌شان حمل می‌کنند، و برگ‌ها، گل‌ها و میوه‌های حیرت‌آوری را می‌بافند، و تزیین می‌کنند، می‌پزند، و سرانجام به ما تقدیم می‌دارند، چنان که درختان باشکوهی چون کاج و صنوبر در صخره‌های سخت و محکم دستگاهش را نصب و به فعالیت می‌پردازد.

[3] به حبوبات، بذرها و تخم حشرات اشاره دارد، مثلاً پشه روی برگ درختی تخم‌گذاری می‌کند، و درخت یکباره برگش را برای آن تخم‌ها به رحم مادر، گهواره و مخزن پر از غذاهای لذیذی چون عسل تبدیل می‌کند، گویا این درخت بی‌ثمر، میوه‌های ذی روح به بار می‌آورد.

اگر آن ذات پنهان را قبول نکنی، آن چه را در این سرزمین است، چه سنگ، چه خاک، چه حیوان و چه دیگر مخلوقات شبیه به انسان باشد، تمام هنرها و صنعت‌ها و کمالات آن ذات را به یکایک آن‌ها (به آن‌ها) ربط خواهی داد، بنابراین در عوض تنها یک ذات معجزه‌نما ـ که دور از عقل است ـ باید میلیاردها ذات معجزه‌گر را قبول کنی، که ضد یک‌دیگر و مانند یک‌دیگر و در کارهای یک‌دیگر مداخله می‌کنند! با این حال این انتظام خراب نشده، و هر چیز به هم نخورد، حال آن که اگر در یکی از کارهای این سرزمین، دو انگشت مداخله کند، همه چیز به هم می‌خورد، زیرا اگر در روستایی دو ارباب، و در شهری دو فرماندار، و در کشوری دو پادشاه باشد، همه چیز به هم می‌پاشد، دیگر بماند، به این که تعداد بی‌شماری حاکم مطلق کنار هم باشند!

برهان پنجم

ای دوست وسوسه‌گر! بیا به نقش و نگارهای این قصر بزرگ دقت کن، و زیورهای این شهر را ببین، و نظم این سرزمین را مشاهده کن، و به همه صنعت‌های این عالم تفکر کن، پس ببین، اگر قلم ذاتی پنهانی که معجزه‌ها و هنرهای بیشمار دارد، در کار نباشد، و اگر این نقش و نگارها به اسباب فاقد شعور، به تصادف کور و طبیعت کر ربط داده شود، آن وقت باید، هر سنگ، و هر گیاه این سرزمین، خود یک نقاش معجزه‌گر و یک نویسنده فوق‌العاده باشد، که بتواند هزاران کتاب را فقط در یک حرف بنویسد، و تنها در یک نقش، میلیون‌ها صنعت را بگنجاند! زیرا، نقش و نگارهای این سنگ‌ها[1] را ببین، در هر کدام، نقش و نگار تمام قصر وجود دارد، و قوانین اداره کل شهر در آن هست، و تشکیلات و برنامه‌کاری کل سرزمین در آن موجود است. پس ایجاد این همه نقش و نگار مثل ایجاد کل کشور کاری خارق‌العاده است؛ بنابراین، هر نقش و هر صنعت، اعلان‌نامه و خاتم آن ذات پنهانی‌ست.

مادامی که امکان ندارد، یک حرف بر نویسنده‌اش دلالت نکرده، و یک نقش از نقاشش حکایت نکند، پس چگونه امکان دارد، نویسنده‌یی که در یک حرف، کتاب بزرگی را نوشته و نقاشی که در یک نقش، هزاران نقش را به تصویر کشیده است، از روی کتاب و نقشش شناخته نشود؟!

---

[1] به انسانی که میوه درخت آفرینش است، و به میوه‌یی که برنامه و فهرست درختش را حمل می‌کند، اشاره دارد، زیرا هرآن چه را قلم قدرت در کتاب بزرگ هستی نوشته باشد، با اجمال در ماهیت انسان هم نوشته است، و آن چه را قلم قدر در درخت کوه‌مانند نوشته باشد، در میوه ذره مانندش نیز نگاشته است.

برهان ششم

بیا به این دشت پهناور برویم،[1] در آن‌جا کوه بلندی‌ست، به قلّه‌ی آن صعود کنیم، تا هر طرف دیده شود، و دوربین‌های خوبی که همه چیز را بزرگ نشان می‌دهند، همراه خود برداریم، زیرا در این سرزمین عجیب، کارهای عجیبی رخ می‌دهد، و در هر ساعت کارهایی صورت می‌گیرد، که اصلاً به عقل‌مان خطور نمی‌کند، ببین! این کوه‌ها، دشت‌ها و شهرها در یک لحظه تغییر می‌کنند، البته به گونه‌یی تغییر می‌کنند، که میلیون‌ها کارِ مرتبط و درهم آمیخته با نظم کامل دگرگون می‌شوند، مثل این که میلیون‌ها پارچه‌ی رنگارنگ و در هم آمیخته، در آنِ واحد بافته شوند، و این‌گونه تحوّلات عجیبی رخ می‌دهد. ببین! گل‌های خندانی که با آن‌ها انس گرفته بودیم، و آشنا بودیم، ناپدید شدند، و جایشان را گونه‌های دیگری گرفتند، که با انتظام جای آن‌ها را گرفته، و از لحاظ ماهیت شبیه هم، اما از نظر صورت مخالف هم‌اند، و گویا این کوه‌ها و دشت‌ها صفحاتی هستند، که صدها هزار کتاب مختلف در آن‌ها نوشته شده است، هم بدون اشتباه، هم بدون نقصان، پس به مراتب محال است، که این کارها خود به خود صورت پذیرد.

آری، خودسرانه بودن چنین کارهای دقیق و هنرمندانه‌یی محال اندر محال است، و این کارها بیش از خود، بر صنعت‌گر خود دلالت دارند، و نیز آن که این‌ها را به کار می‌گیرد، آن‌گونه ذات معجزه‌گری‌ست، که انجام هیچ کاری بر او دشوار نیست، و نوشتن هزار کتاب به اندازه نوشته یک حرف برایش آسان است.

و علاوه بر این‌ها به اطرافت نگاه کن، ببین چنان باحکمت هر چیز را در محل مناسبش قرار می‌دهد، و چنان با کرمش هر کس را مشمول الطاف مناسب با او می‌گرداند، و چنان در نهایت احسان درها و پرده‌های عمومی را می‌گشاید، که آرزوهای همگان را برآورده می‌سازد.

و نیز چنان سخاوت‌مندانه سفره‌ها را می‌چیند، که به همه‌ی مخلوقات و حیوانات این سرزمین و به هر یک از طوایف آن‌ها، خاص و لایق آن‌ها، بلکه به هر فرد آن‌ها، با اسم و با رسم مخصوص به خود، نعمتی خاص می‌دهد، پس آیا در دنیا چیزی محال‌تر از این هست، که در انجام این اموری که دیدیم، تصادف یا عبث یا بی‌فایده باشد؟ یا دست‌های متعددی دخالت کند؟ یا اوستای آن قادر بر هر کاری نباشد؟ یا

---

[1] به روی زمین در فصل‌های بهار و تابستان اشاره دارد، زیرا صدها هزار طوایف مختلف مخلوقات به شکل آمیخته و یک‌جا آفریده شده، و روی صفحه زمین نوشته می‌شوند، و سپس بدون اشتباه، بدون کوتاهی و با کمال انتظام تغییر می‌یابند، و هزاران سفره رحمانی پهن شده، سپس جمع می‌گردند، و از نو، تازه تازه چیده می‌شوند، و هر درخت حکم یک دست فروش و هر باغ حکم یک دیگ بزرگ را به خود می‌گیرد.

همه چیز در تسخیر او نباشد؟ پس ای دوست! اگر می‌توانی، و به آن توانایی، در برابر این‌ها بهانه‌یی بیاور!

برهان هفتم

ای دوست! بیا اکنون جزییات را کنار بگذاریم، و با نگاه به اجزای این عالم عجیبِ قصرمانند، به وضعیت‌شان در برابر هم دقت کنیم، ببین! در این عالم با چنان نظمی کارهای کلی پیش می‌رود، و انقلاب‌های عمومی رخ می‌دهد، که گویا سنگ، خاک، درخت و هر چیز موجود در این قصر، فاعل مختار است، و نظامات کلی این سرزمین را زیر نظر گرفته، و همگام با آن حرکت می‌کند، و حتی دور افتاده‌ترین اشیا به امداد و کمک هم‌دیگر می‌شتابند.

ببین! کاروان عجیبی از غیب حرکت نموده، به سوی ما می‌آید،[۱] مرکب‌شان، به درختان و نباتات و کوه‌ها شبیه است، و بسته‌های روزی را با خود حمل می‌کنند، آن‌جا را ببین! ارزاق حیوانات گوناگون و منتظر را می‌آورند، و نیز ببین! در این دیار چراغ بزرگ[۲] آن‌گونه که از قبّه آسمان نورافشانی می‌کند، طعام‌ها را نیز به خوبی می‌پزد، فقط این که غذاهایی که باید پخته شوند، به کمک یک دست غیبی بر نخی[۳] آویخته، و در معرض حرارت آن قرار داده می‌شوند. آن سمت را نگاه کن، این حیوانات کوچک نحیف و ضعیف و ناتوان را ببین، که چگونه از بالای سرشان دو پمپ[۴] آویزان شده، هم چون دو چشمه، و تنها کافی‌ست، آن را در دهان‌شان گذارند، و بِمَکند!

الحاصل

همه اشیای این عالم گویا که نظاره‌گر یک‌دیگر باشند، به هم‌دیگر کمک می‌کنند، یا گویا که یک‌دیگر را می‌بینند، دست به دست هم داده، و برای تکمیل کار هم‌دیگر، دوش به دوش، شانه به شانه هم کار می‌کنند، و همه چیز را این‌گونه قیاس کن! قابل شمردن نیست! تمامی این حالات ـ به وضوح دو دو تا چهار تا ـ قطعی نشان می‌دهند، که همه چیز در تسخیر اوستای این قصر عجیب یعنی صاحب این عالم غریب هستند، و همه چیز به اسم او و در راه او کار می‌کنند، و همه چیز به منزله

---

[۱] کاروان، نباتات و اشجار هستند، که ارزاق عموم حیوانات را حمل می‌کنند.
[۲] آن چراغ بزرگ، به خورشید اشاره دارد.
[۳] بند و طعامی که به آن آویزان است، شاخه‌های نازک درختان و میوه‌های خوشمزه آن هستند.
[۴] آن دو پمپ به پستان مادران اشاره دارد.

سرباز گوش به فرمان اویند، و همه چیز با قدرت او در گردش است، و همه چیز به امر او در حرکت می‌باشند، و همه چیز با حکمت او تنظیم می‌شوند، و همه چیز به فضل و کرم او به دیگری کمک می‌رسانند، و همه چیز با مرحمت او به یاری دیگران می‌شتابند، یعنی دوانده می‌شوند، پس ای دوست! اگر توان آن را داری، در برابر آن چیزی بگو!

برهان هشتم

بیا ای دوست نادانم که مانند نفسم خود را عاقل می‌دانی! و نمی‌خواهی صاحب این قصر شکوهمند را بشناسی! حال آن که هر چیز او را نشان می‌دهد، و به او اشاره دارد، و گواه اوست، چگونه این همه شهادت را تکذیب می‌کنی؟ پس وجود این قصر را هم انکار کن، و بگو: **«نه قصری وجود دارد، و نه مملکتی»** و حتی خودت را هم انکار کن، و از صحنه دور شو! یا این که عاقل باش، و به سخنانم گوش فرا ده، و ببین! که در این قصر و در اطراف این مملکت، عناصر و معادنی[1] وجود دارند، که همه‌جا را احاطه کرده‌اند، گویا هر پدیده‌یی که در این مملکت پدیدار می‌شود، از آن مواد ساخته می‌شوند، پس آن مواد، ملک هر که باشد، هر آن چه را که از آن مواد نیز ساخته شود، مالک است، مزرعه برای هر که باشد، محصولات نیز از آن اوست، و دریا برای هر که باشد، هر آن چه در دریا باشد نیز از آن اوست.

و نیز ببین! این منسوجات و پارچه‌های منقش که بافته می‌شوند، همه از یک ماده ساخته می‌شوند، بنابراین آورنده، و فراهم کننده این ماده و ریسنده آن البته بالبداهه یکی‌ست، چون این کار اشتراک نمی‌پذیرد، پس صنایعی که بافته شده‌اند، به او اختصاص دارند، و نیز ببین! علاوه بر آن، اجناس این منسوجات، و آن چه ساخته می‌شود، در همه جای این عالم عجیب یافت می‌شود، و با همه‌ی اجناس هم نوع خود به طور گسترده‌یی در هر جا پراکنده است، حتی به یک روش، با هم و متداخل، در یک آن، نسج و بافته می‌شوند. یعنی کار تنها یک ذات است، و همگی با یک فرمان حرکت می‌کنند؛ در غیر این صورت، در آن واحد و به یک روش، و با یک کیفیت، و اتفاق و موافقت به شکل هیأت، محال است؛ بنابراین، هر یک از این صنایع در حکم یک اعلان‌نامه برای آن ذات پنهانی می‌باشد، و او را نشان می‌دهد، گویا هر یک از

---

[1] عنصر و معدن به عناصری چون: هوا، آب، نور و خاک که وظایف گوناگونی را انجام می‌دهند، و به اذن الهی به یاری هر نیازمند می‌شتابند، و به امر الهی به هر جا رفته، و مدد رسانده، و لوازمات حیاتی موجودات را به آن‌ها رسانده، و ذی‌حیات را شیر داده، و منشأ، مولد، و گهواره‌یی برای نسج و نقش مصنوعات الهی هستند، اشاره دارد.

پارچه‌های گلدار و هر یک از دستگاه‌های پر از صنعت و هر یک از لقمه‌های شیرین، در حکم سکّه، خاتم، نشان و طرّه برای آن ذات معجزه‌گر است، که با زبان حال خود، هر یک می‌گویند: «**من صنعت دست هر که باشم، قفسه و دکّانی که در آن قرار دارم نیز از اوست**» و هر نقش می‌گوید: «**من بافته هر که باشم، طاقه‌یی که از من تشکیل شده نیز بافته اوست**» و هر لقمه شیرین می‌گوید: «**من ساخته و پخته هر که باشم، دیگی که درآن پخته می‌شوم نیز از آن اوست**» و هر دستگاه می‌گوید: «**آن کس که مرا ساخته باشد، تمامی دستگاه‌های مشابه پراکنده در عالم را نیز او ساخته است، و کسی که در هر طرف این دیار به داد ما می‌رسد، اوست، پس مالک این سرزمین نیز اوست؛ بنابراین، کسی که مالک تمامی این سرزمین و این قصر است، می‌تواند مالک ما هم باشد.**»

مثلاً: برای مالکیت لباس یا حتی یک دکمه ـ که مخصوص دولت است ـ لازم است، مالک تمام کارخانه‌هایی شد، که آن را می‌بافد، تا بتوان مالک حقیقی آن شد؛ در غیر این صورت، ادعایی بیهوده بوده، و از طرف فرمانده به آن سرباز گفته می‌شود: «**اموال دولتی‌ست**» و از او پس گرفته شده، و تحت پیگرد قرار خواهد گرفت.

الحاصل: از آن‌جایی که عناصر این مملکت، از موادی پراکنده در همه جای این سرزمین تشکیل شده است، پس مالک آن هم ذاتی می‌تواند باشد، که مالکیت همه سرزمین را در دست دارد؛ بنابراین، چون مصنوعات پراکنده در اطراف این سرزمین به یک‌دیگر شباهت داشته، و نشان از یک سکّه دارند، لذا مصنوعات پراکنده در این سرزمین همگی نشان می‌دهند، که صنعت **یگانه ذاتی** هستند، که بر هر چیز حکم می‌کند.

پس ای دوست! از آن‌جا که در این سرزمین، یعنی در این قصر باشکوه نشان یگانگی وجود دارد، یعنی **سکّه وحدت** موجود است، زیرا برخی از چیزها علی‌رغم این که یکی‌ست، اما احاطه دارد (در سراسر عالم وجود دارد) و برخی دیگر علی رغم متعدد بودن‌شان (چون به هم شبیه و درهر جا پراکنده هستند) یک وحدت نوعی را نشان می‌دهند، و وحدت نیز بر واحد دلالت می‌کند، پس اوستا، مالک، صاحب و صانع آن‌ها یکی‌ست.

افزون بر آن، به دقّت ببین! که چگونه از پس پرده غیب، طناب و نخ‌های باریکی[1] سر بر می‌آورند، و ببین، از آن، هزاران نخ در اطراف پخش شد، و بر سر هر یک از آن نخ‌ها نگاه کن، الماس و نشان و احسان و هدیه آویخته است، و مناسب با هرکس، هدیه‌یی می‌دهد، آیا می‌دانی، نشناختن و تشکر نکردن از ذاتی که از پشت پرده‌ی

---

[1] طناب به درختان میوه‌دار و هزاران نخ موجود به شاخه‌های آن، و الماس، نشان، احسان و هدایا به اقسام گل‌ها و انواع میوه‌ها اشاره دارد.

غیب و غریب، چنین احسانات و هدایای عجیب به سوی مخلوقات دراز می‌کند، چه حرکتی از سر جنون است؟ چون اگر کسی او را نشناسد، به ناچار می‌گوید: «**این نخ‌ها، الماس‌های آویزان بر خود را و سایر هدایا را خودشان ساخته، و به ما می‌دهند**» که در این صورت لازم است، تا به هر نخ معنی پادشاهی داد! حال آن که جلوی چشم‌مان دستی از غیب، نخ‌ها را می‌سازد، و هدایا را بر آن‌ها می‌آویزد، پس هر چیز در سراسر این قصر، بیش‌تر از نفس خودش، آن ذات معجزه‌گر را نشان می‌دهد، از این رو اگر او را نشناسی، با انکار همه‌ی این چیزها، به مرتبه‌یی صدها درجه پایین‌تر از حیوان سقوط خواهی کرد.

برهان نهم

ای دوست! ای بی‌خبر از قضاوت! تو صاحب این قصر را نمی‌شناسی، و نمی‌خواهی بشناسی، زیرا استبعاد[1] می‌کنی، و چون صنعت و حالات عجیب او در عقلت نگنجانده است، انکار می‌کنی، در صورتی که استبعاد حقیقی، مشکل اصلی و صعوبت واقعی و کُلفَتی رعب‌انگیز در عدم شناخت اوست، چون اگر او را بشناسیم، آنگاه پذیرفتن آن‌چه در این قصر و در این عالم وجود دارد، مثل پذیرفتن یک چیز آسان شده، و راحت پذیرفته می‌شود، و سبب ارزانی و مبذولیت[2] می‌شود، و اگر او را نشناسیم، و او نباشد، آنگاه هر چیز به اندازه کل قصر دشواری‌هایی خواهد داشت، چون هر چیز به اندازه‌ی خود قصر، پر از صنعت است، در این صورت نه ارزانی و نه مبذولیت باقی می‌ماند، بلکه حتی یک عدد از این چیزهایی را که می‌بینیم، نه این که به دست ما بلکه به دست هیچ کس نمی‌رسید، تو تنها همین قوطی‌های[3] کنسرو آویزان شده از این نخ‌ها را در نظر بگیر، که اگر در آشپزخانه قدرت معجزه‌آفرین او تولید نمی‌شدند، با این که بسیار ارزان‌اند، اما در آن صورت، با پرداختن مبلغ گزافی هم نمی‌توانستی آن‌ها را به دست آوری.

آری، هر نوع استبعاد، مشکلات، صعوبت، هلاکت و حتی محال بودن، در عدم شناخت اوست، چون چطور که اگر به یک درخت، با یک ریشه و با یک قانون و از یک مرکز حیات داده شود، شکل گرفتن هزاران میوه، هم چون یک میوه سهل و

---

[1] دور شمردن، بعید دانستن، از عقل دور دیده شود. (مترجم)
[2] فراوانی. (مترجم)
[3] قوطی‌های کنسرو، به کنسروهای قدرت الهی یعنی به خربزه و هندوانه و انار و نارگیل و به هدایای رحمتی چون این‌ها اشاره دارد.

آسان می‌شود، و اگر آفرینش یک میوه به مراکز و ریشه‌های متعدد و به قوانین مختلف ربط داده شود، آفریدن یک میوه به اندازه آفریدن کل درخت دشوار و مشکل می‌شود، یا اگر تمام تجهیزات یک اردوی نظامی از یک مرکز و با یک قانون و از یک کارخانه فراهم شود، از لحاظ کمیت به آسانی مجهز کردن یک سرباز می‌شود، اما اگر برای هر سرباز از مرکزی جداگانه، تجهیزات فراهم و خریداری شود، آنگاه برای تجهیز یک سرباز، کارخانه‌هایی به اندازه‌ی تجهیز کل لشکر لازم است.

عیناً مانند دو مثال ذکر شده: هرگاه در این قصر منتظم، و در این شهر آباد شده، و در این سرزمین پیشرفته، و در این عالم باشُکوه، همه‌ی اشیا به یک ذات نسبت داده شوند، کار چنان آسان شده، و آن قدر سبک می‌شود، که سبب ارزانی، فراوانی و سخاوت می‌گردد؛ در غیر این صورت همه چیز آن قدر گران و به حدی دشوار می‌گردد، که با پرداخت کل دنیا هم نمی‌توان آن‌ها را به دست آورد.

برهان دهم

ای دوستم که اندکی به انصاف روی آوردی! پانزده روز[۱] است، که ما این‌جا هستیم، اگر با نظم و قوانین این سرزمین آشنا نشویم، و پادشاه آن را نشناسیم، مستحق جزا خواهیم شد، و دیگر عذری برای ما باقی نمی‌ماند، زیرا پانزده روز است (گویا به ما مهلت داده باشند) کاری با کار ما نداشتند، البته ما در این‌جا بی‌صاحب نیستیم، و در این سرزمینی که پر از مصنوعات ظریف، سرشار از هنر، با میزان، لطیف و عبرت‌آموز است، نمی‌توانیم، هم‌چون حیوان گردش کرده، و همه چیز را ویران کنیم، اجازه خرابی به ما نمی‌دهند، البته مالک چنین سرزمین باشکوهی، جزای ترسناکی دارد.

قدرت و حشمت این ذات را این‌گونه می‌توانی درک کنی: این عالم بزرگ را مانند یک قصر تنظیم می‌کند، و مانند یک قفسه محرّک می‌گرداند، و این سرزمین بزرگ را مثل یک خانه ـ بدون هیچ نقصی ـ اداره می‌کند، ببین! هر از گاهی، مانند پر و خالی کردن ظرفی، این قصر و این سرزمین و این شهر را با کمال‌نظم پر کرده، و با کمال‌حکمت از سکنه خالی می‌کند، و مانند برچیدن و چیدن سفره‌ها، در سراسر این

---

[۱] پانزده روز، به سن تکلیف در پانزده سالگی اشاره دارد.

سرزمین بزرگ، انواع سفره‌های رنگین،[1] از طرف یک دست غیبی، برچیده و چیده شده، و این‌گونه غذاهای متنوعی را به ترتیب آورده، و بر همگان می‌خوراند، و به آسانی سفره‌یی را برچیده و دیگری را می‌چیند، و تو نیز شاهد آن هستی، و اگر هوشیار باشی، خواهی فهمید، که در این عظمت و شکوه ترسناک، کَرَم سخاوتمندانه و بی‌پایانی وجود دارد.

و نیز مشاهده کن! همان‌گونه که همه این چیزها به سلطنت و یگانگی آن ذات غیبی شهادت می‌دهند، همان‌گونه نیز این انقلاب‌ها و تحولات که کاروان کاروان در پی هم آمده، و می‌روند، و بر روی پرده‌های حقیقی به نمایش درآمده، سپس نمایش آن‌ها به اتمام می‌رسد، شاهد دوام و بقای آن ذات بلند مرتبه است، زیرا با از بین رفتن اشیا، اسباب آن هم گُم می‌شوند، و این در حالی‌ست، که آن چه را به سبب ربط می‌دادیم، در پشت سر آنان، و برای بار دیگر آفریده می‌شوند، پس این آثار، کار آن اسباب نیست، بلکه از آثار ذاتی زوال‌ناپذیر است؛ چنان‌که از رودخانه‌یی حُبابی می‌گذرد، و حُباب‌هایی که از پی آن می‌آیند، چون مثل حُباب‌های گذشته می-درخشند، پس می‌توان پی‌برد، که آن که به آن‌ها روشنایی می‌دهد، صاحب یک نور همیشگی و والاست، بنابراین تغییر سریع کارها و یک‌رنگ بودن کارهای بعدی با قبلی، نشان می‌دهد، که همه این کارها: جلوه‌ها، نقش‌ها، آیینه‌ها و صنعت‌های ذات یگانه‌ی ابدی و زوال‌ناپذیر هستند.

برهان یازدهم

بیا ای دوست! تا دلیلی قاطع به قوت ده دلیل گذشته برایت بیان کنم! بیا اکنون بر کشتی[2] زمان سوار شویم.

---

[1] سفره‌ها به سطح زمین در تابستان اشاره دارد، در آن، سفره‌های رحمانی به شکل تازه و نو، گوناگون و مختلف، از آشپزخانه رحمت الهی پهن شده، و مدام عوض می‌شوند، لذا هر بوستان، یک آشپزخانه و هر درخت، خدمتکار پخش آن‌هاست.

[2] کشتی به تاریخ، جزیره به عصر سعادت اشاره دارد، اگر در ساحل ظلمانی این عصر، لباس‌هایی را که مدنیت بدون حرف «میم» بر ما پوشانده است، درآورده، و خود را به دریای زمان انداخته، و بر کشتی سیاحتی تاریخ سوار شده، و به جزیره عصر سعادت و جزیره عرب برویم، در واقع به زیارت فخر عالم ﷺ در حین انجام مأموریت رفته‌ایم، ذات آن حضرتی که چنان دلیل روشنی بر توحید است، که سطح روی زمین و چهره زمان گذشته و آینده را روشن کرده، و ظلمات کفر و ضلالت را برچیده است.

در آن دور دست جزیره‌یی هست، که به آن‌جا می‌رویم، زیرا کلیدهای اسرار این عالم در آن‌جاست، و همه به آن‌جا چشم دوخته‌اند، و از آن‌جا انتظار چیزی را دارند، و از آن‌جا دستور می‌گیرند، آماده باش، که می‌رویم، اکنون به جزیره رسیدیم، ببین! اجتماع بزرگی برپاست، گویا همه بزرگان این سرزمین گرد هم آمده، و گردهمایی مهمی در راه است؛ خوب دقت کن! این جمعیت بزرگ، رییسی دارد، بیا نزدیک‌تر برویم، او را باید بشناسیم، نگاه کن، او بیش از هزار آرم و نشان درخشان دارد،[۱] و با چه قوّتی سخن می‌گوید، من در ظرف این پانزده روز تاحدی گفته‌هایشان را یاد گرفتم، تو نیز از من یاد بگیر، ببین که این ذات، از سلطان معجزه‌گر این سرزمین بحث می‌کند، و می‌گوید: آن سلطان مرا به سوی شما فرستاده است، ببین! او چنان چیزهای خارق‌العاده‌یی به همگان نشان می‌دهد، که شک و تردیدی نیست، که او مأمور مخصوص پادشاه است. خوب دقت کن! سخنانی را که آن ذات می‌گوید، نه تنها مخلوقات این جزیره گوش می‌دهند، بلکه به صورتی خارق‌العاده، سخنانش را به گوش سراسر این سرزمین می‌رساند، زیرا در دور افتاده‌ترین نقاط، هر کس در تلاش شنیدن بیانات اوست، و نه فقط انسان‌ها به او گوش می‌دهند، بلکه حیوانات و حتی کوه‌ها به فرامین و دستوراتش ـ که با خود آورده است ـ گوش می‌دهند، چنان که به خود می‌لرزند؛ درختان را ببین! به هر محلی که او اشاره کند، فوراً می‌روند، و هر جا اختیار کند، آب فوران می‌زند، حتی انگشتانش را چشمه آب کوثر می‌کند، و دیگران از این آبِ حیات سیرآب می‌گردند؛ ببین! آن چراغی که از سقف این مملکت آویزان است،[۲] و در حالی که یکی‌ست، با اشاره‌اش دونیم می‌شود، گویا این سرزمین با تمامی موجوداتش مأموریت او را خوب می‌دانند، و آن‌گونه به او گوش می‌دهند، گویا او را به عنوان: **«مترجم مخصوص و مستقیم یک ذات پنهانی معجزه‌گر، و پیام‌رسان سلطنت او، و کشّاف طلسم او، و دستیار امین در تبلیغ فرامین سلطان می‌دانند»**

بنابراین همه عاقلانی که به گِرد او جمع شده‌اند، در حق تمام بیانات این ذات می‌گویند: **«آری، آری، درست می‌گوید»** و او را تصدیق می‌کنند، حتی کوه‌ها، درختان

---

[۱] هزار نشانه، به معجزات احمدیه ﷺ اشاره دارد، که از نظر محققان قرین به هزار معجزه می‌باشد.

[۲] آن چراغ مهم، قمر است، که با اشاره او دونیم شد، یعنی هم‌چون مولانا جامی که گفته است: «آن شخص امیّ که نوشتن بلد نیست، با قلم درخشانش بر صفحه‌ی آسمان «الف» نوشت، و یک «چهل» را دو تا «پنجاه» کرد.» یعنی ماه قبل از شق القمر به حرف «میم» شبیه بود، که در حکم عدد چهل است، و بعد از شق القمر تبدیل به دو هلال شد، که به دو حرف «نون» شباهت داشت، که عبارت از پنجاه هستند.

این سرزمین، و بزرگ‌ترین چراغ روشنی‌بخش این سرزمین[1] در برابر اوامر و اشاره‌ی آن ذات سر خم کرده، و می‌گویند: «**آری، آری، هر چه می‌گویی درست است**» و با کمال فروتنی و با زبان حال می‌گویند: «**آری، آری، همه گفته‌هایت راست و درست است.**»

پس ای دوست سرسام! ذاتی به واقع جدّی، باشکوه و نورانی که هزاران نشان مخصوص از خزینه خاص پادشاه به همراه دارد، آیا به هیچ وجه می‌تواند، بحث او از ذات معجزه‌گر ـ که با تمام توان انجام می‌داد، و بزرگان سرزمین او را تصدیق می‌کردند ـ و در اوصافی که از او ذکر می‌کرد، و در اوامری که از او تبلیغ می‌نمود، خلاف و حیله باشد؟ اگر خلاف حقیقتی درکار باشد، در آن صورت لازم است، که وجود و حقیقت این قصر، و این چراغ و این جماعت را تکذیب کرد، اگر می‌توانی، دست اعتراض به سوی این دلایل دراز کن، آنگاه ببین، که قوّت براهین مذکور چگونه دستانت را شکسته، و به چشمانت فرو می‌کند.

دلیل دوازدهم

بیا ای برادر که کمی سر عقل آمده‌یی! اکنون دلیلی به قوّت همه دلایل گذشته برایت ارایه می‌دهم: به این فرمان نورانی[2] که از بالا نازل شده است، و همگان با حیرت و حرمت به آن چشم دوخته‌اند، با دقت کامل نگاه کن، آن ذات که هزار نشان بر سینه دارد، در کنار آن اوامر نورانی ایستاده، و معانی و تفسیر آن را برای عموم بیان می‌کند. شیوه و اسلوب این فرامین به حدّی تابنده است، که نگاه تحسین‌آمیز هرکس را به خود جلب می‌کند، و چنان مسایل جدی و مهمی را ذکر می‌کند، که هرکس به ناچار به آن گوش فرا می‌دهد، زیرا تک به تک شئونات، افعال، اوامر و اوصاف ذاتی را بیان می‌دارد، که این سرزمین را اداره، و این قصر را ایجاد، و این عجایب را نشان می‌دهد، و در عموم بخش‌های آن فرامین یک طرّه‌ی اعظم می‌باشد، و نیز همان‌طور که در هر سطر و در هر جمله‌ی آن، طرّه‌یی غیر قابل تقلید وجود دارد، هر یک از معانی، حقایق، اوامر و حکمت‌های آن نیز، در حکم خاتم معنوی و مخصوص برای آن ذات بوده، و به طرزی خاص دیده می‌شوند.

---

[1] آن چراغ بزرگ نورانی، خورشید است، خورشیدی که با بـه عقـب برگـشتن زمـین از شـرق، چهـره‌اش نمایـان شـد، و حضرت علی – که به دلیل خوابیدن پیغمبر در آغوشش (بر روی ران‌هایش) نماز عصرش قضا شده بود – با آن معجـزه نماز عصرش را ادا کرد، و خواند.

[2] اشاره به فرمان پر از نور قرآن کریم دارد، و نشان طرّه روی آن، اشاره به اعجاز قرآن است.

الحاصل

همه این فرامین اعظم، هم‌چون نور خورشید، آن پادشاه اعظمی را نشان می‌دهد، تا هر آن که کور نباشد، ببیند.

پس ای دوست! فکر کنم، عاقل شده‌یی، و این براهین برایت کافی‌ست، و اگر حرفی برای گفتن داری، اکنون می‌توانی بگویی!

آن مرد لج‌باز در پاسخ گفت: در برابر این همه براهین فقط می‌گویم: «**الحمدلله! باور کردم، هم‌چون تابندگی خورشید و چون روشنایی روز باور کردم**» و قبول کرد، که این مملکت یک **مالک ذوالکمال** و این عالم، یک **صاحب ذوالجلال** و این قصر، یک **صانع ذوالجمال** دارد، خداوند از تو راضی باشد! مرا از بندِ لجاجت و دیوانگی رها کردی، هر یک از دلایلت به تنهایی برای نشان دادن این حقیقت کافی بود، فقط هر لحظه که هر یک از آن براهین ذکر می‌شد، طبقه‌های معرفت، پرده‌های شناخت، پنجره‌های معرفت به صورتی لطیف، و شیرین‌تر، نورانی‌تر و زیباتر گشوده می‌شد، و من با صبر و حوصله گوش کردم.

این حکایت تمثیلی که به حقیقت عظمای توحید و به ارکان ایمانی «آمنتُ بالله» اشاره دارد، به پایان رسید، در سایه فضل رحمن، فیض قرآن و نور ایمان، از نور خورشید توحید حقیقت کمک گرفته، و در مقابل دوازده برهان ذکر شده در این حکایت «**دوازده لمعه**» را همراه با یک «**مقدمه**» بیان خواهیم کرد.

وَ مِنَ اللهِ التَّوفِيقُ وَ الهِدَايَة

***

مقام دوم از کلام بیست و دوّم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

﴿اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ❁ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ﴾[1]

﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[2]

﴿وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[3]

﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[4]

مقدمه

در رساله **«قطره»** که در مورد **«ایمان بالله»** ـ که قُطبِ اعظم[5] ارکان ایمانی‌ست ـ می‌باشد، به اجمال دلالت و شهادت هر یک از موجودات هستی را با پنجاه و پنج زبان بر وجوب وجود و وحدانیت حضرت حق بیان کردیم، و نیز در رساله **«نقطه»** از دلایل وجوب و وحدانیت حضرت حق، چهار برهان کلی را ـ که هر یک به قوت هزار برهان است ـ ذکر کردیم، و در دوازده رساله عربی‌ام چون صدها برهان قاطع که وجوب وجود و وحدانیت حضرت حق را نشان می‌دهند، ذکر کرده‌ام، لذا به آن اکتفا کرده، وارد تدقیقات[6] عمیق نمی‌شویم، و فقط در این **«کلام بیست ودوم»** می‌کوشیم، تا از خورشید ایمان بالله **«دوازده لمعه»** را که در **«رساله نور»** به اجمال نوشته بودم، به همگان ارایه دهم:

---

[1] زمر: ۶۳-۶۲
[2] یس: ۸۳
[3] حجر: ۱۲
[4] هود: ۵۶
[5] سرشاخه‌ی یک مسلک، ذوات بزرگ و اولیای بلند مرتبه. (مترجم)
[6] جستجوی جزییات، تحقیق. (مترجم)

لمعه نخست

توحید دو نوع است:

مثال: هرگاه اموال و اجناس مختلف یک شخص بزرگ به بازار یا شهری وارد شد، به دو طریق مشخص می‌شود، که اجناس برای اوست: **یکی:** به اجمال و عامیانه، که در این صورت: «**این همه مال و دارایی را غیر از او کسی دیگر نمی‌تواند صاحب باشد**» فقط در این طریق با نظارت شخصی عامی، امکان دارد سرقت‌هایی رخ دهد، و افراد بسیاری بخواهند صاحب بخشی از این اجناس شوند. در **طریق دوم:** شخص ناظر می‌گوید: هر جنس برچسبی برای خواندن دارد، و هر طاقه، طرّه‌یی برای شناختن دارد، و هر اعلان‌نامه‌یی مهری برای فهماندن دارد، که در واقع می‌گویند: «**همه چیز برای آن شخص است**» پس در این طریق همه چیز، معناً شخص مالک را نشان می‌دهند.

درست چون مثال ذکر شده، توحید نیز دو نوع است:

یکی: توحید عامی و ظاهری. در این نوع: «**حضرت حق یکی‌ست، شریک و مثل ندارد، و این کاینات، برای اوست.**»

دومی: توحید حقیقی‌ست، یعنی: «**با مشاهده‌ی سکه‌ی قدرت، خاتم ربوبیت و نقش قلم بر روی همه چیز، مستقیم و بی‌واسطه، از هر چیز پنجره‌یی به سوی نور او گشوده، و به یگانگی او، و به این که هر چیز در دست قدرت اوست، و به الوهیت او، و به ربوبیت او، و به این که او به هیچ وجه شریک و معین ندارد، با گُواهی نزدیک به یقین، او را تصدیق کرده، و از این طریق کسب ایمان است، و به معنای به دست آوردن حضوری دایمی‌ست.**»

ما نیز در این مقام، به شرح شعاع‌هایی می‌پردازیم، که نشان‌دهنده آن توحید حقیقی و خالص و عالی‌ست.

یادآوری ضمن نکته اول:

ای اسباب‌پرست غافل! اسباب، حجاب و پرده هستند، زیرا عزّت و عظمت، خواهان آنند، اما فاعل و انجام‌دهنده کار، قدرت صمدانی‌ست، چون توحید و جلال آن را می‌طلبند، و استقلال آن، این‌گونه ایجاب می‌کند؛ از این رو مأموران سلطان ازلی، مجریان سلطنت ربوبیت نیستند، بلکه دعوت‌گران سلطنت و تماشاگر و نظاره‌گر ربوبیت هستند؛ و آن مأموران و واسطه‌ها: برای اظهار عزّت قدرت و شکوه ربوبیت

است، تا با اُمور خسیسه،[1] تماس قدرت دیده نشود، پس مانند پادشاهی بشر، بشری که عاجز و فقرپیشه است، این مأموران از روی عجز و نیاز، به شریکی سلطنت گرفته نشده‌اند؛ بنابراین، اسباب وضع شد، تا در برابر نظر ظاهربینِ عقل، عزّت قدرت حفظ شود، زیرا هر چیز مثل دو روی آیینه **دو جهت** دارد: یکی: جهت **«مُلک»** است، که به رُخ رنگ شده‌ی آیینه شباهت دارد، و می‌تواند مدار رنگ‌ها و حالات مختلف باشد، دیگری: جهت **«ملکوت»** است، که شبیه رُخ درخشنده آینه است، در جهت مُلک و ظاهر، حالاتی منافی با عزّت و کمال قدرت صمدانی وجود دارد، پس اسباب برای آن‌که هم مرجع و هم‌مدار باشند، وضع گردیده‌اند، اما از جانب ملکوت و حقیقت، همه چیز شفاف و زیباست، و مناسب با تماس بالذّات دست قدرت است، و منافی با عزت نیست، از این‌رو، اسباب صرفاً ظاهری هستند، و در ملکوتیّت یا در حقیقت، هیچ‌گونه تأثیر حقیقی ندارند.

حکمت دیگر اسباب ظاهری این‌است: برای آن که شکوای به ناحق و اعتراضات باطل به عادل مطلق متوجه نباشد، اسبابی وضع شده است، تا هدف چنین شکایات و اعتراضاتی باشند، زیرا تقصیر از اسباب بوده، و از بی‌قابلیتی[2] آن‌ها پدید می‌آید.

در بیان این راز، یک تمثیل معنوی به صورت مثالی لطیف روایت شده است:

حضرت عزراییل﷤ به حضرت حق گفت: **«هنگامی که مأموریت قبض روح را انجام می‌دهم، بندگانت از من شکایت می‌کنند، و از من ناراحت می‌شوند.»**

حضرت حق با زبان حکمت به او فرمود: **«میان تو و بندگانم پرده‌های مصیبت و امراض را خواهم افکند، تا شکایات‌شان متوجه آنان شده، با تو قهر نکنند.»**

پس ببین! همانگونه که امراض، پرده بوده، و مرجعی برای بدی‌های توهم شده در اجل هستند، و در قبض ارواح، زیبایی و حکمت ـ که یک حقیقت است ـ به وظیفه حضرت عزراییل﷤ مربوط می‌شود، بنابراین، خود حضرت عزراییل﷤ نیز پرده می‌باشند، چون در وظیفه قبض ارواح، او مرجع حالاتی شده است، که ظاهراً بی‌رحمی به نظر آمده، و مناسب با کمال رحمت نیست، پس او ناظر بر مأموریت و پرده‌یی بر قدرت الهی‌ست، آری، عزت و عظمت خواهان آن هستند، که:

اسباب، پرده‌ی دست قدرت شود در برابر نظر عقل.

و توحید و جلال خواهان آن هستند، که:

اسباب، دستانش را بکشد از تأثیر حقیقی...

---

[1] کارهای چرکین، زشت و پست. (مترجم)

[2] شایستگی، استعداد، معرفت، کفایت. (مترجم)

لمعه دوم

به بوستان کاینات، و به باغِ زمین نظاره کن، و به چهره‌زیبای آسمانی که با ستارگان آراسته شده‌است، بنگر! خواهی دید، صانع ذوالجلال و فاطر ذوالجمال، سکّه مخصوص به خالقِ کلّ شیء بر روی هر مصنوع از مصنوعاتی ـ که بر روی زمین گسترده و پاشیده[1] است ـ داشته، و خاتم خاص به صانع کلّ شیء بر روی هر مخلوق، و طُرّه‌ی غرّای[2] غیر قابل تقلید بر روی طبقاتِ موجودات ـ که منشوری از قلم قدرت بوده، و بر صفحات لیل و نهار و در بهار و تابستان نوشته می‌شوند ـ دارد.

اینک برخی از آن سکّه و خاتم و طرّه را برای نمونه ذکر می‌کنیم:

مثال: از سکّه‌های بی‌شمار آن، و از بین سکّه‌هایی که روی **«حیات»** گذاشته است، به این سکّه نگاه کن: **«از یک چیز، همه چیز ایجاد، و از همه چیز، یک چیز ایجاد می‌کند»** چنان‌چه هم از آب نطفه و هم از آب آشامیدنی، اعضاء و جهازات[3] حیوان را ایجاد می‌کند، که ایجاد همه چیز از یک چیز، فقط کار یک قدیر مطلق است، و نیز ذاتی که از انواع طعامی که خورده می‌شوند ـ اعم از حیوانی و نباتی ـ آن مواد متعدد را با کمال انتظام به جسم خاصی تبدیل نموده، سپس پوست مخصوصی از آن بافته، و در نهایت جهازات و جوارح بسیط را به وجود می‌آورد، به حتم **قدیر کُلِ شیء** و **علیم مطلق** است.

آری، خالق مُوت و حیات، در دستگاهِ دنیا، با حکمتش، حیات را آن‌گونه با قانون آمریه‌ی اعجازانگیز خود اداره می‌کند، که تطبیق و اجرا نمودن این قانون، مخصوص به ذاتی‌ست، که تمام کاینات را در قبضه تصرف داشته باشد.

بنابراین، اگر نور عقلت به خاموشی نگراییده، و بینایی قلبت از بین نرفته باشد، به حتم خواهی فهمید، که ایجاد یک چیز با کمال سهولت و انتظام به همه چیز، و ایجاد همه چیز با کمال سنجش و انتظام و با هنر صنعت‌گری به یک چیز، سکّه‌ی خاص صانع هر یک از اشیا و مخصوص خالقِ کلِّ شیء است.

مثلاً: اگر دیدی ذاتی که در پیشه‌گری خارق‌العاده است، و از یک‌گرم پنبه، یکصد طاقه پشم خالص می‌ریسد، و چندین طاقه ابریشم و قُمیص[4] و انواع پارچه‌های دیگر را از یک گرم پنبه می‌بافد، و افزون بر آن، انواع غذاها و شیرینی‌ها مانند حلوا و باقلوا[5] نیز از آن پنبه درست می‌کند، سپس مشاهده کنی، که آن ذات از آهن، سنگ، عسل

---

[1] تشبیه است، مثلاً: کوه را بر روی زمین گسترده، و نباتات و گیاهان را بر روی آن پاشیده است. (مترجم)
[2] روشن و معلوم. (مترجم)
[3] جوارح، اندام.
[4] نوعی پارچه است. (مترجم)
[5] نوعی شیرینی تُرکی‌ست، که بسیار لذیذ و خوشمزه می‌باشد.

و روغن، آب و خاک را به دست می‌گیرد، و از آن‌ها طلای نابی می‌سازد، به حتم قاطعانه حکم خواهی کرد، که آن ذات دارای چنان مهارت صنعتی خاصی‌ست، که تمامی عناصر زمین، مسخّر به امر او و تمام موالید ترابیه (فرآورده‌های خاکی) حکم او را اجرا می‌کنند.

آری تجلی قدرت و حکمت در حیات، از این مثال به مراتب عجیب‌تر است.

پس خود تنها یک سکّه از سکّه‌های حیات را مشاهده کردید...

لمعه سوم

نظاره‌کن، به «**ذی‌حیات**» که در این کاینات سیّال و در بین این موجودات سیّار در گردش‌اند، خواهی دید، که بر روی هر «**ذی‌حیات**» از مجموعه ذی‌حیات‌ها، خاتم‌های بسیاری وجود دارد، که حیّ و قیوم بر آنان نشانه گذاشته است.

یک خاتم از آن همه خاتم این است: آن ذی‌حیات ـ مثلاً همین انسان ـ به منزله‌ی مثال مصغّر کاینات و ثمره‌ی شجره‌ی خلقت و هسته‌ی این عالم است، که ماهیتی جامع بر اکثر نمونه‌های انواع عالم‌ها دارد؛ گویی آن ذی‌حیات به قطره‌یی می‌ماند، که با میزان‌های حسّاس از تمام کاینات تصفیه شده است.

پس خلق این ذی‌حیات و ربّ آن شدن مستلزم آن‌است، که تمام کاینات در قبضه‌ی تصرف باشد.

پس اگر عقلت در اوهام و خرافات غرق نشده باشد، خواهی فهمید: ذاتی که یک کلمه‌ی قدرت ـ مثلا زنبور عسل – را به عنوان فهرستِ کوچکی برای اکثر اشیا قرار می‌دهد، و در یک صفحه – مثلا بر انسان – اکثر مسایل کتاب کاینات را می‌نویسد، و هم بر یک نقطه ـ مثلا در بذر کوچک درخت انجیر ـ برنامه‌های درخت بزرگ انجیر را می‌گنجاند، و بر یک حرف – مثلا بر قلب بشر – همه آثار اسمای حُسنایی که بر صفحات این عالم کبیر تجلی و احاطه کرده است، نشان می‌دهد، و در قوه حافظه‌ی انسان که گنجایشش به اندازه دانه نخود است، مطالبی به گنجایش یک کتابخانه را می‌نویسد، و فهرست مفصّل حادثه‌های کَونی را در آن قوّه‌ی حافظه کوچک درج می‌کند، البته و البته، خاتم خاصِ خالق کلِّ شیء و مخصوص ربِّ ذوالجلال این کاینات است.

حال که از بین این همه خاتم ربّانی، یکی از این خاتم‌ها ـ که بر روی ذی‌حیات درج است ـ تا این حد، نورش را نشان می‌دهد، و چنین به خواندن آیات خود

وامی‌دارد، پس آیا اگر بتوانیم همه آن خاتم‌ها را به صورت هم‌زمان مشاهده و نظاره کنیم، آیا نمی‌گوییم: «سُبحَانَ مَن اختَفی بِشِدّة الظُّهور»

لمعه چهارم

بنگر! و به موجودات رنگارنگ و مصنوعات گوناگون روی زمین، و شناور در دریای آسمان‌ها دقت کن! خواهی دید، که روی تک تک آن‌ها طرّه غیر قابل تقلید شمس ازلی وجود دارد، همان‌طور که بر روی حیات سکّه‌ها و روی ذی‌حیات خاتم‌های او به چشم می‌خورد، و ما یکی دو مورد از آن را مشاهده نمودیم، بر روی احیا نیز طرّه‌ها دیده می‌شوند، و چون تمثیل به فهم معانی عمیق و پیچیده کمک می‌کند، با ارایه مثالی، این حقیقت را نشان می‌دهیم:

مثلاً: از سیارات تا قطره‌های آب، خُرد و ریزه‌های شیشه، و ذرات کوچک و درخشنده برف، نمونه مثالی (نمونه‌یی از خورشید) خورشید، و طرّه‌یی از انعکاس، و اثر نورانیِ مخصوص آن دیده می‌شود، و اگر قبول نکنی، که این خورشیدک‌های دیده شده در آن چیزهای گوناگون، جلوه‌ی انعکاس خورشید و تجلی عکس خورشید بزرگ است، در آن صورت در هر قطره آب، در هر خرده‌شیشه‌یی که در معرض نور است، و در هر ذره‌ی شفافی که در معرض روشنایی آن قرار دارد، مجبور می‌شوی، که وجود خورشید طبیعی و حقیقی را بالاصاله بپذیری، و این امر مستلزم آن است، که به آخرین حد دیوانگی و به درّه‌های کودنی و نادانی سقوط کرده باشی!

بدین‌ترتیب، از تجلیات نورانی شمس ازلی، از نقطه نظر **«احیا»** یعنی **«زنده کردن»** بر روی همه **«ذی‌حیات»** چنان طرّه‌یی گذاشته است، که اگر بالفرض تمامی اسباب گرد هم آیند، و هر سببی فاعل مختار شود، هرگز نمی‌توانند از آن طرّه تقلید کنند، زیرا هر ذی‌حیات که معجزه‌یی از معجزات قدرت الهی به شمار می‌آید، و نقش نقطه مِحراقیه (مرکز و کانون) اسمای حسنی را ـ که هر یک به منزله شعاعی از نور شمس ازلی‌ست ـ دارد.

پس اگر این نقش عجیب صنعت، و نظم شگفت‌انگیز حکمت، و تجلّی سرّ احدیت که بر روی هر ذی‌حیات مشاهده می‌شود، به ذات **احدِ صمد** نسبت داده نشود، آنگاه لازم می‌آید، که در هر ذی‌حیات، حتی در یک مگس، در یک گل، موجودیت قدرت بی‌نهایت فاطر را پذیرفت، و وجود علمی فراگیر و اراده مطلقی که بتواند کاینات را اداره کند، در آن‌ها وجود دارد، بلکه وجود صفات باقی مخصوص واجب الوجود را در

آن‌ها قبول کرد، گویا با دادن صفت الوهیت به هر ذره، به هر مگس، و به هر گل مستلزم آن است، تا به احمقانه‌ترین دَرَکِ[1] خرافات سقوط کرد! زیرا خداوند به ذرات هر جاندار ـ مخصوصاً اگر این ذره بذر و دانه باشند ـ چنان وضعیتی داده است، گویی این ذره به ذی‌حیاتی ـ که خودش جزیی از آن است ـ نگاه می‌کند، و خود را با نظم آن هماهنگ می‌سازد، بلکه گویا همه هم‌نوع آن ذی‌حیات را زیر نظر داشته، و کیفیتی در خود ایجاد می‌کند، گویا با پَر و بال بخواهد پرواز کند، تا در هر جا به زرع و برافراشتن پرچم آن بپردازد، و حتی آن ذی‌حیات نسبت به تمام موجوداتی که با آن‌ها پیوند دارد، و محتاج‌شان است، چنان وضعیتی به خود می‌گیرد، که به تداوم داد و ستد و مناسبات رزقی‌اش کمک کند.

پس اگر این ذره، مأمور یک قدیر مطلق نباشد، و نسبتش از آن قدیر مطلق قطع گردد، آنگاه لازم است، به آن ذره، چشمی که بتواند هر چیز را ببیند، و شعوری که بتواند همه چیز را احاطه کند، داده شود!

الحاصل

همان‌طور که اگر خورشیدک‌های موجود در قطرات آب و خرد و ریزه‌های شیشه را به جلوه تصویر خورشید و تجلی انعکاس نور خورشید نسبت داده نشود، آنگاه باید به جای یک خورشید، موجودیت خورشیدهای بی‌شماری را پذیرفت، و این مستلزم آن است، که خرافات محال اندر محال را قبول کرد؛ همان‌طور نیز اگر هر چیز به قدیر مطلق نسبت داده نشود، لازم می‌آید، که به جای یک خدا، خدایان بی‌شماری را به تعداد ذرات هستی پذیرفت، یعنی با پذیرفتن محالی که خود به اندازه صد محال است، خود را در هذیان و یاوه‌گویی جنون باید انداخت.

حاصل کلام

از هر ذره **«سه پنجره»** به سوی نور وحدانیت شمس ازلی و به وجوبِ وجود به شرح زیر گشوده می‌شود:

---

[1] نهایت عمق و گودی. (مترجم)

پنجره اول

هر ذره، مانند یک سرباز است، که با گروه‌های مختلف نظامی یعنی با گروه، دسته، گردان، هنگ، تیپ و ارتش رابطه دارد، و به میزان همین رابطه‌اش در آن‌جا وظیفه‌یی دارد، و به تناسب وظیفه‌اش در بخش‌های مختلف نظامی فعالیت می‌کند.

به همین منوال، ذره‌ی جامد و بسیار کوچک درون مردمک چشمت نیز در سرخرگ‌ها و سیاهرگ‌ها و در سایر مراکز عصب و حتی در نوع انسان، به چشم، سر، جسم و به نیروی مولّد، نیروی جاذبه، نیروی دافعه و نیروی مصوِّره و به جریان خون، و حواس و حرکت کمک می‌کند، پیوند و وظیفه‌یی دارد، که همه این‌ها را آشکارا به چشمان بینا نشان می‌دهد، که ذره، اثرِ صنعت و مأموری موظف و تحت تدبیر می‌باشد.

پنجره دوم

هر ذره‌یی از ذرات هوا می‌تواند با هر گل و هر میوه‌یی دیدار کند، و هم می‌تواند به هر گل و هر میوه‌یی وارد شده، و در آن‌جا کار کند، اگر مأمورِمسخّر قدیر مطلقی ـ که هر چیز را می‌بیند، و به آن داناست ـ نباشد، در آن صورت لازم است، این ذره سر به هوا، از تمامی جهازات و ایجاد و از صنعت گوناگون آن‌ها و در مورد بافت صورت‌هایی که بر آن‌ها پوشانده شده است، و از خیاطی کامل و محیط صنعت آن‌ها آگاهی داشته باشد!

بنابراین، این ذره مثل آفتاب، شعاع‌های نور توحید را بازتاب می‌دهد، و به همین ترتیب، نور را بر هوا، آب را بر خاک قیاس کن، زیرا منشأ اصلی همه چیز همین چهار عنصر است، و کشفیات علوم جدید یعنی مولد الماء (اکسیژن) مولد الحموضه (هیدروژن) کربن و ازت (نیتروژن) نیز اجزای چهار عنصر اصلی هستند.

پنجره سوم

اگر درون گلدانی را از مشتی خاک ـ که از ذرات ترکیب یافته است، و می‌تواند منشأ نشو و نمو انواع نباتات گلدار و میوه‌دار قرار گیرد ـ پُر کنی، پُر از تخم تمام نباتات گلدار و میوه‌دار موجود در دنیا، تخم‌هایی که برعکس نطفه حیوانات، از انواع مختلف و گوناگون نیستند، و نطفه از نوعی آب، و تخم‌ها از کربن، ازت، مولد الماء (اکسیژن) و مولد الحموضه (هیدروژن) ترکیب یافته است، و تخم‌ها با آن‌که از نظر

کیفیت با هم فرق دارند، اما از نظر ماهیت شبیه یک‌دیگر هستند، چون که برنامه‌های اصلی‌شان که کاملاً معنوی‌ست، با قلم قَدَر در آن‌ها درج شده است.

پس اگر تخم گیاهان سراسر زمین را به نوبت در آن کاسه بگذاریم، هر تخم با جهازات خارق‌العاده، اشکال خاص و ترکیب مشخص‌اش روییده خواهد شد، و آن را چنان‌که واقع شد، باور خواهی کرد.

حال اگر هر یک از ذرات این خاک، مأمور و خدمتکار فرمانبردار چنان ذاتی نباشند، که احوال و اوضاع هر چیز را می‌داند، و به هر چیز وجود مناسبی می‌دهد، و قادر به دادن لوازم وجود می‌باشد، و هر چیز را با هر قدرتی که باشد، با کمال سهولت مسخر خود می‌کند، نباشند، در آن صورت لازم است، در هر ذره‌یی از ذرات خاک، یا به اندازه تمام نباتات گلدار و میوه‌دار، کارخانه‌ها و چاپ‌خانه‌های مخصوص معنوی وجود داشته باشد، تا بتواند منشا همه موجودات مختلفی باشد، که تجهیزات‌شان مختلف و اشکال‌شان گوناگون و از هم دورند (به هم شبیه نیستند).

و یا لازم است، هر ذره علمی محیط بر تمام موجودات و قدرتی مقتدرانه بر نحوه شکل گرفتن آنان برخوردار باشد، تا بتواند محوری برای شکل گرفتن تمامی آنان باشد.

پس اگر نسبت‌شان از حضرت حق بریده شود، آنگاه لازم است، خدایانی به تعداد ذرات خاک را قبول کرد، و این تنها یک خرافه و محال‌اندرمحال است.

اما اگر هر ذره مأمور الهی باشد، همه چیز آسان می‌شود، یعنی همان‌گونه که سرباز عادی یک پادشاه بزرگ، با استفاده از اسم و نیروی آن پادشاه می‌تواند اهالی یک سرزمین را بیرون براند، و دو دریا را به هم متصل کند، و پادشاهی را به اسارت خود درآورد، همان‌گونه نیز به دستور سلطان ازل و ابد، پشه‌ی کوچکی نمرود را به زمین می‌زند، و مورچه‌یی کاخ فرعون را ویران می‌کند، و با زمین یکسان می‌سازد، و بذر بسیار کوچک انجیر درخت تنومند انجیر را بردوش می‌گیرد.

و نیز در هر ذره، دو گواه صادق دیگر بر وجوب و وحدت صانع وجود دارد:

نخست: هر ذره علی‌رغم عجز مطلقش وظایف بسیار بزرگ و مختلفی را به دوش می‌کشد، و علی‌رغم جمودیتش هم‌گام با نظم عمومی ـ که از شعور کلی برخوردار است ـ حرکت می‌کند، پس هر ذره با زبان عجزش به وجوب وجودِ قدیر مطلق و با زیر نظر قرار دادن نظام عالی هستی، به وحدانیت او شهادت می‌دهد.

كَمَا أَنَّ فِي كُلِّ ذَرَّة شَاهِدَيْنِ عَلَى أَنَّه وَاجِب وَاحِد
كَذَلِكَ فِي كُلِّ حَيٍّ لَهُ آيَتَانِ عَلَى أَنَّهُ أَحَدٌ صَمَدٌ[1]

آری، در هر ذی‌حیات دو نشان وجود دارد: یکی، سکّه احدیت، و دیگری طرّه‌ی صمدیت، زیرا هر ذی‌حیات، جلوه‌های اسمای حسنی موجود در اکثر کاینات را به یکباره در آینه‌اش نشان می‌دهد، و گویا در حکم یک نقطه محراقیه (کانون، مرکز) باشد، تجلی اسم اعظمِ حی و قیوم را آشکار می‌سازد، پس هر ذی‌حیات نوعی سایه‌ی احدیتِ ذاتی را در زیر پرده اسم محیی، نشان داده، و نشان احدیت را با خود حمل می‌کند.

و نیز چون هر ذی‌حیات به منزله مثال مصغّر کاینات و میوه شجره‌ی آفرینش است، پس رساندن نیازهایش ـ که به اندازه‌ی هستیِ است ـ به طور هم‌زمان، و با سهولت، به دایره کوچک زندگی‌اش، طرّه‌ی صمدیت را نشان می‌دهد، یعنی چنین حالتی نشان می‌دهد، که آن ذی‌حیات چنان ربّی دارد، که یک توجهش به هر چیز می‌ارزد، و نظارتی دارد، که همه چیز را در خود جای می‌دهد، و هیچ چیز نمی‌تواند جای یک توجه او را پر کند.

نَعَمْ يَكْفِي لِكُلِّ شَيْءٍ شَيْءٌ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لاَ يَكْفِي عَنْهُ كُلُّ شَيْءٍ وَ لَوْ لِشَيْءٍ وَاحِدٍ

هم‌چنین این حالت نشان می‌دهد، که پروردگار او همان‌گونه که محتاج چیزی نیست، از خزانه‌اش نیز چیزی کم نمی‌آید، و در برابر قدرتش، هیچ چیز دشوار نیست.

یک نوع طرّه که سایه‌ی صمدیت را نشان می‌دهد:

در هر ذی‌حیات یک سکّه احدیت و یک طرّه صمدیت وجود دارد، آری، هر ذی‌حیات با زبان حیات ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ اَحَدٌ اَللَّهُ الصَّمَدُ﴾ را می‌خواند؛ علاوه بر این چند سکّه، چند پنجره بسیار مهم دیگری هم وجود دارد، که چون در بخش‌های دیگر به تفصیل در مورد آن بحث شده است، در این‌جا کوتاه و مختصر بیان شد.

مادامی که هر یک از ذرات کاینات، این سه پنجره و دو روزنه را باز می‌کنند، و حیات نیز دو در را در یک لحظه به سوی وحدانیت واجب الوجود می‌گشاید، اکنون خود می‌توانی مقایسه کنی، که تمام طبقات موجود از ذرات گرفته تا خورشید، چگونه انوار معرفت ذات ذوالجلال را می‌گسترانند.

---

[1] یعنی آن‌گونه که در هر ذره دو شاهد برای واجب الوجود و واحد بودن او موجود است، در هر موجود نیز دو نشان بر احد و صمد بودن او وجود دارد. (مترجم)

پس، از آن چه ذکر شد، وسعت درجات پیشرفت‌های معنوی و مراتب حضور و آرامش قلب را در **معرفت الله** درک کن!

لمعه پنجم

چنان‌چه، یک کتاب دست‌نویس و مکتوب باشد،[1] یک قلم برای نوشتن آن کافی‌ست، اما اگر چاپی و مطبعه باشد، به تعداد حروف‌های آن کتاب، قلم‌ها یعنی حروف فلزی لازم است، تا آن کتاب تحریر و شکل یابد، اگر در برخی از حروف کتاب، با خطی باریک تمام آن کتاب نوشته شود ـ مثل نوشتن سوره یس در لفظ یس ـ در آن صورت فقط برای چاپ یک حرف، تمام آن حروف فلزی کوچک لازم است، تا چاپ شود.

بدین سان، اگر این کتاب کاینات را نوشته‌ی قلم قدرتِ صمدانی، و مکتوب ذاتِ احد بدانی، راه آسانی را به درجه وجوب، و راه معقولی را به درجه ضرورت پیموده‌یی، اما اگر به طبیعت و اسباب نسبت دهی، در راهی گام نهاده‌یی، که به درجه امتناع، صعب العبور و به درجه محال، مشکل و پیچیده، و راه خرافه‌گرایی ـ که هیچ وهمی نیز آن را قبول نمی‌کند ـ می‌باشد، و آن راه چنین است: برای طبیعت در هر ذره خاک، در هر قطره آب، و در هر جزء هوا، وجود میلیون‌ها چاپ‌خانه معدنی و کارخانه‌های معنوی لازم است، تا بتواند مظهر تشکل[2] مصنوعات گلدار و میوه‌دار باشد، یا باید پذیرفت، که در تک تک آن‌ها علم فراگیری بر همه چیز و قوت مقتدری بر هر چیز وجود دارد، تا مصنوعات بتواند مصدر حقیقی باشند، چون هر جزیی از اجزای خاک و آب و هوا می‌تواند منشأ اکثر نباتات باشد، حال آن که تشکل هر یک از نباتات (چه میوه‌دار باشد، چه گلدار) آن قدر منتظم، موزون و متمایز از هم‌دیگر و از لحاظ کیفیت جدا از یک‌دیگر هستند، که برای تک تک آن‌ها کارخانه معنوی مخصوص یا چاپ‌خانه منحصر به فرد لازم است؛ بنابراین، اگر طبیعت، از مسطر به مصدر[3] تبدیل شود، مجبور است، دستگاه‌های همه چیز را در هر چیز بیابد.

---

[1] در زمان قدیم کتاب‌ها علاوه بر چاپ با حروف فلزی، به شکل دست‌نویس نیز ارایه می‌شد. (مترجم)

[2] صورت پذیرفتن، شکل گرفتن. (مترجم)

[3] مسطر: نوشته شده. مصدر: انجام دهنده، سرچشمه. (مترجم)

پس، اساس فکر طبیعت‌پرستی، چنان خرافه‌یی‌ست، که حتی خود خرافه‌پرستان نیز از آن خجالت می‌کشند، ببین! گمراهانی را که خود را عاقل می‌پندارند، چگونه التزام می‌کنند، به بی‌نهایت نادانی پُر از یاوه‌گویی، خود نظاره کن، و عبرت بگیر!

الحاصل

همان‌طور که هر حرف یک کتاب، به اندازه یک حرف خود را نشان می‌دهد، و به اندازه صورت خود بر وجود خود دلالت می‌کند، اما نویسنده‌اش را با ده کلمه معرفی می‌نماید، و از چند جانب او را نشان می‌دهد، مثلاً می‌گوید: **«نویسنده‌ام خوش خط و رنگ خودکارش قرمز و چنین و چنان است.»**

همان‌گونه نیز، هر حرف از این کتاب کبیر عالم، به اندازه جرمش بر خود دلالت می‌کند، و به اندازه صورتش خود را نشان می‌دهد، اما اسمای نقاش أزلی را به اندازه یک قصیده معرفی می‌کند، و به مقدار کیفیتش (قابلیتش) با انگشت اشاره، اسمای حسنای او را نشان داده، و بر مسمّایش گواهی می‌دهد، پس حتی سوفسطایی کودن ـ که هم خود و هم کاینات را انکار می‌کند ـ او هم نباید به راه انکار **صانع ذولجلال** برود.

لمعه ششم

همانگونه که خالق ذوالجلال بر روی هر **«فردی»** از مخلوقات و بر پیشانی هر **«جزیی»** از مصنوعات خود، سکه احدیت را گذاشته است (بعضی از این نشان‌ها را در لمعه‌های گذشته مشاهده نمودی) هم چنین روی هر **«نوع»** بسیاری از سکّه‌های احدیت و روی هر **«کلّ»** چندین خاتم واحدیت، حتی روی مجموعه عالم، طرّه‌های گوناگون وحدت را به صورت بسیار درخشانی نهاده است. اکنون یکی از آن سکّه‌ها و خاتم‌ها و طرّه‌های متعددی را که بر روی صفحه زمین و در فصل بهار گذاشته است، به شرح زیر نشان می‌دهیم:

نقاش ازلی بر روی زمین در فصل بهار و تابستان حداقل سیصد هزار نوع از انواع نباتات و حیوانات را علی‌رغم اختلاط و آمیختگی کامل‌شان، در نهایت درجه امتیاز و تشخص، و در نهایت درجه انتظام و تفریق، حشر و نشر می‌کند، که این خود هم‌چون بهار، سکه توحیدی واضح و روشنی‌ست، آری، هنگام احیای زمین مرده در فصل بهار،

ایجاد سیصدهزار نمونه از نمونه‌های حشر، با نظم کامل، و بر روی صفحه زمین؛ هم‌چنین نوشتن سیصدهزار نوع افراد گوناگون، بدون خطا و اشتباه، و بدون هر گونه نقصی، به شکلی بسیار موزون و منظوم، و به صورتی بسیار منتظم و مکمّل، قاطعانه، سکّه مخصوص ذات ذوالجلال، قدیر ذوالکمال و حاکم ذوالجمالی‌ست، که قدرت بی‌پایان و علم محیط و صاحب به اراده‌یی برای اداره کل هستی می‌باشد؛ بنابراین، کسی که ذره‌یی شعور داشته باشد، لازم است آن را درک کند.

قرآن حکیم فرمان می‌دهد:

﴿فَانْظُرْ اِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا اِنَّ ذٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتٰى وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ[۱]﴾ آری، در برابر قدرتِ فاطری که در ظرف چند روز سیصد هزار نوع از نمونه‌های حشر را در احیای زمین نشان داده است، البته حشر انسان نیز در قیاس با آن برایش بسیار آسان است.

مثال: به شخص معجزه‌گری که با یک اشاره، کوه «**گلینجیک**» و کوه «**سبحان**»[۲] را از جا برمی‌دارد، آیا می‌توان به او گفت: «**آیا این سنگ بزرگ را که در این دره، راه ما را مسدود کرده است، می‌توانی برداری؟!**»

بدین‌سان، آیا می‌توان به قدیرِ حکیم و کریمِ رحیمی که آسمان و کوه و زمین را در شش روز آفریده، و هر از گاهی، آن‌ها را پر و خالی می‌کند، با استبعاد گفت: «**می‌توانی این همه طبقات خاک را که از طرف ابد آماده شده، و بر روی زمین پهن کرده، و راه منتهی به مهمانی‌اش را مسدود کرده است، از سر راه ما باز کنی؟!**»

یکی از سکّه‌های توحید را بر روی زمین، و در فصل بهار و تابستان مشاهده کردیم!

اکنون ببین! چگونه بر روی تصرّفات عظیم فصل بهار ـ که بسیار بصیرانه و حکیمانه در روی زمین اجرا می‌شود ـ خاتم واحدیت آشکارا به چشم می‌خورد، زیرا این اجراییات[۳] با آن که با وسعت مطلق پیش می‌رود، و ضمن این وسعت، با سرعت مطلق صورت می‌گیرد، و همزمان با این سرعت، با سخاوت مطلق انجام می‌گیرد، با این حال از انتظام مطلق و کمال حسن صنعت و خلقتی مکمّل برخوردار است! و این خاتمی‌ست، که کسی می‌تواند صاحب آن باشد، که علم بی‌پایان و قدرتی بی‌نهایت دارد.

---

[۱] روم: ۵۰
[۲] دو کوه که در کشور «ترکیه» قرار دارد. (مترجم)
[۳] آن چه در فصل بهار انجام می‌شود. (مترجم)

آری، ما مشاهده می‌کنیم، که در سراسر زمین، درون یک وسعت مطلق، یک ایجاد، و یک تصرف و یک فعالیت وجود دارد، و درون آن وسعت، کارها با سرعت مطلق پیش می‌رود، و علی‌رغم این سرعت و وسعت، سخاوتی مطلق در تکثیر افراد به چشم می‌خورد، و ضمن این سخاوت و وسعت و سرعت، سهولتی مطلق دیده می‌شود، و در کنار آن سخاوت، سهولت، سرعت و وسعت، در هر نوع و در هر فرد، انتظام مطلق و حسن صنعتی ممتاز، و ضمن نهایتِ اختلاط، یک امتیاز اتمّه، و در عین فراوانی نامحدود، آثاری بسیار ارزشمند، و درون دایره بسیار وسیع، موافقت (انسجام و هماهنگی کامل) و با سهولت فراوان، ایجاد صنعت‌های بدیع، و نیز در یک لحظه، در هر مکان، به یک شیوه، و در هر فرد، نشان دادن یک صنعت خارق العاده، و یک فعالیت اعجازانگیز؛ البته و البته خاتم چنان ذاتی‌ست، که ضمن منزه بودنش از مکان، در هر جا حاضر و ناظر است، و همان‌طورکه هیچ چیزی از دیدش پنهان نیست، انجام هیچ کاری هم برایش دشوار نمی‌باشد، و ذرّات و ستارگان در برابر قدرت او یکسان‌اند.

مثال: در بوستان کرم رحیم ذوالجمال، یک خوشه انگور را که در حکم یک معجزه بود، مشاهده کردم، خوشه‌ی انگوری را که به ضخامت دو انگشت و به شاخه‌یی آویزان بود، شمردم، صد و بیست دانه انگور داشت، با خود فکر کردم، و گفتم، اگر تنها این شاخه درخت انگور چشمه آب شیرینی شود، و مدام به آن انگور آب دهد، در برابر حرارت موجود، برای آن خوشه‌ی انگور ـ که مانند شیرینی بامیه شیرین است و از آن شاخه چون کودکی شیر می‌خورد ـ می‌تواند کافی باشد، حال آن که تنها رطوبت کمی به او می‌رسد، پس آن کس که انجام دهنده این کار است، لازم است بر هر کاری قادر باشد.

لمعه هفتم

ببین! با کمی دقت می‌توانی خاتم‌های ذات احدِ صمد را روی صفحه زمین مشاهده نمایی، سرت را بلند کن، و چشمانت را باز کن، و نگاهی به کتاب بزرگ کاینات بیانداز، خواهی دید، که در سراسر مجموعه‌ی این کاینات، به نسبت بزرگی آنان، خاتم وحدت به وضوح خوانده می‌شود، زیرا همه این موجودات هم‌چون افراد و اجزای یک کارخانه، یک قصر و یک شهرِ منظم، دوشادوش هم، دست همکاری به هم داده، و در برابر نیازهای هم‌دیگر «**لبیک، به روی چشم**» گفته، و با نظم کامل فعالیت می‌کنند، و تکیه به

تکیه هم داده، و در خدمت **ذوی الحیات** هستند، و شانه به شانه با هدفی معین از یگانه مدبّر حکیم اطاعت می‌کنند.

آری، از «**همکاری**» موجود بین خورشید و ماه، شب و روز، زمستان و تابستان گرفته تا شتافتن نباتات به کمک حیوانات گرسنه و نیازمند، و تلاش و حرکت حیوانات برای کمک به انسان‌های ضعیف و شریف، و پرواز و رساندن مواد غذایی برای کمک به نوزادان و میوه‌های لطیف و نحیف، و به حرکت درآمدن ذراتِ طعام برای کمک به سلول‌های بدن، که بر طبق دستور «**تعاون**» ـ که از طرف خداوند جاری شده است ـ انجام می‌گیرد، تا به آنانی که بینا هستند، نشان دهد، که تمام این موارد با نیروی یگانه مربّی بی‌نهایت کریم و یگانه مُدبّر بی‌نهایت حکیم حرکت می‌کنند.

بنابراین این تساند و این تعاون و این تجاوب[۱] و این هم تعانق[۲] و این مسخّریت[۳] و این انتظام جاری در هستی، علاوه بر این که گواه قاطعی بر این مطلب است، که یک مُدبّر با ترتیب بخشیدن به آن، آن‌ها را اداره کرده، و با تدبیر یک مربی سوق داده می‌شوند؛ هم‌چنین، عنایت تامّی که در درون حکمت عامّه به صورت آشکار در صنعت اشیا به چشم می‌خورد، و رحمت واسعه‌یی که درون این عنایت وجود دارد، و گستراندن ارزاق و اعاشه‌ی عمومی که بر روی این رحمت پراکنده است، و به هر ذی‌حیاتی که نیازمند رزق است، به شیوه‌یی مناسب با نیازش داده می‌شود، چنان خاتم تابناک توحیدند، که هر آن‌کس عقلش به خاموشی نگراییده، آن را می‌فهمد، و هر آن کس چشمانش کور نشده، می‌بیند.

آری، پرده‌ی «**حکمت**» که نمایانگر قصد و شعور و اراده است، بر عموم کاینات کشیده شده است، و بر این پرده‌ی حکمت، پرده «**عنایت**» گسترده شده است، که لطف و تزیین و تحسین و احسان را به نمایش می‌گذارد، و بر این پرده‌ی مزینِ عنایت، لباس رحمت ـ که خود را محبوب کرده، و می‌شناساند، و پرتو انعام و اکرام را نشان می‌دهد ـ پوشانده، و کاینات را فرا می‌گیرد، و بر روی این پرده نورانی رحمتِ عامّه، سفره عمومی ارزاق را که ترحم و احسان و اکرام و کمال شفقت و حسن تربیت و لطف ربوبیت را نشان می‌دهد، پهن کرده است.

---

[۱] در کاینات به نیاز هر کس جواب داده می‌شود. (مترجم)
[۲] به آغوش گرفتن هم‌دیگر. (مترجم)
[۳] تسخیر همه چیز. (مترجم)

آری، بر همه این موجودات از ذرات گرفته تا خورشید، چه فرد باشد چه نوع، چه کوچک باشد چه بزرگ، لباسی منقش به ثمرات و غایات، و فواید و مصلحت و نیز بافته شده از پارچه حکمت پوشانده شده است، و بر چهره‌ی این لباس حکمت، حلّه‌ی[1] عنایتی آراسته به گل‌های لطف و احسان، به گونه‌یی مناسب با قد و قامت هر چیز دوخته شده است، و بر روی این حلّه‌ی عنایت، نشانه‌هایی از رحمت ـ که با پرتوهایی از تحبُّب (اظهار دوستی نمودن) و اکرام و تحنُّن (میل و محبت) و انعام می‌درخشد ـ آویزان است، و علاوه بر احسان علایم و نشان‌های درخشنده و زیبا، بر روی زمین **«سفره عمومی رزق»** که برای تمام طوایف ذوی‌الحیات کافی، و برای همه نیازهایشان وافی‌ست، پهن کرده است.

بنابراین، این امور آشکارا مثل خورشید، به ذات ذوالجمالِ حکیم، کریم، رحیم و رزّاق اشاره می‌کند، و او را نشان می‌دهد.

آیا چنین است؟ آیا هر چیز نیازمند روزی‌ست؟

آری، همان‌طور که هر فرد نیازمند روزی و دوام حیات است، مشاهده می‌کنیم، که تمام موجودات عالم ـ مخصوصاً اگر ذی‌حیات باشند ـ چه کلی باشند چه جزیی، چه کلّ باشند چه جزء، برای وجود، بقا، حیات، ادامه حیات، چه از لحاظ مادی و چه معنوی، خواسته‌ها و لوازم زیادی نیاز دارند، و در حالی که فقر و احتیاجات‌شان به چنان چیزهایی‌ست، که به ادنی‌ترین آن دست‌شان نمی‌رسد، و به انجام کوچک‌ترین خواسته زورشان نمی‌رسد، با این حال می‌بینیم، که تمام خواسته‌ها و ارزاق مادی و معنوی‌اش ﴿مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ از جایی که گمان نمی‌کنند، با کمال انتظام و در وقت مناسب و به طرز شایسته و با کمال حکمت در دستان‌شان گذاشته می‌شود.

پس این فقر و نیاز مخلوقات و این شیوه امداد و کمک غیبی، آیا بَر یک مربّی حکیم ذوالجلال و یک مدبّر رحیم ذوالجمال دلالت نمی‌کند؟!

لمعه هشتم

همان‌گونه که بذرِ کشت شده در یک مزرعه دلالت می‌کند، که این مزرعه، تحت تصرف مالک بذر است، و خود بذر نیز تحت تصرف مالک مزرعه است، هم‌چنین، مزرعه مصنوعات که عناصر نامیده می‌شود، همراه با واحدیت و بسیط بودن‌شان از

---

[1] جامه‌ی نو، پوشاکی که همه‌ی بدن را بپوشاند. (مترجم)

کلیّت و احاطه (شمول) برخوردار هستند، و نباتات و حیوانات که ثمراتِ رحمت و معجزاتِ قدرت و کلماتِ حکمت هستند، و از آن‌ها به نام مخلوقات نام برده می‌شود، ضمن مماثلت (هم‌گونی) و مشابهت‌شان با یک‌دیگر در جاهای زیادی انتشار یافته، و در هر طرف سکونت گزیده‌اند، نشان می‌دهند، که تحت تصرف یگانه صانع معجزه‌گر قرار دارند، گویا هر گل، هر میوه و هر حیوان، یک سکّه، یک خاتم و یک طرّه از آن صانع است، و در هر جا که باشد، با زبان حالش می‌گوید: **«من سکّه هر کس که باشم، این زمین نیز مصنوع اوست، من خاتم هر کس که باشم، این مکان نیز مکتوب اوست، من طرّه هر کسی که باشم، این وطن نیز بافته و منسوج اوست»** پس باید گفت: ربوبیت بر ادنی‌ترین مخلوق، خصوصیت و ویژگی کسی‌ست، که تمام عناصر در قبضه تصرف او باشد، و تربیت و تدویر (پروراندن و اداره کردن) کوچک‌ترین حیوان، ویژگی کسی‌ست، که همه حیوانات و مخلوقات را در قبضه ربوبیتش تربیت می‌کند، و هر آن کس کور نباشد، آن را خواهددید.

آری، هر فرد با زبان مماثلت (همگونی) و مثلیت (مشابهت) با سایر افراد می‌گوید: **«هر کس که مالک همه هم‌نوعان من است، می‌تواند مالک من هم باشد، والاّ هرگز»** و هر نوع با زبان انتشار (گستردگی) همراه با سایر انواع می‌گوید: **«هر کس که مالک همه سطح زمین است، می‌تواند مالک من هم باشد، والاّ هرگز»** و زمین همراه با دیگر سیارات، با زبان ارتباط مشترک‌شان با یک خورشید و همکاری‌شان با آسمان‌ها می‌گوید: **«هرکس که مالک همه کاینات، او باشد، می‌تواند مالک من نیز باشد، والاّ هرگز»**

آری، اگر به فرض سیبی شعور داشته باشد، و کسی به او بگوید: **«تو صنعت دست من هستی»** سیب با زبان حال به او خواهد گفت: **«خاموش»** اگر که تو: **«قدرت ترکیب و ساختن سیب‌های سراسر زمین را داشته، بلکه توان به تصرف در آوردن تمام هم‌نوعان من را در سراسر زمین یعنی همه میوه‌ها را داشته باشی، حتی تمام هدایای رحمانی را که از خزانه رحمتش با کشتی ارزانی می‌دارد، متصرف باشی، آنگاه ادعای ربوبیت بر من داشته باش!»**

آن سیب با این گفته‌هایش مشت محکمی بر دهان آن احمق خواهد زد!

لمعه نهم

به بعضی از سکّه‌ها، خاتم‌ها و طرّه‌های گذاشته شده بر روی **«جزء و جزئی»** و **«کل و کلّی»** و **«عالم کلّ»** و **«حیات»** و **«ذی‌حیات»** و **«احیا»** اشاره نمودیم، اکنون به یک سکّه از سکّه‌های بی‌شمار موجود در **«نوع»** اشاره می‌کنیم:

همان‌طور که ثمره‌های فراوان یک درخت میوه‌دار، چون با یک شیوه تربیت، از یک مرکز و طبق یک قانون واحد اداره می‌شوند، کلفت و مشقّت و مصرف، آن‌قدر آسان شده، که حتی برابر می‌شود، با یک میوه تربیت شده در کثرت، یعنی کثرت و تعدّد مرکز، برای هر ثمره، از لحاظ کمیت، به اندازه یک درخت کامل، کلفت و مصرف و ابزارآلات می‌خواهد، و تنها فرق آن‌ها از لحاظ کیفیت است؛ چنانکه برای فراهم کردن تجهیزات نظامی یک سرباز، حتماً باید تمام کارخانه‌هایی که برای تجهیز یک ارتش لازم است، به کار بیافتند؛ بدین‌سان، وقتی کار از وحدت به کثرت واگذار گردد، آنگاه به تعداد افراد، رنج و زحمت کار ـ از نظر کمیت ـ اضافه می‌شود، پس نتیجه می‌گیریم، سهولت فوق‌العاده‌یی که در هر نوع بالمشاهده آشکار است، در واقع اثر سهولت و یُسر برخاسته از وحدت و توحید است.

الحاصل

همان‌گونه که مشابهت و هم‌گونی موجود در اعضای اساسی انواع مختلف یک جنس، و افراد یک نوع، ثابت می‌کنند، که همگی مصنوع یک صانع هستند، زیرا وحدت قلم و اتحادِ سکّه خواهان آن است؛ بدین‌سان، سهولت مطلقِ مشهود، و نبود مشقت و زحمت، به درجه‌ی وجوب مستلزم این است، که آثار یک صانعِ واحد باشند؛ در غیر این صورت، صعوبت و دشواریی که تا حد امتناع است، آن جنس را با نیستی و آن نوع را با عدم مواجه می‌سازد.

حاصل سخن

هرگاه به حضرت‌حق نسبت داده شود، همه چیز مثل یک چیز سهولت می‌یابد، و اگر به اسباب نسبت داده شود، یک چیز به اندازه همه‌چیز مشکل خواهد شد. حال که چنین است، پس ارزانی فوق‌العاده‌یی که در هستی مشاهده می‌شود، و نیز فراوانی که بر هر چشم آشکار است، مثل خورشید، سکّه وحدت را نشان می‌دهد، و اگر این میوه‌های فراوانی که در دست ماست، مالِ واحدِ احد نمی‌بود، با پرداخت کل دنیا هم نمی‌توانستیم، یک انار بخوریم!

لمعه دهم

حیات که تجلی جمال الهی را نشان می‌دهد، همان‌طور که یک برهان احدیت، بلکه نوعی تجلّی وحدت است، مرگ نیز که نشانگر تجلّی جلال الهی‌ست، یک برهان واحدیت است.

مثلاً (وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلَى): همان‌طوری که حباب‌های مواجه با خورشید که با تابندگی از سطح رودخانه بزرگ می‌گذرند، و مواد شفاف و درخشنده روی زمین با نشان دادن تصویر خورشید و انعکاس نور آن، به وجود خورشید گواهی می‌دهند، همان‌طور نیز، تداوم با شکوه جلوه‌ها و استمرار بی‌عیب و نقص تجلیات خورشید علی‌رغم غروب و رفتن این قطره‌ها و مواد شفاف و درخشان، بر روی طایفه‌های قطرات و قبیله‌ی مواد شفافی که تازه از راه رسیده‌اند، با قاطعیت شهادت می‌دهند، که این خورشیدک‌های مثالی و شعاع‌ها و نورها، که خاموش و روشن می‌شوند، و تغییر کرده و تازه می‌شوند، تجلیات یک خورشید ماندگار، دایمی، عالی، واحد و بی‌زوال هستند، یعنی این قطره‌های درخشنده همان‌گونه که با ظهور و آمدن خود، وجود خورشید را نشان می‌دهند، با غروب و زوال‌شان نیز بقا، دوام و یکی بودن خورشید را نشان می‌دهند.

بدین‌ترتیب، چنان‌که این موجودات سیّال با وجود و با حیات خود بر وجوبِ وجود ذات واجب الوجود گواهی می‌دهند، پس با زوال و مرگ‌شان نیز بر ازلیت، سرمدیت و احدیت ذات واجب الوجود شهادت می‌دهند.

آری، پدیده‌های زیبا و مخلوقات لطیفی که با گذر شب و روز، زمستان و تابستان، قرن‌ها و عصرها، در غروب و طلوع‌شان، تجدید و تازه شدن مصنوعات جمیل و موجودات لطیف، همان‌طور که وجود، بقا و وحدت صاحب جمال عالی و ماندگار و دایم التجلی را نشان می‌دهند، مرگ و زوال این مصنوعات به اتفاق مرگ اسباب ظاهری و سفلی‌شان نیز، پوچی و پرده بودن اسباب را نشان می‌دهند، و با چنین حالتی با قاطعیت ثابت می‌کنند، که این صنعت‌ها، این نقش‌ها و این جلوه‌ها عبارتند از: صنعت‌های تجدید شده، نقش‌های متحوّل، آینه‌های متحرک، سکّه‌های پی در پی و خاتم‌های متغیر – که با حکمت تغییر می‌کنند ـ ذات جمیل ذوالجلالی‌ست، که تمام اسمایش قدسی و جمیل است.

الحاصل

این کتاب کبیر کاینات، همان‌طور که آیات تکوینی را ـ که در مورد وجود و وحدانیت است ـ به ما می‌آموزد، همان‌طور نیز به همه اوصاف کمالیه و جمالیه و

جلالیه آن ذات ذوالجلال نیز شهادت می‌دهد، و کمال ذاتیِ بی‌عیب و نقصش را ثابت می‌کند، چون بدیهی‌ست، که کمال یک اثر، بر کمال فعل که مبدأ و منشأ آن اثر است، دلالت می‌کند، و کمال فعل نیز بر کمال اسم، و کمال اسم بر کمال صفت، و کمال صفت بر کمال‌شأن ذات، و کمال‌شأن بر کمال ذات صاحب‌شأن، به حدس و به ضرورت و به بداهت دلالت می‌کند.

مثال: نقش‌ها و تزیینات کامل یک قصر بی‌عیب و نقص، در خود، مکمّل بودن کارهای اوستا (بنای آن قصر) را نشان می‌دهد؛ و مکمّل بودن آن کارها، از مکمّل بودن اسم و عناوین اوستای آن ـ که مرتبه و مقام آن اوستا را نشان می‌دهد ـ حکایت دارد، و مکمّل بودن آن اسم‌ها و عناوین، مکمّل بودن صفات آن اوستا را در خصوص صنعتش نشان می‌دهد، و مکمّل بودن صنعت و صفات، بر مکمّل بودن توانمندی و استعداد ذاتی صنعتگر ـ که موسوم بر شؤون ذاتیه است ـ دلالت می‌کند، و مکمّل بودن شؤون و توانمندی آن ذات، بر مکمّل بودن ماهیت ذاتی آن اوستا دلالت دارد، به همین منوال: صنعت بی‌عیب و نقص و بی‌فطور ـ که مشمول سرّ ﴿هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾ شده است ـ و آثارِ مشهود عالم و موجودات منتظم کاینات است، بالمشاهده بر کمال افعال یک مؤثر صاحب قدرت دلالت می‌کند، و این کمالِ افعال، بالبداهه بر کمال اسمای فاعل ذوالجلال دلالت می‌نماید، و این کمال اسما بالضروره بر کمال صفاتِ مسمای ذوالجمال این اسما دلالت نموده، و گواهی می‌دهد، و این کمال صفات، به یقین به کمال شؤون آن موصوف ذوالکمال دلالت دارد، و به آن شهادت می‌دهد، و این کمال شؤون، بِحقّ الیقین بر کمال آن ذاتِ ذی‌شؤون چنان دلالت می‌کند، که انواع کمالاتی که در تمام کاینات نمایان هستند، به نسبت آیات کمال و رموز جلالی و اشارات جمالی، سایه ضعیف و خاموشی بیش نیستند.

لمعه یازدهم

که به قوّت و نیروی خورشید است

سرورمان حضرت محمّدﷺ که در **«کلام نوزدهم»** تعریف شد، و آیت کبری کتاب کبیر[1]، و اسم اعظم در این قرآن کبیر، و بذر شجره کاینات و نورانی‌ترین میوه آن، و

---

[1] منظور از کتاب کبیر، کاینات است. (مترجم)

خورشید قصر این عالم، و بدر[۱] تابان عالم اسلام، و دعوت‌گر به سلطنت ربوبیت خداوند، و کاشف حکیم طلسم کاینات می‌باشد، همه انبیا را زیر بال رسالتش گردآورده، و تمام عالم اسلامی را به حمایت خود گرفته، و در طبقه‌های حقیقت پرواز کرده، و در پیشاپیش همه انبیا و مرسلین و همه اولیا و صدیقین، همه اصفیا و محققان، با تمام توان وحدانیت را نشان داده، و راهی به سوی عرش احدیت گشوده، و ایمان بالله را فرا روی همگان نهاد و وحدانیت الهی را به اثبات رساند، پس کدامین وهم و شبهه می‌تواند این راه را مسدود کرده، و بر آن پرده شود؟

از آن جایی که در «**کلام نوزدهم**» و در «**مکتوب نوزدهم**» با دوازده تراوش و نوزده اشاره از آب حیات معرفتِ این برهان قاطع، آن ذات معجزه‌گر را همراه با انواع معجزاتش، به اجمال و تا حدی بیان نمودیم، لذا با اکتفا به اشارات مذکور، مطلب را با صلوات شریف ـ به صورت اشاره ـ بر پایه اصولی که برهان قاطع وحدانیت را تزکیه کرده، و بر صدقش گواهی می‌دهند، به پایان می‌رسانیم.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مَنْ دَلَّ عَلٰى وُجُوبِ وُجُودِكَ وَ وَحْدَانِيَّتِكَ وَ شَهِدَ عَلٰى جَلَالِكَ وَ جَمَالِكَ وَ كَمَالِكَ الشَّاهِدُ الصَّادِقُ الْمُصَدَّقُ وَ الْبُرْهَانُ النَّاطِقُ الْمُحَقَّقُ سَيِّدُ الْاَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ الْحَامِلُ سِرَّ اِجْمَاعِهِمْ وَ تَصْدِيقِهِمْ وَ مُعْجِزَاتِهِمْ وَ اِمَامُ الْاَوْلِيَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ الْحَاوِى سِرَّ اِتِّفَاقِهِمْ وَ تَحْقِيقِهِمْ وَ كَرَامَاتِهِمْ ذُو الْمُعْجِزَاتِ الْبَاهِرَةِ وَ الْخَوَارِقِ الظَّاهِرَةِ وَ الدَّلَائِلِ الْقَاطِعَةِ الْمُحَقَّقَةِ الْمُصَدَّقَةِ لَهُ ذُو الْخِصَالِ الْغَالِيَةِ فِى ذَاتِهِ وَ الْاَخْلَاقِ الْعَالِيَةِ فِى وَظِيفَتِهِ وَ السَّجَايَا السَّامِيَةِ فِى شَرِيعَتِهِ الْمُكَمَّلَةِ الْمُنَزَّهَةِ لَهُ عَنِ الْخِلَافِ مَهْبِطُ الْوَحْىِ الرَّبَّانِىِّ بِاِجْمَاعِ الْمُنْزِلِ وَ الْمُنْزَلِ وَ الْمُنْزَلِ عَلَيْهِ سَيَّارُ عَالَمِ الْغَيْبِ وَ الْمَلَكُوتِ مُشَاهِدُ الْاَرْوَاحِ وَ مُصَاحِبُ الْمَلٰئِكَةِ اُنْمُوذَجُ كَمَالِ الْكَائِنَاتِ شَخْصًا وَ نَوْعًا وَ جِنْسًا (اَنْوَرُ ثَمَرَاتِ شَجَرَةِ الْخِلْقَةِ) سِرَاجُ الْحَقِّ بُرْهَانُ الْحَقِيقَةِ تِمْثَالُ الرَّحْمَةِ مِثَالُ الْمَحَبَّةِ كَشَّافُ طِلْسِمِ الْكَائِنَاتِ دَلَّالُ سَلْطَنَةِ الرُّبُوبِيَّةِ الْمُرَمِّزُ بِعُلْوِيَّةِ شَخْصِيَّتِهِ الْمَعْنَوِيَّةِ اِلٰى اَنَّهُ نُصْبُ عَيْنِ فَاطِرِ الْعَالَمِ فِى خَلْقِ الْكَائِنَاتِ ذُو الشَّرِيعَةِ الَّتِى هِىَ بِوُسْعَةِ دَسَاتِيرِهَا وَ قُوَّتِهَا تُشِيرُ اِلٰى اَنَّهَا نِظَامُ نَاظِمِ الْكَوْنِ وَ وَضْعُ خَالِقِ الْكَائِنَاتِ نَعَمْ اِنَّ نَاظِمَ الْكَائِنَاتِ بِهٰذَا النِّظَامِ الْاَتَمِّ الْاَكْمَلِ هُوَ نَاظِمُ هٰذَا الدِّينِ بِهٰذَا النِّظَامِ الْاَحْسَنِ الْاَجْمَلِ سَيِّدُنَا نَحْنُ مَعَاشِرَ بَنِى آدَمَ وَ مُهْدِينَا اِلَى الْاِيمَانِ نَحْنُ مَعَاشِرَ

---

[۱] به ماه در حالت کامل آن گفته می شود. (مترجم)

اَلْمُؤْمِنِينَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَلَيْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَ اَتَمُّ التَّسْلِيمَاتِ مَا دَامَتِ الْاَرْضُ وَ السَّمٰوَاتُ فَاِنَّ ذٰلِكَ الشَّاهِدَ الصَّادِقَ الْمُصَدَّقَ يَشْهَدُ عَلٰى رُؤُسِ اْلاَشْهَادِ مُنَادِيًا وَ مُعَلِّمًا لاَجْيَالِ الْبَشَرِ خَلْفَ اْلاَعْصَارِ وَ اْلاَقْطَارِ نِدَاءً عُلْوِيًّا بِجَمِيعِ قُوَّتِهِ وَ بِغَايَةِ جِدِّيَّتِهِ وَ بِنِهَايَةِ وُثُوقِهِ وَ بِقُوَّةِ اِطْمِئْنَانِهِ وَ بِكَمَالِ اِيمَانِهِ بِاَشْهَدُ اَنْ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ

لمعه دوازدهم

که به قوت و نیروی خورشید است

این دوازده لمعه «**کلام بیست و دوم**» چنان دریای بزرگی از حقایق است، که تمام بیست و دو کلام گذشته فقط بیست و دو قطره آن بوده، و منبع چنان انواری‌ست، که این بیست و دو کلام صرفاً بیست و دو پرتو آن خورشید به شمار می‌آید، آری، هر یک از «**بیست و دو کلام**» گذشته فقط پرتوی از پرتوهای ستاره یک آیه درخشان در آسمان قرآن، و قطره‌یی از نهر یک آیه سرازیر شده از دریای فرقان، و مرواریدی از گنجینه‌ی جواهر یکی از آیات گنج بزرگِ کتاب الله ـ که هر آیه آن یک صندوقچه جواهر است ـ به شمار می‌آید.

لذا «**تراوش چهاردهم**» از «**کلام نوزدهم**» فقط شمه‌یی از تعریف کلام الهی بود، کلامی که از اسم اعظم، و از عرش اعظم، و از تجلی اعظم ربوبیت نزول کرده، و با وسعت و علویت، ازل را به ابد ربط داده، و فرش را به عرش پیوند داده، و با تمام توان و با قاطعیت آیاتش، مکرراً «لاَ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ» می‌گوید، و تمام کاینات را گواه کرده، و آنان را وادار به شهادت می‌کند، به درستی که: لاَ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ برابر میزند عالم[1]

آری، هرگاه با چشم قلب سلیم به قرآن بنگری، خواهی دید، که جهات ششگانه‌اش چنان می‌درخشد و چنان شفاف است که هیچ ظلمت، هیچ ضلالت، هیچ شبهه و تردید و مکری هرگز نمی‌توانند خلأیی برای نفوذ و ورود به حریم مقدسش بیابند، چون در سمت بالای آن: سکه اعجاز، در پایین: برهان و دلیل، در پشت سر: نقطه استناد و وحی ربّانی محض، و در پیش رویش: سعادت دارین، در طرف راستش: تصدیق عقل با به نطق درآوردن آن، و در طرف چپش: تثبیتِ تسلیم با گواه وجدان، درون‌مایه‌اش: بالبداهه هدایتِ صاف و خالص رحمانی، و پوشش او: بالمشاهده انوار

---

[1] ندای لاَ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ سر می‌دهد عالم. (مترجم)

خالص ایمان قرار دارد، و میوه‌هایش با عین‌الیقین: اصفیا، محققان، اولیا و صدیقان آراسته به کمالات انسانی هستند، پس هرگاه گوش‌ات را به سینه این لسان غیب بچسپانی، از اعماق قلب، صدای آسمانی بسیار مأنوس و قناعت‌بخش و بسیار جدی و علوی و سرشار از برهان و دلیل را خواهی شنید، که چنان با قاطعیت ندای «لاَ اِلهَ اِلاَّ هُوَ» سر داده، و آن را تکرار می‌کند، که گفته‌های حق الیقین خود را با علم یقینی ـ که از درجه عین الیقین برخوردار است ـ برای تو افاده و بیان می‌کند.

الحاصل

رسول اکرمﷺ و فرقان حکیم که هر کدام، خورشید تابانی هستند، یکی زبان عالم شهادت است، که با هزاران معجزه‌اش و با تصدیق همه انبیا و اصفیا، و با انگشتان اسلام و رسالت، و با تمام توان به آن حقیقت اشاره می نماید...

دیگری: در حکم زبان عالم غیب است، و با چهل وجه اعجاز، و با تصدیق همه آیات تکوینی کاینات، و با انگشتان حقانیت و هدایت، و با جدیت تمام، به همان حقیقت اشاره می‌کند...

آیا چنین حقیقتی تابنده‌تر از خورشید و روشن‌تر از روز نخواهد بود؟!

ای انسان‌نمای متمرّد و گمراه![1] چگونه می‌توانی با روشنی ضعیف و ناچیز عقلت، که هم چون کرم شب‌تاب است، با این خورشیدها مقابله کنی؟ چگونه می‌توانی از این خورشیدها بی‌نیاز باشی؟ ننگت باد! تو با عقل منکرت! چگونه ادعا و گفته‌های لسان‌الغیب و لسان شهادت را ـ که کلام‌شان به نام صاحب و به حساب پروردگار جهانیان و مالک هستی‌ست ـ انکار می‌نمایی؟

ای بیچاره‌ی عاجزتر و حقیرتر از مگس! تو که هستی، که می‌خواهی برای تکذیب صاحب ذوالجلال، کاینات را تحریک کنی؟!

خاتمه

ای دوستی که عقلت هشیار و قلبت بیدار است! اگر این **«کلام بیست ودوم»** را از ابتدا تا انتها فرا گرفته‌یی، این **«دوازده لمعه»** را با هم در دست بگیر، و بدین وسیله چراغ حقیقت را ـ که نیروی هزاران چراغ را دارد ـ پیدا کن، و به آیات قرآنی که از

---

[1] ـ این خطاب متوجه کسی‌ست، که می‌کوشید قرآن را از میان بردارد.

عرش اعظم امتداد یافته است، چنگ بزن، و سوار بر بُراق توفیق، به آسمان‌های حقایق عروج نما، و پا بر عرش معرفت الله بگذار، و بگو: ﴿اَشْهَدُ اَنْ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اَنْتَ وَحْدَکَ لاَ شَرِیکَ لَکَ﴾ و با گفتن: ﴿لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِیکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَ یُمِیتُ وَ هُوَ حَیٌّ لاَ یَمُوتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ﴾ فراتر از تمام موجودات هستی، در مسجد بزرگ عالم، وحدانیت خدا را اعلان کن...

سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ

رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِینَا اَوْ اَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلاَ تَحْمِلْ عَلَیْنَا اِصْراً کَمَا حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلاَ تُحَمِّلْنَا مَا لاَ طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْلَنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلٰینَا فَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِینَ

رَبَّنَا لاَ تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ * رَبَّنَا اِنَّکَ جَامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لاَ رَیْبَ فِیهِ اِنَّ اللّٰهَ لاَ یُخْلِفُ الْمِیعَادَ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَی مَنْ اَرْسَلْتَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ وَ عَلَی آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِینَ وَارْحَمْنَا وَ ارْحَمْ اُمَّتَهُ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ آمِینَ

وَ آخِرُ دَعْوٰیهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ

***

کلام بیست و سوّم

این گفتار شامل دو مبحث است

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا اْلاِنْسَانَ فِى اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِينَ
اِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾[1]

مبحث اول:

ازجمله هزاران خوبی ایمان، پنج مورد آن را درضمن **«پنج نکته»** به شرح زیر بیان می‌کنیم:

نکته اول:

انسان با نور **«ایمان»** به **اعلی علیین** صعود می‌کند، و به برکت آن ارزشی می‌یابد، که او را شایسته‌ی بهشت برین می‌سازد. اما با ظلمت و تیرگی **«کفر»** در **اسفل سافلین** سرنگون شده، و به وضعیتی دچار می‌گردد، که او سزاوار جهنم می‌شود، زیرا **«ایمان»** انسان را به **صانع ذوالجلالش** نسبت می‌دهد، پس **«ایمان»** یک **انتساب** است، و بدین وسیله انسان به اعتبار **صنعت الهی** و **نقوش اسمای ربانی** که به سبب ایمان در او نمایان شده‌اند، ارزش والایی می‌یابد. اما **«کفر»** آن نسبت و پیوند را قطع کرده، و با قطع آن پیوند، بر **صنعت ربانی** پرده می‌پوشاند. و ارزش انسان نیزتنها درمادّه(جسم مادّی) منحصر می‌گردد، و چون مادّه، فانی و ناپایدار و موقت است، و حیاتی حیوانی دارد، ارزش آن نیز در حکم هیچ است.

اینک با ذکرمثالی به شرح این سرّ می‌پردازیم:

در بازار صنعتگران ارزش مادّه جداست، و ارزش صنعت جدا. گاهی دیده می‌شود، که ارزش هر دو مساوی‌ست، وگاهی مادّه با ارزش‌تر است، وگاهی نیز، یک آهن

---

[1]. تین: ۶ - ۴

بی‌ارزش و ارزان یک ریالی، ارزش یک صنعت گران‌بها را به خود می‌گیرد. حتی گاهی یک صنعت نایاب و باستانی، با این که قیمت چند میلیونی دارد، اما ماده‌ی آن ارزش چندانی ندارد. پس هنگامی که چنین صنعت باستانی و نایابی، به بازار زرگران و عتیقه‌فروشان عرضه گردد، و به صنعتگر ماهر و هنرمند باستانی‌اش نسبت داده شود، و با نام و یاد از آن صنعتکار و معرفی صنعت او همراه شود، این صنعت، بی‌شک به بهای هنگفتی به فروش خواهد رسید، ولی اگر همان صنعت به بازار آهنگران برده شود، به قیمت پایینی به فروش می‌رسد.

بدین ترتیب، انسان نیز هم چون یک صنعت باستانی و با ارزش برای **پروردگارمتعال** می‌ماند، و لطیف‌ترین و نازنین‌ترین **معجزه‌ی قدرت الهی**ست، به همین سبب **خداوند** انسان را **مظهرِ جلوه‌های اسمای حسنی** خویش قرار داده، و **محورِ مدار نقوش** خود فرموده، و او را به عنوان **نمونه‌ی کوچک کاینات** آفریده است.

حال اگر نور **«ایمان»** در وجود وی جاری شود، با آن نور، تمام **نقش و نگارهای پروردگار** که بر صفحه وجود انسان نقش بسته است، خوانده می‌شود .

پس آن شخص مؤمن، هم خود با **تفکر و شعور** آن را می‌خواند، هم به واسطه‌ی آن **انتساب**، دیگران را به خواندن و اندیشیدن وا می‌دارد، یعنی، با مفاهیمی هم چون **«من مصنوع ومخلوق صانع ذوالجلال هستم، و رحمت و کرم او در من تجلی یافته است.» صنعت ربانیِ** نهفته در انسان ظهور می‌کند .

یعنی **«ایمان»** که **انتساب به صانع** است، همه‌ی آثار صنعت را در انسان نمایان می‌کند، و با توّجه به میزان آشکار شدن این **صنعت ربّانی** و درخشش آن، ارزش و قیمت انسان نیز تعیین می‌شود، و این ارزش و قیمت به اعتبار **آیینه صمدانی بودن** اوست، و بنا بر همین اساس است، که این انسان ناچیز و کوچک، به عنوان **اشرف مخلوقات** و **مخاطب الهی** و **مسافر ربّانی** لایق جنت می‌شود .

اما اگر **«کفر»** که عبارت از **قطع انتساب** است، در وجود انسان رخنه کند، آن هنگام تمام نقش و نگارهای پُر معنیِ **اسمای الهی**، در تاریکی‌ها فرو می‌رود، وخواندن ومطالعه آن ناممکن می‌گردد، زیرا با فراموش شدن **صانع**، جهات معنوی موجود در انسان نیز که متوجه صانع‌اند، فهمیده نمی‌شوند، گویا که از بلندی به زمین افتاده باشد. و بسیاری از آن **صنعت‌های** پر معنی و نقش‌های معنوی ناپدید شده، و بخش باقیمانده‌ی آن نیز که با چشم دیده می شود، و قابل مشاهده است، به **اسباب ناچیز** و به **طبیعت** و **تصادف** نسبت داده می‌شود، و سرانجام سقوط می کند، و از بین می‌رود، و با آن که هرکدام از آن‌ها در حکم گوهری درخشان هستند، تبدیل به شیشه‌یی سیاه و مکدر می‌شوند، و اهمیت‌شان فقط در **مادّه‌ی حیوانی** منحصر می‌مانند، و

آن‌گونه که قبلاً گفتیم، در واقع هدف و ثمره‌ی مادّه، سپری کردن زندگی ناچیز و بی‌ارزش است، و این در حالی‌ست، که در بین حیوانات، عاجزترین و محتاج‌ترین و محزون‌ترین آن‌ها محسوب می‌شود، و علاوه بر این پس از مدتی پوسیده می‌شود، و از بین می‌رود.

بدین طریق، **«کفر»** ماهیت انسانی را خراب می‌کند، و از بین می‌برد، و آن را از الماس با ارزش به زغال بی‌ارزشی مبدّل می‌سازد .

نکته دوم

همان‌گونه که **«ایمان»** نوراست، و انسان را نورانی و متعالی می‌سازد، و تمام **مکتوبات صمدانی** را که روی او نوشته شده است، در معرض مطالعه دیگران می‌گذارد،کاینات را نیز پُرنورکرده، و گذشته و آینده را از ظلمت و تاریکی می‌رهانند، این مطلب را در ضمن مثالی و با استناد به آیه کریمه‌ی ﴿اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾[1] بیان می‌کنیم:

در خیال خود تصور کردم، دو کوه بسیار بلند مقابل هم قرار دارند، و بر روی آن پل هولناکی ساخته‌اند. زیرآن پل، دره‌ی بسیار عمیقی قرار دارد، و من روی آن پل ایستاده‌ام. تمام اطراف دنیا را نیز ظلمت و تاریکی شدیدی فرا گرفت. به طرف راست خود نگاه کردم، از لابلای ظلمت بی‌پایان، مقبره بزرگی را دیدم، یعنی این‌گونه تصور کردم.

سپس به طرف چپ خود نگاه کردم، گویا امواج وحشتناکی از تاریکی و توفان و دغدغه و بلا و مصیبت را می‌دیدم، که در حال آماده شدن بودند.

به پایین پل نگاه کردم، آن را پرتگاه بی‌نهایت عمیقی تصور کردم، و من در برابر این همه ظلمت و وحشت فقط یک چراغ دستی کم نوری دراختیارداشتم، از آن استفاده کردم، با نور ناچیز آن به اطرافم نگاهی انداختم، منظره بسیار ترسناکی برایم نمایان شد، چنان جانورها و اژدها و شیرهایی در ابتدای پلِ پیش رویم و اطراف آن دیده می‌شد، که حتی به خود گفتم: **«کاش این چراغ دستی را هم نداشتم، تا این همه وحشت را نمی‌دیدم!»** به هر طرف که چراغ دستی را می‌چرخاندم، ترس و وحشتی، تمام وجودم را فرا می‌گرفت. به خود گفتم: **«ای وای! این چراغ دستی هم برایم درد سر شد.»** از داشتن آن به تنگ آمدم، فوراً آن را به زمین کوبیدم، و شکستم، گویا با شکستن آن به کلید بزرگ‌ترین چراغ برقی دست یافته باشم، همه جهان را نور افشان

---

[1]. بقره: ۲۵۷

کرد، و یکباره آن همه ظلمت برچیده شد، و هر طرف با نور آن برق، پرنور گردید، و حقیقتِ هر چیز نمایان شد .

آنگاه دیدم، که آن پل، راه همواری‌ست، که از میان دشتستانی می‌گذرد، و گورستان هولناکی هم که در طرف راست خود دیده بودم، مجالس ذکر و عبادت و خدمت و صحبت بود، که تحت ریاست انسان‌های نورانی در باغچه‌های سرسبز و دلپذیر برگزار می‌شد.

و امّا آن قلّه‌های بزرگ و پرتگاهای توفانی و پرامواج که در سمت چپ خود تصور کرده بودم، در واقع، کوه‌های مزیّن و زیبا و دوست داشتنی و جذابی بودند، که درپشت آن‌ها، مهمان‌خانه‌های بزرگ و تفریحگاه‌های زیبا و گردشگاه‌های دلپذیری قرار داشت .

مخلوقاتی هم که حیوانات و درندگان وحشی و ترسناک گمان کرده بودم، حیوانات رام و مأنوسی همچون شتر، گاو، گوسفند و بُز بودند. آنگاه با گفتن **«الحمد لله علی نور الایمان»** آیه کریمه‌ی ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾[1] را تلاوت کردم، و از آن واقعه خیالی بیرون آمدم .

بنابراین، آن دو کوه نیز، مبدأ حیات و آخر حیات، یعنی **عالم ارض و عالم برزخ** هستند... و آن پل هم **مسیر زندگی** است .

سمت راست پل نیز، **زمان گذشته** و سمت چپ پل هم، **روزهای آینده** است .

آن چراغ دستی نیز، **انانیت انسان خودبینی**‌ست، که به فهم و دانش خود اعتماد دارد، و به وحی آسمانی گوش فرا نمی‌دهد .

و آن چه که جانوران و درندگان محسوب می‌شدند، **حوادث و مخلوقات عجیبِ هستی**اند .

پس انسانی که به **انانیت و غرور** خود اعتماد کرده، و در **ظلمتِ غفلت** سقوط نموده، و به **تاریکی‌های ضلالت و گمراهی** مبتلا شده است، به حالت اولی‌ام در آن واقعه خیالی شباهت دارد، زیرا که با دانش ناقص و گمراه کننده‌ی خود که در حکم آن چراغ دستی‌ست، روزهای گذشته را به صورت **گورستانی بزرگ و غرق در تاریکی‌ها** می‌بیند، و روزهای آینده را همچون **مکانی وحشتناک و توفانی و بازیچه دست تصادف** می‌بیند. حوادث و موجوداتی را که هرکدام از آن‌ها، یک مامور **الهی** و فرمانبردار **یگانه**

---

[1]. بقره: ۲۵۷

حاکم رحیم هستند، **جانوران مضر** می‌پندارد، و در نهایت، مشمول قانون آیه‌ی ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾[1] می‌شود.

اما اگر **هدایت الهی** به فریاد انسان برسد، و **ایمان** به قلبش راه یابد، و **فرعونیت نفس** بشکند، و **کلام الهی** را بشنود، به حالت دوم من در آن واقعه، شباهت دارد. آن وقت کاینات یکباره مثل روز روشن شده، و پُر از **نور الهی** می‌شود، و جهان آیه‌ی ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾[2] را می‌خواند. آن گاه با چشم بصیرت خود می‌بیند، که زمان گذشته نه تنها یک گورستان بزرگ نیست، بلکه هر عصر آن پُر است، از عبادت عبادتگزاران ارواح پاک دلی که طبق فرمان و ریاست یکی از انبیا یا اولیا، انجام وظیفه نموده‌اند، و با اتمام وظایف زندگی‌شان «الله اکبر» گویان آماده هستند، تا به مقامات بلند عروج کنند، و به آینده نفوذ نمایند، و به دنیای دیگری سفر کنند .

و در طرف چپ به برکت **نور آن ایمان**، از دور می‌بیند، که در ورای انقلاب‌های برزخی و اخروی بزرگ وکوه مانند، **قصرهای بهشت برین** قرار دارند، و **سفره‌ی ضیافت رحمانی** گسترده شده است. و حوادثی مانند توفان و زلزله و طاعون را **ماموران تحت امر** می‌داند. لذا تند بادها و باران‌های سیل آسای بهاری را، به ظاهر خشن و زشت امّا در معنی، **مدار حکمت‌های لطیف و زیبا** مشاهده می‌کند، حتی مرگ را **مقدمه حیات ابدی** و قبر را **دروازه سعادت دایمی** می‌داند .

جهات دیگر این واقعه را خود مقایسه کرده، و حقیقت را بر این مثال تطبیق دهید.!

نکته سوم

ایمان، هم **نور** است، هم **نیرو**. آری، کسی که ایمان حقیقی دارد، می‌تواند کاینات را به میدان بخواند، و به مبارزه بطلبد، و به میزان قوت ایمان، از تنگنای حوادث نجات یابد، و با گفتن «**تَوَكَّلْتُ عَلَى الله**» در امواج سهمگین حوادث، سوار برکشتی زندگی با کمال امنیت و آرامش سیر کند، چنین کسی تمام بارهای سنگین زندگی‌اش را به دست قدرتِ **قدیر مطلق** می‌سپارد، و به آسانی از دنیا گذشته، و در عالم برزخ به آرامش و آسودگی می‌رسد، و استراحت کرده، و سپس برای وارد شدن به سعادت ابدی به سوی جنت پَر و بال می‌گشاید .

اما اگر **توکل نکرد**، بار زندگی نه تنها مانع پروازش می‌شود، بلکه او را به سمت **اسفل سافلین** می‌کشاند .

---

[1]. بقره: ۲۵۷
[2]. نور: ۳۵

پس ایمان، توحید را و توحید، تسلیمیت را و تسلیمیت نیز توکّل و توکّل هم سعادت دارین را خواستار است.

اشتباه متوجه نشوی، توکّل به معنی نادیده گرفتن اسباب نیست، بلکه باید اسباب را پرده دست **قدرت الهی** دانسته، و به این قاعده پایبند بود. رو آوردن به اسباب نیز یعنی، آن را یک نوع **دعای فعلی** تلقّی کرده، و نتیجه‌ی کار را فقط از **حضرتِ حق** خواسته، و نتیجه را از او دانسته، و همیشه منّتگزار او باشیم .

بنابراین مَثَل آن دو شخص، که یکی توکّل کرد، و دیگری سر باز زد، مشابه داستان زیر است:

زمانی دو شخص باری را بر دوش و سر خود بار زده، و بلیط کشتی بزرگی را گرفته، و سوار آن شدند. یکی از آن دو به محض سوار شدن بر کشتی، بارش را بر زمین گذاشت، و روی آن نشست، و مواظب آن بود. اما دیگری که احمق و مغرور بود، بارش را بر زمین ننهاد.

لذا به اوگفت: **«بار سنگینت را بر زمین بگذار، و خود را راحت کن.»**

اوگفت: **«خیرا نمی‌گذارم، شاید آن را از دست بدهم، خود نیرومند هستم، و بارم را روی دوش و سرم نگه می‌دارم، و از آن محافظت می‌کنم.»**

بار دیگر به او گفته شد:

این کشتیِ امنی ست، که به پادشاه تعلق دارد، و ما را در خود جای داده است، و قوی‌تر از همه‌ی ماست، و بهتر می‌تواند، از اموال ما محافظت کند، شاید سرت گیج رود، و همراه با بارت به دریا بیفتی، یا رفته رفته ناتوان شوی، و این کمر خمیده و کله بی‌عقلت از حمل این همه بار سنگین عاجز بماند. ناخدا نیز اگر تو را به این حال ببیند، فکر می‌کند، دیوانه هستی، و تو را از کشتی بیرون می‌اندازد، و یا گمان می‌کند، که خاین هستی، و کشتی و او را به بی‌کفایتی متهم کرده، و مسخره می‌کنی، لذا دستور خواهد داد، تا تو را زندانی کنند، که در نهایت نیز همه تو را مسخره خواهند کرد، چون با تکبرت که بیانگرِ ضعف، و با غرورت که بیانگر عجز، و با ریاکاری که نشان دهنده خود نمایی و ذلت توست ـ که اهل بصیرت برآن واقف‌اند ـ خود را مضحکه‌ی همگان کردی، و باعث شدی، هرکس بتو بخندند.

پس ازشنیدن این سخنان، عقل آن بیچاره سرجا آمد، بارش را بر زمین نهاد، و روی آن نشست، وگفت: **«خدا خیرت دهد! مرا از رنج و زندان و تمسخر دیگران نجات دادی.»**

پس ای انسان بی‌توکل! تو هم مثل این شخص، عاقل باش! و توکل کن! تا ازگدایی کاینات، از ترس و لرز در برابر حوادث، از ریا و خودنمایی، از مسخره شدن، از بدبختی اخروی و از فشارهای زندگی رهایی یابی.

نکته چهارم

ایمان از انسان، **انسان** می‌سازد. حتی او را به مقام **سروری و سلطانی** می‌رساند. پس وظیفه‌ی اصلی انسان، **ایمان و دعاست**. اما **کفر**، از انسان یک **جانور** درنده خوی بسیار ناتوان می‌سازد.

از بین هزاران دلیل برای اثبات این مسأله، فقط یک دلیل واضح و برهان قاطع را بیان می‌کنیم، و آن تفاوت موجود در چگونگی به دنیا آمدن حیوان و انسان است.

آری، تفاوت موجود در نحوه‌ی آمدن حیوان و انسان در هنگامی که به دنیا می‌آیند، نشان می‌دهد، که انسانیت همراه با ایمان، **«انسانیت»** است، زیرا وقتی حیوان به دنیا می‌آید، گویا از قبل، در عالم دیگری بر حسب قابلیت‌هایش تکامل یافته باشد، به دنیا می‌آید، یعنی، فرستاده می‌شود، به طوری که درمدت دو ساعت، یا دو روز، یا دوماه، تمام شرایط زندگی و ارتباط با محیط و قوانین حیاتش را یاد می‌گیرد، و مهارت می‌یابد. قدرت زیستن و مهارت‌های زندگی را که انسان در مدت بیست سال به دست می‌آورد، حیواناتی چون گنجشک و زنبورعسل در بیست روز یاد می‌گیرند، یعنی به آن‌ها الهام می‌شود، پس وظیفه اصلی حیوان این نیست، که با کسب علم، تکامل پیدا کند، و از راه کسب معرفت، ترقی نماید، و با اظهار عجز، مدد بخواهد، و دعا کند. **بلکه وظیفه‌ی اصلی یک حیوان، عمل کردن و انجام دادن کار مطابق قابلیتی که به او داده شده است، یعنی «عبودیت فعلی» است.**

اما انسان کاملاً برعکس حیوان است، وقتی انسان به دنیا می‌آید، محتاج تعلیم و ناآگاه از قوانین حیات، نه تنها در مدت بیست سال نمی‌تواند تمام قوانین زندگی را بیاموزد، بلکه تا آخر عمر محتاج آموزش است، و به شکلی بسیار ضعیف و ناتوان به دنیا فرستاده شده است، که در مدت یک تا دو سال مشکل می‌تواند بر سرپای بایستد، و بعد ازپانزده سال نیز به سختی سود و زیان را می‌تواند تشخیص دهد، و تنها با معاونت همنوعان خویش می‌تواند منافعش را تأمین کند، و در مقابل ضررها، از خود محافظت نماید.

پس معلوم می‌شود: **وظیفه‌ی فطری انسان، تکامل از طریق تعلّم، و بندگی و عبودیت با دعاست.** یعنی باید بداند، و از خود سؤال کند،که **«با مرحمت چه کسی چنین**

حکیمانه اداره می‌شوم؟ با کرم چه کسی چنین با شفقت تربیت می‌شوم؟ با لطف چه کسی چنین نازنینانه[1] تغذیه و نوازش می‌شوم؟»

وظیفه‌ی اوست، تا برای هزاران نیازی که حتی از برآوردن یکی از آن‌ها عاجزاست، با زبان عجز و فقر به درگاه **قاضی الحاجات** تضرع و زاری کند، و حاجتش را از او بخواهد، و دعا کند، یعنی با پر و بال عجز و فقر، به سوی مقام والای عبودیت پرواز کند.

پس می‌توان نتیجه گرفت که: **انسان به این دنیا آورده می‌شود، تا به وسیله علم و دعا تکامل یابد. و همه چیز در این دنیا، به اعتبارِ ماهیت و قابلیتی که دارد، وابسته‌ی علم و دانش است. پس «معرفت الله» اساس، معدن، نور و روح تمام علوم حقیقی به شمار می‌آید، و اصل و اساس آن هم «ایمان بِالله» است.**

از آن جایی که انسان با وجود عجز بی‌نهایتش با بلاهای بسیاری مواجه بوده، و در معرض هجوم دشمنان زیادی قرار دارد، و با وجود فقر بی‌انتهایش،گرفتار نیازمندی‌ها و محتاج به خواسته‌ها و آرزوهای فراوانی‌ست، **لذا وظیفه اصلی و فطری او پس از ایمان دعاست، و دعا اساس عبودیت می‌باشد.**

همان‌گونه که کودکی برای برآوردن آرزوها و به دست آوردن چیزی که دور از دسترسش قرار دارد، می‌گرید، و یا به اصرار متوسل می‌شود، یعنی با زبان عجزش فعلاً یا قولاً (با رفتار و با گفتار) دعا می‌کند، و در نهایت، به هدف می‌رسد، به همین منوال، انسان هم در بین تمام **ذی‌حیات**، درحکم کودکی ظریف و معصوم و نازنین است، پس باید به درگاه **رحمان رحیم** روی آورده، و با عجز و نیاز گریه کرده، و یا با فقر و نیاز دعا کند، تا به خواسته‌هایش برسد، و نیازهایش برآورده گردد، و شکر تسخیر و بدست آوردن آن را نیز به جا آورد.

اما اگر هم‌چون کودک نادان و بازیگوشی که از یک پشه زجه می‌زند، مدعی شود، و بگوید: «**من با نیروی درونی خود، این کارهای عجیب و مهار نشدنی و بسیار قوی‌تر ازخودم را انجام داده، وتحت فرمان خویش درآورده، و با فکر و تدبیر خود آن‌ها را به اطاعت ازخویش وامی‌دارم.**» با چنین کفر نعمتی، علاوه بر این که کارش با فطرت اصلی انسانیت در تضاد است، خویش را نیز مستحق سخت‌ترین عذاب‌ها می‌کند.

---

[1]- زیبا، ظریف، با لطافت، با عشق، با ناز (مترجم)

نکته پنجم

همان‌گونه که ایمان، **«دعا»** را به عنوان وسیله‌یی قطعی برای رسیدن بـه حاجـات می‌داند، و فطرت انسانی به شدت خواستار آن است، **حضرت حق** نیز با بیان:

﴿قُلْ مَا یَعْبَؤُا بِکُمْ رَبِّی لَوْلَا دُعَاؤُکُمْ﴾

«اگر دعاهایتان نباشد، چه اهمیتی دارید.»

و نیز با آیه‌ی:

﴿اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ﴾

«بخوانید مرا، تا اجابت کنم شما را.»

انسان را به دعا امر می‌کند.

شاید بگویید، که ما زیاد دعا می‌کنیم، اما اجابت نمی‌شود، حـال آن کـه آیـه عـام است، و عموم را مخاطب قرار می‌دهد، و افاده‌گر این است، که به تمام دعاهـا جـواب داده خواهد شد؟

باید گفت: جواب دادن چیزی ست، و قبول کردن چیز دیگر، هر دعا جـوابی دارد، اما قبول کردن و دادن عین مطلوب، تابع **حکمت پروردگار** است.

برای مثال: کودک مریضی طبیبی را صدا می‌زند، و می‌گوید: **«ای حکیم به فریـادم برس!»**

طبیب:لبیک گفته، و پاسخ داد: **«چه می‌خواهی؟»**

کودک: این دارو را برایم تجویز کن!

طبیب نیز، یا خواسته‌اش را اجابت می‌کند، یا با توجه به بیماری‌اش داروی بهتـر از آن را تجـویز می‌کند، و یا به سبب ضرر دارو، دستور تجویز نمی‌دهد.

لذا چون حضرت حق **حاکم مطلق** بوده، و در هر جا حاضر و ناظر است، بـه دعـای بنده‌اش جواب داده، و با حضور و اجابـت دعـایش، سـختی و وحـشت و بـی‌کـسی و تنهایی را به انسیت و آرامش تبدیل می‌کند. البته **پروردگار** نه برمبنای خواهش‌هـا و آرزوهای هواپرستانه و هوسکارانه انسان، بلکه نظر به اقتضای **حکمت ربـانی** خـود، یـا عین خواسته‌اش یا بهتر از آن را به او می‌دهد، یا ایـن‌کـه آن را رد نمـوده، و چیـزی نمی‌دهد.

هم چنین، **دعا** نوعی **«عبودیت»** است، و ثمرات و فواید عبودیت نیز، اخروی‌ست. مقاصد دنیوی دعا نیز به معنی، رسیدن وقت آن نوع دعا و عبادت است، و آن مقاصد، هدف اصلی نیستند.

برای مثال: نماز ودعای طلب باران یک عبادت است، و خشکسالی، زمان ادای آن می‌باشد، وگرنه این عبادت و دعا تنها برای نزول باران نیست، و اگر صرفاً به همین نیت باشد، چون عمل از روی اخلاص انجام نشده، اجابت نمی‌شود.

همان‌طورکه غروب آفتاب، وقت نماز **«مغرب»** است، همان‌گونه نیز خورشید گرفتگی و ماه‌گرفتگی هم وقت خاص ادای دو نماز **«کسوف و خسوف»** است، یعنی **حضرت حق** به مناسبت زیر نقاب قرار گرفتن نشانه و دلیل روز **«خورشید»** و نشانه و دلیل شب **مهتاب** که هر دوی این، **عظمت الهی** را اعلان می‌کنند، بندگانش را به نوعی عبادت فرا می‌خواند. وگرنه آن نماز صرفا برای برطرف شدن خسوف و کسوف نیست، زیرا زمان بر طرف شدن آن طبق محاسبه‌ی منجّمین مشخص است.

به همین ترتیب، بی‌بارانی وخشکسالی نیز وقت ادای نماز است، هم‌چنین شیوع امراض و آفات و بلاها نیز، اوقات مخصوص بعضی از دعاهایی هستند، که در آن هنگام، انسان به عجز و فقرش پی می‌برد، و با دعا و تضرع، به درگاه **قدیر مطلق** پناه می‌برد.

اگر با وجود دعاهای بسیار ما، بلا و مصیبت‌ها برطرف نشدند، نبایدگفت: **«دعاهایم قبول نشد»** بلکه باید گفت: **«هنوز زمان اجابت این دعا نرسیده است.»** و اگر **حضرت حق** به فضل و کرمش بلا را رفع کرد، **نُورٌ عَلی نُور**... آن وقت است، که زمان دعا به پایان می‌رسد. **پس دعا رازی از رازهای عبودیت است.**

عبودیت باید، **«خالصاً لِوجه الله»** باشد، یعنی مخلصانه و تنها برای رضای خدا. پس انسان باید ـ فقط و فقط ـ عجزش را اظهار کرده، و با دعا و تضرع به **«او»** پناه ببرد. نباید در **ربوبیت خداوندی** مداخله کند، بلکه باید تدبیر را به **«او»** واگذار نماید، و باید به **حکمتش** اعتماد داشته باشد، و **رحمتش** را زیر سؤال نبرد.

آری، با آیات بینات ثابت شده است، که هر یک از تسبیحات خاص و عبادات ویژه و سجده‌های منحصر به فرد هر کدام از موجودات و آن‌چه از کائنات به سوی **خداوند** روانه می‌شود، یک نوع **«دعا»** است، که این دعاها:

یا به زبان «استعداد و قابلیت» است، مانند: دعای تمام **نباتات** که هریک از آن‌ها از **فیّاض مطلق**، شکل و صورت معینی را می‌طلبند، و **«مظهریت منکشفه‌یی[1]»** از اسمای حسنای **او** را خواستارند.

---

[1]- مشمول تجلی اسمای الهی شدن و انکشاف آن. (مترجم)

و یا به زبان «احتیاج فطری» است، مثل: دعای تمام **ذی حیات**، که برای دست‌یابی به احتیاجات ضروری که از دایره قدرت‌شان خارج است، دعا می‌کنند، به گونه‌یی که هر موجود زنده‌یی با زبان نیازمندی فطری‌اش از **جواد مطلق** می‌خواهد، تا بعضی از نیازهایش را که در حکم رزق اوست، برای ادامه‌ی حیاتش به او داده شود.

و یا با زبان «اضطرار (ناچاری)» صورت می‌گیرد، مانند: دعای تمام بیچارگان و درماندگانِ **ذی روح**، که در کمال تضرع و نیاز مبرم دعا می‌کنند، و به یک **حامی پنهان** پناه می‌برند، و جز به **ربّ رحیمشان** به کسی رو نمی‌آورند.

این سه نوع دعا همیشه مستجاب است، به شرط این که مانعی سبب عدم قبول آن نشود.

نوع چهارم دعا: دعای معروف و مشهور ماست، این نیز دو نوع است:

۱.فعلی و حالی

۲.قلبی و قالی

برای مثال: چنگ زدن به اسباب، دعای فعلی ست، که در این حالت **اجتماع اسباب به منظور ایجاد مسبب نیست**، بلکه به منظور گرفتن وضعیتی به خود، برای کسب رضای **حق‌تعالی**ست، تا از این طریق مسبب را از**حضرت حق** بخواهد. حتی شخم زدن هم به منزله کوبیدن دروازه‌ی خزینه **رحمت الهی**ست؛ از آن جایی که این نوع دعای فعلی، تنها متوجه اسم و عنوان **جواد مطلق** است، در بیشتر موارد قبول می‌شود.

نوع دوم: دعای زبانی و قلبیست، یعنی خواستن نیازهای دور از دسترس. لذا مهم‌ترین بُعد، زیباترین هدف و شیرین‌ترین میوه‌ی این دعا آن است، که دعا کننده پی می‌برد، **خدایی** هست، که زمزمه‌های قلبش را می‌شنود، و دستش به همه چیز می‌رسد، می‌تواند همه‌ی آرزوهای او را برآورده سازد، و به عجزش رحم می‌کند، و فقرش را برطرف سازد.

پس ای انسان عاجز! و ای بشر فقیر! مبادا! وسیله‌یی هم چون **دعا** را **ـ که کلید گنجینه‌ی رحمت و سرچشمه‌ی نیرو و قوت است**ـ از دست بدهی. پس به آن چنگ بزن، و به **اعلی عِلیین** انسانیت صعود کن. و هم‌چون یک سلطان بزرگ‌مرد، دعاهای تمام کاینات را جزیی از دعاهای خود قرار بده، **و به عنوان یک عَبدکُل و یک وکیل عمومِ مخلوقات** ﴿اِیَّاکَ نَستَعِین﴾ بگو، و أحسن تقویمِ کاینات شو.

***

مبحث دوم:

شامل **«پنج نکته»** است، که در محور سعادت و شقاوت انسان می‌چرخد.

از آن جایی که انسان در احسن تقویم خلق گردیده، و استعداد جامعی به او داده شده است، می‌تواند، وارد میدان امتحانی شود، که مقامات، مراتب، درجات و پرتگاه‌های آن از **أسفلَ سافلین تا أعلی‌عِلیین** و از **فرش تا عرش** و از **ذره تا شمس** را فرا می‌گیرد، و انسان به صورت یک معجزه‌ی قدرت و نتیجه‌ی خلقت و اعجوبه‌ی صنعت ـ که دو راه که به صعود و سقوط بی‌پایان می‌انجامد، پیش روی خود دارد ـ به این دنیا فرستاده شده است.

پس اینک رمز این ترقی و تدنی(سقوط) انسان را در«پنج نکته» به شرح زیر بیان می‌کنیم.

نکته اول

انسان محتاج و در ارتباط با اکثر انواع عالم‌هاست. احتیاجاتش در هرگوشه و کنار عالم پراکنده شده، و آرزوهایش تا ابد امتداد یافته است. همان‌گونه که خواهان یک شاخه گل است، خواستار بهاری پر عظمت و زیباست، و همان‌طور که آرزوی داشتن باغچه‌یی را دارد، بهشت ابدی را نیز آرزو می‌کند، و همان‌گونه که دیدار دوست را انتظار دارد، مشتاق دیدن **جمیل ذوالجلال** نیز می‌باشد؛ همان‌طور که برای ملاقات دوستش که در مکان دیگری‌ست، باید، درِ آن مکان را باز کند، به همین ترتیب نیز برای دیدار با نودونه درصد از دوستان به برزخ رفته‌اش و برای نجات از فراق ابدی آن‌ها نیاز دارد، تا به درگاه **قادر مطلقی** پناه بیاورد، که به زودی دروازه دنیا را بسته، و دروازه آخرتی را که رستاخیز عجایب‌هاست، خواهد گشود، و با برچیدن بساط دنیا، آخرت را بنا نموده، و جایگزین آن خواهد کرد.

لذا در چنین وضعیتی فقط یگانه **قدیرذوالجلال**، یگانه **رحیم‌ذوالجمال** و یگانه **حکیم‌ذوالکمالی** که مهار هرچیز در دست او و خزانه‌ی همه چیز در نزد اوست، و ناظر بر همه، حاضر در هر مکان، منزه از مکان، مبّرا از عجز، مقدس از قصور و والاتر از هر عیب و نقص است، می‌تواند **معبود** حقیقی انسان باشد، زیرا برآورده کردن حاجات بی‌پایان انسانی، تنها از دست **صاحب قدرت** و **دارنده علمی محیط و فراگیر** برمی‌آید. بنابراین، فقط چنین **ذاتی** سزاوار عبادت است.

پس ای انسان! اگر تنها او را بپرستی، و بنده‌ی او باشی، به مقام **اشرف مخلوقات** خواهی رسید، اما اگر از عبودیت و بندگی‌اش رو بگردانی، آنگاه بنده‌ی ذلیل مخلوقات عاجز می‌شوی، و اگر با فخر و ناز به انانیت و قدرتت، دست از دعا و توکل برداشته، و با تکبر و غرور از **مسیرحق** منحرف شدی، آنگاه در جهت «**خیر و ایجاد**» ناتوان‌تر از مورچه و زنبور عسل، حتی درمانده‌تر از مگس و عنکبوت خواهی شد، و در«**شر و تخریب**» سنگین‌تر از کوه و مضرتر از طاعون خواهی بود.

آری، ای انسان! در تو «**دو بُعد**» وجود دارد:

۱.ایجاد، وجود، خیر، مثبت و فعل.

۲.تخریب، عدم، شر، نفی و انفعال.

از نقطه نظر بُعد نخست «**جهت ایجاد**» پایین‌تر از زنبورعسل و گنجشک، و ضعیف‌تر از مگس و عنکبوت هستی، اما از نقطه نظر بُعد دوم «**جهت تخریب**» می‌توانی از کوه، زمین و آسمان‌ها بگذری و باری را بر دوش بکشی، که آن‌ها از حمل آن اظهار عجز نمودند، که در نتیجه می‌توانی دایره‌یی وسیع‌تر و بزرگ‌تر از آن‌ها کسب کنی، زیرا وقتی به ایجاد و انجام **کار نیکی** دست می‌زنی، فقط به اندازه طاقت و تا جایی که دستت به آن‌جا می‌رسد، و به میزان توان و قدرتت موفق می‌شوی، اما اگر دست به **تخریب و ویرانگری** بزنی، در آن صورت تخریب، تجاوز و ویرانگری‌ات در همه جا گسترش یافته، و همه چیز را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

برای مثال:کفر، تنها، یک ویرانگری، یک تخریب ویک عدم تصدیق است، اما همین یک بدی، به تحقیر تمام **کاینات** منجر می‌شود، و کوچک شمردن همه‌ی **اسمای الهی** و توهین به همه‌ی **انسانیت** را دربردارد، چون موجودات، دارای مقام عالی و وظیفه مهمی هستند، و آن‌ها **مکتوبات ربانی، آیینه‌های سبحانی و مامورین الهی** محسوب می‌شوند.

اما **کفر**، ضمن این که آن‌ها را از مقام **آیینه‌داری** و **وظیفه‌داری** و **معنیدار بودن** پایین آورده، و آن‌ها را عبث و بازیچه‌ی **دستِ تصادف** دانسته، و هم‌چون **مواد فانی** می‌داند، که تحت تأثیر تخریباتی که از زوال و فراق به آن‌ها رسیده، سریع خراب و فاسد می‌شوند، و تغییر شکل می‌دهند. علاوه برآن، آن‌ها را **بی‌اهمیت** و **بی‌ارزش** و **بی‌فایده** می‌داند، و در عین حال، **اسمای الهی را** هم ـ که نقش و جلوه و جمالش در همه کاینات و در آیینه موجودات نمایان است ـ انکار می‌کند، و کوچک می‌شمارد، و حتی **انسانیت** را هم نفی می‌کند، **انسانیتی** که عبارت است از:

«**قصیده و منظومه‌ی سراسرحکمتی** که تمام جلوه‌های **اسمای قدسیه الهی** را به زیبایی اعلان کرده، و به عنوان **معجزه تابان قدرت**، مثل یک **هسته‌ی جامع**، شاخ و برگ‌های **شجره‌ی طیبه** را دربرمی‌گیرد، وکسی‌ست، که با به عهده گرفتن **امانت کبری**، برکوه‌ها و آسمان‌ها و زمین برتری می‌یابد، و مقامی والاتر از مقام فرشتگان به دست می‌آورد، و **خلیفه‌ی زمین** می‌گردد.» یعنی کفر، چنین «**انسانیتی**» را از ذلیل‌ترین حیوان فانی و ناپایدار هم، ذلیل‌تر، ضعیف‌تر، عاجزتر و فقیرتر قرار داده، و در پرتگاه بی‌مفهومی و سردرگمی سرنگون می‌سازد، و هم چون لوحه‌یی عادی و زاید و اضافی و بی‌معنی می‌بیند .

خلاصه این که، نفس اماره در راه «**تخریب و شر**» می‌تواند، جنایات‌های زیادی را مرتکب شود، اما در راه «**ایجاد و خیر**» قدرتش بسیار کم و جزیی‌ست. خانه‌یی که ساختن آن صد روز طول می‌کشد، در یک روز ویران می‌کند.

اما اگر انسان **انانیت** را رها کرده، **خیر و وجود** را از **توفیق الهی** طلب نماید، و از **شر و تخریب** و از پیروی و اعتماد به **هوای نفس** دست بردارد، و **با استغفار** بندگی خود را به تمام معنی به جا آورد، آنگاه مشمول رمز ﴿يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾ می‌شود، و توانمندی‌های بسیاری را که در زمینه‌ی انجام **شر** داشت، به توانمندی بزرگی برای انجام دادن **خیر** تبدیل می‌شود، و ارزش **احسن التقویم** را کسب نموده، و به **أعلی عِلّیین** گام می‌گذارد.

پس ای انسان غافل! به **فضل و کرم پروردگار** بنگر؛ در حالی که عین عدالت است، اگر یک گناه را هزار گناه محسوب کند، و یک نیکی را فقط یک نیکی بنویسد، یا هیچ پاداشی برایش قایل نشود، اما **پروردگار سبحان**، یک گناه را یک گناه و یک نیکی را ده نیکی و گاهی هفتاد و گاهی هفتصد و در مواردی هفت‌هزار می‌نویسد!

بنابراین آگاه باش! داخل شدن به جهنم، جزای عمل و عین عدالت است، اما دخول به جنت، صرفاً فضل و مرحمت الهی‌ست.

نکته دوم

انسان دارای «**دو وجه**» است:

۱.وجه انانیت که منحصر به این دنیاست.

۲.وجه عبودیت که نظر به حیات ابدی دارد.

پس انسان به اعتبار وجه اول، چنان مخلوق بیچاره‌یی‌ست،که از اراده و جزءاختیاری[۱] جزئی، فقط به اندازه تارمویی بهره برده، و از اقتدار بسیارکمی برخوردار است، و از حیات، تنها یک شعله‌ی خاموش‌شدنی و از عمر هم تنها یک لحظه‌ی گذرا و از وجود و هستی نیز، جسم کوچکی دارد، که به سرعت فرسوده می‌شود؛ علاوه بر همه‌ی این صفات نیز، انسان در بین انواع مختلفِ موجوداتی که در طبقات هستی بی‌شمارند، و پراکنده هستند، موجودی ظریف و ضعیف به شمار می‌رود.

اما به اعتبار وجه دوم، به خصوص از جهت **عجز و فقری** که متوجه **عبودیت** است، دایره بسیار وسیع و اهمیت والایی دارد، زیرا **فاطرحکیم،** عجزی بسیار بزرگ و فقری بس تنومند را در ماهیت معنوی انسان گنجانیده است، تا آیینه جامع و تمام‌نمایی باشد، که تجلیات بی‌حد **قدیر رحیمی** را که قدرتش بی‌نهایت بوده، و **ذات غنی کریمی** را که غنایش بی‌پایان است، بازتاب دهد.

آری، انسان به هسته‌یی شبیه است، که از جانب **قدرت الهی** ابزار معنوی پُراهمیتی به او داده شده است، و از جانب **قَدَر** طرح و نقشه مهم و با ارزشی فراارویش گذاشته شده است، تا در زیر خاک فعالیت کند، و سرانجام از آن عالم محدود بیرون آید، و با آمدن به عالم وسیع هوا، با **زبان استعداد** از **خالقش** بخواهد، تا درختی شود، و به کمال مناسب برسد، حال اگر این هسته به دلیل بَدمزاجی، ابزار معنوی‌اش را در زیر خاک به جلب و جذب مواد مضر بگمارد، مسلماً پس از مدتی می‌پوسد، و می‌گندد، و بی‌فایده می‌ماند، اما اگر با پیروی از امر تکوینی ﴿فَالِقُ الحَبِّ وَ النَّوى﴾ ابزار معنوی‌اش را به وجه احسن به کار ببرد، دیری نخواهد پایید، که از آن عالم تنگ بیرون آمده، و درخت بزرگ میوه‌دار و پرثمری شده، که حقیقت جزیی و روح معنوی کوچکش، به حقیقتی بزرگ و کلی تبدیل می‌شود.

به همین ترتیب نیز، در ماهیت انسان ابزار مهمی از جانب **قدرت‌الهی** و طرح‌ها و برنامه‌های با ارزشی از جانب **قدرالهی** به او امانت داده شده است، بنابراین، اگر انسان **ابزار معنوی‌اش** را در این **عالم کوچک زمین** و در زیر خاک حیات دنیوی، در راه **هوس‌های نفسانی** صرف کند، او هم مثل همان تخمِ فاسد شده، به خاطر لذتی جزیی و زودگذر در عمری کوتاه و در فضایی تنگ و در وضعیت سخت و دردناک می‌پوسد،

---

[۱]- اختیار حرکت به سوی آمال و آرزوهایی ست، که از سوی پروردگار به صورتی جزئی به انسان داده شده است، آزادی در انتخاب که از سوی خداوند به صورتی جزئی به انسان داده شده است.(مترجم)

و فاسد می‌شود، و **بار مسؤولیت معنوی‌اش** را بر دوش روح بدبختش حمل می‌کند، و سرانجام از این دنیا کوچ کرده، و می‌رود.

اما اگر انسان **تخم استعدادش** را پرورش دهد، و آن را در زیر خاک **عبودیت** با آب **اسلام** آبیاری نموده، و با نور **ایمان** تغذیه کند، و با پیروی از **اوامر قرآنی**، ابزار معنوی آن تخم را متوجه **اهداف حقیقی‌اش** گرداند، به یقینُ در عالم‌مثال و برزخ ریشه و شاخه خواهد داد، و **گُل** باز می‌کند، و در عالم آخرت و جنت، یک **شجره باقی** ــ که محور کمالات بی‌حد و نعمت‌های بی‌شماری‌ست ـ شده، و **هسته‌ی با ارزش** و **جامع جهازاتِ** یک حقیقت دایمی و **وسیله‌ی پُر درآمد و پُر محصول** و **میوه‌ی خجسته و پُر نور** درخت کاینات می‌شود.

آری، رشد و ترقی حقیقی، زمانی امکان‌پذیر است، که قلب، اسرار، روح، عقل، حتی خیال و سایر قوای داده شده به انسان، به سوی حیات ابدی توجه داده شود، و هر کدام آن‌ها به **وظیفه‌ی عبودیتی** که مخصوص و مناسب اوست، مشغول گردد، و در واقع آن‌چه اهل ضلالت آن را رشد می‌پندارند، سقوط است، زیرا غوطه‌ور شدن در تمامِ زوایای حیات دنیوی و چشیدن انواع و اقسام لذات و شیرینی‌های آن، حتی پست‌ترین آن، که تمام لطایف و قلب و عقل را از بین می‌برد، و آن‌ها را حلقه به گوش و اسیر و یاور نفس اماره می‌کند، هرگز ترقی و پیشرفت نیست، بلکه سقوط است.

این حقیقت را در یک واقعه‌ی خیالی دیده بودم، و اکنون با مثال زیر به شرح آن می‌پردازم:

به شهر بزرگی وارد شدم، کاخ‌های بزرگی در آن شهر وجود داشت، در جلو دروازه‌ی بعضی از این کاخ‌ها، جشن‌ها و محافل شاد و زیبایی هم‌چون صحنه‌های تئاتر برپا بود، که نگاه‌ها را به خود جلب می‌کرد، آن‌گونه جذابیت عجیبی داشت، که هر کس را به رقص وامی‌داشت، با دقت نگریستم، دیدم صاحب و سرور آن کاخ، نزدیک در آمده، و با سگ‌ها بازی می‌کند، و دیگران را هم مشغول این کار کرده است، زن‌ها همراه با جوانان بیگانه مشغول صحبت‌های عاشقانه‌اند، و دختران جوان نیز بازی کودکانه‌یی را ترتیب می‌دادند، و دربانان هم مثل فرمانده گروه، ژست و حالت یک هنرمند را به خود گرفته بودند، آن وقت پی‌بردم، که در داخل کسی نیست، و کارهای مهم رها شده، و این گروه به دلیل فساد اخلاقی‌شان همه چیز را رها کرده، در جلو دروازه به وضعیت فجیعی گرفتار شده‌اند.

اندکی پیش‌تر رفتم، کاخ بزرگ دیگری را دیدم، سگ وفاداری نزدیک دروازه ورودی خوابیده، و نگهبان متین و با وقاری، سفت و سخت درکنار در ایستاده بود، وضعیت کاملاً آرام بود، و در جلو دروازه چیزی جلب توجه نمی‌کرد. از این آرامش و سکوت تعجب کردم، که چرا آن یکی، بدان حالت و این یکی، این‌گونه است؟! به کاخ داخل شدم، دیدم، که باشکوه و زیباست، اهل کاخ در طبقه‌های مختلف به کارهای مهم و گوناگونی مشغول‌اند.کارمندان در طبقه اول، کاخ را اداره و کنترل می‌کنند، در طبقه دوم، دختران و کودکان مشغول آموزش‌اند، در طبقه سوم، خانم‌ها مشغول خیاطی و گلدوزی هستند، در طبقه آخر، صاحب کاخ با پادشاه تماس تلفنی گرفته، و برای تأمین آسایش و آرامش مردم و رشد و پیشرفت‌شان مشغول وظایف خاص و انجام کارهاست. چون آن‌ها مرا نمی‌دیدند،کسی مانع ورود من نشد، لذا با آرامش کامل گشت و گذار کردم. سپس خارج شدم، و به شهر بازگشتم، دیدم، که تمام شهر به همین دو نوع ساختمان و قصر تقسیم شده است، علّت را پرسیدم، به من گفتند: **«قصرهای نوع اول که درونش خالی از سکنه و بیرونش پُر ازدحام و با زرق و برق است، پناهگاه پیشوایان کفار و اهل ضلالت بوده، و آن دیگری، جایگاه پیشوایان غیور و با ناموس و با شهامت مسلمانان است.»**

بعد از آن، در یکی از گوشه‌های شهر، کاخ دیگری را دیدم، اسم **«سعید»** روی آن نوشته شده بود، تعجب کردم، بیش‌تر دقت کردم، گویا تصویر خود را بر آن می‌دیدم، با ترس و وحشت فریاد کشیدم! به هوش آمده، و بیدار شدم.

اینک این واقعه‌ی خیالی را تعبیر می‌کنم (انشاءالله خیر است):

آن **شهر**، حیات اجتماعی بشر و مدینه‌ی مدنیتِ انسانی‌ست. هر یک از آن **کاخ‌ها**، یک انسان است. **اهالی و سکنه‌ی** آن کاخ، لطایف موجود در انسان از قبیل: چشم، گوش، قلب، سرّ، روح، عقل و محرک‌هایی مثل: نَفس و هوا و قوه شهوانیه و قوه غضبیه هستند. هر یک از این **لطایف** آماده در وجود انسان نیز، وظیفه عبودیتی مخصوص به خود را دارند، و لذت‌ها و دردهای آن‌ها با یک‌دیگر متفاوت است. اما **نفس و هوا و قوه شهوانیه و غضبیه** در حکم نگهبانان و سگ پاسبان‌اند. **پس اگر آن لطایف بلند و عالی، تحت فرمان نفس و هوا گردد، و آن وظیفه‌ی اصلی از یاد برده شود، بی‌تردید سقوط است، نه صعود! سایر موارد را نیز خود تفسیر و تعبیر کنید.**

نکته سوم

انسان از لحاظ **فعل و عمل** و از نقطه نظر **سعی و تلاش مادی** یک حیوان ضعیف و مخلوق عاجز است، و در این جهت، دایره تصرفات و مالکیتش چنان کوتاه است، که به درازای دستش می‌باشد. حتی حیوانات اهلی که مهارشان به دست انسان داده شده است، قسمتی از ضعف و عجز و تنبلی خود را از انسان گرفته‌اند، که با مقایسه‌ی آن‌ها با حیوانات وحشیِ هم‌گروه خود، تفاوت مابین آن‌ها مشاهده می‌شود. در این‌جا می‌توان گوسفند وگاو اهلی با گوسفند و گاو وحشی را مثال زد.

اما همین انسان از لحاظ **انفعال، قبول، دعا و سؤال** جایگاه و منزلت خاصی دارد، و در این مهمان‌خانه‌ی دنیا مهمان عزیز و گرامی و مسافر پروردگار **کریمی**ست، که درِگنجینه‌های رحمت بی‌انتهایش را به رویش گشوده، و مصنوعات بدیع و مستخدمین خود را در اختیار او گذاشته، و برای تفریح، تماشا و استفاده این مهمان، چنان دایره بزرگی را ترتیب و آماده نموده است، که فقط نصف قُطر، یعنی از دایره تا مرکز آن، تا جایی که چشم و خیال کار می‌کند، امتداد یافته و وسعت دارد .

پس اگر انسان با تکیه به **انانیت و غرورش**، زندگانی دنیا را هدف افکار خود قرار دهد، و گرفتار **معیشت دنیوی** شود، و تمام سعی و تلاشش را به **لذت‌های زودگذر** منحصر سازد، دیری نمی‌گذرد، که در دایره‌ی زندگی بسیار محدودی که برای خود درست کرده، خفه می‌شود، و زحمتش به باد می‌رود، و سرانجام تمام حسیّات و اعضا و امکانات و لطایفی که به او داده شده‌اند، از او شاکی شده، و روز **محشر** علیه او شهادت داده، و اقامه دعوی خواهند کرد.

اما اگر خود را مسافر دنیا بداند، و سرمایه‌ی عمرش را در چارچوب رضایت **ذات کریمی** که او را مهمان کرده است، صرف نماید، آنگاه در دایره‌ی وسیع زندگی که پیش روی خود دارد، برای رسیدن به حیاتی ابدی، نیرو و تلاش خود را به کار برده، و نفس راحت و آرامی کشیده، و به آسایش می‌رسد، و سرانجام می‌تواند به **اعلی علیین** صعود کند؛ هم‌چنین تمام حسیّات و اعضا و امکانات که به او داده شده است، از او تشکر نموده، و در آخرت به نفع او شهادت می‌دهند.

آری، این همه **حسیّات و اعضا و امکانات** شگفت‌آوری که به انسان داده شده است، تنها به خاطر این زندگی دنیوی بی‌اهمیت نیست، بلکه برای حیات باقی بسیار مهم به او داده شده است، زیرا هر گاه **انسان** را با **حیوان** مقایسه کنیم، می‌بینیم، که انسان از لحاظ **حسیّات و اعضا و امکانات**، بسیار غنی‌ست، و صد درجه بر حیوان برتری دارد.

اما از لحاظ برخوردار بودن از **لذت زندگی دنیوی و حیات حیوانی**، صد درجه فقیرتر از حیوان است، چون انسان در هر لذتی که می‌برد، هزاران درد و رنج برای او به همراه دارد. **دردهای گذشته** و **ترس و اضطراب نسبت به آینده** و افزون بر آن، **دردِ زوال هر لذت**،کامش را تلخ می‌کند، و در لذتش اثری از درد برجای می‌گذارد .

اما حیوان چنین نیست، لذتش بی‌درد، و سُرور و شادمانی‌اش عاری از اندوه است، نه رنج‌های گذشته آزارش داده، و نه ترس از آینده نگرانش می‌کند. بلکه به راحتی زندگی می‌کند، می‌خوابد، و شکر **خالقش** را به جا می‌آورد .

پس انسانی که به صورت **احسن تقویم** خلق شده است، اگر فکرش را صرفاً به زندگی دنیا منحصر کند، با این که سرمایه‌اش صد درجه والاتر از حیوان است، مقام خود را از حیوانی هم چون گنجشک هم پایین‌تر می‌آورد. این حقیقت را در جای دیگر، درضمن مثالی بیان کرده‌ام، در این جا بار دیگر آن را به سبب مقام و اهمیتش تکرار می‌کنم:

شخصی مبلغ صد درهم به یکی از مستخدمینش داد، و امر کرد، تا **از پارچه‌یی با جنس خوب پیراهنی برای خودش بدوزد**. و به خادم دیگرش هزار درهم داد، و یادداشتی نوشت ــ که چیزهایی بر روی آن نوشته شده بود ــ و در جیب او گذاشت، و روانه‌ی بازارش کرد.. خادم اول، لباسی بسیار عالی از پارچه بسیار خوب به ده درهم خرید، خادم دوم حماقت کرد، قبل از این که یادداشت را بخواند، با تقلید از مستخدم اول، تمام هزار درهم را به مغازه‌دار داد، و یک دست لباس خواست، مغازه‌دار بی‌انصاف هم از جنس خراب، یک دست لباس به او فروخت، و زمانی که این خادم نزد اربابش رفت، سخت تنبیه و شکنجه شد.

بنابراین،کسی که اندک شعوری داشته باشد، در این جریان پی می‌برد،که هزار درهم داده شده به مستخدم دوم برای معامله مهمی بود، نه برای خرید پیراهن.

به همین ترتیب، هرگاه **امکانات و اعضا و لطایف** معنوی داده شده به انسان با حیوان مقایسه شود، پیداست آن چه به انسان داده شده، صد درجه پیشرفته‌تر از حیوان است.

برای مثال: چشم انسان که تمام مراتب زیبایی‌ها را تشخیص می‌دهد، کجا و چشم حیوان کجا؟! قوه ذایقه انسان که طعم‌های مختلف انواع طعام‌ها را می‌داند، کجا و قوه ذایقه حیوان کجا؟! و عقل انسان که در ژرفای همه‌ی حقایق نفوذ دارد، کجا و عقل حیوان کجا؟! و قلب انسان که مشتاق انواع کمالات است، و حسّیات و اعضا و امکانات

دیگر او کجا؟! و جهازات بسیط حیوان که انکشافاتی در درجاتی پایین داشته، و رشد نیافته است، کجا؟! فقط با این تفاوت که برخی از اعضا و حسیاتِ مخصوص حیوان، در کار و عملی مخصوص ـ که منحصر به همان حیوان می‌باشد ـ زیادتر رشد و انکشاف یافته است، که آن انکشاف، **خصوصی** می‌باشد.

رمز ثروتمند بودن انسان از نظر حسیّات و اعضا و امکانات، این است:

«حواس و قوه‌ی ادراک او با کمک و یاری عقل و فکرش انکشاف، رشد و توسعه بیشتری یافته است، و به سبب نیازهای متفاوت و فراوانش، حواس و ارگان‌هایش نیز متنوع شده است، وبه سبب جامع بودن فطرتش آرزوهایش نیز دور و دراز بوده، و به مقاصد فراوانی چشم دوخته است، و با توجه به زیاد بودن وظایف فطری‌اش، امکانات وجهازاتش نیز بسیار رشد نموده است، و از آن جایی که فطرت بدیع او آمادگی انجام انواع عبادت‌ها را دارد، لذا استعدادی که دربرگیرنده هسته و جوهر هر نوع کمالات بوده، به او داده شده است.»

پس این همه **حسیّات و اعضا و امکاناتِ** با ارزش و سرمایه‌های فراوان، صرفاً برای تحصیل زندگی دنیویِ بی‌اهمیت و موقت به انسان داده نشده است، بلکه **وظیفه‌ی اساسی چنین انسانی‌ست**، که وظایفی را انجام دهد، که اهداف و مقاصد بی‌پایانی در آن نهفته است. او باید، با انجام **عبادت و بندگی**، عجز و فقرش را به درگاه **خداوند جل جلاله** اعلان کند، و با دیدی باز **تسبیحات موجودات** را مشاهده نماید، و به آن شهادت دهد، و **امداد و الطاف رحمانی** را در نعمات ببیند، و شاکر باشد، و با تماشای **معجزات قدرت ربّانی** در مصنوعات، درباره‌ی آن‌ها فکر کند، و با چشم عبرت به آن‌ها بنگرد.

ای انسان دنیا پرست، عاشق دنیا و غافل از رمز احسن تقویم! حقیقت زندگی این دنیا را **«سعید قدیم»** در حادثه‌یی خیالی دیده است، حادثه‌یی که او را به **«سعید جدید»** تبدیل کرد. پس خوب به آن گوش فرا ده!

دیدم، که مسافر هستم، و به مسافرت دور و درازی می‌روم، یعنی به جای دوری فرستاده می‌شوم. اربابم شصت درهم را برایم در نظر گرفته بود، و به تدریج و روزانه مبلغی از آن را به من می‌داد، مقداری از آن را خرج کردم، تا این که به مسافرخانه‌یی رفتم، در آن جا در ظرف یک شب، ده درهم را در قُمار و مُمَار و تفریح و سرگرمی و شهرت طلبی خرج کردم. صبح شد، پولی نداشتم، سودی هم نکرده بودم، حتی برای جایی که داشتم می‌رفتم، چیزی نخریده بودم، و آن چه از آن پول عایدم شد، درد و گناه و زخم و کدورت و عیاشی و لذات نامشروع بود. در چنین حالت اسفناکی ناگهان مردی در برابرم ظاهر شد، و به من گفت:

تمام سرمایه‌ات را بر باد دادی، و مستحق مجازات شدی، به جایی که باید می‌رفتی، دست خالی و سر افکنده باید بروی، عاقل باش، و عجله کن، هنوز درِ توبه باز است، و از پانزده درهم باقی مانده که بعد از این به تو داده می‌شود، **«نصفش»** را احتیاطاً ذخیره کن، تا با آن، نیازهای سفرت را خریداری کنی، **دیدم نفسم راضی نمی‌شود.**

آن مرد گفت: **«یک سومش را»** بازهم **نفسم اطاعت نکرد.**

سپس گفت: **«یک چهارمش را»** دیدم، **نفسم نمی‌خواهد، عادتی را که به آن مبتلاست، ترک کند.** بالاخره آن مرد با عصبانیت از من رو گرداند، و رفت.

یکباره وضعیت تغییر کرد، دیدم، سوار بر قطاری هستم، که در تونل زیر زمینی با سرعت در حرکت است، و هر لحظه امکان دارد، واژگون شود، خیلی ترسیدم، راه گریزی وجود نداشت، هر طرف بسته بود، به ناچار تحمل کردم. جالب این بود، که در دو سمت قطار، گل‌های زیبا و جذاب و میوه‌های لذیذی به چشم می‌خورد، من هم مثل افراد ناشی، دستم را دراز کردم، و کوشیدم که گل‌ها را بچینم، و میوه‌ها را بگیرم، اما نمی‌شد، گل‌ها پوشیده از خارهایی بودند، که دستم را زخمی و خون‌آلود می‌کردند، قطار با سرعت در حرکت بود، چیدن گل‌ها برایم بسیار گران تمام می‌شد. یکی از مستخدمین قطار با دیدن این حالت به من گفت:

«پنج درهم بپرداز، هر چه قدر که بخواهی، به تو گل و میوه می‌دهم، این کار بهتر از این است، که خود را اذیت کنی، و دستت زخمی شود، و صدها درهم ضرر کنی، این را هم بدان که کندن میوه‌ها بی‌اجازه ممنوع است! اگر به این کار مبادرت ورزی، مجازات خواهی شد.»

بسیار ناراحت شده بودم، با خود گفتم: **«بالاخره کی از تونل خارج خواهیم شد؟»** سرم را از پنجره بیرون کرده، و به جلو نگریستم، تا انتهای تونل را ببینم، اما دیدم، که در آخر تونل حفره‌های زیادی وجود دارد، و مسافران را از داخل قطار به درون آن می‌انداختند، در این میان، درست در برابر خود حفره‌یی دیدم، در دو طرف آن، دو سنگ قبر آماده شده بود، با دقت به آن چشم دوختم، دیدم که روی آن سنگ‌ها با حرف بزرگی اسم **«سعید»** نوشته شده است، از اندوه و حیرت فریاد کشیدم، و آه و فغان سر دادم. ناگهان صدای مردی به گوشم رسید، که قبلاً در مسافرخانه مرا نصحیت کرده بود.

او گفت: **«آیا به خود آمدی؟»**

گفتم: **«آری، اما قدرتی برایم باقی نمانده است، و چاره‌یی نیست.»**

گفت: **«توبه کن، و توکل.»**

گفتم: **«توبه و توکل نمودم.»**

وقتی به هوش آمدم، دیگر آن **«سعید قدیم»** نبودم، خود را **«سعید جدید»** می‌دیدم.

از خداوند می‌خواهم، این واقعه تخیلی را سبب خیر بگرداند، **یکی دو مورد آن را تعبیر می‌کنم، موارد دیگر را خود تعبیر و تفسیر کنید:**

آن **سفر**، سفری‌ست، که از عالم ارواح، از رحم مادر، از دوران جوانی، از دوران پیری، از قبر، از برزخ، از حشر و از پل صراط گذشته، و به طرف ابدالآباد به درازا می‌باشد. و آن **شصت درهم**، شصت سال عمر است، وقتی که این واقعه برایم اتفاق افتاد، فکر می‌کنم، چهل و پنج ساله بودم، مدرک و ضمانتی هم نداشتم که تا شصت سالگی زنده می‌مانم، اما یکی از شاگردان مخلص قرآن، مرا نصحیت کرد، که نیمی از پانزده سالِ عمر باقی مانده خود را در راه آخرت صرف کنم. آن **قصر**، برای من شهر استانبول بود، آن **قطار**، زمان است، و هر **سال** آن به منزله‌ی یک واگن، آن **تونل** هم زندگانی دنیاست، و آن **گل ها و میوه‌های خاردار** هم لذت های نامشروع و سرگرمی‌های حرامی هستند، که در هنگام جدایی، درد تصور زوال آن‌ها، قلب را زخمی و خون آلود کرده، و انسان از فراق و جدایی آن‌ها سخت عذاب می‌کشد، و سبب عذاب قیامت نیز می‌شود. و **سخن** مستخدم قطار که گفته بود: **«پنج درهم بده، هرچه بخواهی، به تو می‌دهم»** چنین است: **خوشی و لذتی که انسان از امورحلال و مشروع می‌برد، برای لذت بردن او کافی ست، و به انجام دادن امورحرام نیازی نیست.**

موارد دیگر آن را خود تعبیر کنید.

نکته چهارم

انسان در این کاینات به کودک نازنین و بانزاکت و زود رنجی شباهت دارد، که در ناتوانی‌اش نیرویی بزرگ و در عجزش توان عظیمی نهفته است، زیرا با نیروی آن ضعف و با قدرتِ آن عجز است، که همه‌ی موجودات تحت امر او قرار گرفته‌اند.

اگر **انسان** با درک ضعفش قولاً، حالاً و طوراً (با گفتار و احوال و کردار خود) **دعا** کند، و با پی‌بردن به عجزش، از**خداوند** کمک خواسته، و **شکر** آن تسخیر را ادا نماید، در رسیدن به خواسته‌ها و برآوردن مقاصدش چنان موفق و پیروز می‌شود، که با قدرت جزیی و ناچیز خودش حتی یک دهم آن برایش میسر نمی‌شد. **اما او گاهی**

آن‌چه را با دعای زبان حال به دست آورده است، به اشتباه آن‌ها را از قدرت و توان خود می‌داند.

برای مثال: ضعفی که مرغ در جوجه خود می‌بیند، سبب می‌شود، که مرغ به طرف شیر حمله‌ور شود. بچه شیر تازه به دنیا آمده، شیر درنده و گرسنه را تحت فرمان خود درآورده، و سبب می‌شود، که آن شیر درنده، خود گرسنه بماند، تا بچه‌اش سیر شود. آری، نیروی موجود در ضعف، تعجب برانگیز بوده، و تجلی **رحمت الهی** در آن نیز قابل توجه است...

یک کودک زودرنج و دوست داشتنی، با گریه و شیون، یا با خواهش و التماس، یا با حالت غم‌انگیز، به نحوی خواسته‌هایش را برآورده کرده، و افراد قوی و نیرومند را تحت فرمان خود درمی‌آورد، در حالی که با قدرت ناچیز خود هرگز نمی‌توانست به یکی از هزاران خواسته‌اش برسد، پس می‌توان گفت: ضعف و عجز آن کودک، شفقت وحمایت دیگران را برمی‌انگیزد؛ به گونه‌یی که با اشاره انگشتش قهرمانان و سلاطین را نیز مطیع خود می‌گرداند.

حال، اگر چنین کودکی آن شفقت را انکار و حمایت را متهم کند، و با غرور احمقانه بگوید: «**من با قوت و نیروی خود همه‌ی این افراد را تحت فرمانم درآورده‌ام.**» بی‌شک سیلی محکمی را نوش جان خواهد کرد.

هم‌چنین اگر انسان، **رحمت خالقش** را انکار کند، و **حکمتش** را زیر سؤال برد، و با **کفران نعمت،** قارون وار بگوید:

﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾

«**من با علم و قدرتم آن سرمایه را به دست آورده‌ام.**»

به یقینً خود را مستحق عذاب می‌گرداند.

پس **منزلت و جایگاه داده شده به انسان** و **پیشرفت‌های بشری وکمالات مدنی** مشهود، نتیجه منفعت طلبی و غلبه و برتری جویی، و قوّه جدال و مناقشه او نیست، **بلکه به سبب ضعف** در اختیار او گذاشته شده، و **به خاطر عجزش** به او کمک شده، و **به جهت فقرش** به او احسان، و **به سبب جهلش** به او الهام شده، و **برای رفع نیازهایش** به او اکرام گردیده است. ازین رو، سبب سلطنت او، هرگز توان و اقتدار علمی‌اش نیست، بلکه **شفقت و رأفت ربّانی و رحمت و حکمت الهی،** همه چیز را در اختیارش قرار داده، و به او عطا کرده است.

آری، انسانی که مغلوب حشراتی هم‌چون عقرب بی‌چشم و مار بی‌پاست، البته قدرت و توان او هرگز نمی‌تواند از کِرم کوچکی هم‌چون کرم ابریشم، لباس ابریشمی به او بپوشاند، و ازحشره زهردار، خوراکی چون عسل برایش تهیه نماید، درواقع همه‌ی این‌ها نتیجه‌ی ضعف اوست، یعنی نتیجه‌ی **تسخیرربّانی** و **اکرام‌رحمانی** در حق اوست.

ای انسان! حال که حقیقت چنین است، غرور و خود خواهی را ترک کن، در درگاه **الوهیت** با «**زبان استمداد**» به عجز و ضعفت اعتراف کن، و با «**زبان تضرع و دعا**» فقر و نیازت را اعلان بدار، و بنده بودنت را نشان ده، و ﴿حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ بگو، و پیشرفت کن! و نگو: «**من چیزی نیستم، چه اهمیتی دارم، که این کاینات از طرف یگانه حاکم مطلق و با خواسته او در اختیار من قرارگیرد، و آنگاه در عوض آن، شکرکُلی از من خواسته شود؟!**

زیرا تو اگرچه از نگاه نفس و صورت ظاهری، در حکم هیچ هستی، اما از **نظر** «**وظیفه و مرتبه،**» در حکم **ناظرِ مدقق کایناتی** هستی، که زیبا و پُرشُکوه می‌باشد، و **زبانِ گویا و رسای** موجوداتی هستی، که پر از راز و حکمت می‌باشند، و **ذی‌شعور و مطالعه کننده‌ی** با درک و فهم «**کتاب عالم**» هستی، و در حکم **نظاره‌گر** شگفت‌انگیز مخلوقات تسبیح‌گو می‌باشی، و به عنوان **أستادِکُل** و **محترم** این مصنوعات عبادت‌گزار، آفریده شده‌یی.

ای انسان! تو از نظر **جسم نباتی** و **نفس حیوانی ات**، یک **جزءکوچک** و **جزیی حقیر** و **مخلوقی فقیر** و **حیوان ضعیفی** هستی، که در امواج پُرتلاطم موجودات شگفت‌انگیز، دست و پا می‌زنی، اما از **لحاظ انسانیتی** که با **تربیت اسلامی** تکامل یافته، و با نور **ایمان** ـ که دربرگیرنده نور محبت الهی‌ست ـ منور شده است، تو در عین عبد بودنت، **سلطان** و در عین جزیی بودنت، یک **کُل** و در عین کوچکی‌ات، **عالم وسیعی** هستی، و در عین حقیر بودنت، **مقام و جایگاهت بلند** و **دایره نظارت‌ات چنان وسیع** است، که می‌توانی ادعا کنی: «**پروردگار رحیم‌ام دنیا را خانه و مسکنم قرار داده، و ماه و خورشید را چراغ این خانه، و بهار را هم دسته گل آن، و تابستان را سفره نعمت و حیوانات را خدمتگزار و نباتات را زینت و زیور خانه‌ام ساخته است.**»

نتیجه کلام: اگر به نفس و شیطان گوش فرا دهی، به **أسفل سافلین** سقوط خواهی‌کرد، اما اگر به حق گوش فرا داده، و قرآن را بشنوی، به **أعلی عِلیین** صعود خواهی‌کرد، و **احسن تقویم** کاینات خواهی شد.

نکته پنجم

انسان به عنوان **مأمور و مسافر** به این دنیا فرستاده شده، و **استعدادهای** بسیارمهم و با ارزشی به او عنایت گردیده، و مطابق همان استعدادها، **وظایف مهمی**، امانت به او سپرده شده است، و برای این که انسان درجهت پیشبرد همان اهداف و وظایف تلاش کند، و آن‌ها را به نحو احسن انجام دهد، به شدّت **تشویق و تهدید** شده است.

وظایف انسانیت و اصول و پایه‌های عبودیت را در جای دیگر توضیح داده بودیم، در این جا هم به اجمال تذکر می‌دهیم، تا رمز «**احسن تقویم**» فهمیده شود:

انسان با آمدن به این دنیا باید از «**دو جهت**» خدا را بندگی کند:

جهت اول: عبودیت و تفکر به صورت غیابی.

جهت دوم: عبودیت و مناجات به صورت خطابی و حضوری.

جهت اول، تصدیق با اطاعت از سلطنت ربوبیتی است، که درکاینات مشاهده می‌شود، و **نظارت کردن با حیرت و تعظیم** برکمالات و محاسن **پروردگار**.

سپس **پند و اندرز و عبرت گرفتن** از آثار و نقش و نگارهای بدیع **اسمای قدسی الهی** و **پرداختن به نشر وتبلیغ و اعلان آن**.

سپس جواهر و گوهرهای **اسمای ربّانی** را که هرکدام ازآن‌ها در حکمِ خزانه پنهان است، با **ترازوی ادراک و بصیرت وزن نموده**، و آنگاه **قدرشناسی ازصمیم قلب و پرداخت بهای آن**.

سپس **مطالعه‌ی** صفحاتِ کتاب موجودات و برگ‌های زمین و آسمان که هرکدام در حکم نوشته‌های قلم قدرت‌اند، و آنگاه **تفکر** درباره‌ی آن‌ها با شگفتی و حیرت.

و سرانجام، با نگریستن و نگاه تحسین‌آمیز به زیور موجودات و به صنعت‌های لطیف و زیبایی که در آن‌هاست، **سعی برعلاقه ومحبت نشان دادن به معرفت و شناخت فاطر ذوالجمال‌شان و آرزو و تلاش برای حضور در درگاه صانع‌ذوالکمال و جلب توجه او به سوی خود.**

جهت دوم، عبارت است از مقام حضور و خطاب، که از اثر به **مؤثر** نفوذ می‌کند. انسان درمی‌یابد، که **صانعی ذوالجلال** قصد دارد، با نمایان کردن معجزاتِ صنعتش، خود را **معرفی کند، و بشناساند.**

او نیز با ایمان و معرفت، لبیک می‌گوید.

سپس درمی یابد، که **ربّ رحیم** می‌خواهد، با میوه‌های شیرین و زیبای رحمتش، خود را **محبوب سازد.**

او نیز در مقابل، با حَصرِ محبّت[1] **و تَخصِیصِ تَعَبّد،**[2] **خود را محبوب او می‌کند.**

سپس مشاهده می‌کند،که **منعم کریمی** او را **غرق** در لذت‌ها و نعمت‌های مادی و معنوی‌اش کرده است، و به بهترین شکل **می‌پروراند.**

او نیز در مقابل، فعلاً، حالاً و قالاً (باکردار، حالات وگفتار) وحتی اگر بتواند، باتمام حواس و جوارحش، شکر و حمد و ثنای او را به جای می‌آورد.

سپس می‌بیند، که یک **جلیل جمیل**، کبریا و کمال، جلال و جمالش را در آینه موجودات نشان داده، و **نگاه‌ها را به آن متوجه می‌کند.**

او نیز در مقابل، با گفتن «الله اکبر و سبحان‌الله» با حیرت و محبت و در تواضع و فروتنی سر به سجده می‌نهد.

سپس درک می‌کند، که **غنی مطلقی** با سخاوتی مطلق، ثروت و گنجینه‌های بی‌شمار و تمام نشدنی خود را **نشان می‌دهد.**

او نیز در مقابل، با تعظیم و ثنا در کمال‌فقر، دست طلب دراز کرده، و دعا می‌کند.

سپس پی می‌برد، که آن **فاطرذوالجلال** سطح زمین را هم‌چون نمایشگاهی ساخته، که تمام صنایع نادر و ارزشمند خود را در آن جا به **نمایش گذاشته است.**

او نیز در مقابل، با گفتن «ماشاء الله» قدرشناسی کرده، و با گفتن «بارک الله» تحسین می‌کند، و با گفتن «سبحان الله» شگفت‌زده می‌شود، و با گفتن «الله اکبر» آفریدگارِ آن را سپاس می‌گوید.

سرانجام درمی‌یابد، که یک **واحد أحد** با سکّه[3] غیرقابل تقلید و با خاتم مخصوص و با طرّه منحصر به فردش در این سرای کاینات و با فرمان مخصوص به خود، **مُهر وحدت** را بر تمامی موجودات نهاده، و **نشانه‌های توحید** را بر روی آن‌ها ترسیم می‌کند، و در آفاق و اطراف عالم، **پرچم وحدانیت** را برافراشته، و **ربوبیتش** را اعلام می‌دارد.

او نیز، با تصدیق، با ایمان، با توحید، با اذعان، با شهادت آوردن و با عبودیت پاسخ می‌دهد.

آری، **انسان** با این‌گونه **عبادات و تفکرات**، انسان حقیقی شده، و نشان می‌دهد، که جایگاه او در **«احسن تقویم»** است، و به یمن و برکت ایمان، لیاقت به دوش گرفتن امانت و خلیفه‌ی زمین شدن را کسب می‌کند.

---

[1]- محبت داشتن تنها به یک نفر، از صمیم قلب تنها یک نفر را دوست داشتن.(مترجم)

[2]- تنها بنده و بندگی او را کردن. (مترجم)

[3] مُهری مخصوص که خاص و غیر قابل تقلید است. (مترجم)

پس ای انسان غافلی که در **احسن تقویم** خلق شده‌یی، و به سبب سوءاستفاده از اختیار به **اسفل سافلین** رفته‌یی! به سخنانم گوش فراده، و به به دو لوحه نوشته شده در مقام دوم **«کلام هفدهم»** بنگر، تا بدانی، من نیز مثل تو در روزهای غفلت و عیش و نوش و اوج جوانی، دنیا را زیبا و شیرین می‌پنداشتم، اما لحظه‌یی که در صبح پیری، زمان مرگم فرا رسید، و از مستی باده جوانی به هوش آمدم، دیدم، دنیای مجازی که متوجه آخرت نیست، چه قدر زشت و آلوده است! و آن دنیای حقیقی که متوجه آخرت بود، چقدر خوب و زیباست!

لوحه اول، حقیقت دنیای اهل غفلت را به تصویر می‌کشد، من در گذشته با پرده غفلت، اما بی آن که مست و سرخوش شوم، دنیا را چنین دیده بودم، و **لوحه دوم**، به دنیای حقیقی اهل هدایت و حضور اشاره می‌کند. این دو لوحه را به همان‌گونه که نگاشته شده است، رها کردم، که بیشتر به شعر شباهت دارد، اما شعر نیست.

سُبْحَانَكَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي اَمْرِي * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي

اَللَّهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَى الذَّاتِ الْمُحَمَّدِيَّةِ اللَّطِيفَةِ اْلاَحَدِيَّةِ شَمْسِ سَمَاءِ اْلاَسْرَارِ وَ مَظْهَرِ اْلاَنْوَارِ وَ مَرْكَزِ مَدَارِ الْجَلاَلِ وَ قُطْبِ فَلَكِ الْجَمَالِ اَللَّهُمَّ بِسِرِّهِ لَدَيْكَ وَ بِسَيْرِهِ اِلَيْكَ آمِنْ خَوْفِي وَ اَقِلْ عَثْرَتِي وَ اَذْهِبْ حُزْنِي وَ حِرْصِي وَ كُنْ لِي وَ خُذْنِي اِلَيْكَ مِنِّي وَ ارْزُقْنِي الْفَنَاءَ عَنِّي وَ لاَ تَجْعَلْنِي مَفْتُونًا بِنَفْسِي مَحْجُوبًا بِحِسِّي وَاكْشِفْ لِي عَنْ كُلِّ سِرٍّ مَكْتُومٍ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ. وَ ارْحَمْنِي وَارْحَمْ رُفَقَائِي وَ ارْحَمْ اَهْلَ اْلاِيمَانِ وَ الْقُرْآنِ آمِينَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ يَا اَكْرَمَ اْلاَكْرَمِينَ

وَ آخِرُ دَعْوَيهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

***

کلام بیست و چهارم

این کلام پنج شاخه دارد، به شاخه چهارم آن دقت کن، و شاخه پنجم آن را بگیر، و از آن بالا برو، و میوه‌هایش را بچین، و برداشت کن.

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

﴿اَللّهُ لاَ اِلَهَ اِلاَّ هُوَ لَهُ اْلاَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ [1]

از حقیقت‌های فراوان شجره نورانی این آیه جلیله، به پنج شاخه آن به شرح زیر اشاره می‌کنیم:

شاخه اول

همان‌طور که یک پادشاه در دایره حکومتی خود، عناوین مختلف، و در میان طبقه‌های رعیت، وصف و نام‌های گوناگون، و در مراتب حکومتی، اسم‌ها و نشان‌های متفاوت دارد، برای مثال: در دادگاه عنوان **«حاکم عادل»** و در بخش حکومتی **«سلطان»** و در نظام سربازی **«فرمانده‌ی بزرگ»** و در علم **«خلیفه»** و ... و اگر هم‌چون عناوین مذکور، اسم و عناوین دیگر او را نیز بدانی، خواهی‌فهمید، یک پادشاه، در بخش سلطنتی و در مراتب طبقه‌ی حکومتی خود، می‌تواند صاحب هزار اسم و عنوان باشد؛ گویا آن حاکم، در هر بخش، با حیثیت شخصیت معنوی و به واسطه‌ی تلفنش (واسطه‌ی ارتباطی‌اش) موجود و حاضر است، و این‌گونه حضور می‌یابد، و او را می‌شناسند، و نیز در هر طبقه، به وسیله قانونش، نظامش و ممثّلش [2] مشهود و ناظر

---

[1] طه: ۸.

[2] کسی یا چیزی که او را تمثیل کند، یا جلوه‌گر او باشد. (مترجم)

است، و مشاهده می‌شود، و مشاهده می‌کند، و هم در هر یک از مراتب گوناگون، در پشت پرده و حجاب‌ها، با حکم، علم و قوّتش متصرف و بصیر است.

بدین ترتیب، برای ربّ العالمین، که سلطان ازل و ابد است، در مراتب ربوبیتش شأن و نام‌های متفاوت اما نظاره‌گر یک‌دیگر؛ و در دایره‌ی الوهیتش اسم و نشان‌های مختلف اما متداخل در هم؛ و در بخش اجراهای باشکوهش تمثّل و جلوه‌های گوناگون اما شبیه به هم؛ و در تصرّفات قدرتش عناوین مختلف اما حس کننده‌ی هم‌دیگر دارد. هم‌چنین در تجلیات صفت‌هایش جلوه‌های مقدسِ مختلف اما نشان دهنده‌ی یک‌دیگر، و در جلوه‌های افعالش تصرّفات پرحکمت اما تکمیل کننده‌ی هم‌دیگر، و در صنعت‌های رنگارنگ و مصنوعات متنوعش ربوبیات باشکوه گوناگون اما مشاهده‌گر یک‌دیگر دارد؛ و همراه با اوصاف ذکر شده، در هر یک از عالم‌های کاینات، و در هر یک از طایفه‌های آن، عنوان یکی از اسمای حسنی تجلی می‌کند، و آن اسم در آن دایره حاکم است، و اسم‌های دیگر در آن دایره تابع آن اسم هستند، و حتی ضمیمه آن اسم می‌شوند؛ و نیز در هر یک از طبقه‌های مخلوقات، چه اندک باشد چه فراوان، چه کوچک باشد چه بزرگ، چه خاص باشد چه عام، در هر کدام از آن طبقه‌ها، جلوه‌ی یک تجلی خاص و یک ربوبیت خاص و یک اسم خاص وجود دارد، یعنی آن اسم در حالی که محیط بر هر چیز و عام است، چنان باهدف و بااهمیت ویژه‌یی متوجه یک چیز است، که گویا آن اسم تنها مخصوص آن یک چیز است؛ هم‌چنین همراه با آن چه ذکر شد، خالق ذوالجلال با این که به هر چیز نزدیک است، قرین بر هفتاد هزار پرده‌های نورانی دارد، برای مثال: در اسم خالق ـ که در تو تجلی کرده است ـ مابین مرتبه جزیی مخلوقیت تا مرتبه کبرای خالقِ تمام کاینات و تا عنوان اعظم، پرده‌های فراوانی وجود دارد، که می‌توانی خود مقایسه کنی، پس نتیجه می‌گیریم، به شرط کنار گذاشتن تمام کاینات، از درِ مخلوقیت به منتهای اسم خالق خواهی رسید، و به دایره صفات او نزدیک خواهی‌شد.

مادامی که در بین پرده‌ها پنجره‌هایی وجود دارد، که رو به هم باز می‌شود، و اسم‌ها متداخل با یک‌دیگر دیده می‌شوند، و شؤونات به هم‌دیگر نظر دارند، و تمثّل‌ها به درون یک‌دیگر نفوذ می‌کنند، و عناوین هم‌دیگر را احساس می‌کنند، و جلوه‌ها به یک‌دیگر شبیه‌اند، و تصرّفات به هم‌دیگر کمک کرده، و با هم وظیفه‌شان را تمام می‌کنند، و با شیوه‌های تربیتی گوناگون ربوبیت، هم‌دیگر را یاری کرده، و در وظیفه‌شان هم‌یار یک‌دیگرند، پس البته لازم است، کسی که یک اسم و یک عنوان و یک ربوبیت حضرت حق را می‌داند، دیگر عناوین و ربوبیت و شأنِ ضمیمه و درون آن

را انکار نکند، و حتی اگر در جلوه یک اسم با سایر اسماء رابطه ایجاد نکند، ضرر می‌بیند، برای مثال: اگر آثار اسم قدیر و خالق را ببیند، اما اسم علیم را نبیند، به ضلالت غفلت و طبیعت سقوط می‌کند، و حتی لازم است، در نظر او، مدام تصویر «**هُوَ هُوَ اللّٰهُ**» خوانده، و دیده شود، و در گوشش ندای ﴿قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ﴾ را بشنود، و به گوش دیگران برساند، و زبان او فریاد «**لاَ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ برابر میزند عالم**» سردهد، و اعلان کند.

پس قرآن مبین با فرمان: ﴿اَللّٰهُ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى﴾ [1] به حقایق مذکور اشاره دارد.

اگر می‌خواهی این حقایق والا را از نزدیک مشاهده کنی، پس از دریای خروشان و از زمین زلزله‌خیز سؤال کن، و بگو: «**چه می‌گویید؟**» به‌حتم، آوای «**یاجلیل، یاجلیل، یاعزیز، یاجبار**» آنان را خواهی شنید، سپس از نوزادان و حیوانات کوچک درون دریا و روی زمین ـ که با مرحمت و شفقت تربیت می‌شوند ـ سؤال کن، و بگو: «**چه می‌گویید؟**» البته ترنم «**یاجمیل، یاجمیل، یارحیم، یارحیم**» را خواهی شنید.[2] از آسمان بشنو، که چگونه ندای «**یاجلیل ذوالجمال**» سرمی‌دهد، و هم به زمین گوش فراده، که چگونه «**یاجمیل ذوالجلال**» می‌گوید، و به حیوانات دقت کن، که چگونه «**یارحمن، یارزاق**» می‌گویند، و از بهار سؤال کن، ببین چگونه اسمای فراوانی هم‌چون: «**یاحنان، یارحمان، یارحیم، یاکریم، یالطیف، یاعطوف، یامصوّر، یامنوّر، یامحسن، یا مزیّن**» را

---

[1] طه: ۸.

[2] روزی به گربه‌ها دقت کردم، غذا خوردند، بازی کردند، سپس خوابیدند. به ذهنم خطور کرد: چرا به این جانوران بی‌وظیفه «**حیوانات مبارک**» گفته می‌شود؟ سپس شب برای خوابیدن دراز کشیدم، دیدم، یکی از آن گربه‌ها آمد، و به بالشم تکیه داد، و دهانش را به گوشم نزدیک کرد، و به شکلی واضح «**یارحیم، یارحیم، یارحیم، یارحیم**» گفت، گویی به نمایندگی از طرف تمام گربه‌ها اعتراض و تحقیرم را رد کرده، و تلنگری بر صورتم زد.
با خود اندیشیدم: آیا این ذکر، مخصوص همین یک گربه است، یا این که نژاد گربه‌ها را شامل می‌شود؟ یا تنها معترض ناحقی چون من، آن را می‌شنود، یا هرکس که دقت کند، می‌شنود؟ سپس صبح‌هنگام به گربه‌های دیگر گوش دادم، با آن که چندان به صراحت آن نبود، اما عین ذکر را با درجات متفاوتی تکرار می‌کردند، در امتداد خِرخِرشان، اندک اندک ذکر «**یارحیم، یارحیم**» آنان را متوجه می‌شدم، و رفته رفته صدای خرخر، مرمرشان، عیناً «**یارحیم**» شده، سپس، اندک اندک، به ذکر فصیحِ غم‌انگیزی بدون مخرج تبدیل می‌شد، و دهان‌شان را بسته، و چه زیبا ذکر: «**یارحیم**» سر می‌دادند. این مسأله را برای دوستانی که به دیدنم آمده بودند، تعریف کردم، آن‌ها نیز روی این موضوع دقت کردند، و گفتند: «**ما هم تا حدی می‌شنویم**» سپس به قلبم این سؤال خطور کرد: «**وجه تخصیص این اسم چیست؟ و چرا این اسم را به شیوه لهجه انسان‌ها گفته، و با زبان حیوانات ذکر نمی‌کنند؟**» به قلبم خطور کرد: این حیوانات هم‌چون طفل خردسال، لطیف و نازک‌اند، و برای انسان‌ها نوعی دوست شده‌اند، لذا شدیداً محتاج شفقت و مرحمت‌اند. وقتی مورد لطف و نوازش قرار گرفتند، به حمد وسپاس آن نعمت ـ برخلاف سگ ـ اسباب را ترک کرده، و رحمت خالق رحیم خود را در عالم مخصوص‌شان اعلان نموده، و انسان‌ها را از خواب غفلت بیدار کرده، و با ندای «**یارحیم**» به اسباب‌پرستان می‌فهمانند: از چه کسی کمک برمی‌آید، و از چه کسی باید انتظار رحمت را داشت؟

می‌شنوی، و از انسانی که در واقع انسان باشد، سؤال کن، و ببین که چگونه همه اسمای حسنی را می‌خواند، و حتی این اسماء بر پیشانی او نوشته شده است، که اگر تو نیز دقت کنی، می‌توانی آن را بخوانی، گویی کل هستی نغمه‌های ذکر باشکوهی را می‌سراید، که با مقایسه کوچک‌ترین نغمه با نغمه‌های بلند و گوشخراش، لحن و لطافت باشکوهی برجای می‌گذارد. موارد دیگر را خود مقایسه کن.

اما انسان با آن که مظهر تمام اسمای حسنی‌ست، با وجود این، تنوع اسماء، که تنوع کاینات و اختلاف در عبادت فرشتگان را سبب شده است، تا حدی سبب تنوع جلوه‌های اسمای حسنی در انسان گردیده است؛ و نیز شریعت مختلف انبیا، طریق گوناگون اولیا، و انواع مشرب‌های جداگانه اصفیا از همین سرّ نشأت می‌گیرد، برای مثال: در حضرت عیسی‌ؑ تجلی اسم **«قدیر»** نسبت به سایر اسماء غالب‌تر است، و بر اهل عشق، اسم **«ودود»** و بر اهل تفکر، اسم **«حکیم»** حاکمیت بیش‌تری دارد.

اگر شخصی هم شیخ، و هم فرمانده نظامی، و هم منشی دیوان قضایی، و هم بازرس دوایر دولتی باشد، در تمام ارگان‌های مذکور، هم ارتباط، وظیفه، خدمت، درآمد، مسؤولیت و پیشرفت‌هایی داشته، و هم از جانب دیگر رقیب‌ها و دشمنانی ـ که می‌کوشند مانع موفقیت او گردند ـ دارد، چنین شخصی با عناوین بسیار و مختلف در حضور پادشاه دیده می‌شود، و با عناوین گوناگون پادشاه را می‌بیند، و با زبان‌های فراوانی از او کمک می‌خواهد، و به عناوین مختلف آمِر مراجعه می‌کند، و برای مصون ماندن از شر دشمنانش به صورت‌های مختلف از پادشاه یاری می‌جوید.

بدین ترتیب، انسانی که مظهر تجلیات بسیاری از اسماء، و مکلف به انجام وظایف زیاد بوده، و دشمنان زیادی دارد، بسیاری از اسماء را در مناجات و استعاذه‌اش[1] ذکر می‌کند؛ چنانکه مدار افتخار بشر و انسان حقیقی و کامل یعنی حضرت محمدﷺ در دعا و مناجات موسوم به **«جوشن کبیر»** با هزار و یک اسم دعا می‌کند، و از آتش جهنم به خداوند پناه می‌برد.

بنابراین، بر اساس همین راز است، که قرآن کریم در سوره: ﴿قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * اِلٰهِ النَّاسِ * مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ...﴾ با سه عنوان به استعاذه امر می‌کند، و در ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾ با سه اسم استعانت[2] را نشان می‌دهد.

---

[1] پناه بردن. (مترجم)
[2] یاری، کمک. (مترجم)

شاخه دوم

دو راز را به شرح زیر بیان می‌کند، که شامل کلیدهای اسرار زیادی‌ست:

راز اول: اولیا با آن که در اصول ایمان باهم اتفاق نظر دارند، پس چرا در مشاهدات و کشفیات‌شان مخالف یک‌دیگرند؟ چرا گاهی کشفیات‌شان ـ که در درجه شهود می‌باشد ـ خلاف واقع و مخالف حق است؟ و چرا اهل فکر و صاحب‌نظران با آن که نزد هر کدام، حقانیت افکارشان با دلایل قاطعی به اثبات رسیده است، حقیقت را به صورت متناقض و ضد هم‌دیگر می‌بینند، و نشان می‌دهند؟ و چرا یک حقیقت رنگ‌های زیادی به خود می‌گیرد؟

راز دوم: چرا انبیای سالفه[1] برخی از ارکان ایمانی هم‌چون حشرجسمانی را تا حدودی مجمل گذاشته، و آن‌گونه که در قرآن است، با تفصیل بیان نکرده‌اند، که در نتیجه پس از گذشت زمان برخی از اُمّت آنان تا انکار این نوع ارکان پیش رفتند؟

و چرا بعضی از اولیای حقیقی و عارف فقط در زمینه توحید پیش رفتند، و حتی با آن که به درجه حق‌الیقین رسیدند، اما بعضی از ارکان ایمانی در مشرب آنان بسیار نادر یا به صورت مجمل به چشم می‌خورد، حتی آن سبب شد، تا بعد از سپری شدن مدت زمانی، پیروان‌شان اهمیت لازم را به این قبیل ارکان ایمانی ندهند، و حتی عده‌یی به بیراهه رفتند؟

مادامی که با رشد و انکشاف همه ارکان ایمانی، کمال حقیقی به دست می‌آید، پس چرا اهل حقیقت در بعضی از ارکان بسیار پیش رفتند، و در برخی دیگر عقب ماندند؟ حال آن که رسول اکرم ﷺ که به مرتبه اعظم تمام اسمای حسنی دست یافته، و سرور تمامی انبیاست؛ و نیز قرآن حکیمی که پیشوای نورانی همه کتاب‌های مقدس است، تمام ارکان ایمان را به صورت واضح و با اُسلوب جدی و به شکل هدفمند مفصلاً بیان نموده‌اند؟

آری! در حقیقت، کمال حقیقی اَتم[2] چنین است، و حکمت این اسرار به شرح زیر می‌باشد:

انسان با آن که جلوه‌گر تمام اسماء بوده، و استعداد رسیدن به همه کمالات را دارد، اما چون اقتدارش جزئی، اختیارش جزئی، استعدادهایش متفاوت و آرزوهایش متنوع است، حقیقت را از لابه‌لای هزاران پرده و برزخ می‌جوید، از این رو، هنگام کشف

---

[1] اوّلین پیامبران، پیامبران نخستین، مقدّم. (مترجم)

[2] کامل ترین شکل کمال. (مترجم)

حقیقت و مشاهده حق، پرده‌ها و برزخ‌ها به میان می‌آیند، در نتیجه بعضی از انسان‌ها نمی‌توانند از برزخ بگذرند، و چون توانمندی‌ها متفاوت است، لذا توانمندی برخی از آن‌ها نمی‌تواند منشأ کشف بعضی از ارکان ایمان شود.

و نیز رنگ‌های تجلیات اسماء، نسبت به جلوه‌گاه‌شان تنوّع دارند، و به اشکال مختلف درمی‌آیند، بعضاً شخصی که مظهر به یکی از اسماء شده است،[1] نمی‌تواند از تجلی کامل یک اسم برخوردار باشد.

افزون بر آن، تجلی اسماء به اعتبار کلّی و جزئی و ظلّی و اصلی بودن‌شان صورت‌های مختلفی پیدا می‌کنند، لذا بعضی از استعدادها نمی‌توانند از جزئیت بگذرند، و از سایه به‌درآیند، و گاهی یک اسم برحسب استعداد غلبه کرده، و فقط حکم خود را اجرا نموده، و در این استعداد، حکم او حکمران می‌شود.

لذا به این راز پیچیده و این حکمت گسترده با ارایه مثالی پُر رمز و راز، و به شکلی گسترده، و تا حدی توأم با حقیقت، اشاره‌یی به شرح زیر خواهیم نمود:

مثلاً: یک **«گُل»** دارای نقش و نگار به نام زهره و یک **«قطره»** برخوردار از حیات و عاشق ماه، و یک **«رشحه[2]»** پاک و درخشان و متوجه به خورشید را در نظر می‌گیریم، و فرض می‌کنیم، که هر کدام دارای شعور است، و کمالی دارد، و مشتاق آن کمال است.

این سه چیز ضمن اشاره به بسیاری از حقایق، به سلوک **نفس** و **عقل** و **قلب** هم اشاره کرده، و مثالی‌ست برای **سه طبقه[3] اهل حقیقت:**

اول: اشاره به اهل فکر، اهل ولایت و اهل نبوت دارد.

دوم: مثال کسانی‌ست، که به وسیله ابزار جسمانی (از طریق حواس) راه رسیدن به کمال‌شان را پیموده، و در مسیر حقیقت گام نهاده‌اند.

و نیز آنانی که با تزکیه نفس و با کمک عقل، راه مجاهده را در پیش گرفته، و رهسپار حقیقت شده‌اند.

و هم آنانی که با تصفیه قلب و با ایمان و تسلیم به سوی حقیقت شتافته‌اند.

---

[1] یکی از اسماء در او جلوه کرده است. (مترجم)

[2] رطوبت، نم، تراوش. (مترجم)

[3] در هر طبقه نیز سه طایفه وجود دارد، سه مثال فوق متوجه سه طایفه هر طبقه و مجموعاً متوجه نه طایفه است، و فقط در سه طبقه خلاصه نمی‌شود.

سوم: تمثیلاتی‌ست، که به حکمت وجود اختلاف در سه طایفه‌یی که استعدادهای متفاوتی دارند، اشاره می‌کند، به آن‌هایی که انانیت را ترک نکرده، و غرق در آثار شده‌اند، و فقط با تکیه بر استدلال‌های‌شان به سوی حقیقت رفته‌اند؛

و نیز به کسانی که با علم و حکمت و عقل و معرفت، حقیقت را می‌جویند؛

و آن‌هایی که با ایمان و قرآن و با فقر و عبودیّت، سریع به حقیقت می‌رسند؛

پس تا حدودی رمز و راز و حکمت گسترده موجود در ترقیات این سه طبقه را تحت عناوین «**گُل**» و «**قطره**» و «**رشحه**» با ارایه مثالی بیان می‌کنیم:

مثلاً: خورشید، با اجازه و دستور خالقش، سه نوع تجلی و انعکاس و افاضه[1] دارد:

انعکاس‌هایی که با اشکال گوناگون: یکی: بر گُل‌ها و دیگری: برماه و سیارات، و دیگری: بر مواد درخشانی هم‌چون شیشه و آب دارد.

نوع اول: خود «**سه شیوه**» دارد:

نخست: تجلی کلی و انعکاس عمومی، که نور افشانی آن بر همه گُل‌هاست.

دوم: تجلی خاص، که برای هر نوع انعکاس ویژه خود را دارد.

سوم: تجلی جزئی، که نسبت به شخصیت هر گُل، نورافشانی مناسب با آن را دارد.

در واقع این مثال ما، بر اساس نظریه‌یی‌ست، که می‌گوید: رنگ‌های زیبای گُل‌ها، از استحاله‌ی انعکاس[2] هفت رنگ خورشید ناشی می‌شوند.

طبق این نظریه، گُل‌ها نیز نوعی آینه خورشید محسوب می‌گردند.

نوع دوم: فیض و نوری‌ست، که خورشید به اذن فاطر حکیم به ماه و سیارات می‌دهد.

و ماه پس از آن که از این فیض کلی و نور گسترده بهره‌مند شد، از نوری که در حکم سایه‌یی به نسبت روشنی خورشید است، استفاده کلی از نور خورشید کرده، سپس به شکل خصوصی، نورش را روی دریاها و هوا و خاک درخشان، و به شکل جزیی نیز، بر حُباب دریا و ذرات شفاف خاک و ذره‌های هوا بازتاب داده، و نور را بر آنان افاضه و پخش می‌کند.

نوع سوم: خورشید به دستور الهی، هوا و سطح دریاها را هم‌چون آینه‌یی قرار داده، و انعکاس صاف و کلی و بدون سایه‌اش را روی آن‌ها منعکس می‌کند، سپس

---

[1] نشر نور به همه جا، فیض رساندن. (مترجم)
[2] تغییر ترکیب و اصل چیزی به چیز دیگر.

خورشید به حباب‌های دریا و قطرات آب و تراوش‌های هوا و ذرات بلورین برف، تصویری جزیی و تمثال[1] کوچکش را می‌دهد.

بنابراین، خورشید در سه جهت مذکور، هم به هر گُل و هم به وسیله ماه به هر قطره و هم به هر رشحه، به دو طریق به آن‌ها توجه کرده، و نور خود را بر آنان پخش و افاضه می‌کند.

طریق اول: بِالأَصاله،[2] مستقیم و بدون عبور از برزخ[3] و بدون حجاب انجام می‌گیرد، و این طریق تمثیلی برای راه نبوت است.

راه دوم: در این راه، برزخ‌ها در میان قرار می‌گیرند، و قابلیت آینه‌ها و جلوه‌گاه‌ها، یک به یک، مناسب با خود، رنگی از تجلیات خورشید می‌گیرند، این راه، مسلک اهل ولایت را تمثیل می‌کند.

بنابراین، در طریق نخست، «**زُهره**» و «**قطره**» و «**رشحه**» هر کدام می‌تواند بگوید: «**من آینه خورشید سراسر عالم هستم**» اما در راه دوم نمی‌تواند چنین بگوید، بلکه می‌گوید: «**من آینه خورشید خودم هستم، یا من آینه خورشیدِ متجلی بر هم‌نوعان خود هستم**» زیرا او خورشید را این‌گونه می‌شناسد، و نمی‌تواند خورشیدی را که نظاره‌گر کل هستی‌ست، ببیند، چون‌که خورشید این شخص، یا هم‌نوعان یا هم‌جنس‌هایش در برزخی تنگ و به صورت محدود و تحت قید و بند بر او پدیدار می‌گردد، لذا این خورشید مقید نمی‌تواند آثار خورشید نامقید و بدون برزخ و مطلق را داشته باشد.

یعنی آثار با شکوه خورشید حقیقی از جمله گرم کردن سطح زمین، و روشنی بخشیدن به آن، و به حرکت درآوردن زندگی همه حیوانات و نباتات، و به گرد خود چرخاندن سیارات را نمی‌تواند به خورشیدی که در قید و بند بوده، و در لابه‌لای برزخ‌ها مشاهده می‌شود ـ با گواهِ قلب ـ نسبت دهد.

بلکه اگر آن سه چیز ـ که فرض کرده بودیم، شعور دارند ـ آن آثار عجیب را به خورشیدی نسبت دهند، که تحت قید و بند بود، در این صورت صرفاً به شیوه‌ی عقلی و ایمانی و با پذیرفتن مطلق بودن آن مقید، و نیز با تسلیمیت می‌توانند به آن نسبت دهند. و شایان ذکر است، «**زهره، قطره و رشحه**» که ما آن‌ها را هم‌چون انسان، عاقل فرض کرده بودیم، این احکام یعنی آثار بزرگ را به خورشیدهای‌شان استناد

---

[1] نمونه، رسم، صورت، سمبل. (مترجم)
[2] به ذات، خود، بدون آن که کسی را واسطه قرار دهد. (مترجم)
[3] برزخ را به پرده و حجاب تشبیه کرده است. (مترجم)

می‌دهند، و آن عقلی‌ست، نه شهودی، بلکه گاهی اوقات چون احکام ایمانی‌شان با مشاهدات کُونیه آن‌ها تصادم می‌کند،[1] در نتیجه با مشکل می‌توانند آن را باور کنند.

پس ما هر سه، باید وارد این تمثیل ـ که گنجایش کامل حقیقت را ندارد، و در بعضی از گوشه‌هایش حقیقت به چشم می‌خورد، و آمیخته با حقیقت است ـ شویم، و هر سه، خود را **«گل و قطره و رشحه»** فرض کنیم، چون شعوری که در آن‌ها فرض کرده بودیم، کفایت نمی‌کند؛ بنابراین، ما عقل خود را نیز با آن همراه می‌سازیم، یعنی باید بدانیم، همان‌گونه که آن‌ها از خورشید مادی خود فیض می‌گیرند، ما نیز از خورشید معنوی‌مان فیض ببریم.

اکنون ای تو که دنیا را فراموش نمی‌کنی، و در مادیات غوطه‌ور هستی، و نفس‌ات آلوده شده است! تو **«زهره»** باش! همان‌طور که آن گُلِ **«زهره»** رنگی به خود می‌گیرد، که برگرفته از نور خورشید است، و تمثال خورشید را با آن رنگ می‌آمیزد، و شکل و صورت زیبایی به خود می پوشاند، تو نیز استعدادت به آن شباهت دارد.

اما ای فیلسوفِ درس‌خوانده در مکتب که هم‌چون **«سعیدقدیم»** غرق در اسباب هستی! تو **«قطره»** عاشق ماه باش! ماهی که سایه نوری را که از خورشید گرفته است، به او (قطره) می‌دهد، و چشمش را با نور خود تلألؤ می‌بخشد، و او (قطره) نیز درخشان می‌شود، اما باید در نظر داشت، که این قطره به وسیله این نور تنها ماه را می‌بیند، و نمی‌تواند خورشید را ببیند، و فقط ممکن است با ایمانش بتواند آن را مشاهده کند.

و ای مرد فقیری که هر چیز را مستقیماً از حضرت حق می‌دانی، و اسباب را پرده تلقی می‌کنی! تو **«رشحه»** باش! رشحه‌یی که در ذات خود فقیر است، چیزی ندارد، که به آن تکیه کند، و هم‌چون **«زهره»** به آن ببالد، و رنگی ندارد، که با آن دیده شود، و چیزهای دیگر را نیز نمی‌شناسد، تا به آن‌ها روی آورد، او پاکی خالصی دارد، که مستقیم، تمثال خورشید را در آدمک چشمش نگهداری می‌کند.

اکنون که ما خود را به جای این سه چیز قرار دادیم، باید به خود نگاه کنیم، تا ببینیم چه داریم؟ و چه باید کنیم؟

لذا می‌بینیم، که ذاتی کریم با لطف و احسانش ما را تزیین و تنویر و تربیت می‌کند، و انسان نیز بنده احسان است، و با کسی که سزاوار پرستش است، قربیت

---

[1] برخورد شدید دو چیز با هم‌دیگر، سخت به هم برخورد کردن. (مترجم)

می‌خواهد، و خواهان دیدن اوست؛ بنابراین، تک تک ما نسبت به استعدادمان با جاذبه‌ی آن محبّت سلوک می‌کنیم.

ای زهره‌مثال! تو می‌روی، اما هم‌چون گُل برو! پس اینک که رفتی، و گام‌به‌گام پله‌های ترقی را پیمودی، و سرانجام به مرتبه کلیت رسیدی، گویا به جای همه گُل‌ها قرار گرفتی! اما می‌بینی، که زهره، آیینه ستبری‌ست، و هفت‌رنگ نور از آن جدا شده، و می‌شکند، و تصویر خورشید را پنهان می‌کند، و تو هرگز به دیدن چهره خورشید محبوبت موفق نمی‌شوی، زیرا رنگ‌های مقید و ویژگی‌های آن‌ها، نور خورشید را از هم متلاشی کرده، و بر روی آن پرده می‌افکند، و آن را نشان نمی‌دهد، در چنین حالتی از فراقی ـ که به سبب به میان آمدن صورت‌ها و برزخ‌ها ـ ایجاد شد، نمی‌توانی نجات یابی، و بدان تنها با یک شرط می‌توانی از آن نجات پیدا کنی: سرت را که غرق محبت نفس‌ات است، بالا برده، و نگاهت را که شیفته و مفتخر به محاسن او (نفس‌ات) است، نگه داشته، و متوجه چهره خورشید آسمان بگردان، سپس چهره‌ات را که در طلب روزی سر به خاک افکنده است، به سمت خورشیدِ بالا برگردان، چون تو آیینه این خورشید هستی، و وظیفه‌ات آیینه‌دار او بودن است، خواه بدانی یا ندانی! رزق و روزی تو از خزانه رحمت، یعنی از خاک به تو می‌رسد، آری، همان‌گونه که یک گل، آیینه کوچک خورشید است، این خورشید بزرگ نیز آیینه قطره‌مانندی در دریای آسمان می‌باشد، که از پرتو اسم **«نور»** خداوند تجلی می‌شود، حال ای قلب انسان! اکنون بدان، که تو آیینه چه خورشید بزرگی هستی! بعد از به جا آوردن این شرط، کمالت را خواهی یافت، اما نمی‌توانی خورشید را آن‌گونه که در نفس‌الامر است، ببینی، و آن حقیقت را آشکارا درک کنی، زیرا رنگ‌های صفاتت به آن رنگ داده، و دوربین کدرت، صورتی دیگر به او می‌دهد، و قابلیت مقیدت او را تحت قید درمی‌آورد.

اکنون ای فیلسوف حکیمِ نفوذ کرده در قطره! تو نیز با دوربین قطره‌ی فکرت و توسط نردبان فلسفه تا سیاره قمر ترقی نمودی، و به ماه رسیدی، ببین! ماه در ذات خود کدر و تاریک است، نه روشنایی دارد، و نه زندگی، پس تلاشت بیهوده، و علمت بی‌فایده هدر رفت، به شرطی می‌توانی از تاریکی‌های یأس و از وحشت تنهایی و از رنج و فشارهای ارواح خبیثه نجات یابی، که شب طبیعت را ترک گفته، و به خورشید حقیقت رو آوری، و بایقین باور داشته باشی، که انوار این شب، سایه‌های نور خورشید روز است، و تنها با عملی کردن این شرط کمالت را خواهی یافت، و به جای مهتاب فقیر و تاریک، خورشید باشکوه را می‌یابی، اما تو نیز مثل دوست دیگرت نمی‌توانی

خورشید را پاک و صاف ببینی، بلکه در پس پرده‌هایی که عقل و فلسفه‌ات با آن‌ها انس و الفت دارد، و در پشت حجاب‌هایی که توسط علم و حکمت‌ات بافته شده است، و در لابه‌لای رنگی که توان و قابلیت تو به خورشید داده است، خورشید را خواهی‌دید.

اما این دوست سوم‌تان که به «**رشحه**» شباهت دارد، و فقیر و بی‌رنگ است، توسط حرارت خورشید به سرعت تبخیر شده، و انانیتش را ترک کرده، و سوار بر بخار به هوا نفوذ می‌کند، و ماده‌ی کثیف درونش با آتش عشق می‌سوزد، و توسط روشنی به نور تبدیل شده، و به شعاع برخاسته از تجلیات آن روشنایی چنگ می‌زند، و به آن نزدیک می‌شود.

ای رشحه‌مثال! حال که مستقیماً وظیفه آیینه‌داری خورشید را انجام می‌دهی، در هر مرتبه‌یی که هستی باش! تو می‌توانی به عین الیقین، روزنه و پنجره‌یی صاف رو به خورشید را پیدا کنی، و در نسبت دادن آثار شگفت‌انگیز خورشید به خود خورشید رنج نمی‌کشی، تو می‌توانی اوصاف شکوهمند و شایسته‌اش را بدون تردید به او بدهی، و در سپردن آثار شکوهمند به سلطنت ذاتی‌اش هیچ چیز نمی‌تواند دستت را بگیرد، و تو را باز دارد، تو را نه تنگی برزخ‌ها، و نه قید و بند قابلیت‌ها، و نه کوچک بودن آیینه‌ها نمی‌توانند به حیرت اندازند، و برخلاف حقیقت سوق دهند، زیرا تو صاف و خالص، مستقیماً به او می‌نگری، لذا دریافته‌یی، آن چه در جلوه‌گاه‌ها دیده می‌شود، و در آیینه‌ها مشاهده می‌گردد، خورشید نیست، بلکه تنها یک نوع از جلوه‌ی اوست، و گونه‌یی از تصویر رنگین او می‌باشد، و این تصاویر تنها عناوین او بوده، و نمی‌توانند همه آثار باهیبت او را نشان دهند.

بنابراین، در این مثال آمیخته با حقیقت، از سه طریق مختلف و جداگانه می‌توان به سوی کمال رفت، پویندگان این راه در مزایای آن کمالات و در تفصیل مرتبه شهود با هم فرق دارند، اما از لحاظ نتیجه و در اذعان حق و تصدیق حقیقت متفق هستند.

همان‌طور که انسان شَب‌گرد که هیچ خورشید را ندیده است، و فقط سایه‌های آن را در آیینه ماه می‌بیند، و روشنایی مهیب و جاذبه‌ی بیمناک مخصوص به خورشید در عقلش نمی‌گنجد، بلکه تسلیم کسانی می‌شود، که آن را دیده‌اند، و از آن‌ها تقلید می‌کند، همان‌طور نیز، کسی که از طریق وراثت احمدیﷺ به مرتبه‌ی اعظمی اسمایی چون «**قدیر**» و «**محیی**» نرسیده باشد، حشر اعظم (رستاخیز بزرگ) و قیامت کبری را به صورت تقلیدی قبول می‌کند، و می‌گوید: «**این یک مسأله عقلی نیست**» زیرا حقیقت حشر و قیامت، مظهر تجلی اسم اعظم و مرتبه‌ی اعظمی بعضی از اسماء

است، کسی که دیدش به آن مرتبه نرسد، به ناچار باید تقلید کند، و کسی که فکرش به آن‌جا راه یافت، حشر و قیامت را هم‌چون شب و روز و زمستان و تابستان آسان می‌بیند، و با اطمینان قلب قبول می‌کند.

پس از این سرّ متوجه می‌شویم، که چرا قرآن کریم حشر و قیامت را در مرتبه‌ی اعظمی، و با کامل‌ترین تفصیل یاد می‌کند، و پیامبر بزرگوارمان ﷺ نیز که مظهر به اسم اعظم است، آن را درس می‌دهد.

اما پیغمبران قبل از او، به اقتضای حکمتِ ارشاد، به اُمّت‌شان که ابتدایی و ساده بودند، مسأله حشر را به درجه‌ی مرتبه اعظمی آن و با تفصیلات گسترده درس ندادند.

به همین جهت، برخی از اولیا پاره‌یی از ارکان ایمانی را در مرتبه‌ی اعظمی آن ندیده‌اند، و یا نتواسته‌اند نشان دهند.

و به همین سبب است، که در **«معرفت‌الله»** درجات عارفان بسیار تفاوت دارد.

از این قبیل اسرار زیادی از این حقیقت آشکار می‌شود، و از آن‌جایی که این مثال تا حدی این حس را به شکلی حقیقی در ما ایجاد کرد، و چون حقیقت، بسیار گسترده و عمیق است، پس به آن اکتفا می‌کنیم، و به اسرار و رموز بالاتر از حد و فراتر از توان خود نمی‌پردازیم.

شاخه سوم

با توجه به این که بعضی از احادیث که از علایم قیامت و رخدادهای آخر زمان و فضیلت و ثواب بعضی از اعمال بحث می‌کنند، فهم‌شان کمی دشوار است، عده‌یی از اهل علم که به عقل خود اعتماد کرده‌اند، این قبیل احادیث را **«ضعیف»** یا **«موضوع»** نام بردند، و عده‌یی از آنان که ایمان‌شان ضعیف و بسیار مغرورند، تا انکار آن پیش رفتند.

اکنون به تفصیل شرح نمی‌دهیم، و تنها **«دوازده اصل»** آن را به ترتیب زیر بیان می‌کنیم:

اصل اول

همان مسأله‌یی‌ست، که در سؤال و جواب پایان **«کلام بیستم»** شرح دادیم، خلاصه آن چنین است:

دین یک امتحان است، تا ارواح عالیه را از ارواح سافله جدا کند؛ بنابراین، به شیوه‌یی از رخدادهایی که مردم در آینده آن را به چشم خواهند دید، بحث می‌کند،

که نه کاملاً مجهول بماند، و نه چنان واضح و بدیهی باشد، که خواه ناخواه هر کس را به تصدیق وادارد، بلکه دری فرا روی عقل می‌گشاید، و اختیار را از دستش نمی‌گیرد، زیرا اگر یکی از علایم قیامت، به وضوح آشکار گردد، و هر کس مجبور به تصدیق شود، آنگاه استعداد بی‌ارزشی چون زغال، با استعداد باارزشی چون الماس برابر شده، و راز تکلف و نتیجه امتحان ضایع می‌شود.

به همین سبب در بسیاری از مسایل هم‌چون مسأله مهدی و سفیان، اختلافات زیادی بروز کرده است، و چون روایات مختلف، فراوان است، تبدیل به احکامی برضد هم شده‌اند.

اصل دوم

مسایل اسلامی طبقات و مراتبی دارند، یکی **دلیل قطعی** نیاز دارد، و دیگری به **ظنّ غالب** اکتفا می‌کند، و آن یکی، تنها خواهان پذیرشِ تسلیم و عدم انکار است؛ بنابراین، هر مسأله‌ی فرعی و یا رخدادهای زمانی که از اصول ایمانی به شمار نمی‌آیند، خواهان اذعانِ یقین و دلیل قطعی نیستند، بلکه تنها باید آن‌ها را رد نکرد، و با تسلیم شدن مداخله‌یی در آن‌ها نداشت.

اصل سوم

در زمان صحابه بسیاری از علمای بنی‌اسراییل و نصاری به اسلام گرویدند، و معلومات گذشته‌شان همراه با آنان مسلمان شد؛ در نتیجه بعضی از معلومات گذشته و خلاف واقع آن‌ها، به اشتباه از علوم اسلامی پنداشته شد.

اصل چهارم

بعضی از اقوال راویان احادیث شریف یا معانی که استنباط نموده‌اند، جزو متن حدیث تلقی شد، و از آن‌جایی که انسان عاری از خطا نیست، برخی از اقوال یا استنباط‌شان به نادرست حدیث گمان شد، و سبب ضعف حدیث گردید.

اصل پنجم

«اِنَّ فِی اُمَّتِی مُحَدَّثُونَ» یعنی نظر به سرّ «مُلْهَمُونْ» بعضی از معانی الهام شده به محدِّثینِ محدثون که اهل کشف و اهل ولایت هستند، به عنوان حدیث تلقی شده است، حال آن که گاهی الهام اولیا (به سبب برخی از عوارض) می‌تواند اشتباه باشد، پس امکان دارد، در این نوع روایات، مطالبی برخلاف حقیقت بروز کند.

اصل ششم

بعضی از حکایات در بین مردم شهرت پیدا کرده، تا جایی که حکم ضرب‌المثل می‌گیرند، در این صورت معنی حقیقی آن‌ها در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه مقصدی که ضرب‌المثل به خاطر آن به کار برده شده است، مورد توجه قرار می‌گیرد؛ بنابراین، برخی از قصه‌ها و حکایاتی که بین مردم رواج داشته است، رسول اکرمﷺ با هدف ارشاد، به صورت کنایه یا تمثیل ذکر می‌کردند، لذا در این نوع مسایل اگر عیب و نقصی در معنی حقیقی آن‌ها باشد، به عرف و عادات مردم و به تعارف‌ها و اصطلاحات آن‌ها برمی‌گردد.

اصل هفتم

تشبیهات و تمثیل‌های فراوانی وجود دارند، که به مرور زمان یا باانتقال آن‌ها از دست علم به دست جهل، آن‌ها را حقایق مادی تلقی کرده، و دچار اشتباه می‌شوند.

مثال: دو فرشته خداوند موسوم به «ثَورْ» و «حوت» که در عالمِ مثال، سمبل ثور و حوت‌اند، و وظیفه این دو، نظارت بر حیوانات بری و بحری‌ست، به اشتباه گاو بسیار بزرگ و ماهی بسیار تنومند گمان شده‌اند، وزمینه اعتراض برحدیث را فراهم کرده‌اند.

مثال: روزی در حضور نبوی صدای مهیبی شنیده شد، رسول اکرمﷺ فرمودند:

«این صدا، صدای سنگی‌ست، که هفتاد سال است، به دور خود می‌چرخد، و اکنون به قعر جهنم افتاد.»

کسی که این حدیث را بشنود، و از حقیقت امر آگاه نباشد، آن را انکار می‌کند، اما قطعاً ثابت است، که پس از بیست دقیقه بعد از ذکر حدیث، شخصی آمد، و به رسول اکرمﷺ گفت: **«منافق مشهور، بیست دقیقه پیش مرد»** رسول اکرمﷺ با بلاغت فوق‌العاده‌اش بیان فرمودند: آن منافقِ هفتاد ساله مثل یک سنگ جهنمی، تمام عمرش در تدنّی[1] سپری شد، و به اسفل‌السافلین و به کفر سقوط کرد. حضرت حق در زمان مرگ آن منافق، آن صدا را به گوش همگان رساند، و علامت آن قرار داد.

اصل هشتم

خداوند حکیمِ مطلق، در این دار امتحان و میدان آزمایش، بسیاری از امور مهم را در لابه‌لای بسیاری از امور دیگر، پنهان می‌گذارد، این پنهان نگهداشتن، حکمت‌های بی‌شمار و مصلحت‌های فراوانی دارد.

---

[1] پستی، فرومایگی. (مترجم)

مثال: «لیله‌ی قدر» را در ماه رمضان و ساعت **«اجابتِ دعا»** را در روز جمعه و **«ولی مقبول»** را در بین انسان‌ها و **«اجل»** را در عمر و **«وقت قیامت»** را در عمر دنیا پنهان نموده است، زیرا اگر اجل انسان، معلوم و معین باشد، این انسان بیچاره نصف عمرش را در غفلت کامل به سر می‌برد، و نصف دیگرش را ـ مثل شخصی که گام به گام به سوی جوخه اعدام برده می‌شود ـ در ترس و وحشت سپری می‌کند، حال آن که حفظ توازن بین آخرت و دنیا و مصلحت معلق بودن قلب انسان بین خوف و رجا ایجاب می‌کند، که در هر دقیقه، امکان مرگ یا زندگی موجود باشد، و در این حالت، بیست سال عمر مبهم بر هزار سال عمر معلوم ترجیح دارد.

پس بر پا شدن قیامت، اجل انسانِ اکبر یعنی دنیاست، اگر وقتش معین می‌بود، انسان‌های قرون اولی و وسطی، زندگی‌شان را در غفلت کامل سپری می‌کردند، و مردمان قرون آخر، زندگی‌شان ترس و وحشت می‌شد، چون همان‌طور که انسان با زندگی شخصی و با خانه و دیارش ارتباط دارد، همان‌طور نیز در زندگی اجتماعی و انسانی‌اش نیز با حیات کره زمین و دنیا در ارتباط است.

قرآن می‌فرماید: ﴿اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ﴾ یعنی فرمان می‌دهد: **«قیامت نزدیک است»** نیامدن آن بعد از گذشت هزار و اندی سال به نزدیک بودن آن خللی وارد نمی‌کند، زیرا قیامت اجل دنیاست، هزار سال یا دو هزار سال از عمر دنیا مانند یک روز و دو روز، یا یک دقیقه و دو دقیقه یک سال از عمر انسان است، و روز قیامت فقط اجل انسان نیست، که با عمر انسان مقایسه شود، و آن را بعید دانست؛ بنابراین، حکیم مطلق، زمان برپاشدن قیامت را در ردیف مغیبات پنج‌گانه قرار داده، و در علمش پنهان نگهداشته است، و به سبب رازِ ابهام است، که مردمان هر عصر، حتی عصر سعادت که عصرِ حقیقت‌بین هستند، مدام از وقوع قیامت می‌ترسیدند، حتی عده‌یی از آنان گفتند: **«بسیاری از علایم قیامت آشکار شده است.»**

برخی از انسان‌های بی‌انصاف که حقیقت را نمی‌دانند، می‌گویند: **«چگونه اصحابی که تفصیلات و جزییات آخرت را فرا گرفته بودند، و نیز دارای قلبی بیدار و نظری برنده بودند، گویا فکرشان هزارسال از حقیقت دور مانده باشد! حقیقتی را که قرار بود، هزاروچهار صد سال بعد رخ دهد، در عصر خود نزدیک گمان می‌کردند؟!»**

پاسخ: اصحاب به سبب فیض هم‌صحبتی با پیامبرﷺ بیش از همه به آخرت اندیشیده، و فانی بودن دنیا را قبول کرده، و از حکمت الهی در پوشیده بودن وقت

قیامت آگاه بوده، و همواره ـهم‌چون رسیدن اجل خودـ در انتظار فرا رسیدن اجل دنیا بودند، و از این رو با جدیت تمام برای آخرت‌شان می‌کوشیدند.

رسول اکرمﷺ همواره می‌فرمودند: «**منتظر قیامت باشید، و انتظار آن را داشته باشید**» و این یک ارشاد نبوی‌ست، که از همین حکمت سرچشمه گرفته است، و چون به عنوان یک حکم وحی برای تعیین وقت قیامت نمی‌باشد، نباید آن را دور از حقیقت پنداشت، زیرا علّت یک چیز است، و حکمت چیز دیگری، بنابراین، این نوع بیانات پیامبرﷺ از حکمت ابهام سرچشمه می‌گیرند.

و نیز از این سرّ است، که از مدّت‌ها قبل، حتی از زمان تابعین، مردم منتظر ظهور مهدی و سفیان بودند، و آرزوی پیوستن به آن‌ها را داشتند؛ تا جایی که حتی برخی از اولیا گفتند: «آن‌ها آمدند و رفتند.»

پس وقت ظهور آن نیز هم‌چون قیامت، حکمت الهی ایجاب می‌کند، که نامعلوم باشد، زیرا هر عصر و زمان نیازمند معنی «**مهدی**» است، تا آن عامل تقویت نیروی معنوی و نجات از یأس باشد، پس هر عصر می‌باید، سهمی از این معنی داشته باشد، و برای آن که در غفلت، به زشتی و بدی روی نیاورده، و افسار نفس در بی‌بند و باری رها نشود، در هر عصر و زمان، باید از افراد ترسناکی ـ که در رأس جریانات نفاق قرار می‌گیرند ـ ترسید، و از آنان دوری کرد، پس اگر معیَّن می‌بود، مصلحت ارشادِ عموم از بین می‌رفت.

اما راز اختلاف در روایات، در حق اشخاصی هم‌چون مهدی این است:

کسانی که این احادیث را تفسیر کردند، برداشت‌ها و استنباط شخصی‌شان را با متن حدیث درهم آمیختند، **برای مثال**: چون در آن وقت، مدینه و شام مرکز خلافت بودند، گمان می‌کردند، محل وقوع وقایع مهدی یا سفیان که در جوار مرکز خلافت رخ می‌داد، در مراکزی هم‌چون شام و بصره و کوفه باشد، و چنین تفسیر نموده‌اند.

یا آثار عظیمی را که نمایانگر شخصیت معنوی این افراد یا جماعت آنان است، از خود این اشخاص تصور نموده، و به گونه‌یی تفسیر کرده‌اند، که گویا این اشخاص به شکل خارق‌العاده‌یی ظهور خواهند کرد، و همه مردم آن‌ها را خواهند شناخت، حال آن که گفته بودیم: این دنیا میدان امتحان است، و با این که دری فراروی عقل گشوده شده، اما اختیار از او سلب نشده است، لذا زمانی که این اشخاص و حتی دجّال می‌آیند، بسیاری از مردم آن‌ها را نشناخته، و حتی خود دجال نیز به‌قطع نمی‌داند، خود دجال است، بلکه تنها اگر با نور ایمان دقت شود، آن شخصیت‌های آخر زمان شناخته می‌شوند.

در حدیث شریفی در مورد دجّال که یکی از علایم قیامت است، روایت شده است: «روز اولش به اندازه یک سال، روز دومش به اندازه یک ماه، روز سومش به اندازه یک هفته و روز چهارمش مثل روزهای عادی‌ست، هنگام ظهور او، کل دنیا صدایش را می‌شنود، و در مدت چهل روز، دنیا را می‌گردد.»

افراد بی‌انصاف گفتند، که این روایات محال است، و حاشا! در پی انکار و ابطال آن بودند، حال آن که حقیقت امر ـ وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ ـ به شرح زیر است:

به ظهور شخصی از قطب شمال کره‌ی زمین اشاره دارد، که این شخص از مکانی که آلوده‌ترین مرکز عالم کفر است، جریان کفرگرایی عظیمی نشأت گرفته از طبیعت‌پرستی را رهبری کرده، و الوهیت را انکار می‌کند.

و علاوه بر اشاره‌یی که شد، این روایت رمز و راز حکیمانه‌یی نیز دارد:

در مناطق نزدیک به قطب شمال، یک سال، یک شبانه روز است، در آن شش ماه از سال، شب و شش ماه دیگر روز است. جمله «**روز اول دجال به اندازه یک سال است**» به ظهور دجّال از مناطق نزدیک به قطب شمال اشاره می‌کند، و هدف از جمله «**روز دوم آن به اندازه یک ماه می باشد**» این است، که هراندازه از قطب شمال به سمت مناطق خود پیش می‌رویم، بعضاً در تابستان، خورشید به مدت یک ماه غروب نمی‌کند؛ بنابراین، این حدیث به ظهور دجّال از شمال و تجاوز او به سوی عالم تمدن اشاره دارد، و با این اشاره روز را به دجّال نسبت می‌دهد، به همین ترتیب، هر چه‌قدر از شمال به طرف جنوب برویم، خورشید به مدت یک هفته غروب نمی‌کند، تا این که رفته رفته بین طلوع و غروب سه ساعت بیش‌تر طول نمی‌کشد. من در دوران اسارتم در روسیه در چنین جایی بودم، در نزدیکی ما مکانی بود، که در طول یک هفته، خورشید غروب نمی‌کرد، و مردم برای تماشا به آن‌جا می‌رفتند؛ و نیز جمله‌ی «**هنگام ظهور دجّال، کل دنیا صدای او را می‌شنود**» را، رادیو و تلگراف حل کرده‌اند؛ هم‌چنین «**گردش چهل روزه**» را، مرکب‌هایی هم‌چون قطار و هواپیما حل نموده‌اند.

افراد ملحدی که در گذشته این دو مسأله را محال می‌دیدند، امروز دیگر آن را یک چیز عادی می‌دانند.

اما در مورد یأجوج و مأجوج و سدّی که از علایم قیامت‌اند، در رساله دیگری مطالبی به تفصیل نوشته‌ام، پس به آن حواله کرده، و در این‌جا به اختصار می‌گویم:

همان‌طور که در گذشته، طوایفی با عنوان مانچور و مغول، جوامع بشریت را زیر و زبر نمودند، و سبب ساخته شدن دیوار چین شدند، همان‌طور نیز ـ در روایات آمده

است ـ در نزدیکی قیامت، افرادی با افکار آنارشیستی، مدنیت بشری را زیر و زبر خواهند کرد.

با این حال بعضی از ملحدان می‌گویند: اقوامی که این‌گونه کارهای عجیب و غریب انجام داده‌اند، و انجام خواهند داد، کجایند؟

پاسخ: آفاتی چون ملخ در یک فصل، منطقه‌یی را به کثرت فرامی‌گیرد، و با تغییر فصل، حقیقت آن طایفه پرازدحام ـ که سبب شد، آن دیار به فساد کشیده شود ـ در عده‌ی محدودی از آن‌ها مخفیانه باقی می‌ماند، و برای بار دیگر، چنان که زمانش فرا رسد، با امر الهی، آن عده‌ی محدود باقی مانده، مشابه همان فساد را به کثرت و فراوان شروع خواهند کرد، گویا هنوز واقعیت آن ملّت در حال بررسی کردن بوده، و از بین نرفته باشد، و برای بار دیگر در موسمی معیّن ظهور خواهند کرد.

بدین‌ترتیب، اقوامی که زمانی در دنیا دست به هرج ومرج زده بودند، به اذن و اراده الهی، و با فرا رسیدن وقت معین، همان اقوام برای بار دیگر مدنیت بشر را دچار هرج و مرج می‌کنند، اما محرک و تحریک کننده‌ی آن‌ها به گونه دیگری خواهد بود.

﴿لاَ يَعْلَمُ الْغَيْبَ اِلاَّ اللّٰهُ﴾

اصل نهم

نتایج بخشی از مسایل ایمانی متوجه این عالم تنگ و مقیّد است، و برخی دیگر متوجه عالم مطلق و پهناور آخرت می‌باشد.

از آن‌جایی که بعضی از احادیث وارده در مورد ثواب و فضایل اعمال به قصد ترغیب و ترهیب، با اسلوبی بلیغ بیان شده‌اند، بعضی از افراد بی‌دقت آن‌ها را مبالغه پنداشته‌اند! حال آن که چون همه آن‌ها عین حق و محض حقیقت‌اند، هیچ‌گونه گزافه‌گویی و مبالغه‌یی در آن‌ها وجود ندارد، از جمله احادیثی که بیش از همه ذهن این بی‌انصافان را مشغول کرده است، این حدیث است:

«لَوْ وُزِنَتِ الدُّنْيَا عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا شَرِبَ الْكَافِرُ مِنْهَا جُرْعَةَ مَاءٍ»

اگر دنیا نزد خداوند به اندازه بال مگسی ارزش داشت، کفار یک جرعه آب آن را هم نمی‌نوشیدند.

حقیقت امر چنین است:

کلمه «عِنْدَاللّٰه» تعبیری از عالم باقی‌ست، و مادامی که نور برتافته از عالم باقی ولو به اندازه بال مگس هم باشد، ابدی‌ست، پس بَر نور موقت سراسر زمین، برتری دارد؛

بنابراین، این حدیث، دنیای بزرگ را با بال مگس مقایسه نمی‌کند، بلکه دنیای خصوصی هر شخص را که در عمر کوتاهش گنجانده شده، با نور دایمی فیض الهی و احسان الهی ـ اگر چه به اندازه بال مگس باشد ـ مقایسه می‌کند.

دنیا دو چهره، بلکه سه چهره دارد:

نخست: آیینه‌ی اسمای حضرت حق است.

دوم: به آخرت نظر دارد، و مزرعه آخرت است.

و دیگری: به فنا و نیستی نگاه می‌کند، و آن ـ چنان که می‌دانیم ـ دنیای اهل ضلالت است، که نزد خداوند ارزش ندارد.

پس حدیث، به دنیای بزرگی که آیینه اسماء حسنی، و نامه‌های صمدانی و مزرعه آخرت است، اشاره نکرده، بلکه به دنیای دنیاپرستانی که ضد آخرت، و منشأ همه گناهان و منبع بلاها بوده، و به ذره‌یی از عالم ابدی آخرت ـ که به اهل ایمان داده شده است ـ نمی‌ارزد، اشاره دارد.

پس این حقیقت واقع و جدی کجا؟ و معنایی که اهل الحاد فهمیده‌اند، کجا؟

مثالی دیگر: یکی از مواردی که ملحدان آن را مبالغه و حتی مبالغه و گزافه‌گویی محال پنداشته‌اند، روایات وارد شده در بیان ثواب اعمال و فضایل بعضی از سوره‌های قرآن کریم است.

مثلاً: روایت شده است: «**سوره‌ی "فاتحه" ثواب کل قرآن را دارد**» و «**سوره‌ی "اخلاص" ثلث قرآن**» و «**سوره‌ی "اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ" ربع**» و «**سوره‌ی "قُلْ يَا اَيُّهَا الْكَافِرُونَ" ربع**» و «**سوره‌ی "یس" ثواب ده برابر قرآن را دارد.**»

افراد بی‌انصاف و بی‌دقت می‌گویند: «**چنین چیزی محال است! زیرا در قرآن سوره "یس" و آن سوره‌های بافضیلت دیگر وجود دارد، پس این معنایی ندارد.**»

پاسخ: حقیقت چنین است: هر یک حرف از حروف قرآن کریم ثوابی دارد، و یک حسنه است، اما به فضل الهی ثواب این حروف شکوفه کرده، و گاهی ده بذر، و گاهی هفتاد، و گاهی هفتصد «**مثل** حروف آیةالکرسی» و گاهی یک‌هزار و پانصد «**مثل حروف سوره اخلاص**» و گاهی ده‌هزار «**مثل تلاوت آیات در اوقات پرفضیلت و در شب برات (شب نیمه شعبان)**» و گاهی سی‌هزار «**مثل آیات تلاوت شده در شب‌قدر که هم‌چون تخم خشخاش، بذر فراوان دارد**» بذر می‌دهد، و با اشاره به این که شب‌قدر با هزارماه برابری می‌کند، می‌توان فهمید، که در شب قدر ثواب یک حرف بالغ بر سی‌هزار می‌شود.

لذا قرآن حکیم با وجود این افزایش ثوابش، هرگز قابل مقایسه و موازنه نیست، و فقط با اصلِ ثواب بعضی از سوره‌ها امکان مقایسه وجود دارد.

مثلا: مزرعه‌یی از ذرت را فرض کنیم، که در آن هزار بذر ذرت کاشته شده است، اگر فرض کنیم، بعضی از این بذرها هفت خوشه برویانند، و در هر خوشه صد دانه‌ی ذرت باشد، در این صورت فقط یک بذر معادل دو سوم تمام دانه‌های ذرت مزرعه قرار می‌گیرد، و اگر یکی از بذرهای کشت شده، ده خوشه بدهد، و هر خوشه دویست دانه بدهد، آن وقت فقط یک بذر به دو برابر دانه‌های اصلی کشت شده می‌رسد، و هکذا خود مقایسه کن!

اکنون قرآن حکیم را به عنوان یک مزرعه آسمانی نورانی و مقدس تصور می‌کنیم، که هر حرف آن با ثواب اصلی‌اش به منزله یک بذر است ـ خوشه‌هایش در نظر گرفته نمی‌شود ـ حال با توجه به مثال مذکور، می‌توان آن را با فضیلت سوره‌ها و آیه‌هایی هم‌چون «**یس**» و «**فاتحه**» و «**قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ**» و «**اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ**» مقایسه کرد.

مثلاً: قرآن حکیم «**سیصدهزار و ششصد و بیست**» حرف دارد، و سوره «**اخلاص**» همراه با بسم‌الله شصت و نه حرف دارد، و سه برابر شصت و نُه حرف، دویست و هفت حرف می‌شود، یعنی حسنات هر حرف سوره اخلاص تقریباً به هزار و پانصد می‌رسد. و اگر حروف سوره «**یس**» حساب شود، و با مجموعه حروف قرآن حکیم مقایسه گردد، و ده برابر شدن ثوابش در نظر گرفته شود، چنین نتیجه‌یی حاصل می‌شود، که هر حرف یس شریف، نزدیک به پانصد ثواب دارد، یعنی چنین حسنه‌یی را در خود دارد؛ بنابراین، اگر هم‌چون قیاس ذکر شده، فضایل سوره‌های دیگر را نیز تطبیق دهی، به لطافت، زیبایی، درستی، و گزافه نبودن آن حقیقت پی خواهی برد.

اصل دهم

چنان‌که در اکثر طوایف مخلوقات وجود دارد، از بین انسان‌ها نیز افرادی هستند، که از اعمال و افعال خارق‌العاده‌یی برخوردارند، اگر این افراد، در خصایل پسندیده، مرتبه کسب کنند، مایه افتخار هم‌نوعان‌شان هستند؛ در غیر این صورت، مایه بدبختی و ننگ می‌شوند. و هم از چشم پنهان می‌شوند، گویا همانند یک شخصیت معنوی غایتِ خیال شده (الگویی در نظر دیگران شده) دیگران می‌کوشند، تا از آن‌ها تقلید کنند، و این احتمال وجود دارد، که به آن‌ها برسند. پس این فرد خارق‌العاده امکان دارد، به طور مخفی و مطلق در هرجا وجود داشته باشد، و به اعتبار این که آن

شخص مبهم است، از نگاه منطق، او به صورت یک «**حکم ممکنه**» می‌تواند یک حکم کلی پیدا کند، یعنی ممکن است، هر عمل، چنین نتیجه‌یی را در پی داشته باشد.

مثلاً: «هر کس در فلان وقت دو رکعت نماز بخواند، ثواب یک حج به او می‌رسد» یعنی در بعضی اوقات دو رکعت نماز برابر با ثواب یک حج بوده، و این یک حقیقت است. این معنی، در هر دو رکعت نماز می‌تواند کلیت کسب کند، اما وقوع این نوع روایات، بالفعل و دایمی و کلی نیست، زیرا قبول و اجابت آن، شرایط معینی دارد. پس حکم کلّیت و دوام منتفی می‌گردد؛ بنابراین، بالفعل یا موقت و مطلق است، یا ممکن و کلی‌ست، و کلیت این نوع احادیث از امکان اعتباری ناشی می‌شود.

مثلاً: «غیبت کردن همانند قتل است» یعنی باغیبت، یک شخص از یک سم کشنده و قاتل مضرتر است.

مثلاً: «سخن نیکو صدقه‌ی بزرگی‌ست، که ثواب آزاد کردن غلام را دارد» یعنی به منظور ترغیب و ترهیب بیش‌تر، وقوع این امکان را که آن فرد مبهم و کامل، در هر جا و به صورت واقعی و مطلق وجود دارد، نشان داده، تا اشتیاق به نیکی و تنفر از بدی را تحریک کند.

و هم این که، چیزهای مربوط به عالم ابدی با ترازوی این عالم مقایسه نمی‌گردد، چون بزرگ‌ترین چیز در این‌جا با کوچک‌ترین چیز در آن‌جا قابل مقایسه نیست، پس ثواب اعمال، چون به عالم ابدی نظر دارد، برای دیدن آن نگاه دنیوی ما تنگ است، و گنجایش آن را ندارد.

مثلاً: روایت است: «**مَنْ قَرَأَ هذَا أُعْطِيَ لَهُ مِثْلُ ثَوَابِ مُوسَى وَ هَارُونَ**[1]»

دعا این است: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ السَّمٰوَاتِ وَ رَبِّ اْلاَرْضِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمٰوَاتِ وَاْلاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ السَّمٰوَاتِ وَ رَبِّ اْلاَرْضِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَلَهُ الْعَظَمَةُ فِي السَّمٰوَاتِ وَاْلاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ* وَلَهُ الْمُلْكُ رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» این‌گونه روایات، بیش از هر چیز دیگر توجه افراد بی‌انصاف و بی‌دقت را جلب نموده است. حقیقت این قبیل احادیث چنین می‌باشد:

دید تنگ و فکر کوتاه دنیوی‌مان، چه میزان ثوابی برای حضرت موسی و هارون عليهما السلام تصور می‌کند، آن را آن‌گونه درک می‌کنیم، لذا امکان دارد حقیقت ثوابی که در عالم ابدی، رحیم مطلق در سعادتی ابدی به بنده بی‌نهایت عاجزش در عوض خواندن آن ورد عطا می‌کند، با ثواب دو پیامبر بزرگوار ـ البته در محدوده‌ی علم و حدس خود نسبت به ثواب ـ برابری کند.

---

[1] یعنی کسی که این دعا را بخواند، ثوابی هم‌چون ثواب حضرت موسی و هارون عليهما السلام به او داده خواهد شد.

مثلاً: فردی بدوی و وحشی را فرض کن، که هیچ پادشاه را ندیده است، و شکوه و عظمت سلطنت را نمی‌داند، و چگونه خانِ یک قریه را تصور می‌کند، نظر محدود و فکر تنگ او، پادشاه نیز مثل خان قریه و یا کمی بزرگ‌تر از اوست، حتی در مجاورت ما، اقوامی ساده‌دل هستند، که می‌گویند: «**پادشاه در کنار أجاق و قابلمه می‌نشیند، و خود سوپ خود را آماده می‌کند! و هر چه او می‌داند، خان ما نیز می‌داند**» یعنی ذهنیت آنان نسبت به پادشاه، چنان کوچک و عادی می‌باشد، که تصور می‌کنند، خود سوپ خود را آماده می‌کند، گویا او را هم‌چون یک سرجوخه بدانند. حال اگر به یکی از آن‌ها گفته شود: «**اگر این کار را برایم انجام دهی، هر اندازه که از شکوه و بزرگی پادشاه آگاه باشی، به همان اندازه به تو شکوه و بزرگی خواهم بخشید**» یعنی مقام و رتبه یک سرجوخه را به او می‌دهد، و این سخنی درست و عین حقیقت است، چون برداشتی که او از عظمت پادشاه در فکر محدود خود دارد، بیش از عظمت یک سرجوخه نیست.

بدین ترتیب، ما نیز مثل این فرد بدوی، نمی‌توانیم با فکر کوتاه و دید دنیوی خود، حقیقت ثواب اعمالی را که مربوط به آخرت است، درک کنیم، چون حدیث، ثواب آن عمل را با ثواب حقیقی حضرت موسی و هارون‌علیهما‌السلام که برای ما مجهول است، مقایسه نمی‌کند ـ به آن سبب که قانونِ تشبیه، مجهول را بر معلوم قیاس می‌کند ـ بلکه آن چه در برابر ورد یک بنده مؤمن مقایسه می‌شود، قیاس بین ثوابی بوده، که معلوم و در تصور ما نقش بسته است، با ثواب حقیقی که نزد ما مجهول می‌باشد.

و نیز تصویر انعکاس یافته خورشید بر سطح دریا و یک قطره آب، هر دو یکی‌ست، و تفاوت تنها در کیفیت آن دو است، لذا ثوابی که برروح دریایی و آیینه مانند حضرت موسی و هارون‌علیهما‌السلام انعکاس می‌یابد، از نظر ماهیت، عین ثوابی‌ست، که بر روح قطره‌مانند بنده‌ی ذاکر انعکاس یافته است.

پس از نظر ماهیت و کمیت، هر دو یکی‌ست، اما کیفیت آن به قابلیت آن بستگی دارد.

و هم این که، در مواردی فقط یک سخن و یک تسبیح، چنان درِ سعادت را می‌گشاید، که با شصت سال عمر در خدمت، گشوده نمی‌شود، یعنی در بعضی حالات یک آیه به اندازه کل قرآن فایده می‌دهد؛ و نیز فیض الهی که بر رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که مظهر به اسم اعظم است ـ با تلاوت یک آیه تجلی یافته است، می‌تواند با همه‌ی فیوضاتی که بر پیغمبر دیگری تجلی کرده است، برابری کند؛ هم‌چنین خلاف حقیقت نخواهد بود، اگر گفته شود: یک بنده مؤمن که با طریق وراثت احمدی به

سایه‌یی از اسم اعظم دست یافته است، به اعتبار قابلیت و توانش، در کمیت، می‌تواند به ثوابی نایل آید، که به اندازه ثواب و فیض یک پیغمبر است.

و هم این که، ثواب و فضیلت از عالم نور است، امکان دارد، یک عالم از عالم آن، در یک ذره بگنجد، چنان‌چه عکس آسمان همراه با ستارگانش در یک ذره کوچک شیشه دیده می‌شود؛ بدین‌سان، تلاوت ذکر یا آیه با نیت خالص می‌تواند چنان شفافیتی به روح دهد، که بتواند ثواب و فضیلتی به اندازه آسمان‌ها را در خود بگنجاند.

نتیجه‌ی کلام: ای انتقاد کننده‌ی بی‌انصاف و بی‌دقت و ضعیف‌الایمان که فلسفه‌ات قوی و خودبین هستی! این **«ده اصل»** را در نظر بگیر، و به این بهانه که این روایت خلاف حقیقت و قطعاً مخالف واقع است، به احادیث شریف و در پی آن به آن چه به مرتبه عصمت رسول اکرمﷺ خلل وارد می‌نماید، انگشت اعتراضت را دراز مکن! زیرا دایره‌ی این **«ده اصل»** تو را از انکار باز می دارد، و به تو می‌گویند: **«اگر حقیقتاً عیب و نقصی در کار باشد، از ماست»** و البته از حدیث نیست، و **«اگر عیب و نقص حقیقی نباشد، از سوء فهم توست.»**

الحاصل

برای انکار و رد لازم است، این **«ده اصل»** مذکور را تکذیب و خلاف آن را ثابت کرد، پس انصاف داشته باش، و بادقت کامل به این **«ده اصل»** بیاندیش، و برای انکار حدیثی ـ که عقلت خلاف حقیقت می‌بیند ـ برنخیز، و بگو: **«این روایات یا تفسیر یا تأویل یا تعبیری دارند»** و خود را مشغول آن نکن!

اصل یازدهم

همان‌طور که در قرآن کریم آیات متشابهی وجود دارد، و نیازمند تأویل هستند، یا این که تسلیم مطلق را می‌طلبند، در احادیث شریف نیز همانند متشابهات قرآن، مشکلاتی وجود دارد، که در مواردی محتاج تفسیر و تعبیر بسیار دقیق‌اند، در این مورد به مثال‌های گذشته اکتفا می‌کنیم.

آری، همان‌طور که آدم هشیار می‌تواند رؤیای شخص خوابیده را تعبیر کند، همان‌طور نیز در مواردی انسان خوابیده سخنان اطرافیان بیدارش را می‌شنود، اما با عالم خوابش آن را تطبیق داده، و مناسب با آن، به خوابش معنا می‌هد، و آن را تعبیر می‌کند.

بدین ترتیب، ای انسان بی‌انصاف و ای آن که در خواب غفلت و فلسفه به سر می‌بری! شخصی را که به سرّ: ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى﴾[1] و نیز به حکم: «تَنَامُ عَيْنِي وَلاَ يَنَامُ قَلْبِي»[2] مظهر شده است، و هوشیار حقیقی و او بیدار است، در رؤیایت انکار مکن، بلکه تعبیری برایش پیدا کن، زیرا اگر در خواب، شخصی را پشه‌یی نیش بزند، او آن را بعضاً به شکل یک حقیقت خواب، گویا که در جنگ زخمی شده است، تصور می‌کند، و اگر از او سؤال شود، چه خبر بود؟ می‌گوید: **«من زخمی شدم، و توپ و تفنگ به طرفم شلیک می‌شد!»** اما اطرافیانش به اضطراب و نگرانی در خوابش می‌خندند، از این رو، نظر غفلت و فکر فلسفه‌گرای خواب‌آلود هرگز نمی‌توانند محک حقایق نبوی باشند.

اصل دوازدهم

از آن‌جایی که نگاه نبوت و توحید و ایمان به وحدت، آخرت و الوهیت دوخته شده است، حقایق را نیز با نور آن‌ها می‌بینند، و چون نگاه فلسفه و حکمت به کثرت و اسباب و طبیعت می‌نگرد، حقایق را از پنجره آن‌ها می‌بینند. این دو دیدگاه از یک‌دیگر بسیار دورند، و بزرگ‌ترین مقصد اهل فلسفه، در بین مقاصد علمای اصول دین و دانشمندان علم کلام ـ تا حد غیر قابل رؤیت ـ بسیار کوچک و بی‌اهمیت است.

پس به این دلیل است، که اهل حکمت در زمینه شرح ماهیت و شناخت جزییات پیچیده احوال موجودات، بسیار پیش رفته‌اند، اما در بخش حکمتِ حقیقی که علوم والای الهی و اخروی‌ست، چنان عقب مانده‌اند، که از یک مؤمن عادی هم عقب‌ترند. آن‌هایی که این راز را درک نمی‌کنند، گمان می‌کنند، که محققین اسلام از دانشمندان علوم تجربی و فلسفه عقب‌مانده‌اند، پس چگونه کسانی که عقل‌شان در چشم‌شان بوده، و غرق کثرت‌گرایی هستند، فکر کرده‌اند، که می‌توانند به کسانی برسند، که از طریق وراثت نبوی به مقاصد والای قدسی رسیده‌اند؟

و هم این که، هرگاه به یک چیز با دو دید نگریسته شود، آن، دو حقیقت مختلف نشان داده می‌شود، که هر دو می‌توانند حقیقت باشند، و هیچ یک از حقایق قطعی علوم و فنون، هرگز نمی‌توانند با حقایق مقدس قرآن رویارویی کنند، دست کوتاه علوم به دامن منزه و والای حقایق قرآن نمی‌رسد. برای نمونه مثال زیر را ذکر می‌کنیم:

---

[1] نجم: ۱۸.
[2] چشمانم در خواب است، اما قلبم نمی‌خوابد.

اگر به حقیقت کره زمین با دیدگاه اهل حکمت نگاه شود، خواهید دید: به سیاره‌یی متوسط می‌ماند، که در اطراف خورشید و در بین ستارگان بی‌شمار می‌چرخد، و در مقایسه با دیگر ستارگان، مخلوقی بسیار کوچک است.

اما زمانی که با دیدگاه قرآن نگاه شود، حقیقت آن ـ چنان‌که در کلام پانزدهم شرح داده شد ـ چنین است:

انسانی که ثمره عالم است، چون جامع‌ترین، بدیع‌ترین، عاجزترین، عزیزترین، ضعیف‌ترین و لطیف‌ترین معجزه قدرت می‌باشد، پس زمین که مسکن و گهواره‌ی اوست، هر چند که در مقایسه با آسمان‌ها، از نظر ماده، کوچک وحقیر است، اما معناً و صنعتاً: قلب و مرکز کل کاینات... نمایشگاه همه معجزات صنعت... کانون و تجلی‌گاه تمام تجلیات اسمای حسنی... محشر و معکس فعالیت‌های بی‌پایان ربانی... و بازار و مدار برای ایجاد جوّادانه‌ی[1] خلاقیت بی‌نهایت پروردگار، به ویژه انواع کوچک و فراوان نباتات و حیوانات... و مکانی در مقیاس کوچک برای نمونه‌برداری از مصنوعات عالم پهناور آخرت... و دستگاهی برای تولید سریع منسوجات ابدی... و مکانی برای تقلید از مناظر سرمدی که به سرعت تغییر می‌کنند... و مکانی برای پرورش و نیز مزرعه‌یی تنگ و موقت برای شکوفا شدن سریع بذر بستان‌های ابدی‌ست.

لذا به دلیل این عظمت معنوی و اهمیت صنعتی زمین است، که قرآن حکیم، زمین را که به میوه کوچک درختی تنومند می‌ماند، و با وجود این که قلبی کوچک به نسبت سماوات دارد، اما در مقابله با بزرگی آسمان، از آن جانبداری کرده، و آن را هم‌طراز آسمان‌ها قرار می‌دهد، و زمین را در یک کفه‌ی ترازو و تمام آسمان‌ها را در کفه‌ی دیگر ترازو می‌گذارد، از این رو قرآن حکیم مکرراً می‌گوید: ﴿رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ﴾ پس سایر مسایل را بر این قیاس کن، و بدان! که حقایق بی‌روح و خاموش فلسفه، نمی‌توانند با حقایق زنده و نورانی قرآن مقابله کند، پس چون دیدگاه‌ها متفاوت‌اند، لذا حقایق به صورت مختلف دیده می‌شوند.

شاخه چهارم

﴿اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَنْ يُهِنِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ اِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ﴾[2]

---

[1] سرشار از جود و کرم و سخاوت «**صفت خداوند است.**» (مترجم)

[2] حج: ۱۸.

از خزانه بزرگ و پهناور این آیه کریمه فقط یک گوهر آن را به شرح زیر نشان می‌دهیم:

قرآن کریم به وضوح بیان می‌دارد: هر چیز، از عرش گرفته تا فرش و از ستارگان تا حشرات و از ملایک تا ماهیان و از سیارات تا ذرات، همه و همه خدا را سجده، عبادت، حمد و تسبیح می‌کنند، اما عباداتشان بر حسب قابلیت و میزان بهره‌مندی‌اش از تجلیات اسمای حسنی مختلف و جداگانه بوده، و نوع به نوع‌اند، ما ضمن مثالی یک نوع از تنوع عبادات آن‌ها را بیان می‌کنیم:

مثلاً (وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى): مالکِ الْمُلکی بزرگ، هنگام بنای یک شهر بزرگ یا یک قصر شکوهمند، **چهار نوع عامل**[1] را استخدام می‌کند:

نوع اول: مملوک و بردگان او هستند، این نوع، نه حقوقی و نه پاداشی دارند، بلکه در هر کاری که به امر سرورشان انجام می‌دهند، احساس ذوقِ لطیف و شادی دلنشینی می‌کنند، شنیدن مدح و توصیف سرورشان به ذوق و شادی آن‌ها می‌افزاید، و انتساب به سرور مقدس‌شان را بزرگ‌ترین شرف دانسته، و به آن اکتفا می‌کنند، و از این که به نام او، و به حساب او، و زیر نگاه او مراقب کارها هستند، لذت معنوی کسب می‌کنند، پس هیچ نیازی به پاداش، مقام و حقوق ندارند.

گروه دوم: خدمتکاران عامی هستند، که نمی‌دانند چرا کار می‌کنند، بلکه مالک ذی‌شأن آن‌ها را استخدام می‌کند، و با فکر و دانش خود به کار وامی‌دارد، و پاداش جزیی مناسبی نیز به آن‌ها می‌دهد. آن خدمتکاران نمی‌دانند، کار و تلاش‌شان چه غایات کلی و مصالح بزرگی درپی‌دارد، حتی بعضی از آن‌ها بر این باورند، که کارشان جز پاداش و حقوق شخصی غایات دیگری ندارد.

گروه سوم: آن مالکِ الْمُلک، حیواناتی دارد، که آن‌ها را در بنای آن شهر و آن قصر، در بعضی از کارها استخدام می‌کند، و به آن‌ها فقط علوفه می‌دهد. این حیوانات از کار مناسب با استعدادشان نوعی لذت می‌برند، ، زیرا وقتی توانمندی و استعداد بالقوه، صورتِ فعل و عمل به خود بپوشد، توسعه یافته، و تنفس می‌کند، و لذت خاصی دارد، که لذت موجود در همه فعالیت‌ها از همین راز سرچشمه گرفته است. پس پاداش و حقوق این خدمتگزاران، فقط علوفه است، و همین برای آنان لذت معنوی‌ست، و به آن اکتفا می‌کنند.

گروه چهارم: عاملانی هستند، که می‌دانند، چه کار می‌کنند، و چرا کار می‌کنند، و برای چه کسی کار می‌کنند، و نیز کارگران دیگر چرا مشغول کار هستند، و مقصد

---

[1] کارگزار، خدمتکار. (مترجم)

مالکِ الْمُلْک چیست، و چرا آن‌ها را به کار واداشته است. این دسته از کارگزاران بر دیگر کارگزاران ریاست و نظارت داشته، و مناسب درجه و رتبه‌شان حقوق گوناگون دارند.

بدین ترتیب، رب‌العالمینی که مالک ذوالجلال آسمان‌ها و زمین و بانی ذوالجمال دنیا و آخرت است، نه به خاطر نیاز، چون او آفریننده است، بلکه به خاطر حکمت‌هایی از قبیل اظهار عزت و عظمت و شؤون ربوبیت، فرشتگان و حیوانات و جمادات و نباتات و انسان‌ها را در قصر این هستی و در دایره اسباب استخدام می‌کند، و آن‌ها را به عبادت فرا می‌خواند، و بدین طریق این **«چهار نوع»** را به انواع گوناگون **وظایفِ عبادت** مکلف ساخته است:

نوع اول: آن‌هایی که در مثال به مملوک تشبیه شده‌اند، فرشتگان هستند، فرشتگان از طریق مجاهده، مراتب ترقی را طی نمی‌کنند، بلکه هر یک، مقامی ثابت و رتبه‌یی معین دارد. فقط آنان در نفسِ اعمال‌شان ذوق خاصی دارند، و نسبت به درجات نفسِ عبادات‌شان فیض می‌برند، پس پاداش آن خدمتکاران در خود خدمت است. همان‌طور که انسان با آب، هوا، نور و غذا تغذیه کرده، و لذت می‌برد، همان‌طور نیز فرشتگان با انوار ذکر و تسبیح و حمد و عبادت و معرفت و محبت تغذیه کرده، و لذت می‌برند، چون آنان از نور آفریده شده‌اند، پس نور برای تغذیه‌شان کافی‌ست، حتی رایحه طیبه که به نور نزدیک است، نوعی از غذای آن‌هاست، که از آن احساس شادمانی می‌کنند. آری، ارواح طیبه، رایحه طیبه را دوست دارند.

و نیز فرشتگان در کارهایی که به دستور معبود خود انجام داده، و در اعمالی که به حساب او و در خدمتی که به نام او و در نظارتی که تحت نظر او انجام می‌دهند، و در شرفی که با انتساب به او کسب کرده، و در تنزه که با مطالعه ملک و ملکوت او بدان نایل شده، و در تنعمی که با مشاهده تجلیات جمال و جلال او به دست می‌آورند، همه و همه از چنان سعادت بزرگی برخوردار هستند، که عقل بشر آن را درک نکرده، و جز فرشتگان، کسی آن را نمی‌فهمد.

برخی از فرشتگان عابدند، و عبادت برخی دیگر در اعمال‌شان است. از بین فرشتگان آن عده که عامل هستند، به نحوی به انسان شباهت دارند، اگر تعبیر صحیح باشد، یک نوع از آنان چوپانی، و برخی دیگر کشاورزی می‌کنند، یعنی سطح زمین، یک مزرعه عمومی‌ست، و یک مَلَک مُوکّل به دستور و به اذن و به حساب و به حول و قوت خالق ذوالجلال بر عموم حیوانات روی زمین نظارت می‌کند، و هم ملایکه مُوکّل کوچک‌تر دیگری مخصوص برای هر دسته از حیوانات، که به شکلی چوپانی آنان را می‌کنند، بر آنان گماشته شده است.

هم‌چنین سطح زمین یک مزرعه است، و انواع نباتات در آن کشت می‌شود، و ملکه‌یی موکّل با تکیه به اسم و قدرت حضرت حق بر آنان نظارت می‌کند، و نوعی فرشته بسیار پایین‌تر دیگری وجود دارد، که هر یک با نظارت بر دسته مخصوصی از طایفه آنان به عبادت و تسبیح حضرت حق مشغولند، و حضرت میکاییل علیه‌السلام که از جمله حاملان عرش رازقیت است، بزرگ‌ترین ناظر از این نوع فرشتگان است.

فرشتگانی که به منزله چوپان و کشاورز هستند، با انسان فرق دارند، زیرا نظارت آن‌ها صرفاً به حساب حضرت حق و به نام، قوّت و دستور اوست، بلکه نظارت آن‌ها عبارت است، از مشاهده تجلیات ربوبیت در همان نوعی که مسؤولیت آن را برعهده دارند، و مطالعه جلوه‌های قدرت و رحمت در آن نوع، و رساندن الهام اوامر الهی به آن نوع، و به نوعی تنظیم افعال اختیاری آن نوع. و به ویژه نظارت بر نباتات مزرعه زمین عبارت است، از تمثیل تسبیحات معنوی با زبان فرشتگان، و اعلان تحیات معنوی آن‌ها ـ که با زندگی‌شان به فاطر ذوالجلال تقدیم می‌کنند ـ با زبان فرشتگان، و حسن استفاده از تجهیزاتی که به آن‌ها داده شده است، و تنظیم و توجیه این تجهیزات به غایات مشخص.

این خدمت فرشتگان، نوعی کسب توسط جزء اختیاری، بلکه نوعی عبودیت و عبادت است، و تصرف حقیقی ندارند، زیرا در هر چیز، سکّه‌ی مخصوص به خالق کل شیء وجود دارد، و دست کس دیگری در ایجاد مداخله ندارد، پس این نوع اعمال فرشتگان، عبادت آن‌هاست، و عمل آنان مانند انسان، عادت نیست.

دومین گروه عامل در این سرای کاینات: این گروه حیواناتاند، و چون حیوانات نفس پُراشتها و جزءاختیاری دارند، اعمال‌شان لِوَجه الله صورت نمی‌گیرد، بلکه برای نفس‌شان نیز سهمی را اختصاص می‌دهند، لذا مالک الملک ذوالجلال و الاکرام چون کریم است، در ضمن اعمال‌شان برای آن که سهم نفس‌شان را نیز عطا کند، حقوق و پاداشي به آن‌ها ارزانی می‌دارد.

مثلاً: پرنده مشهور بلبل،[1] معروف به عشق گُل‌ها بوده، که فاطرحکیم این حیوان کوچک را استخدام نموده، و آن را در «**پنج غایت**» به کار می‌گمارد:

نخست: مأمور است، تا به نمایندگی از طرف قبایل حیوانات، علاقمندی شدیدی را به همه نباتات اعلان نماید.

[1] چون بلبل شاعرانه آواز می‌خواند، در این بحث ما نیز روح شاعرانه سرایت نموده است، اما این بحث خیال نیست، حقیقت است.

دوم: او یک خطیبِ ربّانی از طرف حیواناتی‌ست، که در حکم مسافران محتاج به روزی رحمان‌اند، و موظف است، تا از هدایای فرستاده شده از جانب رزاق کریم استقبال کند، و اعلان سرور نماید.

سوم: فراتر از هر کس، اظهار حسن استقبال از همه نباتاتی‌ست، که برای کمک به هم‌جنس‌هایشان فرستاده شده اند.

چهارم: نیاز شدید حیوانات به نباتات را ـ که این نیاز تا سرحد عشق است ـ به چهره زیبای نباتات، بر فراروی سرشان بیان می‌دارد.

پنجم: تقدیم لطیف‌ترین تسبیح به بارگاه مرحمت مالک الملکِ ذوالجلال والجمال والاکرام همراه با لطیف‌ترین شور و شوق، در لطیف‌ترین چهره که چهره گل است.

معانی دیگری نیز شبیه به این پنج غایت وجود دارد، و این معانی و غایات، غایت بلبل را در عمل در راه حق سبحانه و تعالی تشکیل می‌دهند.

بلبل به زبان خود سخن می‌گوید، و ما این معانی را از سخنان حزینش درک می‌کنیم، و هم‌چون فرشتگان و روحانیون که آن را می‌فهمند، ما نیز آن را می‌فهمیم، و این در حالی‌ست، که خود بلبل معانی نغمه‌هایش را به طور کامل نمی‌فهمد، و این امر مانع فهم ما نمی‌شود، و ضرری ندارد، و در این باب ضرب المثل مشهوری‌ست: **«شنونده بهتر از گوینده می‌فهمد.»**

و نیز عدم آگاهی بلبل از تفصیل این غایات، بر عدم وجود آن دلالت نمی‌کند، لااقل مانند ساعت، از اوقات خبر می‌دهد، اما خودش نمی‌داند چه می‌کند، لذا نفهمیدن آن بر فهمیدن تو ضرری ندارد.

اما پاداش و حقوق جزیی بلبل: ذوق به دست آمده از مشاهده تبسم گُل‌های زیبا، و لذت حاصله از گفتگو و محاوره و درد دل با آن‌هاست.

بنابراین، نغمه‌های حزین او، شکایات برخاسته از درد و رنج حیوانی نیست، بلکه سپاس در برابر عطایای رحمانی‌ست.

تو نیز نغمه‌ی بلبل را با نغمه‌های نحل و فحل و عنکبوت و نمل یعنی با زنبورعسل، عنکبوت، حیوانات نر ـ که سبب دوام نسل حیوانی می‌شوند ـ و مورچه و حشرات و حیوانات کوچک مقایسه کن. در عملی که تک تک آن‌ها انجام می‌دهند، مانند بلبل، غایات زیادی وجود دارد، و ذوق و لذت خاصی به عنوان پاداش ناچیز در خدمت آنان گنجانده شده است، و با این ذوق و نشاط به اهداف مهم صنعت ربّانی خدمت می‌کنند. همان‌طور که یک نفر در کشتی پادشاه ناخدایی کرده، و مزد و حقوق ناچیزی دریافت می‌کند، حیواناتی نیز که در خدمت سبحان هستند، مزد و پاداش جزیی دارند.

تتمه بحث بلبل: گمان نکن، که وظیفه اعلان و دعوت و نیز نغمه‌سرایی با نغمه‌ی تسبیحات، مخصوص بلبل است، بلکه هر نوع از انواع مخلوقات، صنفی مشابه بلبل دارد، و در آن صنف فرد یا افراد لطیفی هستند، که لطیف‌ترین احساسات آن نوع را با لطیف‌ترین تسبیح و لطیف‌ترین سجعه[۱] تمثیل می‌کنند، به‌ویژه حشراتی هم‌چون مگس و سوسک که بلبل‌های بسیار زیاد و گوناگونی دارند، سجعه‌ی زیبای تسبیحات‌شان را به گوش همه حیوانات کوچک و بزرگی که گوش شنوا داشته باشند، می‌رسانند، و آنان را متلذذ می‌سازند.

برخی از آن‌ها شب‌خیزند، و انیسِ محبوب و قصیده‌خوان مأنوس حیوانات کوچکی هستند، که در خاموشی شب و آرامش آن فرورفته‌اند، و آنان نطق‌خوان و دلنوازان ساکنین شب، و خلوت موجودات‌اند، گویی هر یک از آن‌ها قطبی‌ست، در حلقه ذکرخفی در میان آن مجالس برپا شده در خلوت شب، که هر فرد با آرامش به او گوش فرا داده، و با قلب خود نوعی ذکر و تسبیح فاطر ذوالجلال را می‌خواند.

و برخی دیگر از این بلبل‌ها روزانه هستند، که در روز و بر روی منبر درختان و بر فراز همه موجودات زنده و در تابستان و بهار، با آوازی بلند و با نغمه‌های لطیف و با تسبیحات خوش‌آوازشان، رحمتِ رحمن رحیم را اعلان می‌دارند، و هم‌چون رییس حلقه ذکرجهری، شور و وجد شنوندگان را برمی‌انگیزند، و آن هنگام هر شنونده‌یی با زبان مخصوص و آواز خاص خود به ذکر فاطرذوالجلال می‌پردازد.

پس هر نوعی از موجودات، حتی ستارگان، یک سَرذاکِر و یک بلبل نورافشان دارند.

فقط شایان ذکر است، که برترین و شریف‌ترین و نورانی‌ترین و روشن‌ترین و بزرگوارترین و گرامی‌ترین بلبل‌ها و از لحاظ آواز، رساترین و از نظر وصف، والاترین و در جهت ذکر، آتم‌ترین و از نقطه نظر شکر، آعم‌ترین و از حیث ماهیت، کامل‌ترین و در صورت، زیباترین آن‌ها، که در بُستان کاینات و در آسمان‌ها و زمین، همه موجودات را با سجعه‌های لطیف و نغمه‌های دلارا و تسبیحات علوی‌اش به وجد و جذبه درآورده است، همان عندلیبِ ذی‌شأن نوع بشر و بلبل صاحب قرآن بنی‌آدم، یعنی محمّد عربﷺ است.

عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَمْثَالِهِ أَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَ أَجْمَلُ التَّسْلِيمَاتِ

---

[۱] چه چه بلبل. (مترجم)

الحاصل:

حیواناتی که در قصر هستی مشغول خدمت‌اند، با کمال اطاعت، از اوامر تکوینی پیروی نموده، و غایات موجود در فطرت‌شان را به زیباترین شکل و به نام حضرت حق اظهار می‌کنند. تسبیحات و عبادات آن‌ها که در واقع، انجام وظایف زندگی به قوّت حضرت حق و سعی و تلاش در کار می‌باشد، به عنوان هدایا و تحیاتی‌ست، که به درگاه فاطر ذوالجلال و واهبِ حیات تقدیم می‌دارند.

سومین گروه عامل: نباتات و جمادات‌اند، چون فاقد جزء اختیار هستند، مزد و پاداشی ندارند، پس اعمال‌شان خالصاً لِوَجْهُ لله بوده، و به اراده و نام و حساب و حول و قوت حضرت حق است. فقط از احوال نباتات احساس می‌شود، که آن‌ها در ادای وظایف تلقیح و در تولید و تربیت میوه‌ها نوعی لذت دارند، اما هرگز با درد و الم مواجه نیستند، برخلاف حیوانات که چون در عمل‌شان مختار هستند، لذت‌شان آغشته با درد است، و به دلیل عدم مداخله‌ی اختیار در کار نباتات و جمادات، آثار کار آن‌ها کامل‌تر از کار حیوانات صاحب اختیار است، و در بین حیوانات صاحب اختیار، کار حیوانی مثل زنبور عسل که از نور وحی و الهام بهره می‌برد، به مراتب کامل‌تر است، از کار حیوانات دیگری که به اختیار جزیی خود اعتماد کرده‌اند.

در مزرعه زمین هر طایفه‌یی از گیاهان و نباتات، با زبان حال و استعدادشان از فاطر حکیم نیازهایشان را می‌خواهند، و چنین دعا می‌کنند:

«پروردگارا! چنان نیرویی به ما عطا کن، که در هرگوشه و کنار زمین پرچم طایفه‌مان را برافراشته، و عظمتِ ربوبیتت را با زبان خود اعلان نماییم، و توفیق ده، تا در هر کنج مسجد روی زمین تو را عبادت کنیم، و قدرتی در رواج و سیاحت ارزانی نما، تا در هر زاویه‌یی از نمایشگاه زمین با زبان خود به تشهیر نقش‌های اسمای حسنی و صنعت‌های بدیع و عجیب تو بپردازیم.»

و فاطر حکیم این دعای معنوی آنان را قبول کرده، و به بذرهای طایفه‌یی از آن‌ها بال‌های کوچکی می‌دهد، که از موی باریک ساخته شده‌اند، تا بتوانند به هر طرف پرواز کنند، و به نمایندگی از طرف دیگر هم‌نوعان، دیگران را به خواندن اسمای حسنی وادارند، (مانند اغلب گیاهان خاردار و تخم بعضی از گل‌های زرد) و به نوعی دیگر از گیاهان، پوشش با طراوت و زیبایی عنایت می‌کند، که انسان محتاج آن بوده، و از تماشای آن لذت می‌برد، و حتی انسان را به خدمت آن می‌گمارد، و انسان در هرجا آن را کشت می‌کند. به طایفه دیگر نیز، گوشت غیر قابل هضمی که به استخوان شباهت دارد، می‌دهد، که حیوانات آن را به هر طرف می‌پراکانند، و به بعضی دیگر خارهای قلاب مانندی می‌دهد، که با اندک تماسی به هر چیز می‌پیچند،

و بدین طریق از جایی به جای دیگر رفته، و پرچم طایفه‌شان را در آن‌جا به اهتزاز در می‌آورند، و صنعت‌های نایاب صانع ذوالجلال را می‌گسترانند. و برخی دیگر از نباتات ـ هم‌چون آجی‌دوولک[1] ـ را هم‌چون تفنگ تیربار، از بذر مجهز می‌سازد، و در وقت رشد و نمو، میوه‌اش یعنی خیار افتاده، و بذرهایش را به مانند تفنگ تیربار تا چندین متر پرتاب کرده، و زراعت می‌کند. پس نباتات می‌کوشند، تا در ذکر و تسبیح فاطر ذوالجلال از زبان‌های زیادی کار بگیرند.

فاطر حکیم و قادر علیمی که هر چیز را با کامل‌ترین نظم در زیباترین صورت آفریده، و با بهترین وسایل مجهز کرده، و به غایات نیکو متوجه نموده، و به وظایف خوبی موظف ساخته، و عبادتگزار خوبی گردانیده است، پس ای انسان! اگر انسان هستی، در این کارهای زیبا، دست طبیعت، تصادف، عبثیت و گمراهی را دخالت نده، و زشت‌شان نکن، و زشتی نکن، و خودت هم زشت نشو!

گروه چهارم: انسان است، انسانی که نوعی از خدمتگزاران قصر هستی‌ست، که هم به فرشتگان و هم به حیوانات شباهت دارد. از این لحاظ که عبادتش کلی، و نظارتش شمول، و معرفتش فراگیر، و دعوتش به سوی ربوبیت است، به فرشتگان شباهت دارد، بلکه جامع‌تر از فرشتگان است، زیرا از آن جا که نفسی شرور و پراشتها دارد، برخلاف فرشتگان، جلوه‌گر ترقیات و تدنیات مهمی‌ست. و اما چون در اعمالش سهمی برای نفس و حصه‌یی برای خود می‌جوید، به حیوان شبیه است.

بدین‌ترتیب، انسان **دو پاداش** دارد:

یکی: جزیی و حیوانی بوده، و معجل است.

دیگری: کلی و مَلکی بوده، و مؤجل است.

در **بیست و سه کلام** گذشته، پاداش و ترقیات و تدنیات انسان را همراه با وظایف او بیان نمودیم. مخصوصاً در «**کلام یازدهم و بیست وسوم**» با تفصیل بیش‌تری بیان شده است، از این رو بحث را مختصر کرده، و درِ آن را می‌بندیم، و جمله ی خود را چنین به اتمام می‌رسانیم: از پروردگار ارحم‌الراحمین می‌خواهیم، تا درهای رحمتش را بر ما بگشاید، و توفیق تکمیل این کلام را عطا کند، و کوتاهی و گناهان‌مان را مورد آمرزش قرار دهد.

شاخه پنجم

این شاخه «**پنج میوه**» دارد:

---

[1] یک نوع گیاه از نباتات است،که بذرهایش را به اطراف پرتاب می‌کند. (مترجم)

میوه اول

ای نفس نفس‌پرستم ! و ای دوست دنیاپرستم!

بدان! محبت، هم یکی از دلایل ایجاد هستی‌ست، و هم پیوند دهنده‌ی کاینات می‌باشد، و هم نور و هم حیات کاینات محسوب می‌شود، و از آن‌جایی که انسان، جامع‌ترین میوه کاینات به شمار می‌رود، چنان محبتی در قلب او ـ که حکم بذر آن میوه را دارد ـ گنجـانیده شده است، که می‌تواند کل کاینات را دربرگیرد، لذا کسی شایستگی این محبت نامتناهی را دارد، که صاحب کمال غیر متناهی باشد.

پس ای نفس و ای دوست! دو جهاز که وسیله‌ی خوف و محبت انسان می‌شود، در فطرت او تعبیه شده است، و علی کل حال، این محبت و خوف، یا به خَلق یا به خالق متوجه می‌شود. حال آن که خوف از خلق بلایی دردناک بوده، و محبت به خلق نیز مصیبتی پر از درد است، چون تو از کسی می‌ترسی، که بر تو رحم نکرده، یا طلب عفو و رحمتت را قبول نمی‌کند، و در این حالت، خوف بلای دردناکی‌ست.

اما محبت؛ آن چه دوستش داری، یا او تو را نمی‌شناسد، که در نتیجه بدون خداحافظی تو را ترک می‌کند ـ مثل جوانی و دارایی‌ات ـ یا به خاطر محبتت تو را تحقیر می‌کند. مگر نمی‌بینی، که نودونه درصد عشاق مجازی از معشوقه‌هایشان شکایت دارند، زیرا اگر کسی با باطن قلبش که آیینه صمد است، به محبوب‌های دنیویِ شبیه به بت عشق بورزد، این کار برای آن محبوب‌ها بسیار سنگین تمام شده، و از آن دوری کرده، و آن را رد می‌کنند، چون فطرت، چیزی را که فطری و مناسب نباشد، نپذیرفته، و دور می‌اندازد. (محبت‌های شهوانی خارج از بحث ماست)

بنابراین، آن چه که دوستش داری، یا تو را نمی‌شناسد، یا تو را تحقیر می‌کند، و یا با تو رفاقت نکرده، و علیه تو تنهایت می‌گذارد.

حال که چنین است، این خوف و محبت را متوجه چنان ذاتی کن، که خوفت، کرنشی شیرین و محبتت، سعادتی عاری از ذلت شود.

آری، خوف و ترس از خالق ذوالجلال به معنی یافتن راهی به سوی شفقت و رحمت او و التجاء به درگاهش است، پس خوف شلاقی‌ست، که انسان را به سوی آغوش رحمت خداوند رهنمون می‌کند، معلوم است، یک مادر طفلش را می‌ترساند، تا او را در آغوشش بگیرد، بنابراین، ترس برای آن طفـل بسیار شیرین است، چون او را به آغوش شفقت می‌رساند، حال آن که شفقت همه مادران تراوشی از رحمت بیکران الهی‌ست.

بنابراین، در خوف خدا لذت بزرگی نهفته است؛ حال که در خوف خدا چنین لذتی نهفته است، پس معلوم می‌شود، که در محبت خدا چه لذت بی‌پایانی موجود است!

هم‌چنین، کسی که از خدا می‌ترسد، از خوف مملو از قساوت و بلای دیگران نیز نجات می‌یابد، و محبتی که با مخلوقات دارد، چون برای خداست، رنج و فراق نمی‌شود.

آری، انسان اولاً خود را دوست دارد، سپس خویشاوندانش، سپس ملتش، سپس مخلوقات ذی‌حیات، سپس کاینات و در نهایت دنیا را دوست دارد، و او با هر یک از این دایره‌ها در ارتباط است، و می‌تواند از لذت آن‌ها احساس لذت و از دردهایشان متألم شود، اما در این دنیای پر هرج و مرج و در این وزش بادهای سهمگین هیچ چیز در جای خود پابرجا نیست، و قلب انسان بی‌چاره همواره جریحه‌دار است، در حقیقت چیزهایی که انسان به چنگ می‌آورد، دستانش را زخمی کرده، و او را ترک کرده، حتی دستانش را قطع می‌کنند، از این رو، دایم در پریشانی به سر برده، و به غفلت و مستی رومی‌آورد!

حال که چنین است! پس ای نفس! عاقل باش! و همه محبت‌ها را جمع کن! و به صاحب حقیقی آن بسپار! و از این بلاها خود را نجات ده!

این محبت‌های بی‌پایان، مخصوص صاحب جمال و کمال بی‌پایان است، و هرگاه به صاحب حقیقی‌اش سپردی، آنگاه می‌توانی تمام چیزها را به نام او و از این لحاظ که آینه تجلیات اوست، بدون اضطراب دوست بداری.

پس نباید این محبت‌ها را مستقیماً برای کاینات صرف کنی؛ در غیر این صورت، محبتی که لذتبخش‌ترین نعمت است، به نقمتی دردناک تبدیل می‌شود.

یک مسأله باقی مانده که مهم‌ترین مسأله نیز خود اوست، و آن به شرح زیر است:

ای نفس! تو محبتت را در راه نفس‌ات صرف کرده، و نفس‌ات را معبود و محبوب خود می‌سازی، و هر چیز را فدای نفس‌ات می‌کنی، گویا نوعی ربوبیت برایش قایل هستی، حال آن که دلیل محبت کردن و دوست داشتن یا کمال است، چون کمال ذاتاً محبوب می‌باشد، یا این‌که منفعت، یا لذت، یا فضیلت، یا اسباب دیگری مثل این‌ها انگیزه محبت می‌شود.

پس ای نفس ! در چندین کلام قاطعانه ثابت کردیم، که ماهیت اصلی تو با قصور، نقص، فقر و عجز عجین شده است، پس هم‌چون تاریکی که به نسبت تاریکی‌اش نور را نشان می‌دهد، تو نیز به اعتبار ضدیت، نقش آینه را ایفا می‌کنی، یعنی تو با آن‌ها (بانقص، قصور، فقر و عجزی) کمال، جمال، قدرت و رحمت فاطرذوالجلال را انعکاس می‌دهی.

پس ای نفس! نه تنها به نفس‌ات محبت مکن، بلکه باید با آن دشمنی کنی، یا این که دلسوز آن باش، تا زمانی که نفس، مطمئنه شود، آن وقت باید بر آن شفقت نمایی.

اگر به این دلیل نفس‌ات را دوست داری، که منشأ لذت و منفعت است، و تو نیز

فریفته لذت و منفعت هستی، پس لذت و منفعت نفسانی ناچیز را به لذات و منافع بی‌کران ترجیح مده، و هم‌چون کرم شب‌تابی مباش، که با اکتفا به تراوش ناچیزش تمام دوستان و محبوبانش را در وحشت تاریکی غرق می‌کند، زیرا لذت و منفعت نفسانی تو و هر آن چه با تو در ارتباط است، و با تمام منانفعش به منفعت رسیده‌یی، و با سعادتش به سعادت نایل آمده‌یی، و نیز تمام منافع و نعمت‌های کاینات، به لطف و مرحمت محبوب ازلی تابع بوده، و لازم است، او را دوست داشته باشی، تا هم از سعادت خودت و هم از سعادت همه آن‌ها لذت ببری، و از محبت کمال مطلق به لذت پایان‌ناپذیر برسی.

محبت شدیدی که فطرتاً در نفس‌ات وجود دارد، در حقیقت محبت ذاتیه‌یی‌ست، که تو از آن محبت سوءاستفاده کرده، و آن را برای شخص خودت صرف می‌کنی. حال که چنین است، **«اَنا»** نفس‌ات را پاره پاره کن، و **«هُوَ»** را نشان بده، چون تمام انواع محبتی که به کاینات داری، برای دوست داشتن اسماء و صفات او به تو داده شده است، اما تو از آن سوء استفاده کرده‌یی، پس جزایش را خواهی دید، چون: **«جزای محبت نامشروع و بی‌مورد، مصیبت بی‌رحمانه است.»**

محبوب ازلی که با اسم **رحمن‌الرّحیم** خود جنت را که به حورالعین مزین بوده، و مسکن جامع برای تمام آرزوهایت است، و تمام هوس‌های جسمانی‌ات را برآورده می‌کند؛ و نیز به یمن سایر اسمایش نعمت‌های ابدی‌اش که آرزوهای روح، قلب، سرّ، عقل و دیگر لطایف تو را اشباع می‌کند، در آن بهشت برایت مهیا کرده، و در هر یک از اسمای حسنایش گنجینه‌های معنوی فراوانی از احسان و کرم دارد، البته ذره‌یی از محبت چنین محبوب ازلی به کل هستی می‌ارزد، اما کل هستی ارزش تجلی جزیی از محبتش را ندارد.

پس این فرمان ازلی آن محبوب ازلی را که با زبان محبوبش اعلان کرده است، بشنو، و سپس از آن پیروی کن: ﴿اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ﴾[1]

میوه دوم

ای نفس! عبودیت و بندگی مقدمه‌یی برای پاداش آینده نیست، بلکه نتیجه‌ی نعمت‌های گذشته است.

آری، ما قبلاً پاداش خود را گرفته‌ایم؛ از این رو، به انجام خدمت و عبودیت موظف شده‌ایم، زیرا ای نفس! خالق ذوالجلال که تو را به وجودی ـ که خیر محض است ـ پوشید، و از آن‌جا که معده‌یی پُراشتها به تو داده است، با اسم رزاقش، تمام غذاها را

---

[1] آل عمران: ۳۰.

روی سفره‌یی در برابرت گسترانید، سپس حیات حساسی به تو داد، که هم‌چون معده‌ات خواستار رزق است، و برای بعضی از جوارح هم‌چون چشم و گوش که همانند دستان‌اند، سفره پهناور نعمت را به پهنای روی زمین فرا روی آنان گذاشت، سپس از آن جا که انسانیت را ـ که خواستار رزق و نعمت‌های معنوی بی‌شمار است ـ به تو عنایت کرده است، سفره‌ی وسیعی به وسعت عالم مُلک و مَلکوت، فرا روی معده انسانیت نهاد، و تا جایی که دست عقل می‌رسد، آن را گشود، سپس از آن جا که اسلام و ایمان را ـ که به منزله **«انسانیت کبری»** ست، و به نعمت‌های بی‌پایان نیاز دارد، و با میوه‌های تمام نشدنی رحمت تغذیه می‌شود ـ به تو بخشیده است، لذا سفره‌یی پر از نعمت و سعادت و لذت برایت فتح کرد، که همراه با دایره ممکنات، دایره اسمای حسنی و صفات مقدس را نیز دربرمی‌گیرد، و سرانجام با دادن محبتی که نوری از انوار ایمان است، سفره نامتناهی نعمت، سعادت و لذت را به تو احسان کرد.

یعنی با این که تو به لحاظ جسمانی یک جزء کوچک، ضعیف، عاجز، ذلیل، مقید و محدود هستی، اما با احسان پرودگار، از جزئی جزیی، به کلّی از کلّ نورانی تبدیل شدی، زیرا با دادن حیات، تو را از جزئیت به نوعی کلیّت، و با دادن انسانیت، به کلیّت حقیقی، و با دادن اسلامیت، به یک کلیّت علوی و نورانی، و با دادن معرفت و محبت، به نوری محیط و فراگیر تو را ارتقا بخشید.

پس ای نفس ! تو از پیش، این همه پاداش را گرفته‌یی، و به خدمت بسیار ناچیزی به نام عبودیت که لذتبخش و راحت و پرنعمت است، مکلّف شده‌یی، اما با این حال در انجام آن‌ها سستی و تنبلی می‌کنی، و با این که وظایفت را ناقص و ناتمام انجام می‌دهی، اما مثل این که پاداش‌های گذشته کافی نباشند، پاداش‌های بزرگ‌تری را با تحکم می‌طلبی، و با ناز و کرشمه می‌گویی: **«چرا دعایم اجابت نشد؟!»** آری، حق تو ناز کردن نیست، بلکه نیاز است، حضرت حق، بهشت و سعادت ابدی را به فضل و کرمش عنایت می‌کند، پس همواره به رحمت و کرمش پناه بیاور، و به او اعتماد کن، و گوش به این فرمان بسپار: ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾ [1] **اگر بپرسی:** چگونه می‌توانم با شکر محدود و جزیی‌ام از عهده‌ی شکر آن همه نعمت‌های کلی و بی‌حد برآیم؟

جواب خواهم داد: با یک نیت کلی و با اعتقاد راسخ و نامحدود.

مثلاً: مردی با هدیه‌یی به ارزش پنج ریال به حضور پادشاهی می‌رود، و می‌بیند، که هدایای افراد سرشناس و مشهور به ارزش میلیون‌ها ریال در آن‌جا با نظم و ترتیب نهاده شده است، آنگاه به خود می‌گوید: **«هدیه من هیچ است، چه باید بکنم؟»** ناگهان

[1] یونس: ۵۸.

می‌گوید: **«سرورم! تمام این هدایای باارزش را به نام خودم به تو تقدیم می‌کنم، چون تو لایق و شایسته آن‌ها هستی، و اگر می‌توانستم، مثل آن‌ها را به تو هدیه می‌دادم.»**

پس از آن، پادشاهی که به کسی نیاز ندارد، و هدایای رعیتش را که نشانه صداقت و احترام‌شان نسبت به پادشاه است، می‌پذیرد، از آن انسان بی‌چاره نیز نیت بزرگ و کلی، آرزوها و اعتقاد زیبا و عالی‌اش را مثل هدیه‌یی بزرگ قبول می‌کند.

بدین‌ترتیب، بنده‌ی عاجز در نماز **«اَلتَّحِیَّاتُ لله»** می‌گوید:

یعنی: هدایای بندگی همه‌ی مخلوقات را که با حیات‌شان به تو تقدیم می‌کنند، من به اسم خود، همه‌ی آن‌ها را به تو تقدیم می‌کنم، و اگر در دستم می‌بود، تحیاتی به تعداد همه‌ی مخلوقات تقدیم تو می‌کردم، زیرا تو شایسته‌ی همه‌ی آن‌ها و حتی بیش از آن‌ها هستی.

آری، این نیت و اعتقاد راسخ، همان شکر کلی و فراگیر است، برای مثال، از نباتات نام ببریم، زیرا بذرها و تخم‌هایشان به منزله‌ی نیت آن‌هاست.

مثال: خربزه با هزاران تخمی که در درون خود دارد، نیت کرده، و می‌گوید: **«آفریدگارا! می‌خواهم نقشه‌های اسمای حسنایت را در سراسر سرزمینم اعلان کنم.»** و از آن جا که حضرت حق، از چگونگی آن‌چه رخ خواهد داد، آگاه است، پس نیت آن‌ها را هم‌چون عبادت فعلی می‌پذیرد، و سرّ **«نیت مؤمن بهتر از عملش است»** به همین راز اشاره دارد.

و نیز رمز و راز گفتن تسبیحات متعددی همانند: سُبْحَانَکَ وَ بِحَمْدِکَ عَدَدَ خَلْقِکَ وَ رِضَاءَ نَفْسِکَ وَزِنَةَ عَرْشِکَ وَ مِدَادَ کَلِمَاتِکَ وَ نُسَبِّحُکَ بِجَمِیعِ تَسْبِیحَاتِ أَنْبِیَائِکَ وَ أَوْلِیَائِکَ وَ مَلٰئِکَتِکَ اشاره به همین راز دارد.

هم‌چنین، آن‌گونه که یک افسر، خدمت تمام سربازانش را به نام خود به پادشاه تقدیم می‌کند، همان‌گونه نیز، انسان که افسر تمام مخلوقات، فرمانده حیوانات و نباتات و شایسته خلیفه شدن بر موجودات زمین است، در عالم مخصوصش، هم به نام خود و هم به نام هرکس وبه نام کل موجودات ﴿اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ﴾ می‌گوید، و عبادت و طلب یاری تمام مخلوقات را به نام خودش به معبود ذوالجلال تقدیم می‌کند، و با گفتن: سُبْحَانَکَ بِجَمِیعِ تَسْبِیحَاتِ جَمِیعِ مَخْلُوقَاتِکَ وَ بِاَلْسِنَةِ جَمِیعِ مَصْنُوعَاتِکَ همه موجودات را از جانب خود به سخن وا می‌دارد.

هم‌چنین با گفتن: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ ذَرَّاتِ الْکَائِنَاتِ وَ مُرَکَّبَاتِهَا

به نام هر چیز، صلوات می‌فرستد، زیرا هر چیز با نور احمدیﷺ ارتباط دارد؛ بنابراین، حکمت اعداد بی‌شمار را در تسبیحات و صلوات دریاب!

میوه سوم

ای نفس! اگـــر در یک عـــمر کوتاه، عمل اخروی ابدی می‌خواهی، و اگـــر هر دقیقه از عمرت را به اندازه یک عمر مفید می‌خواهی ببینی، و اگر دوست داری، عادتت را به عبادت و غفلتت را به حضور تبدیل کنی، پس از سنت سنیّه پیروی کن! زیرا هرگاه معامله‌یی را مطابق شریعت انجام بدهی، نوعی حضور به تو می‌دهد، و نوعی عبادت محسوب می‌شود، و میوه‌های فراوان اُخروی را به ارمغان می‌آورد.

مثال: اگر در زمان خرید و فروش چیزی، ایجاب و قبول شرعی را اجرا کردی، همین خرید و فروش عادی، حکم عبادت را به خود می‌گیرد، چون با تداعی حکم شرعی، نوعی تصورِ وحی به تو دست می‌دهد، و این تصور، با به یاد آوردن شارع ذوالجلال، نگاه تو را به توجه الهی جلب می‌کند، و آن نیز، حضور و آرامش به تو می‌دهد.

پس عمل کردن طبق سنت نبوی، فوایدی دارد، از جمله این عمر فانی را مدار حیات ابدی می‌گرداند، که دارای میوه‌های جاودان است. پس به فرمان: ﴿فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾[1] گوش فرا ده، و سعی کن، تا مظهر فیض تجلی هر اسمی از اسمای حسنای منتشره در احکام شریعت و سنتِ سنیه قرار بگیری.

میوه چهارم

ای نفس! مبادا با دیدن اهل دنیا، به ویژه اهل سفاهت و بالاخص اهل کفر فریب خورده، و از زینت و لذات نامشروع و فریبنده‌شان تقلید کنی، چون با تقلید از آنان، نمی‌توانی مثل آن‌ها باشی، بلکه به مراتب بیش‌تر سقوط خواهی کرد، حتی نمی‌توانی هم‌ردیف حیوان هم باشی، زیرا عقلی که در سر داری، آلت شومی شده، که همواره بر سرت خواهد کوبید.

مثال: در یکی از طبقات قصری لامپ بسیار بزرگی وجود دارد، که چندین لامپ کوچک دیگر به آن متصل است، و با انشعاب از آن، طبقات کوچک دیگر را روشن می‌کند، حال اگر شخصی کلید آن لامپ بزرگ را چرخانده، و آن را خاموش کند، تمام اتاق‌ها و طبقات را وحشت و تاریکی فرا خواهد گرفت، و در قصر دیگری در هر طبقه چندین لامپ کوچک وجود دارد، که به لامپ بزرگ متصل نیستند، در این صورت اگر صاحب قصر، کلید لامپ بزرگ را چرخانده، و آن را خاموش کند، طبقات

---

[1] اعراف ۱۵۸

دیگر روشن می‌ماند، و مردم می‌توانند در روشنایی آن به کارشان ادامه دهند، و دزدان، دیگر نمی‌توانند دست به دزدی بزنند.

پس ای نفسم! کاخ اول، فرد مسلمان است، و حضرت پیغمبرﷺ در قلب او حکم همان چراغ بزرگ را دارد، اگر او را فراموش و ـ به خدا پناه می‌آورم ـ او را از قلبش بیرون کند، آنگاه دیگر نمی‌تواند، پیغمبر دیگری را قبول کند؛ هم‌چنین در روحش جایی برای هیچ‌گونه کمالات باقی نمی‌ماند، حتی دیگر پروردگارش را هم نمی‌شناسد، و تمام مزایا و لطایف موجود در ماهیتش طعمه تاریکی می‌گردد، و قلبش را وحشت و خرابی هولناکی فرا می‌گیرد. آیا با به دست آوردن چه چیزی این ویرانی و وحشت را می‌تواند به انسیت و آرامش تبدیل کند؟ و با کدامین منفعت توان بازسازی ضررهای آن ویرانگری‌ها را دارد؟!

اما اجانب به کاخ دوم شباهت دارند، یعنی هرگاه نور پیغمبرﷺ را از قلب بزدایند، باز برای آن‌ها انواری باقی می‌ماند، یا گمان می‌کنند، باقی مانده است، چون ممکن است، در دل‌هایشان نوعی اعتقاد به خدا و ایمان به حضرت موسی و عیسی‌عليهما‌السلام که مدار کمالات اخلاقی‌شان است، وجود داشته باشد.

ای نفس اماره! اگر بگویی: «**من نمی‌خواهم هم‌چون اجنبیان باشم، بلکه می‌خواهم حیوان شوم!**» چندین بار به تو گفته‌ام: «**نمی‌توانی مثل حیوان شوی، چون دارای عقل هستی، و عقل نیز با دردهای گذشته و ترس از آینده، بر چهره و چشم و سرت سیلی زده، و در یک لذت، هزاران درد را برایت می‌گنجاند، اما حیوان از لذت زیبایی که عاری از درد می‌باشد، برخوردار است؛ بنابراین، اگر می‌خواهی حیوان باشی، ابتدا عقلت را دور بیانداز، و خود را در معرض سیلی تأدیب آیه کریمه:** ﴿كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾[1] **قرار بده.**»

میوه پنجم

ای نفس! بارها گفته‌ام، از آن جا که انسان، میوه درخت آفرینش است، لذا او مخلوقی هم‌چون میوه است، که حامل بذر قلبی‌ست، که دورترین، و جامع‌ترین بوده، و نگاهش متوجه همه است، و برای وحدت عموم، هر چیز را در خود می‌گنجاند، و چهره‌اش نیز متوجه کثرت، فنا و دنیاست. و اما عبادت؛ رشته پیوند، یا نقطه اتصال بین مبدأ و منتهی‌ست، که روی انسان را از فنا به بقا، از خلق به حق، از کثرت به وحدت و از منتهی به مبدأ برمی‌گرداند.

---

[1] اعراف: ۱۷۹.

اگر میوه‌ی ذی‌شعور و باارزشی که در حال بارور کردن بذرهاست، موجودات ذی‌روحِ زیر درخت را دیده، و به زیبایی خود ببالد، و خود را در اختیار آن‌ها قرار دهد، یا این که غفلت کرده، و سقوط کنـــد، بی‌تردید در دست آن‌ها فرود آمده، و تکه پاره شده، و مثل یک میوه عادی از بین می‌رود، اما اگر آن میوه، نقطه استنادش را بیابد، و بتواند چنین بیاندیشد، که بذر موجود در داخل آن، نقش و جهت وحدت کل درخت را ایفا می‌کند، و می‌تواند سبب بقای درخت و وسیله دوام حقیقت آن شود، آنگاه بذری که در داخل آن است، مظهر به یک حقیقت کلی و ماندگار در عمری جاویدان می‌شود.

بدین‌ترتیب، اگر انسان در کثرت غرق شده، و در امواج کاینات خفه شده، و سرمست محبت دنیا گردد، و فریب تبسم مخلوقات فانی را بخورد، و به آغوش آن‌ها بیافتد، بی‌تردید، خسارت جبران‌ناپذیری خواهد دید؛ و نیز به فنا و فانی و عدم، سقوط خواهد نمود، یعنی معناً خود را به دارمی‌آویزد.

اما اگر با گوش قلب، درس ایمان را از زبان قرآن بشنود، و سرش را بالا کرده، و متوجه وحدت کند، آنگاه می‌تواند با معراج عبادت به عرش کمالات صعود نماید، و انسان جاودانی شود.

ای نفسم! حال که حقیقت چنین است، و مادامی که از ملت ابراهیم‌عليه‌السلام هستی، پس ابرهیم وار: ﴿لا أُحِبُّ الآفِلِينَ﴾[1] بگو، و چهره‌ات را به سوی محبوب باقی برگردان، و مثل من چنین گریه کن! (ابیات فارسی مربوط به این قسمت، در بخش دوم «**کلام هفدهم**» درج گردیده است، لذا در این‌جا گنجانده نشد.)

***

---

[1] غروب کنندگان را دوست ندارم.